بنیادپژوهشهای علمی-فرهنگی دکتر مسعود انصاری

من ساواک را تبرئه کردم

دکتر روزبه آذربرزین

بنیاد علمی – فرهنگی دکتر مسعود انصاری

من ساواک را تبرئه کردم

دکتر روزبه آذربرزین

چاپ اول : بهار 2728 مادی

2579 هخامنشی

آپریل 2020 میلادی

لس آنجلس – کالیفرنیا- ایالات متحده آمریکا

این کتاب ثبت کتابخانه کنگره آمریکا شده است.

پیشکش به پرویز ثابتی

با سپاس از همکاریهای صمیمانه آقای ناصر نوذری و دیوید ماهن در امر اطلاع رسانی به منظور روشن نمودن حقایقی که پشت پرده تبلیغات چپی ها، ملی- مذهبی ها و دستاربندان اشغالگر پنهان مانده بود.

اگرعملکرد ساواک علیه ویرانگران میهنم و دژخیمان و شکنجه گران امروز نظام جنایت کار جمهوری اسلامی بود ، ضمن تائید آن ، یکایک ساواکی ها را بخاطر میهن دوستی و امنیتی که داشتم تبرئه می کنم .

اگر عملکرد ساواک علیه توده ای های خائن بود که ایران را برای روسها می خواستند ، به وجود ساواکی ها افتخارمی کنم.

اگر عملکرد ساواک علیه مجاهدین و فدائی های ضد خلق و چپی ها بود که سنگ مارکس و لنین و مائوو چه گوارا و.... به سینه میزدند و یا علیه کسانی بود که قصد ربودن شهبانو فرح و فرزندش رضا را داشتند ، به ضرورت داشتن ساواک بیشتر واقف میشدم .

این نوشتار بلند را زمانی انتشار میدهم که خیانت دشمنان قسم خورده

ایران و ایرانی ، و دد منشی باز ماندگان حجاج ابن یوسف ، دستار بندان

بی وطن اشغالگر به همراه توده ای های خائن ، مجاهدین ضد خلق و چپی ها و ملی – مذهبی ها بر هیچکس پوشیده نیست .

از کسانیکه هنوز این نوشتار را نخوانده و با دیدن فرنام آن هزاران بد و بیراه نثار من می کنند ، می پرسم : نقش سازمانهای امنیتی در کشورهای مختلف جهان چیست ؟ آیا آمریکائی ها به افراد سازمان سیا لعن و نفرین می فرستند ؟ آیا اسرائیلی ها از موساد بد میگویند ؟ آیا انگلیس ها به کارکنان انتلیجنت سرویس و ام آی 6 خود ناسزا میگویند ؟ آیا از خود پرسیده اید ، بدگوئی علیه ساواک توسط چه افراد و چه سازمانهائی در تمام چند دهه اخیر جاری شده است ؟ آخوند جنایت کار که کارنامه ننگین و خونینش گواه آدمخوری میدهد ، با علم کردن موزه عبرت ، هنوز پس از چهل و یکسال شقاوت ، مظلوم نمائی می کند . آنهائیکه از ساواک بد میگویند ، بدون استثناء در صف ویرانگران و چپاولگران و وطن فروشان ایستاده اند . از خود پرسیده اید ، چرا بنگاه سخن پراکنی ملکه انگلیس این همه از ساواک بد میگوید ؟ به گوشه ای از فعالیت بی بی سی لندن در ضدیت با ساواک اشاره می کنم :

ساواک ، نگهبان شاه و بسیج کننده مخالفان

قساوت ساواک و تیشه چریکها و تحصیلکرده ها به ریشه کشور

از نگاه ساواک : گروه های چپ و ارتباط آنها با شوروی

شهریاری ، جاسوس ساواک در حزب توده

رزم سیاهکل

عصیان علیه فراموشی ، روایت هنرمندان از صمد بهرنگی

تختی و مرگش ، بعد از چهل سال ، سئوال بی پاسخ

از ایران تا مصر ، انقلاب چگونه رخ داد

گاهشمار انقلاب

ابراهیم در آتش

حکایت دست اول از لو رفتن دانشیان و گلسرخی

....

دستار بند بی آزرم اشغالگر در صف نخستین بدگوئی از ساواک قرار دارد . کسانی از ساواک سخن میگویند که در چهار دهه گذشته ده ها هزار تن از فرزندان ایران را صرفا بخاطر دگر اندیشی و مخالفت با نظام قرون وسطائی ولایت فقیه اعدام کرده اند . در میان این جان باختگان همه نوع گرایشی یافت میشود . ازارتشی و ساواکی و سلطنت طلب تا مجاهد و فدائی و توده ای و نیرو های چپ گرا . از سنی و بهائی و اقلیت های قومی تا ملی – مذهبی ها . آیا در نظام شاهنشاهی ، ساواک کاری به اقلیت های مذهبی و خصوصا بهائی ها داشت ؟ آیا در نظام شاهنشاهی ساواک به دختران باکره تجاوز میکرد ؟ آیا زنان بار دار را اعدام میکرد ؟ آیا ساواک پسران و دختران نو جوان را به جوخه های اعدام می سپرد ؟ حق بجانب کسانی است که از ساواک بد میگویند ، چون ساواک عدل اسلامی نداشت . چهل و یکسال نظاره گر نظام خونین ، واپسگرا و جهل و جنایت اسلامی با عملکرد ددمنشانه ماموران اطلاعاتی آن بوده اید و کماکان از ساواک سخن میگوئید . ساواکی که می خواست ایران را برای شما حفظ کند . سکوت کسانیکه راجع به ساواک مثنوی هفتاد من نوشتند در مقابل چهل و یکسال عملکرد شقاوت بار ماموران اطلاعاتی نظام و سپاه پاسداران چیست ؟ در رژیم خونبار جمهوری اسلامی بسیار کوشیدند تا از طریق فشار های روانی ، ایده

لوژیکی و فیزیکی زندانیان را مسخ نموده و بقول خودشان از آنها تواب بسازند . در شکنجه گاه های جمهوری اسلامی ، زندانیان را وادار کردند تا به قصابان مسلمان و تجاوز گران به ناموس دختران و زنان ، برادر خطاب کنند .آیا ساواک به زندان اوین ، عنوان دانشگاه داده بود ؟ آیا ساواک به زندان گوهر دشت که قتلگاه هزاران دگر اندیش ضد نظام خلیفه گری عرب بودند ، مرکز آموزشی اطلاق میکرد ؟ آیا در مقابل آخوند حسین طائب میتوانید شقی ترین چهره های ترسناک ملل مختلف را قرار دهید ؟ در کتب اسلامی می خوانیم که اگر تمام دنیا جنایتکاران و حیوان صفتان خود را در یک کفه ترازو بگذارند و مسلمانان تنها حجاج ابن یوسف را بگذارند ، کفه ترازو به نفع مسلمانان پائین می آید . اگر امروز حجاج زنده بود و جنایات رهبر ناقص العقل و ناقص العضو جمهوری اسلامی را می دید ، آیا به شقاوت خود می بالید ؟ اگر ساواک همه چیز را برای ایران و ایرانی می خواست ، ماموران اطلاعاتی سپاه و آنهائی که تحت فرمان رئیس جمهور هستند ، همه چیز را برای ماندگاری آخوند سید علی خامنه ای جنایتکار می خواهند . مزدورانی که در تلاش طالبان گونه ی خود ، ایران را به صدر مذهب اهریمنی اسلام بردند . امروز حتی خود دستار بندان کسی از حجاج سخن نمی گوید . جنایات حتی حقیر ترین ماموران اطلاعاتی رژیم آخوندی و حاکمان شرع آن بر شقاوت حجاج برتری دارد . ماموران اطلاعاتی نظام دست پرورده جنایتکار بزرگ خمینی وژن هستند که در واپسین دم عمر پر نکبتش فرمان دهشتناک نسل کشی تابستان 67 را صادر کرد . آیا خامنه ای جنایتکار امروز به عنوان ولی فقیه همان کاری را خمینی کرد انجام نمیدهد ؟ هنوز از وطن پرستی چون پرویز ثابتی بد میگوئیم ، ولی به گیلانی جلاد که احکام اعدام را بدون دانستن حتی نام زندانی صادر

میکرد ، کاری نداریم . اگر دیروز ساواک دنبال اسدالله لاجوردی بود ،

بخاطر این بود که این حیوان درنده و آدمخوار رئیس کل زندانهای ایران نشود . اگر ساواک دنبال صادق خلخالی بود ، بخاطر آن بود که این دیوانه گربه کش ده هزار تن را در کردستان به خاک و خون نکشد و در دهکده قارنا کودکان شیر خوار را بمیان آتش بزرگی که به دستور او پاسداران درنده خو درست کرده بودند نیندازد . ساواک دنبال هادی غفاری جنایتکار بود ، دنبال سید علی خامنه ای رابط گروه تروریستی موتلفه اسلامی و گروه توحیدی شهاب مسئول آتش زدن سینما و بانکها و مراکز دولتی زمان شاه بود . این رهبر ناقص العقل و ناقص العضو جمهوری اسلامی بود که مواد سوختنی را به همراه فرمان آتش زدن سینما رکس آبادان به آخوند جنایتکار موسوی تبریزی داد .ساواک به دنبال دغلکار و فریبکار بزرگ علی شریعتی بود که با مغز شوئی جوانان موجب مرگ ده ها هزار تن گشت و مکتب شهادت را تجویز کرده و وصیت کرد تا پیکر کثیف و غیر ایرانی اش را در دمشق سوریه بخاک بسپارند . شبانه روز سران جنایتکار رژیم آخوندی برای مردم خام اندیش ما از شقاوت ساواک و شعبانی و تهرانی میگویند ، ولی هیچکدامشان به این همه اعدام و شکنجه در جمهوری اسلامی اشاره ندارند . در آبان گذشته بیش از دو هزار تن کشته شدند ، آیا شیخ حسن روحانی دستوری دال بر پیگیری صادر کرد ؟

آیا کسی از جنایتکارانی چون لاجوردی ، غفاری ، سعید مرتضوی ، مصطفی پور محمدی ، رازینی ، دری نجف آبادی ، ابراهیم رئیسی ، حسین طائب ، و.... حسابی خواست ؟ با بررسی دو جانبه ساواک زمان شاه و سازمان اطلاعاتی دولتی و سپاه پاسداران و پرداختن به نحوه شکنجه و موارد آن ، مردم ما متوجه حقایق شده و امید آنرا دارم تا

پرونده سیاه آدم کشان دروغگو و فریبکار جمهوری اسلامی را بیش از گذشته باز کنم . با روشن شدن حقایق ، شاید با من همصدا شوید و شما هم ساواک را تبرئه کنید . کاری که مزدوران ددمنش جمهوری اسلامی در کشتن زنان باردار و تجاوز به دختران چهارده ساله کردند ، از هیچ ساواکی سر نزد .

سهم من از ساواک و درس میهن دوستی که از آن آموختم

سال سوم دانشکده بودم و آن زمان شیشه شکستن ویترین اعلانات دانشکده افتخاری بود بس بزرگ **!!** در یکی از تظاهرات دانشگاه تهران توسط گارد ضد شورش دانشگاه تهران که مقر آن در خیابان ضلع غربی دانشگاه بود ، دستگیر شدم . چند تن بودیم که ما را به اتاق سروان بهنام عطائی بردند . در بدو ورود چون نفر نخست بودم سیلی محکمی از استوار قنبر حاج مولائی خوردم که با اعتراض سروان عطائی مواجه شد . آنقدر فیلم های پلیسی دیده بودم که به نقش پلیس خوب و پلیس بد واقف بودم . آنروز درس میهن دوستی را آن افسر آگاه و انسان بمن داد که تا امروز از عطر آن سرمستم . سروان عطائی پس از کنترل کارت دانشجوئی من ، از من پرسید : میتوانم علت نارضایتی شما را بپرسم ؟گفتم : جناب سروان یعنی شما نمیدانید ، اینهمه تبعیض ، اینهمه اختلاف طبقاتی ، اینهمه کمبود و نارسائی در کارها . سخنم را قطع کرد و پرسید : فکر میکنی عامل تمام این مواردی که ذکر کردی کیست ؟ چه کس و کسانی مسبب این نارسائی ها هستند که شما از آن یاد می کنید ؟ چه کسانی چرخ های مملکت را آنطوریکه ایده آل شماست باید بچرخانند . آقای دکترچند سال دیگر شما در مصدر کار هستید ، شعار ندهید و عمل کنید ، سازندگان فردای این مملکت شمائید ، تاسف من است که شما جوانان پاک ، آلت دست مشتی وطن فروش قرار میگیرید . سروان

عطائی با دیدن سکوت طولانی من به استوار حاج مولائی گفت : با آقای دکتر کاری ندارم ، ایشان میتوانند بروند . به یکباره کابوس ترسناکی که هنگام دستگیری از ساواک داشتم از ذهنم پاک شد و به سروان عطائی گفتم : جناب سروان هیچگاه سخنان شما و برخورد انسانی شما را فراموش نمی کنم . قول میدهم که آنچه برای ایران و ایرانی است طلب کنم و پس از 50 سال بر قولی که به سروان عطائی داده ام پابر جا ایستاده ام .

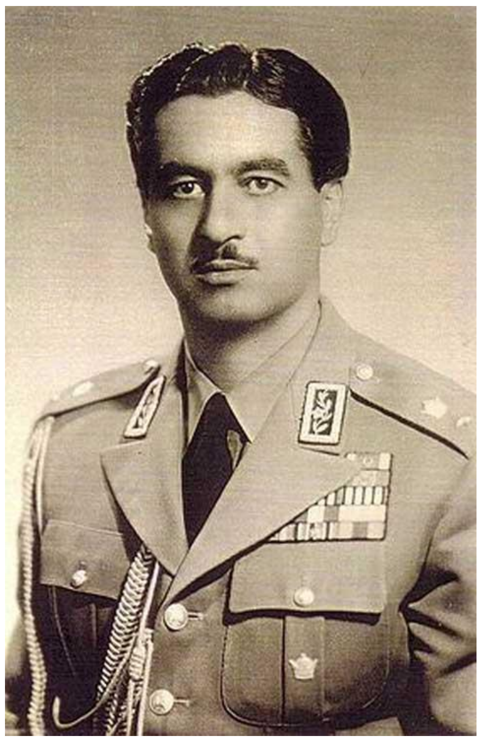

سپهبد تیمور بختیار ، نخستین رئیس ساواک

اسفند ماه 1335 خورشیدی سازمان اطلاعات و امنیت کشور با نام اختصاری ساواک به منظور حفظ امنیت داخلی و اطلاعات خارجی بفرمان شاه فقید تاسیس شد و به مدت 22 سال نبض امنیت داخلی و اطلاعات خارجی را در دست داشت . ساواک دارای یازده اداره بود که

از میان آنها اداره کل سوم قدرت و اختیارات بیشتری داشت . مقر ساواک در خیابان سلطنت آباد بود .

به گفته شاه فقید ، هدف از تشکیل ساواک : پایان دادن به فعالیت های مخرب در داخل و خارج از کشور علیه ایران بود . شاه ایران خوب دریافته بود که بیشترین خطر از سوی همسایه شمالی ، روسیه و حزب سراپا گوش بفرمان کا گ ب ، حزب خائن توده بود .

ساواک پس از سه سال که از فتنه مصدق گذشته بود ، تاسیس شد . پیش از ساواک مسئولیت برقراری امنیت در کشور به عهده شهربانی کل کشور بود . ساواک یکی از زیر مجموعه های نخست وزیری بود که رئیس آنرا شاه تعین میکرد . وظایف ساواک ، کسب اطلاعات لازم برای حفظ امنیت ملی ، کشف جاسوسی ، مقابله با کسانی که قانون را نقض میکردند ، مقابله با کسانیکه خشونت را با سلاح گرم خواهان بودند ، مرتکبان جرائم نظامی و عاملان سوقصد بجان شاه و ولیعهد بود . مقایسه ساواک زمان شاه فقید با سازمان های اطلاعاتی جمهوری اسلامی ما را به واقعیتی غیر قابل انکار میرساند و آن این است که ساواک همه چیز را برای ایران و ایرانی می خواست ، در حالیکه در جمهوری جهل و جنون و جنایت اسلامی ، صرفا حفظ مقام رهبری و ولایت فقیه است . در زمان شاه فقید ، اگر افراد ساواک مرتکب جرمی میشدند ، آنها جزو ضابطان قضائی محسوب و طبق قوانین دادگاه های نظامی محاکمه میشدند . در جمهوری اسلامی افراد اطلاعاتی هر چه بیشتر خوش رقصی کنند ، هر چه بیشتر مرتکب جرم شوند ، تشویق شده و پاداش میگیرند .

پس از فتنه خمینی در خرداد 1342 ساواک دارای بخش های تخصصی شد . در آن زمان 5300 افسردر رده های مختلف برای ساواک کار

میکردند . حفظ امنیت درون و برون مرز ایران توسط ساواک ، به هیچ وجه خوشایند دول استعمار گر خارجی نبود . در سال 1374 میلادی روزنامه نیوزویک در گزارشی مغرضانه و بدون مسئولیت از ارائه سند و مدرک ادعا کرد که 3 میلیون ایرانی برای ساواک خبر چینی می کنند .یعنی چیزی نزدیک به ده درصد مردم یک کشور به کار خبر چینی به نفع ساواک مشغولند .

بطور مشخص اداره سوم ساواک در سرکوبی عناصر ضد سلطنت که می خواستند ایران را در کام کمونیست بیندازند ، فعالیت گسترده ای داشت .

خطر نفوذ کمونیست موجب شده بود تا ساواک با سازمان سیا آمریکا در زمینه اطلاعات همکاری نماید . سیا ، اطلاعاتی در باره کشور های شوروی ، افغانستان و کشور های عربی را در اختیار ساواک قرار میداد و ساواک متقابلا اطلاعاتی در خصوص حزب توده ، چریکهای فدائی و پشت به وطن کرده های مسلمان که در اردوگاه های تروریستی عرب آموزش می دیدند تا ایران را یکپارچه اسلامی کنند در اختیار سیا قرار میداد . در خارج از کشور ، سفارت ایران در ژنو ، مرکز و ستاد عملیاتی ساواک برای اروپا بود که نظارت بر ناراضیان و توطئه گران را به عهده داشت . در سال 1975 میلادی ، چهار سال پیش از فتنه خمینی ، دولت سوئیس در یک اقدام از پیش تعین شده ، احمد ملک مهدوی ، دبیر اول سفارت ایران را با ادعای عضویت در ساواک از کشور خود اخراج کرد .

سپهبد تیمور بختیار، نخستین رئیس ساواک در سال 1293 خورشیدی در شهر کرد به دنیا آمد . بنا به عللی که بازگو خواهم کرد ، ماموران

ساواک در سال 1349 او را در دیاله عراق به قتل رساندند . پدرش فتحعلی خان سردار معظم از خان های بزرگ ایل بختیاری بود .فتحعلی خان در دو دوره نماینده مجلس شورای ملی بود .همسر نخست تیمور بختیار ، ایران بختیاری دختر سردار ظفربختیاری و همسر دوم او قدرت خانم از شاهزادگان قاجار بود . ملکه ثریا اسفندیاری ، همسر شاه فقید و همچنین دکتر شاپور بختیار ، آخرین نخست وزیر دودمان پهلوی از عمو زادگان تیمور بختیار بودند .

تحصیل تیمور بختیار با شاپور بختیار پسر عمویش در بیروت و در یک مدرسه فرانسوی همراه بود . پس از لبنان ، تیمور بختیار به فرانسه رفت و در مدرسه نظامی سن سیر به تحصیل پرداخت و با درجه ستوان دومی مدرسه را ترک و به ایران بازگشت . در ایران او با درجه ستوان یکمی به زاهدان منتقل شد و در سال 1321 خورشیدی با درجه سروانی به تهران بازگشت . تیمور بختیار در سال 1325 از فرماندهان هنگ سوار حمله بود که موفق شد تا آذربایجان را از دست جعفر پیشه وری خائن و سر سپرده خارج کند .

سید جعفر پیشه وری

تیمور بختیار در سال 1326 وارد دانشکده جنگ شد و دوره دافوس را

گذراند . او در سال 1329 به درجه سرهنگ تمامی نائل شده بود . تیمور بختیار در سال 1331 ، شورش ابوالقاسم خان بختیار را در اصفهان سرکوب کرد .

ابوالقاسم خان بختیار در سال 1293 خورشیدی ، همزمان با تیمور بختیار در تهران زاده شد. وی فرزند لطفعلی خان امیرمفخم و نوه امامقلی خان ایلخانی و مادرش بهجت السلطنه دختر عبداله میرزا حشمت الدوله نوهٔ نوه عباس میرزا قاجار بود، که از خان های روستا های کمره و خمین بشمار می آمد

ابوالقاسم خان چند سالی در تهران به تحصیل پرداخت، در سن 14 سالگی برای ادامه تحصیل، عازم لندن شد. وی 5 سال در انگلستان در رشته برق و الکترونیک، به تحصیل پرداخت. وی در سال 1314 خورشیدی در تهران با بی‌بی عظیمه بختیار، دختر نصیرخان سردار جنگ ازدواج کرد

ابوالقاسم خان بختیاری بعد ازشهریورماه 1320خورشیدی ازسوی دولت به عنوان فرماندار کاشان منصوب شد . گرایش او و در خدمت آلمانها در آمدنش باعث شد تا پس از شش ماه از فرمانداری کاشان معزول و به تهران فراخوانده شود.
در سال 1325 که دولت، ارتش را برای غائله آذربایجان بسیج کرد، ابوالقاسم خان با جمع کثیری از بختیاری‌ها در سرکوب فرقه دموکرات و آزادی خطه آذربایجان شرکت داشت. در سال 1330 خورشیدی هنگامی که دکتر مصدق به نخست وزیری رسید، ابوالقاسم خان بختیار به دوران انزوای خود پایان داد و به سمت فرمانداری کردستان منصوب شد و بعد از 9 ماه به اتهام ارتباط با روس‌ها عزل گردید. بار نخست در ارتباط با آلمانها و بار دیگر در ارتباط با روسها !

شورش های ابوالقاسم خان

او در سالهای 1321 و 1331 دست به قیام ها و شورش‌هایی در ایل بختیاری زد و به مقابله با حکومت پهلوی پرداخت. ابوالقاسم خان در دو مرحله دست به قیام زد که دلایل و انگیزه‌های مختلف و متفاوتی داشت که عبارتند از : احیای قدرت از دست رفته ایل بختیاری، از دست دادن مناصب دولتی خود، نابودی دولت پهلوی بخاطر کشتن خوانین بختیاری در سال 1313 و تصرف املاک آنها.
برخی از مقامات بختیاری متمایل به انگلیس بودند، اما در جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم بیشتر سران و خوانین جوان و اکثریت بختیاری ها به دلیل نفرت از انگلیس به آلمان گرایش یافتند .ابوالقاسم خان وقتی 1320 از فرمانداری کاشان عزل شد همراه با چند نفر از خوانین

کهگیلویه مخفیانه خارج شدند و به سوی اصفهان حرکت نمودند. بعد از باخبر شدن دولت از خروج خان بختیاری دستور دستگیری وی را صادر شد.
ابوالقاسم خان بعد از مناسب دیدن اوضاع برای شروع شورش نامه به خوانین و کلانتران نوشت و از آنها کمک خواست و آنها را از نیت خود آگاه کرد در 27 اسفند 1320 پاسگاه آلونی تصرف و کل منطقه سه دهستان در اختیار ابوالقاسم خان قرار گرفت. در نوروز 1321 توانست پادگان لردگان را خلع سلاح کند. با گسترش شورش سرهنگ شمسی به واسطه شخصی به نام علیزاده، که با ابوالقاسم خان رابطه دوستی داشت، زمینه ملاقات سرلشگر زاهدی با ابولقاسم خان را بوجود آورد. ملاقات در اردیبهشت 1321 در گردبیشه انجام شد و ابوالقاسم خان دست از شورش برداشت و راهی اصفهان شد و در عوض به‌عنوان نماینده ارتش در بختیاری، به منطقه بختیاری بازگشت. با گرفتن منصب ، ابوالقاسم خان دست از عناد با دودمان پهلوی کشید .
شورش دوم ابوالقاسم خان در نیمه دوم سال 1331 رخداد و در نیمه اول سال 1332 خاتمه یافت که در بین بختیاری‌ها به سال ابوالقاسم خانی شهرت دارد در این شورش ابوالقاسم خان به همراه تفنگچیان بختیاری به مقابله با نیروهای حکومت پهلوی برخاست و در مناطقی از بختیاری از جمله کوهرنگ، بازفت، دشتک، اردل، و میزدج به جمع آوری نیرو پرداخت و جنگ و درگیری های شدیدی با نیروهای ارتش داشت. دستمایه ابوالقاسم خان این بار تضعیف مصدق توسط انگلیس ها بود !! ۰ **اما ابولقاسم خان در نطق های خود در بختیاری هدف خود را احیاء مجد و عظمت بختیاری و دفاع از حقوق مردم بختیاری اعلام کرد.**

سرانجام با تفرقه بین خوانین بختیاری و سرکوپ شدید حکومت پهلوی این شورش شکست خورد و ابوالقاسم خان حاضر به مذاکره با حکومت گردید
ابوالقاسم خان بختیار در سال 1332 توسط تیمور بختیار پسر برادر خود، دستگیر و تحت الحفظ به تهران برده شد و شاه فقید او را بخشید. خان بختیار در تاریخ 15 شهریور 1335 خورشیدی در سن 42 سالگی در تهران درگذشت و در محوطه شاه عبدالعظیم به خاک سپرده شد.

شش ماه پس از قیام 28 مرداد و بر کناری دکتر محمد مصدق و پس از ناتوانی سر لشکر فرهاد دادستان در فرمانداری نظامی ، تیمور بختیار از کرمانشاه فرا خوانده شد و با ارتقاء درجه سرتیپی و انتصاب به فرماندهی لشکر 2 زرهی مرکز به فرمانداری تهران گمارده شد .

فرهاد دادستان

تیمور بختیار در سال 1333، تشکیلات زیر زمینی حزب توده در ارتش ، شهربانی و ژاندارمری را کشف و شبکه افسران حزب خائن توده را بشدت سرکوب کرد . تیمور بختیار بود که وزیر امور خارجه دولت مصدق ، دکتر حسین فاطمی را که فعالانه با رژیم پهلوی می جنگید را دستگیر کند .

دکترسید حسین فاطمی

فاطمی و دکتر علی شایگان را چهره های برجسته جناع چپ دولت مصدق شناسائی می کنند . او از ترور محمد مهدی عبد خدائی جان سالم بدر برد و در دوران وزارت ، بالاترین نشان کشوری معروف به نشان همایون را از دست فقید دریافت کرد و نمک خورده ، نمکدان را شکست .

فاطمی و دکتر محمد مصدق

حسین فاطمی در تیرماه 1322 به حزب خائن توده پیوست و سال بعد که روسها خواهان نفت شمال شدند ، بین فاطمی و سران حزب توده اختلاف بروز کرده و او از حزب توده خارج شد . روزنامه های حزب توده تا سالها به او و برادرش سیف پور می تاختند . در پائیز 1323 جبهه مطبوعاتی استقلال به همت سید ضیا الدین طباطبائی تشکیل شد که هدف آن مبارزه علیه حزب توده و روسها بود . حسین فاطمی در روزنامه باخترامروز شدید ترین حملات را به شاه میکرد .حسین فاطمی بود که پایه های نخستین تشکیلات ایران بر باد ده جبهه ملی را گذاشت . روزنامه باختر امروز ارکان جبهه ملی شناسائی میشود . با پیشنهاد حسین فاطمی در تاریخ ده آبان ماه 1328 رسما جبهه ایران بر باد ده ملی اعلام موجودیت می کند و کمسیون تبلیغات جبهه ملی به دستهای حسین فاطمی ، مظفر بقائی ، ابوالحسن حائری زاده ، عبدالقادرآزاد ، حسین مکی و عباس خلیلی می افتد . با تلاش جبهه ملی ، هشت تن از اعضای آن به مجلس شانزدهم راه یافتند و دکتر محمد مصدق نماینده اول تهران شد .
حسین فاطمی حملات شدیدی به نخست وزیر رزم آرا کرده که موجب دستگیری او میشود ، ولی پس از سه روز او را آزاد می کنند .
در 12 اردیبهشت 1330 مصدق اعضای کابینه خود را معرفی کرد که در آن حسین فاطمی به عنوان معاون سیاسی و پارلمانی انتخاب شد .
در تاریخ 25 بهمن 1330 ، حسین فاطمی توسط عبد خدائی که از تروریست های سازمان فدائیان اسلام بود ترور میشود ولی جان سالم بدر میبرد .در سال1331 با استعفای حسین نواب از سمت وزیر امور خارجه ، حسین فاطمی جای او را میگیرد . از کار های فاطمی یکی بستن سفارت انگلیس بجرم جاسوسی بود . در شب 24 مرداد 1332 افسران و ارتشیان

میهن دوست با کودتائی علیه مصدق ، حسین فاطمی دستگیر و فرمان عزل مصدق صادر میشود . مصدق نیز با توقیف گارد سلطنتی و نصیری موجب ترک شاه از کشور شد . همان شب حسین فاطمی آزاد میشود و با قلم تندش خواهان حذف شاه و خاندان پهلوی میشود . در صبح روز 28 مرداد 1332 ، دفتر روزنامه باختر امروز اشغال میشود . فاطمی مخفی شده و مدت زمان اختفای او تا 6 اسفند 1332 طول میکشد . بیشترین زمان اختفا را در منزل دکتر محسنی دارو ساز سپری می کند . حسین فاطمی در 19 آبان ماه 1333 اعدام شد . آخوند سید رضا زنجانی تلاش بسیاری برای جلوگیری از اعدام فاطمی می کند و حتی از آخوند بروجردی نیز درخواست کمک می کند و بروجردی به او میگوید :
انگلیس ها از فاطمی کینه بدل دارند ، شاه هم ضعیف است و کاری از دستش بر نمی آید !!(موازین شرعی مبارزات نواب صفوی و فدائیان اسلام نوشته خسرو شاهی) .با روی کار آمدن ملایان ، دکتر فاطمی عزیز شده و در تهران خیابانی و میدانی را بنام او کردند . در کرمانشاه خیابان فرح را به نام او و در ساری خیابان پیوندی را بنام او تغییر نام دادند . بیمارستان شیرو خورشید اردبیل که در زمان رضا شاه بزرگ تاسیس شده بود بنام فاطمی خواندند و در اهواز نیز خیابانی را در امانیه بنام حسین فاطمی نامگذاری کردند . تنها در اصفهان بود که نامگذاری خیابانی بنام او با اعتراض بسیجی ها و انصار حزب الله توام بود و نام او را حذف و نام باهنر را جایگزین آن کردند .
بختیار با بر پائی یک کمپین گسترده علیه حزب خائن توده ، 24 تن از رهبران آنرا دستگیر کرد . او هم چنین خلیل طهماسبی قاتل رزم آرا را که مورد حمایت دکتر مصدق و آخوند کاشانی بود اعدام نمود . در پی

مسافرت تیمور بختیار در بهمن 1339 به آمریکا و دیدار او با جان اف کندی ، سیاست مزورانه آمریکائی ها که همواره از پشت خنجر را به قلب دوست وارد می کنند باعث شد تا بر علیه تیمور بختیار سم پاشی شود . آمریکائی ها به آگاهی شاه رساندند که مامور شما در اینجا از گسترش سرسام آور فساد در هیت حاکمه ایران داد سخن داده است !!!!! بختیار از ناتوانی شاه در امر هدایت کشور ایران گفته است !! دهان بینی شاه باعث شد تا یکی از مومن ترین و میهن دوست ترین افسران ایرانی مجبور به استعفا شود و تیمور بختیار در تاریخ اسفند 1339 از سمت رئیس ساواک بر کنار شود . اینک بختیار در مقام منتقد نظام در آمده بود . دکتر علی امینی از شاه می خواهد تا بختیار را زندانی کند که با مخالفت شاه مواجه میشود . علی امینی نیز ، تیمور بختیار را از ایران تبعید می کند . بختیار ابتداء به سویس و ژنو رفته و مبارزه خود را علیه شاه علنی می کند . او نه تنها با روح الله خمینی در عراق ، بلکه با راد منش دبیر کل حزب توده هم ملاقات می کند . ورود بختیار به لبنان با اسلحه و تجهیزات نظامی باعث میشود تا او را دستگیر و به مدت 9 ماه در زندان نگهدارند . تلاش حکومت شاه برای باز گرداندن بختیار به کشور با وجود حمایت های جمال عبدالناصر و ژنرال دوگل بدون نتیجه بود .با دعوت رسمی ژنرال صالح مهدی عماش از سوی حسن البکر رئیس جمهور وقت عراق ، تیمور بختیار به عراق میرود . در سال 1348 پرونده تیمور بختیار بجرم خیانت به کشور به دادگاه عالی شماره یک دادرسی ارتش ارجاع میشود . حکم اعدام بختیار صادر و در 16 مرداد 1349 ماموران عملیاتی ساواک او را در شکارگاهی در دیاله عراق با گلوله میزنند و بختیار پس از مجروح شدن به بیمارستان منتقل و در 25 مرداد 1349 در میگذرد .

تیمور بختیار افسری بود شجاع و ایران دوست ، با گذشت بود و فوق العاده دست و دل باز . او آدم منطقی بود و تا زمانی که مورد بی مهری قرار نگرفته بود به شاه وفا دار و عاشق کشورش بود . روانش شاد باد .

تبلیغات وقیحانه رژیم جهل و جنون و جنایت اسلامی علیه ساواک با حضور مهمانان خارجی و مظلوم نمائی رهبر جنایتکار رژیم و سفاک آخوند سید علی خامنه ای که دستش بخون ده ها هزار ایرانی آغشته است

آنزمانی که روشنفکران پشت به وطن کرده نظیر جلال آل احمد هر رخدادی را که منجر به مرگ فرد معروفی در ایران میشد بحساب ساواک میگذاشتند ، بفکر عاقبت کار نبودند که چگونه بخاطر تبلیغات آنها ایران از دست میرود و بار دیگر به اشغال فرزندان حجاج ابن یوسف در می آید.

رفتن خمینی به فیضیه

فرتوری که روشنفکر نما های ما آنرا دستیگری خمینی توسط ساواک بخورد خام اندیشان دادند .

در شهریور 1347 صمد بهرنگی نویسنده کتاب ماهی سیاه کوچولو که موفق به دریافت جایزه سلطنتی شده بود به هنگام شنا در رود ارس غرق میشود و باز جلال آل احمد آنرا بحساب ساواک میگذارد .

صمد بهرنگی

صمد بهرنگی متولد 2 تیرماه 1318 درمحله چرنداب تبریز ، آموزگار و داستان نویس . بنا به گفته ی عباس میلانی که در سالهای اخیر نوشته

هایش مبنی بر دروغ بافی روشنفکران علیه ساواک و شاه فقید است ، کتاب ماهی سیاه کوچولوی صمد نقش بیانیه ی غیر رسمی سازمان تروریستی فدائیان خلق ایران بود . پدرش کارگر فصلی بود که به قفقاز رفت و دیگر نزد خانواده اش باز نگشت . صمد در مهر ماه 1334 به دانشسرای مقدماتی پسران تبریز رفت و معلم روستا های ممقان ، قاضی جهان ، گوگان ، آخی جهان و آذر شهر شد .

او به کتابهای درسی آن زمان ایران ایراد میگرفت که چرا بفارسی است .چرا کتابها که متعلق به شهری هاست در روستا تدریس میشود !!!

صمد بهرنگی را دوبار بخاطر سم پاشی علیه او دستگیر کردند که هر دو بار تبرئه شد . اگر ساواک بنا به گفته آل احمد ها در فکر نابودی صمد بود که در این دوبار او را زندانی میکرد تا برای مرگش بخاطر غرق شدن در ارس تبلیغات سوء انجام نگیرد .

در ارتباط داشتن صمد بهرنگی با سر کرده چریکهای فدائی خلق امیر پرویز پویان نکته مبهمی وجود ندارد . با کمی دقت در گزارش های امروز صمد متوجه میشوید که تمامی نوشته ها از کانال سازمان تبلیغات و اطلاعات رژیم آخوندی و نشریات و سازمانهائی چون همشهری ، مشرق نیوز ، بی بی سی لندن ، پایگاه خبری جمهوری اسلامی و نشر کارگری سوسیالیستی انتشار می یابد .

سازمان پیکار با بیسوادی ایران و وزارت فرهنگ زمان شاه فقید از صمد بهرنگی بخاطر کتاب الفبای آذر تقدیر کرده و جایزه چشمگیری به او میدهند که صمد بخاطر وابستگی وزارت فرهنگ به حکومت شاه !!!!!! آنرا نمی پذیرد و بنا به گفته ی برادرش اسد که از او علت را جویا میشود با گفته ی تلخ برادرش مواجه میشود که : من نمی توانم صفحات اول کتابم

را به شاه و شهبانو اختصاص دهم !!!!!!! آیا صمد بهرنگی از اقدام بزرگ شاه در امر تشکیل سپاه دانش که تمامی ایران را زیر پوشش آموزش و سواد آموزی برد نا آگاه بود ؟
حمزه فراهتی در کتاب خاطرات خود بنام : از آن سالها و سال های دیگر می‌نویسد: "ارس درست در پشت پاسگاه جریان داشت. در میان خنده و شوخی، لخت شدند و به آب زدند. [...] پنجاه متری شنا نکرده بود که صدای فریاد صمد را شنید: "دکتر! دکتر!" بلافاصله برگشت و دید که صمد تا بالای شانه‌هایش توی آب است و هراسان دست و پا می‌زند. بلافاصله چرخ زد و در خلاف جهت جریان آب، رو به سمتی که صمد بود، با تمام قوا دست و پا زد. تقریباً نصف فاصله را طی کرده بود که صمد برای سومین بار صدایش کرد. [...] دید که جریان تند صمد را در خود بلعید. دید که صمد ناپدید شد. دید که جهان خاموش شد.

بدینگونه صمد غرق شد و جسدش را در گورستان امامیه تبریز بخاک سپردند . مرگ صمد غذای تبلیغاتی خوبی برای جلال آل احمد و غلامحسین ساعدی بود که اظهار کنند : ساواک صمد را کشته است .

صمد با جمعی از دانش آموزانش

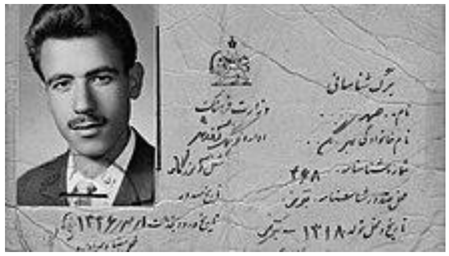
کارت آموزگاری صمد

هدف از نوشتن ، صرفا تبرئه ساواک است ، نه تاریخ نویسی . تاریخ را میبایست کسانی بنویسند که هم دوره تیمور بختیار ، مصدق ، و جهان پهلوان تختی بودند که شوربختانه مشتی توده ای بی وطن تاریخ نویس آن زمان ما شدند . در این نوشتار با دسترسی به اطلاعات جدید ، نوشته های بالا و پیش نوشته شده اصلاح میگردد که یک نمونه آن تیمور بختیار است که وقتی راجع به فروزه های مثبت او مطلب آوردم ، به جاه طلبی او اشاره نکردم و همین جاه طلبی او بود که موجب ترد و مرگش شد .

عباس میلانی هموند حزب خائن توده و تاریخ نویس.

تیمور بختیار در دیدار با کندی ، از آمریکائی ها می خواهد تا به او یاری برسانند و او با کودتا علیه شاه زمام قدرت را به دست بگیرد و آمریکائی ها مسئله را با شاه در میان گذاشتند . تیمور بختیار معمار اصلی ساواک ، وقتی کار سرکوب توده ای ها را انجام داد و عناصر توده ای بدرد خور را جذب خود کرد و افراد مورد اعتمادش را در پست های کلیدی قرار

داد بفکر کسب قدرت افتاد و همانطوریکه اشاره کردم ، آمریکائی ها شاه را در جریان کار گذاشتند و شاه فقید عذر تیمور بختیار را خواست و او را بخارج تبعید کرد و کشته شدنش تیتر خاصی داشت : شکارچی ای که شکار شد .

پس از سرکوب توده ای ها و جبهه ملی که شرح کامل آنرا خواهم نوشت ، روحانیون تنها نیروی مخالف رژیم شاه هستند که هیچگاه ایران را برای ایرانی نخواستند و همانطوریکه در این چهل و یکسال مشاهده کردید ، تنها به عنوان اشغالگر شناسائی و عمل کرده اند .

فتنه ی خمینی در سال چهل و دو باعث میشود تا رژیم شاه مماشات را با آخوند ها کنار بگذارد . پس از ترور حسنعلی منصور ، در بهمن سال چهل و سه ، شاه سپهبد نعمت الله نصیری را به ریاست ساواک بر می گزیند . او سومین رئیس ساواک بود .

سپهبد نعمت الله نصیری

نصیری قاطعیت تیمور بختیار و سر سپردگی سر لشکر پاکروان را یکجا داشت .

سپهبد نصیری و شاه

آیا انتخاب سپهبد نصیری توسط شاه فقید کار درستی بود ؟ پاسخ آنرا در خلال مرور بر زندگی او خواهم داد .

در اینجا از تمام عزیزانی که می خواهند مسئله ساواک را از دید دیگری به عنوان سازمانی که خواهان امنیت کشور و مبارزه علیه دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی بود ، مورد بررسی قرار دهند ، دست کمک برای کسب سند دراز می کنم . امید آنرا دارم تا با تبرئه ساواک بخشی از سمی را که آخوندها و توده ای ها به بدن و فکر مردم ما تزریق کردند خنثی نمایم .

جهان پهلوان تختی

در هفده دیماه چهل و شش جهان پهلوان غلامرضا تختی بخاطر اختلافات خانوادگی در هتل اتلانتیک تهران خود کشی می کند و بلافاصله جلال آل احمد و همپالگی هایش آنرا بحساب ساواک میگذارند . حال چرا ساواک باید قهرمان محبوب شاه و مردم ایران را که برایشان افتخار آور بود بکشد ، از آن حرفهائی است که تنها از توبره پشت به وطن کرده های توده ای بیرون می آید . در آن زمان شایع کردند که در بدو ورود تختی به استادیومی که شاپور غلامرضا هم حضور داشته ، مردم برای او سنگ تمام گذاشتند و این امر موجب دلخوری شاپور غلامرضا شده و دستور کشتن او توسط شاپور غلامرضا به ساواک داده میشود !!!!!!! بابک تختی ، صریحا اعلام می کند که پدرش خودکشی کرده و هیچکس او را نکشته است .

پس از فتنه ی خمینی ،جهان پهلوان تختی سوژه آبداری برای سازمان تبلیغات رژیم آخوندی بود . آخوند ها ضمن پخش فرتور تختی با آخوند سرخ سید محمود طالقانی نوشتند :

جهان پهلوان تختی با آخوند سرخ سید محمود طالقانی

در نزاع بین جناح اصول گرا و اصلاح طلب رژیم آخوندی نشریه ملی – مذهبی نسیم بیداری وابسته به جناح اصلاح طلب ضمن نمایش ویدئو کشتی گرفتن تختی با پهلوان وفادار درگزی در مقابل شاه و ملکه ثریا به سرخم کردن جهان پهلوان در مقابل شاه اشاره دارد و برای نشریه خود تیتر میزند : سر خم نکردن جهان پهلوان تختی در مقابل شاه ،دروغ یا واقعیت ؟

جهان پهلوان محبوب شاه فقید بود و بکرات به حضور ایشان رسیده بود .

جهان پهلوان غلامرضا تختی در روز پنج شهریور یکهزار و سیصد و نه در خانواده‌ای متوسط در محلهٔ خانی‌آباد در تهران به دنیا آمد. رجب خان (پدر تختی) غیر از وی دو پسر و دو دختر دیگر نیز داشت که همهٔ آنها از غلامرضا بزرگتر بودند. حاج قلی، پدر بزرگ غلامرضا، فروشندهٔ خواربار و بنشن بود
نخستین واقعه‌ای که در کودکی غلامرضا روی داد و ضربه‌ای بزرگ و فراموش نشدنی بر روح او وارد کرد، آن بود که پدرش برای تأمین معاش خانواده ناچارشد خانهٔ مسکونی خود را گرو بگذارد

زنده یاد تختی به لحاظ مشکلات خانوادگی فقط نه سال در دبستان و دبیرستان منوچهری خانی‌آباد درس خواند. تختی در مصاحبه ای با اشاره به فقر و مشقت زمان نوجوانی اش می گوید: با آن که علاقه فراوانی به ورزش داشتم، مجبور بودم که در جستجوی کاری برآیم. زندگی ، نان و

آب ، لازم داشت. برای مدتی به خوزستان رفتم و در ازای روزی هفت یا هشت تومان، کار کردم. دنیا در حال جنگ جهانی دوم بود و روزگار سختی داشت .

غلامرضا تختی پس از ترک تحصیل به ورزش های زورخانه ای و کشتی روی آورد. پهلوان سید علی حق شناس که در آن دوران به عنوان پهلوان اول تهران و ایران محسوب می شد، معلم غلامرضا تختی بود. لازم به ذکر است که غلامرضا در سال بیست و هفت به خدمت سربازی رفت و در همان سال نیز به استخدام اداره راه آهن درآمد

تختی در طول زندگی خود به کارهای عام‌المنفعه پرداخت و خدماتی به محرومان کرد. او عضو جبهه ملی ایران بوده ودر نهضت ملی‌شدن نفت در ایران فعالیت داشت.

تختی و پسرش بابک

تختی پس از آشنایی با شهلا توکلی، در سی ام بهمن ماه سال چهل و پنج در چهار راه حسابی شمیران نزدیک خانه نویسنده نوشتار با وی ازدواج کرد؛ حاصل این پیوند زناشویی، پسری به نام بابک است

تختی و همسرش شهلا

جهان پهلوان تختی در تاریخ هفده دی چهل و شش در هتل آتلانتیک تهران درگذشت. نکته جالب توجه وصیت نامه بر جامانده از وی می باشد او دو روز قبل از مرگ خود وصیت نامه ای در یکی از دفتر خانه های اسناد رسمی نوشت و کاظم حسیبی را به عنوان سرپرست فرزندش بابک تختی معرفی کرد. پس از در گذشت تختی، جبهه ملی مرگ *جهان پهلوان تختی* را خودکشی اعلام کرد.

تختی اولین کشتی گیر ایرانی است که موفق شد در سه وزن مختلف صاحب مدال‌های جهانی و المپیک بشود: جهانی پنجاه و یک و المپیک پنجاه و دو (در هفتاد و نه کیلوگرم)، المپیک پنجاه و شش، شصت ، جهانی تهران و یوکوهاما (در هشتاد و دو کیلو) و جهانی شصت و دو تولیدو در نود و هفت کیلو.

استفاده تبلیغاتی آخوندها

جهان پهلوان تختی تعلق به ایران و مردم ایران داشت . او افتخار آوری بزرگ بود که اگر در زمان جمهوری آخوندی زندگی میکرد ، بدون شک از مخالفان سرسخت اشغالگران مملکتش میبود .

دیگر از اتهام های بزرگ و غیرواقعی که آخوند ها و چپی ها به ساواک وارد ساختند ، آتش سوزی سینما رکس آبادان بود که در این زمینه کتابی که توسط نویسنده نوشتار تحت فرنام : سینما رکس ، آنچه که مردم ایران و جهان باید بدانند ومراحل انتهائی ویرایش خود را می گذراند و بزودی در دسترس عموم قرار خواهد گرفت ، پرده از جنایت آخوند ها بر میدارد . جنایتی که ساواک در آن هیچ نقشی نداشت .

ساواک چگونه شکل گرفت

در پایان سال سی و دو ، پس از شاه فقید ، مرد مقتدر ایران تیمور بختیار بود . مردی شجاع که تحصیل کرده دانشگاه نظامی سن سیر فرانسه بود .

در سالهای پس از بر کناری دکتر محمد مصدق ، هواداران جبهه ملی با دادن تعهد که بر ضد رژیم عملی انجام ندهند از زندان آزاد شدند . البته تعدادی از آنها به دلیل اعتراض و ضدیت با نظام شاهنشاهی بار دیگر دستگیر و زندانی شدند که یک نمونه آن دکتر شاپور بختیار بود که در فاصله سالهای سی دو تا چهل و دو ، شش بار زندانی شد . در این سالها بود که تیمور بختیار ریاست ساواک را به عهده داشت . تیمور بختیار در حالی که مشغول شکار لیبرال ها بود ، به سرکوب حزب خائن توده فکر میکرد .او یک هسته متشکل از افسران رکن دوم مثل سرهنگ امجدی ، سرهنگ زیبائی و سرهنگ مبصر را تشکیل داد که مامور پاکسازی شهربانی ، ژاندارمری و در مرحله نخست ارتش بود . در آن زمان سرهنگ ناصر مقدم در قسمت بازپرسی شعبه چهار با بهزادی کار میکرد و برخلاف برخی از نوشته ها رئیس رکن دوم ساواک نبود . ناصر مقدم در سال پنجاه و دو قائم مقام ساواک بود .

در خرداد سال سی و سه با دستگیری سروان ابوالحسن عباسی ، تیمور بختیار به وجود سازمان مخفی حزب توده در ارتش پی میبرد . پس از جنگ جهانی دوم ، بخش بزرگی از ارتش ایران با نظامیان اشغالگر روس تماس داشتند و سرویس های امنیتی و اطلاعاتی روس ها از این فرصت استفاده و افسران را با فریب مفاهیم نوسازی و بسط عدالت اجتماعی دست نشانده خود میکردند . از زمان رضا شاه بزرگ ، پلیس سیاسی استالین (گ.پ. او) که بعدها نامش را تغییر داده و گا .گ. ب میشود ، ارتشیان ایران را آماج گاه خود قرار داده بودند و از آنها علیه امپریالیست ها سود میبردند . امروزه کسی نمیتواند منکر ابراز همدردی ارتشیان ایران در زمان مصدق و نخست وزیری قوام السلطنه با توده ای ها شود . سروان ابوالحسن عباسی پس از بیست و چهار ساعت شکنجه ، تشکیلات کامل حزب توده در ارتش و نامها و اسامی رمز آنها را بر ملا می کند .

سروان ابوالحسن عباسی

پیشکسوتان حزب توده درشهربانی و ارتش شاهنشاهی :

سروان خسرو روزبه

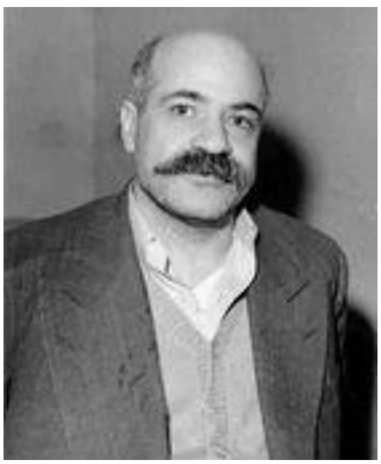
خسرو روزبه ، قاتل محمد مسعود

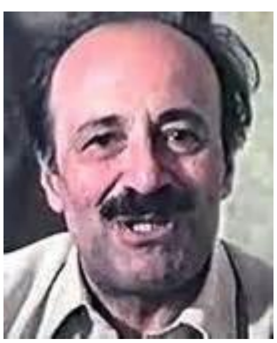
نور الدین کیانوری ، سرپرست آموزش افسران

سرهنگ عزت الله سیامک

اسم رفعت
شهرت
پدر
شناسنامه
محل تولد
تاریخ تولد
شغل سابق
نام مستعار

رفعت محمد زاده کوچری ، ستوان یک شهربانی

اسم پرویز
شهرت اکتشافی
پدر
شناسنامه
محل تولد رشت
تاریخ تولد
شغل سابق
نام مستعار

پرویز اکتشافی افسر ارتش

سرهنگ عبدالرضا آذر

محمد مبهوت پولاد دژ افسر موتور سوار

سرگرد موتور سوار فتح الله ناظر

اسم حسین
شهرت قبادی
پدر
شناسنامه
محل تولد
تاریخ تولد
شغل سابق
نام مستعار
سن سال
علائم مميزه

حسین قبادی ، افسر شهربانی

اسم عباس
شهرت سقائی
پدر حسین
شناسنامه ۹۸۴۲ - تبریز
محل تولد تبریز
تاریخ تولد سال
شغل سابق
نام مستعار
علائم مميزه

سرگرد عباس سقائی ، نیروی هوائی

محسن میلانیان ، افسر ارتش

ژنرال فرقه ای محمود پناهیان

این پشت به وطن کرده در عراق برای آذربایجان آزاد فعالیت میکرد .

مرداد رزم آور، افسر ارتش

بهرام دانش از بانیان هرج و مرج افسران در خراسان

احمد علی رصدی اعتمار ، افسر متواری شده به شوروی

به دنبال اطلاعات کسب شده از سروان ابوالحسن عباسی ، ششصد تن از جمله چهار صد افسر در نیرو های سه گانه ارتش ، ژاندارمری و شهربانی دستگیر میشوند . در میان دستگیر شدگان دارندگان مشاغل حساس و کلیدی نظام هم دیده میشوند ، از جمله ، معاون دادستان کل ارتش ، معاون رئیس شهربانی ، مامور حفاظت شخصی شاه و شخصیت های خارجی مهمان و رئیس دایره رمز ارتش در تبریز . این بار مسئله امنیت کشور مطرح بود . دادگاه نظامی ، بیست و هفت افسر ارشد از نیروی زمینی و سه افسر نیروی دریائی را محکوم به اعدام می کند . در میان این عده سرگرد خسرو روزبه متهم ردیف اول و مسئول اصلی توطئه در ارتش شناخته میشود . شب اعدام خسرو روزبه ، شاه تا صبح نمی خوابد . وقتی علت را از او می پرسند میگوید : تا دوساعت دیگر یکی از بهترین افسران ارتش تیر باران میشود . اگر او علیه من اقدام کرده بود ، او را می بخشیدم ، اما او به کشور خیانت کرده است .

متلاشی شدن شبکه حزب توده ، پیش در آمد حمله بزرگی به چپی ها شد . در عرض چهار سال (سال سی و دو تا سی و شش) سه هزار توده ای دستگیر شدند . اینک در ساواک شکنجه ابزاری برای کسب اطلاعات

شده بود . نام سرهنگ زیبائی ، نام آشنائی است . او از نزدیکان تیمور بختیار بود که در حال حاضر در آمریکا بسر میبرد . خواهر و همسر پسر برادرش هردو کمونیست بودند .

در زمان فتنه ی خمینی آخوند ها و مجاهدین اظهار میکردند که از خانه سرهنگ زیبائی دو گونی ناخن کشیده شده زندانیان سیاسی پیدا کرده اند !!!!!!!! جالب اینجاست که سرهنگ زیبائی پانزده سال پیش از فتنه ی خمینی ایران را ترک گفته بود .

در سال هزار و سیصد و سی و پنج خورشیدی ساواک متولد شده بود .

ساواک در اسفند سی و شش بشکل رسمی تاسیس میشود . شاه نگران بسط کمونیست با مرز دو هزار و پانصد کیلومتری کشورش با روسیه است . در خاور میانه هم وضع بر همین منوال است . جمال عبدالناصر با ملی کردن کانال سوئز موجب ورود روسها به خاور میانه میشود . در این زمان رابطه بین ایران و مصر قطع میشود . ملک فیصل پادشاه عراق به سرنوشت ملک فاروق مصر دچار میگردد و یکسال بعد حزب سوسیالیستی بعث عراق طومار سلطنت را در آن کشور بهم می پیچد .

عراق به دشمنی با ایران بر می خیزد .

پیش از این بطور خلاصه به لو رفتن سازمان افسران حزب توده با افشاگری سروان اخراجی ابوالحسن عباسی و چند تن از پیشکسوتان حزب در بین ارتش ، شهربانی و ژاندارمری پرداختم که از لحاظ اهمیت راجع به آن باید بیشتر مطلب نوشته شود .

در ساعت نه صبح روز بیست و یکم مرداد سال هزار و سیصد و سی و سه ، ماموران رژیم موفق به دستگیری سروان اخراجی ابوالحسن عباسی شدند . او در حالیکه از منزلی در خیابان جمال الحق خارج میشد ، دستگیر شد . ابوالحسن عباسی دارای سوابق کمو نیستی بود و به همین علت از ارتش اخراج شده بود . ظن به عباسی از آنجا اوج گرفت که او با برخی از افسران اخراجی و شخص خسرو روزبه در ارتباط بود .

اولین برگ پرونده ی سازمان افسران حزب توده چنین است :

21 مرداد 33

صورت مجلس

در ساعت نه روز جاری با حضور سرکار سروان عمید افسر فرمانداری نظامی و آقای محمد حسین آرین رئیس اداره بازجوئی اداره اطلاعات و سرکار سرهنگ دو آذر ، رئیس کلانتری پنج ، در کلانتری حاضر و محتوی یک چمدان و یک بسته بقچه که توسط کلانتری مزبور کشف و محتوی صد و چهار جلد کتاب خارجی مربوط به کمو نیسم و ششجلد مجله خارجی به زبان روسی و هشت جلد دفتر سفید و یک پاکت اوراق و دستورات و نوشته جات دستی و علامات مستعار و اسامی افراد حزب منحله توده بود . از نظر اهمیت موضوع و بهره برداری عینا تحویل سرکار سروان عمید افسر رکن دو فرمانداری نظامی گردید . ضمنا چهار نفر به اسامی ابوالحسن عباسی عامل اصلی و خلیل فرزند

جعفر شهرت عباسی شانزده ساله و ابراهیم برادر ارشد خلیل بیست و پنج ساله و احمد روزبه چهل ساله تحویل سروان عمید ، نماینده فرمانداری گردیدند .

خسرو معتضد در کتاب شبکه سازمان نظامی افسران حزب توده ایران رویه صد و نود و دو می نویسد که ابوالحسن عباسی قاتل محمد مسعود مدیر هفته نامه مردمی مرد امروز است که در سال هزار و سیصد و بیست و شش حملات شدیدی به حزب توده میکرد . البته اسنادی نیز حکایت از آن دارد که محمد مسعود با شلیک دو گلوله به مغزش توسط خسرو روزبه به قتل رسیده است . محمد مسعود که بخوبی به ماهیت اعضای حزب توده پی برده بود ، آنها را مردمی متقلب ، عوامفریب و دروغگو می خواند . از آن جمله زمانیکه دکتر فریدون کشاورز اعلام کرد که کلوپ حزب با بمب مورد حمله قرار گرفته ، معلوم شد که عده ای جعبه خیار شور بطرف کلوپ پرتاب کرده اند . زنده یاد محمد مسعود در جریان سقوط فرقه دمکرات نیز حملات شدیدی به فرقه کرد و افکار عمومی را به پوشالی بودن اساس فرقه و وابستگی آن به یک دولت خارجی واقف ساخت . مرد امروز و محمد مسعود حملاتی نیز به سفارت شوروی در تهران میکرد و او بود که محل فرستنده بی سیم جاسوسی شوروی را در پامنار شناسائی و کروکی محل را در روزنامه خودش چاپ کرد .

محمد مسعود، روزنامه نگار و مدیر روزنامه مرد امروز در سال هزار و دویست هشتاد در محله ابرقوی شهر قم زاده شد. پدر محمد مسعود میرزاعبدالله و پدربزرگش آخوند ملا محمد قمی بود. پس از پایان دبستان، محمد مسعود به حوزه علمیه قم رفت. تا اینکه در سال هزار و سیصد و یازده بار سفر بست و به تهران رفت، در آغاز در یک چاپخانه کار پیداکرد و بعد در نشریه هایی مانند روزنامه‌های قانون، آئینه ایران، تهران مصور، شرقی، شفق سرخ و اطلاعات با نام ""م - دهاتی " که برای خود برگزیده به چاپ نوشتارهایش پرداخت. پس از چندی با گرایش بسیاری که محمد مسعود به روزنامه‌نگاری داشت برآن شد که روزنامه‌نگاری را با پشتکار و حرفه ای بیاموزد. در سال هزار و سیصد و چهارده رهسپار فرانسه شد و در پاریس به آموختن دانش روزنامه نگاری پرداخت و پس از چندی راهی بلژیک شد و در شهر بروکسل تا سال هزاروسیصد وهفده ماند ودنباله فراگیری وکارروزنامه نگاری را گرفت و درروزنامه لاگازت بلژیک مقاله می نوشت تا به ایران بازگشت.

پس از شهریور هزار و سیصد و بیست ، در تابستان سال بعد امتیاز روزنامه «مرد امروز» را گرفت. وی در این روزنامه به سیاست‌های مسکو و لندن در ایران به ستیز برخاست و در رسوا و آشکار کردن پیوندهای حزب توده با شوروی سهم بسزایی داشت. در دوران اشغال ایران توسط روسها و انگلیس که حزب خائن توده تلاش میکرد تا نفت شمال به شوروی داده شود با نوشتارهای خود به آگاهی ملت رسانید که چه خیانت بزرگی به ایران خواهد شد. حزب توده نیز از پا ننشست و با استفاده از واژگان کمونیستی مانند کمونیست یعنی دموکرات و کسانی که علیه کمونیسم هستند واپسگرا نامیده می شوند، محمد مسعود را مرتجع و آنارشیست نامید.

با چاپ آفندهای نوشتاری محمد مسعود به قوام‌السلطنه ، روزنامه مرد امروز بیست و پنج مرداد هزار و سیصد و بیست و شش و با پیشنهاد یک میلیون ریال جایزه برای کسی که او را بکشد، زیر پیگرد قانونی قرار گرفت و روزنامه مرد امروز نیز برای زمانی بسته شد. محمد مسعود سرانجام در دو هفته پس از چاپ این نوشتار، به دستور کمیته ترور حزب توده به ریاست کیانوری و کامبخش که از مسکو دستور کشتن وی را گرفته بودند کشته شد. در بیست و دو بهمن هزار و سیصد و بیست و شش ، زمانیکه محمد مسعود از چاپخانه مظاهری خارج و سوار اتوموبیلش شد ، پیش از آنکه موتور را روشن کند به دست خسرو روزبه ، حسام لنکرانی ، همایون ، ابوالحسن عباسی و یک دانشجوی دانشکده افسری و با شلیک دو گلوله توسط خسرو روزبه به سر محمد مسعود این روزنامه نگار آگاه و شجاع به قتل میرسد . این گروه تروریست تا نه سال ناشناس میمانند . دولت دکتر منوچهر اقبال برای

تشیع جنازه محمد مسعود در امامزاده قاسم شمیران سنگ تمام میگذارد . در تشیع جنازه محمد مسعود یکصد هزار تن از مردم تهران شرکت می کنند . تنها در محل دفن جنازه نزدیک به بیست هزار تن شرکت می کنند . بیشتر شرکت کنندگان در دامنه کوه که به کلک چال منتهی میشود تجمع کرده بودند . مجلس ایران یکپارچه انزجار خود را از این جنایت فجیع اعلام می کند و احمد دهقان نماینده مجلس و مدیر مجله تهران مصور که قربانی بعدی است چنین میگوید :

بنده دو تا کلمه عرض دارم بعد هم می‌خواهید اجازه بدهید وارد دستور شویم. از قتل اسف آور محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز همه نمایندگان محترم مستحضر شده‌اید و قطع دارم از این رفتار ناجوانمردانه عموم نمایندگان متأثر هستند من به نام جامعه مطبوعات و نویسندگان در این مکان مقدس بر علیه هر گونه ترور ومخصوصاً برعلیه قتل محمد مسعود شدیداً اعتراض می‌نمایم (صحیح است) و یقین دارم نمایندگان محترم هم دراین اعتراض با بنده همصدا هستند (صحیح است) جواب انتقاد و جواب قلم را نمی‌شود و نباید با گلوله داد (صحیح است) این اعمال و این قبیل مبارزه‌های خلاف شرف وانسانیت اصل مقدس آزادی را که در راه حفظ واجرای آن سوگند یاد کرده‌ایم متزلزل و صدای آزادی خواهان را خاموش می‌سازد (صحیح است) دولت هر چه زودتر باید مرتکبین این قتل فجیع را دستگیر و به مجازات برساند تا ریشه این قبیل مفاسد از کشور ما رخت بربندد (صحیح است) مدیران جراید مرا مأمور نموده‌اند که از پشت این تریبون رسماًاعلام دارم که نه قتل محمد مسعود که در راه مبارزه با فساد و بیدادگری شهید شد و نه موانع دیگر هر چه و از هر قبیل باشد آنها را از مبارزه باز نخواهد داشت (صحیح است)

انتظار جامعه مطبوعات از مجلس مقدس شورای ملی این است که دولت را متذکر سازند که در تعقیب قاتل یا قاتلین کوشش کافی مبذول و با کشف و مجازات مسببین ریشه این قبیل مفاسد را خشک کند در خاتمه باز مأموریت دارم از همدردی نمایندگان محترم در این مصیبت وارده ازطرف روزنامه نگاران کشور عرض تشکر نمایم و مخصوصاً از بیانات آقای اقبال هم دیروز و هم امروز عرض تشکر و امتنان کنم

رئیس مجلس شورای ملی نیز افزود که **...تردید نیست که قتل فجیع محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز مایه کمال تأسف و تأثر اینجانب و نمایندگان محترم است (صحیح است) مجلس شورای ملی برای مطبوعات و جراید آزادی خواه و حق نویس که نظری جز انتقاد بی غرضانه برای اصلاح امور کشور ندارند کمال احترام را قائل است (صحیح است) زیرا این قبیل نویسندگان سهم بزرگی در بیداری افکار عمومی و نشر حقایق و راهنمائی جامعه دارند (صحیح است) من شخصاً همیشه طرفدار آزادی مطبوعات بوده و وجود جراید ملی و وزین را برای حفظ مصالح عامه لازم دانسته امیدوارم مدیران محترم جراید در این موقع خطیر دنیا مصالح عمومی را بر منافع فردی ترجیح داده و همواره در هدایت و ارشاد مردم و رستگاری ملت خدماتی انجام دهند (انشاءالله) در هر صورت قتل رقت انگیر محمد مسعود موجب تأثراست (صحیح است) و مجلس شورای ملی انتظار دارد دولت و مأمورین انتظامی و دادگستری هر چه زودتر مرتکب را دستگیر و تسلیم پنجه قانون نموده تا به کیفر خود برسد.**

در شامگاه بیست و دو بهمن بیست و شش، محمد مسعود یکی از جسورترین و انقلابی ترین روزنامه نگاران تاریخ معاصر ایران به دست

باند تروریستی که در مرکزیت حزب توده ایران قرار داشت و زیر نظر
نورالدین کیانوری و کامبخش فعالیت می کرد ترور شد
بسیاری از مردم ، سالیان سال می پنداشتند که این ترور بوسیله ی عمله و اکره شاه و دربار صورت گرفته است چراکه مسعود، شدیدترین نقدها را در روزنامه اش، مرد امروز، نثار دربار می کرد. اما با دستگیری خسرو روزبه و بازجویی هایی که از او به عمل آمد، روشن شد که فرمانده ی عملیات ترور خسرو روزبه بوده است .
چرا این ترور صورت گرفت؟
عده ای بر این اعتقاد هستند که باند کیانوری می خواست با ترور مسعود که مخالف سرسخت دربار بود، انزجار عمومی را نسبت به دربار افزایش دهد چراکه اکثریت قریب به اتفاق مردم، این ترور را به دربار نسبت می دادند
عده ای دیگر بر این باور هستند که باند کیانوری، از نوشته های تند و گزنده ی محمد مسعود در روزنامه اش موسوم به مرد امروز بسیار شاکی بودند. بطور مثال زمانیکه که حزب توده سرسختانه از واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی حمایت می کرد و حتا تئوریسین های توده ایی مانند احسان طبری برای این عمل، تئوری های مارکسیستی می بافتند، او سرسختانه عامه مردم را از خطرات این واگذاری و رویدادهای حواشی آن مطلع می ساخت و سبب ساز بدبینی مردم نسبت به حزب طراز نوین طبقه کارگر!!! (حزب توده) شده بود.
کیانوری جز افرادی بود که هدف برایش وسیله را توجیه می کرد، یعنی برای رسیدن به هدفش، دست به هر عمل ضد انسانی که می توانست می

زد. دیدیم که پس از پیروزی فتنه ی خمینی در سال پنجاه و هفت ، چگونه کیانوری که دیگر خودش را به دبیر اولی حزب رسانده بود، به کمک سایر بادمجان دور قاب چین های دورو ورش، اطلاعات افراد و فعالیتهای گروهای انقلابی را در اختیار رژیم قرارداد و موجبات سرکوب عمومی جنبش آزادیخواهانه مردم ایران را توسط رژیم آدمکش کنونی هموار ساخت .

پرتره نادری از زنده یاد محمد مسعود

گاهشمار کشف سازمان نظامی حزب توده :

بیست و یکم شهریور سی و سی: صورت کامل شبکه افسران حزب توده کشف میشود .

بیست و دوم شهریور : سرگرد بهرامی توده ای با اسلحه کلت خودش ، خودکشی می کند .

بیست و سوم شهریور : سرتیپ مجیدی به ریاست دادگاه نظامی ویژه

محاکمه افسران توده ای منصوب میشود
در این روز ، وابسته نظامی شوروی در تهران به آنکارا منتقل میشود .
بیست و هفتم شهریور : لایحه تمدید حکومت نظامی در تهران و هشت شهر دیگر به تصویب مجلس سنا میرسد .
بیست و نهم شهریور : اولین جلسه دادگاه نظامی علیه افسران توده ای تشکیل میشود .
سی شهریور : اعلام میشود که کلیه افسران توده ای در سراسر ایران دستگیر شده اند.
چهارم مهر : محل چاپخانه مخفی مردم ، ارگان حزب توده کشف میشود
بین هشتم تا بیست پنجم مهر دادگاه نظامی بیست و هفت افسر بشرح زیر را به اعدام محکوم که حکم در باره آنها اجرا میشود :
سرهنگ ژاندارم عزت الله سیامک
سرهنگ ستاد محمد جلالی
سرهنگ دو توپخانه محمد علی مبشری
سرهنگ دو مخابرات نعمت الله عزیزی نمینی
سرهنگ دو پیاده کاظم جمشیدی
سرهنگ دو پیاده امیر افشار بکشلو
سرگرد پیاده جعفر وکیلی
سرگرد مهندس نصرالله عطارد
سرگرد مهندس هوشنگ وزیریان
سرگرد پیاده غلامحسین محبی
سرگرد سوار محمد رضا بهنیا
سروان شهربانی نظام الدین مدنی

سروان شهربانی نورالله شفا
سروان شهربانی محمد علی واعظ قائمی
سروان سوار حسین کلالی
سروان مهندس احمد مهدیان
سروان مهندس مصطفی بیاتی
سروان تو پخانه منصور کلهری
ستوان یک شهربانی عباس افراخته
ستوان یک پیاده محمد باقر واله
غیر نظامی مرتضی کیوان قزوینی
سروان تو پخانه اسماعیل محقق دوانی
ستوان یک هوائی منوچهر مختاری
ستوان سه هوائی اسدالله نصیزی
سرگرد سوار ارسطو سروشیان
ستوان یک اخراجی هوائی حسین مرزوان
سرگرد هوائی رحیم بهزاد

زمانیکه سروان عباسی دستگیر شد ، هیت دبیران سازمان افسران توده تلاش زیادی برای رهائی او انجام دادند . سروان مدنی توده ای که خود رئیس کلانتری بود به محلی که عباسی را نگهمیداشتند رفته و مدارک به دست آمده از عباسی را بررسی می کند . سران حزب توده برای نجات عباسی به سید ضیاء الدین طباطبائی متوسل میشوند و سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک مامور میشوند تا با سید ضیاء ملاقات کنند . سید ضیا ء روی آشنائی قبلی با مبشری در خواست آنها را به عرض شاه میرساند و

شاه میگوید : اگر مصدقی است که باید تبعید شود و اگر توده ای است که باید توبه نامه بنویسد ، که سازمان نظامی افسران حزب توده کشف میشود .

فرار خسرو روزبه از زندان فرمانداری نظامی

در جریان بگیر و به بند افسران توده ای ، خسرو روزبه توسط سروان بنی اعمام دستگیر و به زندان موقت فرمانداری نظامی در ساختمان شهربانی منتقل میشود . حزب توده به تکاپو می افتد و به تمام افسران خود دستور میدهد تا برای آزادی او اقدام کنند . سرهنگ مبشری با تک تک اعضای گروه تماس میگیرد . سروان نورالله شفا که ستوان یکم شهربانی بود مسئولیت آزاد کردن خسرو روزبه را قبول می کند . در این بین حسین مدد ، سلمانی آشنای بعضی از افسران توده ای که شباهت بسیار زیادی به خسرو روزبه داشت تا جائیکه به او آقای روزبه بدلی می گفتند ، اعلام آمادگی می کند تا با کمک ستوان شفا در شبی که این ستوان نگهبان زندان است ، خسرو روزبه را آزاد کنند . نیمه شب ستوان شفا با حسین مدد که لباس سربازی به تن او کرده بودند وارد سلول خسرو روزبه شده و خسرو و حسین مدد لباس های خود را با هم عوض می کنند و حسین مدد در زندان مانده و خسرو روزبه فرار می کند . روز بعد ستوان شفا یک گزارش محرمانه به رئیس کل شهربانی می فرستد که در آن ذکر کرده بود : دیشب هنگام کشیک صدای ناله و فریاد فحاشی یکی از زندانیان توجهم را جلب کرد ، بطرف اتاقی که صدا از آن بیرون می آمد رفتم و دیدم فردی فریاد می کشد : آقا من یک سلمانی هستم و یک دکان در خیابان امیریه دارم ، از دیروز مرا گرفته اند و میگویند تو

خسرو روزبه هستی . رئیس شهربانی طی نامه ای محرمانه و مسقیم به دفتر مخصوص شاه ، سلمانی را آزاد می کند و از او معذرت می خواهد و سر لشکر فرهاد دادستان فرمانداری کل تهران هم بر کنار میشود .
خسرو روزبه در یکی از دوره های فرار خود به مدت یازده ماه در منزل سرهنگ شریفی مخفی بود و در این مدت با خواهر زن سرهنگ که آفاق نام داشت آشنا شده که بعد ها در مخفی گاه با او ازدواج کرد . خسرو روزبه در بیست و یکم اردیبهشت سال سی و هفت اعدام شد .
زمانیکه سروان ابوالحسن عباسی دستگیر شد ، سران حزب توده که از آزاد سازی او مایوس شده بودند ، تصمیم گرفتند تا او را وادار به خودکشی کنند . یک روز سرتیپ بختیار نامه ای دریافت می کند که پیرزنی از نهاوند خواهان دیدن فرزندش ابوالحسن عباسی است . بختیار پیرزن را که مادر یکی از افسران حزب توده بودو آموزش دیده بود ،می پذیرد . پیرزن مقداری گلابی برای عباسی آورده بود که در داخل یکی از گلابی ها یک تیغ ژیلت با مهارت قرار داده بودند . پیرزن به مدت نیمساعت با عباسی صحبت می کند و میرود . پس از رفتن پیرزن ، ماموران زندان مقداری از گلابی ها را بین خود تقسیم و مابقی را به عباسی میدهند . سروان صدقی افسر شهربانی با میل فراوان شروع بخوردن گلابی می کند که خون از لب و لثه اش جاری میشود . روی تیغ نوشته بودند : خودت را بکش و مملکت را نجات بده !! دو مامور اطلاعاتی ، سروان سیاحت گر و سروان علی اصغر زمانی زبان عباسی را باز می کنند و او همه چیز را لو میدهد .
در مورد افسران حزب توده در فصل های آینده بنا به شرایط پیش آمده و مناسبت های گوناگون مطلب خواهم نوشت .

سال هزار و سیصد و سی و شش ، حکومت نظامی در ایران وجود نداشته و زمان استقرار نظام دو حزبی پیش آمده است . حزب ملیون محافظه کار و حزب مردم که باید نقش چپ را بازی کند . دکتر منوچهر اقبال در راس حزب ملیون و اسدالله علم در راس حزب مردم .

منوچهر اقبال اسدالله علم

در این زمان ، جلوگیری از فعالیت گروه ها ئی که ایجاد و عضو گیری آنها غیر قانونی اعلام شده بود به عهده ساواک گذاشته شد . ساواک اینکار را در کنار وظیفه اداره اطلاعات عمومی دنبال میکرد . ساواک ازیازده اداره کل تشکیل شده بود . اداره یکم ، مسئول اطلاعات خارجی .اداره دوم ، ضد جاسوسی . اداره سوم ، عهده دار امنیت داخلی و از مهمترین ادارات ساواک بود که خود از شش دایره سیاسی تشکیل میشد .

واحد فعالیت یا واحد تعقیب و مراقبت آن از اهمیت ویژه ای بر خوردار

بود . اداره چهارم ، مسئول حفاظت اطلاعات .اداره پنجم ، مسئول امور فنی .اداره ششم ، مسئول امور مالی . اداره هفتم و هشتم مسئول امور اداری و استخدامی ، کارگزینی و کارپردازی و حسابداری و مالی بودند . اداره نهم ، مسئول تحقیق و پژوهش. اداره دهم ، مسئول آموزش و اداره یازدهم مسئول بازرسی و رسیدگی به شکایات و پیگیری تخلفات بود .

بودجه ساواک به طور رسمی از طرف دولت در سالهای هزار و سیصد و پنجاه و پنجاه یک ، نه و هفدهم میلیارد ریال برابر با دویست و پنجاه و پنج میلیون دلار و در دوسال بعد به 22 میلیارد ریال برابر با 310 میلیون دلار افزایش یافت که در مقایسه با سازمانهای امنیتی سایر کشور ها رقم قابل توجهی نبوده است . برای مثال بودجه سازمان سیا در آمریکا تا سال دوهزار و سیزده ، هرساله پانزده بیلیون دلار بوده است .

در اداره سوم ، همانطوریکه اشاره کردم شش دایره سیاسی وجود داشت که هرکدام آن مامور مراقبت و سرکوب یک خانواده سیاسی بشرح زیر بود : دایره چپی ها ، متشکل از توده ای ها و سازمانهای چپ افراطی .دایره مربوط به عناصر جبهه ملی و ملی – مذهبی ها که علاوه بر مراقبت ، بر سازمانهای قانونی نظیر سازمان کارگران ایران و سازمان زنان نظارت داشت . این بخش ، بعدها بر حزب رستاخیز نیز نظارت داشت . دایره احزاب و گروه های جدائی طلب که توجهش بیشتر روی کردستان ، آذربایجان و خوزستان بود . این دایره نظارتی شدید بر اوضاع ایلات و عشایر که ممکن بود مورد سود جوئی دشمنان ایران و دول خارجی در تحریک آنها برای تجزیه طلبی داشته باشند ، داشت .

دایره احزاب سیاسی کرد و دیگراقوام .دایره احزاب جدید که

همانطوریکه از نامش بر می آید ، وظیفه داشت هر گونه اقدام برای فراتر رفتن از ساختار رسمی در کشور را کشف کند . و دایره آخر که در حقیقت حافظه اداره سوم بود . در این بخش تمامی پرونده و اطلاعات مخالفین نظام و دشمنان ایران و ایرانی بایگانی میشد .

روسای ساواک :

سرلشکر تیمور بختیار از فروردین سی و شش تا اسفند سی و نه

سرتیپ حسین پاکروان از اسفند سی و نه تا بهمن چهل و سه

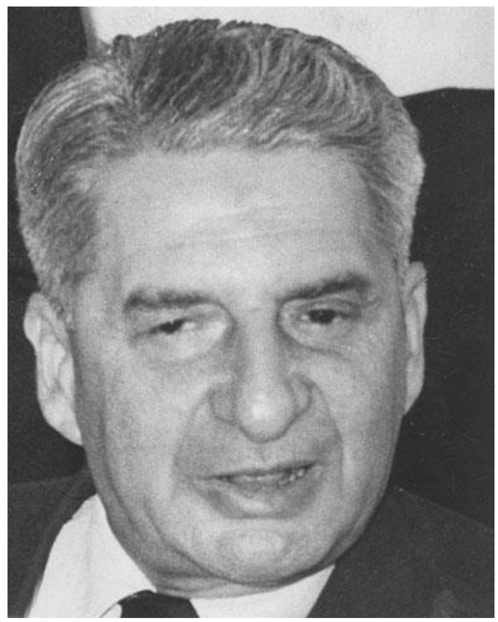

حسین پاکروان

سپهبد نعمت الله نصیری از بهمن چهل و سه تا خرداد پنجاه و هفت .

نصیری و بختیار

سپهبد ناصر مقدم از خرداد پنجاه و هفت تا بهمن همان سال

ناصر مقدم

قائم مقام های ساواک :

حسن علوی کیا از سال سی و پنج تا چهل و یک

حسین فردوست از آبان چهل و یک تا فروردین پنجاه و دو

ناصر مقدم بمدت تنها یک هفته در فروردین پنجاه و دو

علی معتضد ازفروردین پنجاه و دو تا خرداد پنجاه و هفت

پرویز ثابتی از خرداد پنجاه و هفت تا آبان همان سال

مدیران و معاونان اداره کل سوم ساواک :

حسن علوی کیا

صمد صمدیان پور

مصطفی امجدی

ناصر مقدم

پرویز ثابتی

سرتیپ طباطبائی

مدیران ارشد ساواک :

از سال پنجاه دو به بعد ، ریاست اداره سوم به فردی غیر نظامی و میهن دوست بنام پرویز ثابتی محول شد .

حسین زاده و عضدی از دیگر مدیران ارشد اداره سوم بودند .

احمد فراستی از رهبران عملیاتی اداره سوم بود .

سرلشکر علی معتضد ، رئیس اطلاعات خارجی و ریاست اداره ضد جاسوسی با سرتیپ منوچهر هاشمی بود .

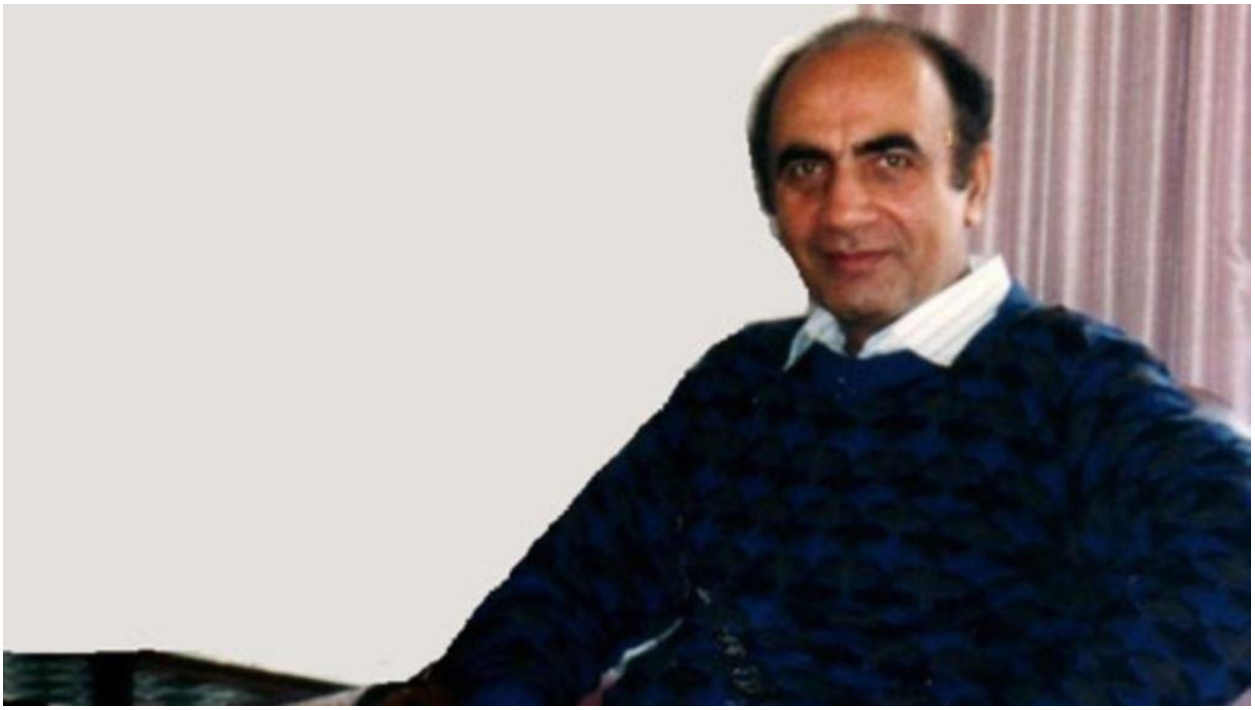

پرویز ثابتی

به موجب قانون ، ساواک مستقیما به نخست وزیری وابسته بود . رئیس ساواک که در حقیقت معاون نخست وزیر محسوب میشد ، میبایستی تنها به نخست وزیر حساب پس دهد . در سالهای دهه پنجاه ، حسین فردوست دوست دوران کودکی شاه که نهایتا خنجر اصلی را به قلب شاه فرود آورد و ایران را دو دستی به اشغالگران دستار بند تحویل داد ، اطلاعات را پیش از دادن به شاه رده بندی میکرد . او روسای ساواک را زیر نظر داشت .

طبیعی است که تیمور بختیار ، فرمانده حکومت نظامی و فرماندار تهران که مرد مبارزه بود تشکیلات اولیه ساواک را شکل دهد . تیمور بختیار با کمک ناصر مقدم و علوی کیا موفق میشود تا بسیاری از افسران حزب توده را به رژیم بر گرداند . بختیار که مجذوب سهولت ایده لوژیکی افسران توده ای و شیوه بی بنیاد و ساختگی شان که رنگ ساده اندیشی و

احساسی در بر خورد با مشکلات اجتماعی داشت ، تصمیم گرفت این مهارت را در خدمت ساواک بگیرد . تیمور بختیار با انگشت گذاشتن به ناسیو نالیسم ملی و عرق وطن ، افسران فریب خورده حزب توده را به آغوش میهن باز گرداند . بختیار به آنها تفهیم کرده بود که چگونه میشود افسری بندگی شوروی را بپذیرد و در عین حال وطن پرست باقی بماند . چگونه میشود که به سرزمین مادری خود که مهد فرهنگ و دل بستگی های عاطفی است پشت کرد و ایده لوژی وطن کارگران را جایگزین آن کرد . در حقیقت الگوی تیمور بختیار شاه فقید بود که در میهن پرستی و احیای عظمت از دست رفته ایران هیچ کسی شک ندارد .

دو سال پس از کشف شبکه حزب خائن توده ، روزنامه عبرت که توسط توده ای های پیشمان و فریب خورده انتشار پیدا میکرد ، در میان زندانیان توده ای دست به دست می گشت . به نظر احسان نراقی ، پژوهشگر حوزه فلسفه و جامعه شناسی که معاونت یونسکو را عهده دار بود و در ضمن مشاور علیا حضرت فرح هم میبود ، ساواک محصول اتحاد غیر منتظره توده ای های طرفدار شوروی و آمریکائی ها بود که اولی ها رهنمود ایده لوژیکی و دومی ها پشتیبانی لجستیکی آنرا فراهم آوردند .

احسان نراقی

روش توده ای ها در ساواک با علائم زیر همراه بود : ایراد سخنرانی علیه خائنان .افراط در غرب گرائی . تنفر نانه . توبه و ابراز پیشمانی در مقابل دوربین و تاسیس حزب واحد رستاخیز که تمامی از شیوه رژیم های سوسیالیستی کپی بر داری شده بود . البته کسانی که به آغوش میهن باز می گشتند ، پاداش هم میگرفتند و آن گمارده شدنشان در پست های مهم مملکتی بود . برای نمونه میتوانم به محمود جعفریان مدیر رادیو و تلویزیون در سالهای پنجاه و قائم مقام حزب رستاخیز اشاره کنم .

محمود جعفریان

زمانیکه در سال هزار و سیصد و شصت و دو رژیم دستار بندان

اشغالگر توده ای ها دستگیر میکرد مشخص شد که از رهبران سطح بالای حزب ، نظیر میزانی ، از ابتدای دهه چهل با ساواک همکاری میکرده است .

در خرداد سال سی و نه ، پیش از انتخابات دوره بیستم مجلس ، دو حزب مجاز یعنی مردم و ملیون مبارزه انتخاباتی خود را آغاز کردند ، ولی درچند شهربزرگ ایران مردم به نفع انتخابات آزاد تظاهرات بدون خشونتی از هر دو سو به راه انداختند . در آمریکا جان اف کندی بر ریچارد نیکسون غلبه کرد و حزب دمکرات قدرت را به دست گرفت . جان اف کندی از شاه فقید می خواهد تا چند کاندیدای جبهه ملی نیز در انتخابات شرکت کنند . شاه که به ماهیت اعضای جبهه ملی واقف بود در مقابل خواست کندی ، ابتداء انتخابات مجلس را به شهریور موکول کرد و سپس آنرا تعطیل نمود . مردم خواهان انتخابات آزاد بودند و شاه در فاصله دیماه چهل انتخاباتی برگزار کرد که سران جبهه ملی آنرا تحریم کردند . جبهه ملی پا را بیشتر فرا نهاده و مردم را دعوت به اعتصاب عمومی نمود . توجه بیش از حد ساواک بر روی کمونیست ها ، افراد این سازمان را از خطر دشمن قسم خورده ایران و ایرانیان یعنی آخوند ها و ملی – مذهبی ها دور نگهداشت . با بر کناری تیمور بختیار ، ارتشبد عبدالله هدایت ، رئیس ستاد کل ارتش و رئیس رکن دوم ساواک سر لشکر علی کیا با بهانه بازنشستگی کنار گذاشته شدند . دردوازده اردیبهشت چهل تظاهرات معلمان تهرانی برای اضافه حقوق به خشونت گرائید و در جریان آن دکتر عبدالحسین خانعلی در میدان بهارستان کشته شد . تظاهرات به دانشگاه و بازار کشیده شد که در پشت سر این بی نظمی ها سایه تیمور بختیار دیده میشد . سرتیپ مبصر ، رئیس پلیس تهران فرماندهی درهم شکستن تظاهرات را بر عهده داشت . در سیزده

اردیبهشت تعدادی از نمایندگان مجلس در مراسم تشیع جنازه خانعلی شرکت کردند . در جلسه مجلس ارسلان خلعتبری و سید جعفر بهبهانی دولت شریف امامی را به علت عدم رسیدگی به کار فرهنگیان و قتل خانعلی استیضاح کردند . رضا جعفری ، وزیر سابق فرهنگ ، فرهنگیان را محق در اعتصاب معرفی کرد که با اعتراض شریف امامی مواجه شد . نخست وزیر از او سئوال کرد : شما زمانیکه وزیر فرهنگ بودید چه قدمی در راه رفاه معلمان بر داشتید ؟ رئیس مجلس سردار فاخر در جانبداری از جعفری از ادامه نطق نخست وزیر جلوگیری به عمل آورد . مطالبی که نوشته میشود ، خیالبافی نیست . آن زمان نه گوش شنوا داشتیم و نه بینائی که واقعیت ها ببینیم . حزب خائن توده و ملی – مذهبی ها و آخوند ها چنان سمی در بدن مردم ما تزریق کرده بودند که توده های مردم را از هرگونه تفکر و بررسی مسائل عاجز کرده بودند . تنها چند سطر نوشته های بالا را با امروز رژیم دستار بندان اشغالگر مقایسه کنید . توهین به مقام رهبری مجازات مرگ بهمراه دارد . آیا عراقی اشغالگر علی لاریجانی جرات قطع سخنان سید علی خامنه ای دارد ؟ تظاهرات معلمان موجب میشود تا نخست وزیر ایران شریف امامی استعفا دهد .

شریف امامی استعفا میدهد و سید علی خامنه ای می کشد . این است تفاوت دو رژیم . در شانزده اردیبهشت چهل ، دکتر علی امینی مامور تشکیل کابینه میشود .

تیمور بختیار برای کسب قدرت از دست رفته اش با سران جبهه ملی تماس میگیرد . او در پایان سال چهل با دکتر مظفر بقائی رهبر حزب زحمتکشان ملاقات می کند که خبر آن به گوش شاه میرسد . شاه در شش بهمن چهل ، تیمور بختیار را احضار می کند و دستور میدهد که بختیار میبایستی هر چه زودتر ایران را ترک کند . و چند ساعت بعد ، بختیار

راهی سوئیس میشود . از دید بسیاری انتخاب علی امینی ، وزیر اقتصاد ملی کابینه دکتر محمد مصدق و توده ای سابق که در سال بیست و شش حزب توده را ترک کرده بود به نخست وزیری ایران کار درستی نبود . هرچند که بعد ها شاه اعتراف کرد که انتخاب او بنا به اصرار کندی بوده است . آمریکائی ها ، امینی را که در اواخر دهه سی سفیر ایران در واشنگتن بود ، بخوبی می شناختند و او را برای احراز نخست وزیری مناسب میدانستند .

در نوزده اردیبهشت چهل ، بنا به درخواست امینی ، شاه فرمان انحلال دو مجلس را صادر می کند . امینی تشکیل اجتماعات را در محل جلالیه آزاد می کند . امینی با انتخاب حسن ارسنجانی و نورالدین الموتی برای پست های وزیر کشاورزی و وزیر دادگستری ، اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد و کاهش تورم و هزینه زندگی را در راس برنامه های خود قرار میدهد . دولت بلافاصله با افزایش حقوق فرهنگیان موافقت می کند . در این زمان مهره منفور و ضد ایرانی مهندس مهدی بازرگان طی نامه ای خطاب به دکتر محمد مصدق که در احمد آباد بحالت تبعید بسر میبرد ، تاسیس نهضت آزادی ایران را به اطلاع میرساند . در کنار بازرگان ، آخوند سرخ سید محمود طالقانی و سحابی قرار دارند . بعد ها از زهدان ناپاک نهضت آزادی ، طفل نامشروعی زاده میشود بنام سازمان مجاهدین خلق ایران که کارنامه ننگینش بر هیچ کسی پوشیده نیست .

در اینجا نگاهی دارم به دو تشکیلات ایران بر باد ده ، اول جبهه ملی که از بطن آن نهضت آزادی (بازرگان ، طالقانی و سحابی) ، نیروی سوم (خلیل ملکی) ، حزب زحمتکشان (مظفر بقائی) ، حزب ایران (الهیار صالح و فریور) ، حزب ملت ایران (فروهر) و کنفدراسیون خارج

کشور که با پشت به وطن کرده های چپی ، سازمان توفان را به وجود آوردند . نهضت آزادی ، با یاری آخوند سرخ طالقانی ، سازمان مجاهدین خلق را میسازد و حزب توده ، گروه جزنی را شکل میدهد که از این گروه ، گروه خرم آباد مشتق میشود . از ترکیب گروه خرم آباد با سازمان مجاهدین خلق ، سازمان چریکهای فدائی خلق ساخته میشود که البته در ارتباط با جبهه دمکراتیک خلق ایران (مصطفی شعاعیان ، بهزاد نبوی ، ارسلان پوریا)است که خودش از نیروی سوم خلیل ملکی به وجود آمده بود . از ترکیب دو حزب ایران و حزب ملت ، گروه تروریستی فلسطین (عبدالعلی رحیم خانی ، ناصر کاخساز، شکرالله پاک نژاد و کرامت دانشیان) به وجود می آید . از دل گروه تروریستی فلسطین ، گروه دزفولی ها شکل میگیرد که در بانک زنی ، هواپیما ربائی و ایجاد رادیو در عراق دارای کارنامه ننگینی است . کرامت الله دانشیان از گروه فلسطین با منوچهر مقدم سلیمی از سازمان انقلابی که مسئول ترور شاه در کاخ مرمر بودند ، گروه هنرمندان و روشنفکران کانون پرورش کودکان و نوجوانان را میسازند که در آن مریم اتحادیه ، سما کار ، خسرو گلسرخی ، علامه زاده و شکوه میرزادگی همسر اسماعیل نوری علاء تجزیه طلب ، عضویت داشتند و برنامه ربودن علیاحضرت فرح و شاهزاده رضا پهلوی در دستور کار آنها بود .

هم میهن ، کمی اندیشه کن و از خودت بپرس ، آیا مبارزه ساواک علیه این احزاب و گروه ها مستحق ناسزا است یا تعریف و تمجید .

در بیست و سوم اردیبهشت سال هزار و سیصد و چهل ، بنا به دستور علی امینی نخست وزیر چهار تن از امرای ارتش به اتهام سوءاستفاده از مقام و حیف و میل اموال عمومی توقیف میشوند .سپهبد مهدی قلی علوی مقدم وزیر سابق کشور ، سپهبد علی کیا ، رئیس سابق اداره دوم ،

سرلشکر علی اکبر ضرغام وزیر سابق دارائی گمرکات و انحصارات و سر تیپ فرج الله نویسی ، رئیس سابق شیلات شمال .در کنار دستگیری چهار امیر ارتش توسط نخست وزیر ، دیوان کیفر، سرتیپ آجودانی مدیر سابق برق تهران را دستگیر می کند .

دولت از میان معلمان اعتصابی ، محمد درخشش را به عنوان وزیر فرهنگ انتخاب و حقوق معلمان را دو برابر کرد . با اینکار اعتصاب معلمان پایان یافت .

اقدامات علی امینی موجب میشود تا افعی کرخت شده جبهه ملی جان تازه ای بگیرد و در میدان جلالیه متینگ بزرگی با مردم خرد گم کرده که راه را از چاه تشخیص نمیدادند بر پا کند و خودی نشان دهد . رهبر حزب ترقی خواهان (احمد آرامش) هم دست به تحریک مردم خام اندیش زده که توسط دولت دستگیر میشود .

بنا به دستور محمد درخشش وزیر فرهنگ ، ارز تحصیلی چهار صد دانشجو در خارج از ایران که والدین آنها از متمکنین بودند قطع میشود . این اقدام دولت را با شرایط امروز در جمهوری اسلامی مقایسه کنید که آقا زاده های رژیم اشغالگر تازی پرست از چه زندگی های اشرافی در خارج از ایران برخوردار هستند .

حزب زحمتکشان به سر پرستی دکتر مظفر بقائی کرمانی دست به تحریک افسران ارتش ، شهربانی و ژاندارمری میزند که با واکنش تند دولت مواجه شده . مظفر بقائی دستگیر و در دادگاه عادی نظامی به ریاست سر تیپ صلاحی عرب محاکمه میشود . در این دادگاه وکالت بقائی با سر لشکر گرزن و چند وکیل دیگر نظامی بود . این دادگاه بقائی را به دو سال حبس محکوم می کند .

سه وزیر انقلابی کابینه علی امینی

نورالدین الموتی وزیر دادگستری

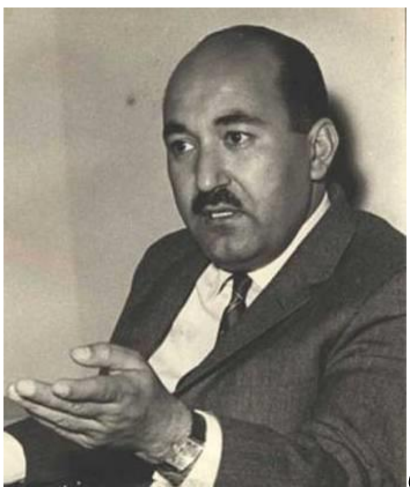
حسن ارسنجانی ، وزیر کشاورزی

محمد درخشش ، وزیر فرهنگ

عمر صدارت علی امینی با مخالفت شاه مبنی بر جلوگیری از افزایش بودجه تسلیحاتی به پایان رسید و علی امینی را مجبور به استعفا کرد . عمر دولت امینی چهارده ماه بود و در این مدت ملی – مذهبی ها جان گرفتند ، آنها دانشگاه تهران را به تشنج کشیدند و بهانه آنها ابراز همدردی با مبارزان الجزایری بود !!!!!!!! حزب منحله و خائن توده ، فعالیت خود را مجددا آغاز کرد و در هفده آبان چهل یک شبکه آن در اصفهان کشف شد . فتح الله فرود شهر دار سابق تهران به اتهام فعالیت علیه دولت و سوء استفاده از مقام خود بازداشت شد . آخوند ها ، منجمله فئودال بزرگ روح الله خمینی که تنها یازده روستا ، جهاز همسرش بتول ثقفی ، دختر آخوند نزول خوار شهر ری ثقفی بود ، مخالفت خود را با اصلاحات ارضی و اینکه صاحب زمین کردن رعیت مخالف شرع انور اسلام است شروع کردند . در بهمن سال چهل به تحریک مالکان ، دانشجویان خرد گم کرده دانشگاه تهران به تخریب تاسیات دانشگاه پرداختند . کلیه آزمایشگاه و وسائل آنها از بین رفت و حدود دویست دانشجو و پلیس مجروح شدند . در پشت این بلوا به غیر از مالکان ، اعضای جبهه ملی نظیر دکتر صدیقی ، دکتر سنجابی ، دکتر آذر ، مهندس حسیبی ، مهندس زیرک زاده ، دکتر امیر علائی و داریوش فروهر قرار داشتند . با درخواست توده ای ها ، ماموران سفارت شوروی علنا بر نامه ریزی تظاهرات و اغتشاشات را به عهده گرفتند که با اعتراض شدید دولت مواجه شد . دولت امینی مجبور به تعطیلی دانشگاه تهران بمدت هفتاد و دو روز شد . پس از امینی اسدالله علم ، پست نخست وزیری را به عهده گرفت .در شانزده مرداد سال چهل و یک علی امینی به اتفاق همسرش ایران را بسوی سوئیس ترک گفت . در کابینه

علم ، سرلشکر پاکروان رئیس ساواک شد **. در پانزده مهرماه چهل و یک ، هیت وزیران لایحه جدید تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی را تصویب کرد و در آن قید اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان حذف گردید . این عمل در حقیقت مجزا کردن دین از سیاست بود که امروز پس از شصت سال سنگ آنرا به سینه میزنیم . با اینکار به نیمی از مردم ایران ، یعنی زنان حق رای داده شد. سوگند به هجو نامه قرآن نیز حذف و جای قرآن ، کتاب آسمانی جایگزین شد .**

کجا بودند ، روشنفکرانی که از این عمل دولت وقت پشتیبانی کنند ؟ سکوت آنها و مردم خرد گم کرده باعث شد تا دستار بندانی چون روح الله خمینی ، گلپایگانی و شریعتمداری در منزل آخوند حائری جمع شوند و از شاه بخواهند که این قانون را که مخالف شرع مقدس اسلام است لغو کند . جمع چهار نفری دشمنان قسم خورده ایران از تمامی آخوند های سراسر کشور برای مقابله و مبارزه علیه دولت دعوت به عمل آوردند .

شاه در پاسخ این چهار آخوند ، تلگرافی در چهار نوبت و برای یکایک آنها به قم مخابره می کند : جناب مستطاب حجت الاسلام .... دامت افاضاتهم ! تلگراف جنابعالی واصل شد و از ادعیه خالصانه ای که اظهار داشتید خوشوقتی و امتنان داریم . پاره ای قوانین که از طرف دولت صادر میشود چیز تازه ای نیست و یاد آور می شویم که ما بیش از هرکس در حفظ شعائر دینی کوشا هستیم . در ضمن توجه جنابعالی را به وضعیت زمانه و تاریخ و هم چنین به وضع سایر ممالک دنیا جاب می نمائیم . توفیقات جناب مستطاب را در ترویج مقررات اسلامی و هدایت افکار عوام خواهانیم . بیست و سوم مهرماه سال چهل و یک . شاه

این نحوه پاسخ شاه ، آخوند را جری تر کرده و آنها حملات شدیدی علیه

دولت علم آغاز می کنند . مردم خرد گم کرده ، اینک به عنوان لشکریان جهل اسلامی دنبال رو آخوند وژن خمینی شدند . نهضت آزادی نیز برای اینکه از آخوند ها عقب نماند ، اعلامیه تصویب شده دولت را به باد استهزاگرفته وازآن بخاطر مغایر بودن با شرع مقدس اسلام انتقاد کرد .

اجرای اصلاحات ارضی در استان فارس و در بین عشایر و ایلات جنبش هائی از پیش تنظیم شده پیش آورد که در جریان آن مهندس شاپورملک عابدی ، رئیس اصلاحات فیروز آباد به قتل رسید .

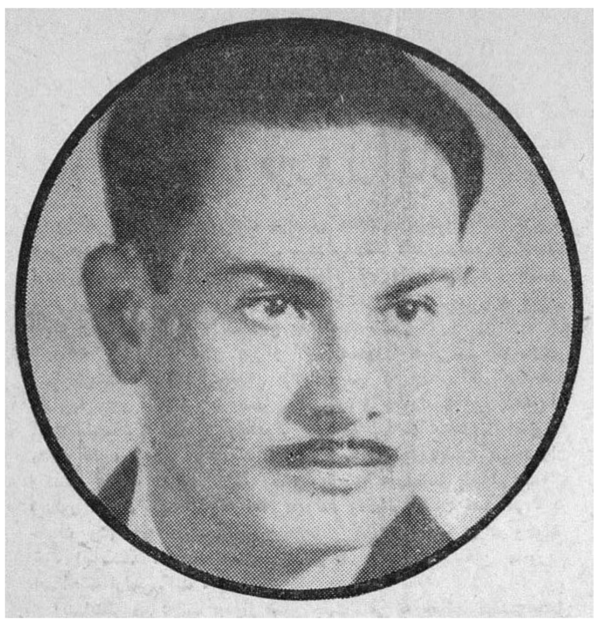

مهندس شاپور ملک عابدی

از عقب نشینی هیت دولت در مقابل آخوند ها و لغو قانون شرکت کردن بانوان در انتخابات باید به عنوان یک فاجعه ملی یاد کنم . روح الله خمینی وژن نیز در راستای فریب توده ها گفت : ای دولت ها ، بیچاره ها ، فتح کشور که چیزی نیست ، آنرا که الحمدالله ندارید ، فتح دلها مهم است !!!!!

در هفده آذر سال چهل و یک تعدادی از زنان بیدار و آگاه برای اعتراض به لغو قانون تصویب نامه ایالتی به نخست وزیری میروند و با وجود تنها بودن و اینکه هیچ یک از روشنفکران و صاحبان رسانه ها از آنها پشتیبانی نمی کنند ، ناکام بر میگردند .

در نوزده آذر ماه چهل و یک ، شاه مواد ششگانه زیر را بنام اصلاحات اجتماعی به تصویب ملی و به رفراندوم میگذارد :

الغاء رژیم ارباب و رعیتی

ملی کردن جنگل ها

فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی

سهیم کردن کارگران در سود کارخانه ها

لایحه اصلاحی انتخابات

ایجاد سپاه دانش

روز شش بهمن را روز رفراندوم اعلام می کنند و اینجاست که مرتجعین دستار بند تازی پرست که املاکشان بخطر افتاده است و سپاه دانش را خطری بس بزرگ برای روشن شدن مردم و دوری از دام جهل و خرافات می پندارند ، وارد گود میشوند . خمینی وژن رفراندوم را تحریم می کند و بازاریان فرصت طلب که همواره دستشان در دست آخوند نابکار است ، بازار ها را تعطیل می کنند . لشکریان جهل اسلام هم به خیابانها ریخته و علیه رفراندوم شعار میدهند . مردم به در خانه آخوند خوانساری میروند و او نیز پیشقدم در تظاهرات میشود . در خیابان بوذرجمهری آخوند بهبهانی به استقبال جمعیت خرد گم کرده میرود .شیخ نابکار و جنایتکار محمد تقی فلسفی به منبر میرود و سخنان بسیار تندی

علیه دولت ایراد می کند . این آخوند نابکار همان کسی است که در سال سی و چهار باعث تخریب حظیره القدس یا نیایشگاه بهائیان شد .
شوربختانه در آن زمان فرمانداری نظامی ایران بدون اینکه از پیامد های شوم کارش آگاه باشد تحت سخنان شیخ نابکار فلسفی تن به یکی از خفت بارترین و ننگین ترین کارش زد . در روز سوم اردیبهشت سی و چهار ، آخوند محمد تقی فلسفی در مسجد سلطانی تهران بهائی ها را مورد حمله شدیدی قرار میدهد که شوربختانه سخنان او بطور زنده از رادیو تهران پخش میشود . استمرار سخنان این دستار بند باعث میشود تا مردم خرد گم کرده تهران تظاهرات شدیدی علیه بهائیان به راه انداخته و با بیل و کلنگ بسوی حضیره القدس ، مرکز اجتماع بهائیان به منظور تخریب آن بروند . دولت در این اقدام ابلهانه پیش قدم میشود و سر تیپ تیمور بختیار با سرلشکر باتمانقلیچ به همراه شش کامیون سرباز کار تخریب را انجام میدهند . در شیراز مردم خانه سید علی باب را ویران می کنند . آخوند حسین بروجردی از خدمات !!!!! فلسفی در بارزه مبارزه با بهائیان که راه را برای ترکتازی کامل مسلمانان باز می کند ، سپاسگزاری می کند .
آخوند بهبهانی به حضور شاه میرود و از اینکه دولت و ارتش مرکز بهائیان را ویران کرده است تشکر می کند . او ارتش ایران را ارتش اسلام شناسائی می کند !

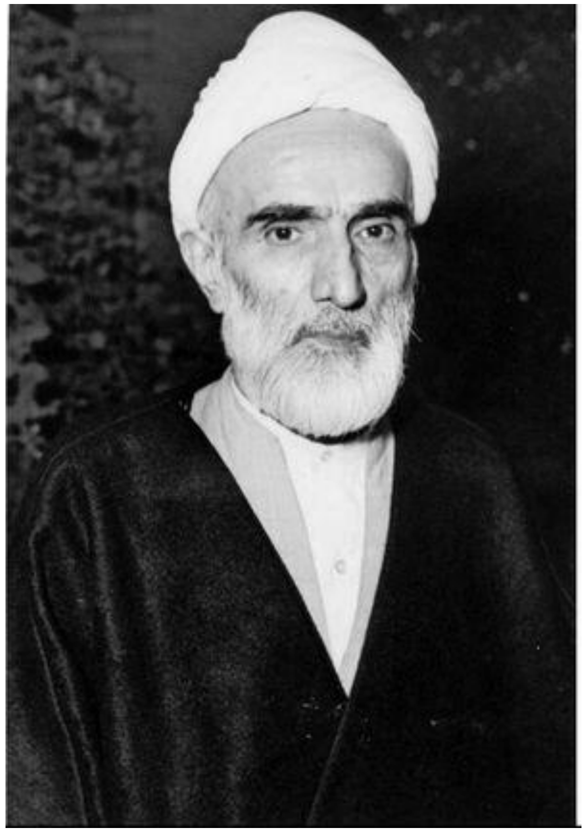

آخوند جنایتکار محمد تقی فلسفی

دولت که پر رنگی سران جبهه ملی را در بلوا های اخیر به وضوع می بیند ، باقر کاظمی ، الهیار صالح ، عبدالله معظمی ، شمس الدین امیر علائی و محمود نریمان را به جنوب ایران تبعید می کند .

اغتشاشات به فیروز آباد فارس رسیده و تظاهرات مسلحانه عشایر علیه دولت آغاز میشود .

اینک روحانیت جان گرفته است . آخوند بهبهانی از شاه می خواهد که هر چه زودتر مصرف مشروبات الکلی در ایران ممنوع شود ! در کنار این درخواست از شاه می خواهد تا حجم کتابهای درسی از موازین اسلامی پر شود !! . در این مورد باز شاهد ضعف شاه فقید هستیم . شاه در پاسخ این آخوند بی مقدار میگوید : قانون ممنوعیت مشروبات الکلی را به

مجلس پیشنهاد خواهد کرد !!! اقدام شاه را من بخاطر تنها بودنش توجیه می کنم . در آن زمان حتی یک روشنفکر را نمی یابم که در مقابل آخوند ها قد علم کرده باشد . روشنفکران توده ای که از پیشاب آخوند ها غرغره میکردند و مجیز آنها را می گفتند که نمونه بارز آن جلال آل احمد بود . در سالهای سی و سه و سی و چهار نظام شاهنشاهی بر اثر اشتباه بزرگ محاسباتی که فکر می کرد ، پرو بال دادن به روحانیون که همواره از کمونیست بد میگویند میتوان ستون و تکیه گاه مردمی برایش در مقابل توده ای ها به وجود آورد ، به آخوند ها میدان میدهند که یک نمونه آن اشتباه بزرگش در امر تخریب مرکز بهائیان بود .

هیچوقت مناسبات آخوند ها با دربار به اندازه ماه رمضان سی و چهار گرم نبود . در پی این عمل ، شاه به اتفاق ملکه ثریا به زیارتهای مذهبی دست میزنند و به مکه ، قم و مشهد میروند . این تظاهر به دینداری شاه از چشم آخوند فریبکار هفت خط دور نمی ماند . دستار بند خوب میدانست که خاندان پهلوی از آخوند جماعت به عنوان ابزاری برای حفظ قدرت و در ضمن اگر امتیازی میداد برای خاموش نگهداشتن آنها استفاده می کند .

جان گرفتن آخوند ها باعث میشود تا ساواک متوجه شود که چه راه غلطی را رفته است و در تشخیصش اشتباه بزرگی مرتکب شده است . ساواک از اینکه گول چند آخوند درباری را خورده است ، اظهار شرم می کند . اینک زمان انجام عمل است .

ویران کننده ایران ، آخوند روح الله خمینی

شاه در سفر کرمان میگوید : دو دسته افراد هستند که با جریان اصلاحات مخالفند ، یکی مرتجعین سیاه و دیگری خائین سرخ که منظور شاه دشمنان قسم خورده ایران یعنی آخوند ها و چپی های پشت به وطن کرده بود . مرگ حسین تازی و عاشورا ، بهانه ای است که بازاریان ، اصناف و بدتر از همه دانشجویان خرد گم کرده که خود نماینده روشنفکران مملکت میدانستند به خیابانها بریزند و عکس های آخوند نابکار و جنایتکار خمینی را به در و دیوار بزنند . بنا به درخواست خمینی ، مردم مسخ شده ایران ، تمام کشور را با پرچم سیاه عزاداری برای زنباره عرب ، حسین که جانش را بر سر ربودن زن یزید از دست داد ، می پوشانند .

در پانزده خرداد ، ساعت سه بامداد ده ها کماندو ، چتر باز و سرباز و مامورین ساواک ، خانه خمینی وژن در قم را محاصره می کنند . خمینی دستگیر و به تهران منتقل میشود . او را در باشگاه افسران نگهمیدارند .

شهر قم تعطیل میشود . بازاریان در تهران حجره های خود را می بندند . بار فروشان تهران به رهبری گنده لات طیب حاج رضائی مسلح به چوب و آهن و سلاح های سرد به تخریب اماکن عمومی ، کتابخانه ها و آتش زدن اتوبوسها می پردازند . بنا به اظهار احمد نفیسی ، شهر دار تهران ، بیش از دوازده میلیون و پانصد هزار ریال ، تنها به شهرداری خسارت

وارد میشود .

گنده لات ، طیب حاج رضائی

گنده لات لومپن ، طیب حاج رضائی ، در سال هزار و دویست و نود در تهران متولد شد و در یازده آبان چهل و دو در پادگان حشمیته تیر باران گشت . اسطوره رژیم آخوندی که حتی سینمای جمهوری اسلامی ، فیلمی از او ساخته است ، در ابتدا از موافقین رژیم شاهنشاهی بود و بعد ها بخاطر فریبی که خورد به انقلابیون !!! نهضت اسلامی پیوست . محل تولد این لومپن ، محله صابون پز خانه تهران بود . پدر او ، حسین علی حاج رضائی از اهالی سگمس آباد قزوین بود ، که پس از آمدن به تهران سوخت چوب تنور نانوائی ها را تامین میکرد . طیب بعدها از میدان داران تره بار و میوه شد .

طیب در جوانی

طیب همزمان دو زن داشت که از آنها هفت فرزند متولد شدند .

این گنده لات بکرات بخاطر خلاف به زندان افتاده بود . او مرتکب قتل هم شده بود که بخاطر آن به بندر عباس تبعید شد . او یک متعصب مذهبی بود که در ماه محرم ، ریش و سبیلش را نمی زد . بیژن حاج رضائی ، پسر طیب در مورد پدرش میگوید : پدرم ، حساسیت عجیبی به خاندان عصمت و طهارت ، امام حسین داشت **!!** طیب هر چه در می آورد ، یک قسمت آنرا صرف خود و خانواده اش میکرد و نیمی از آنرا صرف امام حسین **!!** این گنده لات لومپن ، دارای یک دسته عزاداری بود که در تاسوعا و عاشورا از میدان انبارشرکت نفت به سمت مرکز شهر حرکت میکردند . او بکرات با زنده یاد شعبان جعفری در گیری داشت . همانطوریکه اشاره کردم ، طیب در نخست ، طرفدار شاه بود ولی بخاطر فریبی که آخوند سید رضا زنجانی از طریق دو تن از دوستانش ، حسین کلانتری و قاسم سماور ساز ، خورد ، جزو مخالفین شاه شد.

طیب بکرات به دیدار آخوند بی وطن کاشانی رفته بود .

آخوند کاشانی در میانه فرتور به همراه گنده لات های آن زمان :

شماره یک : حاج حسین علم . شماره دو : طاهر حاج رضائی . شماره سه : شعبان جعفری . شماره چهار : حسین مهدی قصاب . شماره پنج : طیب حاج رضائی . شماره شش : اکبر حاج رضائی . شماره هفت : سید اکبر خراط .

طیب و اسماعیل ریاحی در دادگاه ویژه شماره یک لشکر گارد به ریاست سر تیپ حسین زمانی و دادستانی احمد دولو قاجار و با وکالت تسخیری تیمسار شایانفر پس از سیزده جلسه محاکمه و محکوم به اعدام شدند .

صحنه اعدام طیب و اسماعیل ریاحی در میدان تیر حشمتیه

در پانزده خرداد چهل و دو ، در تهران حکومت نظامی اعلام شد و سپهبد نصیری رئیس شهربانی با حفظ سمت ، فرماندار نظامی تهران شد .در قم سر لشکر محسن مبصر به فرمانداری نظامی منصوب تا جلوی اغتشاش فریب خورده ها را بگیرد . خمینی وژن را از باشگاه افسران به زندان قصر انتقال دادند . علم به خبرنگاران خارجی گفت : بزودی پانزده تن از مذهبیون اغتشاشگر محاکمه خواهند شد که ایکاش اینکار را میکردند و با اعدام این چند دستار بند که خمینی وژن در بین آنها بود ، آینده نگری کرده و موجب ویرانی ایران به دست این تازی پرستان بی وطن نمی شدند .

ایلات و عشایر که همواره حافظ ایران و ایرانی بودند ، فریب آخوند ها را خورده و عبدالله ضرغام پور رئیس ایل بویر احمدی ، علیه دولت دست به اسلحه میبرد که کشته شده و جسدش را در میدان بهبهان به نمایش میگذارند .

ساواک که متوجه خطر دستار بندان شده است ، اقدام به دستگیری آخوند شیخ بهاء الدین محلاتی ، آخوند سید مهدی دستغیب ، آخوند سید عبدالحسین دستغیب و آخوند قمی می کند .

بار دیگر دولت در مقابل فشار آخوند ها مبنی بر آزادی روح الله خمینی عقب نشینی می کند و سرلشکر پاکروان رئیس ساواک در پادگان عشرت آباد به دیدار این آخوند جنایتکار دون صفت رفته و اظهار میدارد شما آزاد هستید !!!!!! سرهنگ مولوی ، خمینی و آخوند قمی را به خانه ای در داودیه قلهک میبرند . اینک روح الله برای مردم خرد گم کرده ما بصورت بتی در آمده بود که برای دستبوسی اش به داودیه میرفتند .
اشتباه ساواک این بود که از ابتداء جلوی اینکار را نگرفت و پس از چند متوجه خطایش شد .

نهضت آزادی و پشت به وطن کرده هائی چون طالقانی و بازرگان دمی از توطئه علیه دولت و نظام دست نمی کشیدند . در شانزده آذر چهل و دو دادگاه ویژه شماره یک دادرسی ارتش ایندو را به ده سال حبس محکوم کرد . همراه با این دو تن ، دکتر یدالله سحابی ، دکتر عباس شیبانی و احمد علی بابائی به شش سال حبس و مهندس عزت سحابی ، ابوالفضل حکیمی و مهدی جعفری به چهار سال حبس انفرادی و پرویز عدالت منش به یکسال حبس تادیبی محکوم شدند .
در اقدامی موثر در راستای ارتقاء بهداشت کشور ، سپاه بهداشت تشکیل شد.

در اسفند چهل و دو ، امیر اسداله علم استعفا میدهد و حسن علی منصور دبیر کل حزب ایران نوین مامور تشکیل کابینه میشود . سر لشکر پاکروان هم چنان در ریاست ساواک ابقاء میگردد .

در دولت حسنعلی منصور شاهد دو رخداد بزرگ هستیم . برای اولین بار دو زن مقام مدیر کلی میگیرند . خانم عفت نخوی در وزارت آب و برق و خانم عذرا ضیائی در وزارت آبادانی و مسکن . این انتخابات به هیچ وجه خوشایند آخوند های ضد زن نیست . اظهار نظر نخست وزیر جدید ، حسنعلی منصور راجع به انگل های مفت خور اجتماع ، یعنی آخوند ها از اشتباهات بزرگ زندگی او بود . منصور گفته بود : ما معتقد هستیم که ملت و دولت ایران یک ملت و دولت مسلمان و دین اسلام یکی از مترقی ترین و بر جسته ترین ادیان جهان است !!!!!!!!!! مقام روحانیت برای ما با ارزش است و اینجانب ماموریت دارم تا مراحم و عطوفت خاص شاهنشاه را به مقامات روحانی ابلاغ نمایم . در این زمان جواد صدر وزیر کشور در قیطریه پیش آخوند وژن خمینی میرود و از طرف شاه و دولت ، آزادی مطلق او را اعلام می کند . خمینی به قم باز میگردد و روزنامه اطلاعات در سر مقاله خود می نویسد : چقدر جای خوشوقتی است که جامعه روحانیت نیز اکنون با همه مردم همگام در اجرای برنامه های انقلاب شاه و مردم شده است . به راستی برای این خام اندیشی و سطحی نگری باید گریست .

آخوند روح الله خمینی پس از آزادی و رفتن به قم ، زمانیکه استقبال مردم خرد گم کرده ی آن زمان را می بیند ، گستاخ تر شده و به مبارزه علیه شاه شکل شدیدتری میدهد . ضعف دولت در قالب رفتن دکتر جواد صدر وزیر کشور به قم و دیدارش با آخوند دون پایه روح الله خمینی و اظهار مراتب اخلاص و ارادت هیت دولت و شخص نخست وزیر به خمینی ، از احمقانه ترین کار هائی بود که دولت مرتکب شد . شاه فقید با بینشی که داشت قصد هلاک کردن خمینی را داشت که اطرافیان به دلائلی که خواهم گفت ، او را منصرف می کنند .اول ، حمایت بی قید و شرط آخوند شریعتمداری از خمینی و دادن درجه افتخاری آیت الله به دستار بند ایران بر باد ده که او را مرجع تقلید معرفی می کنند. دلیل بعدی شفاعت ابلهانه سر لشکر حسن پاکروان ، رئیس جدید ساواک است که از شاه می خواهد از هر اقدام خشونت آمیزی خود داری نماید . پاکروان به شاه میگوید : از بخشش خمینی فایده بیشتری خواهیم برد !! هم خشم روحانیون فرو کش خواهد کرد و هم آرامش به مملکت باز خواهد گشت .

با آزادی خمینی از پادگان حشمتیه و رفتن او به قم ساواک از قول خمینی در نشریات اعلام میدارد : من (خمینی) منبعد در سیاست دخالت نمی کنم و هیچ اقدامی علیه نظام نخواهم کرد . خمینی نیز در دیدار دانشجویان خرد گم کرده دانشگاه تهران که به قم و برای دیدار او رفته بودند میگوید : سر مقاله اطلاعات دروغ محض است . اگر مرا دار بزنند ، من تفاهم نخواهم کرد .

در جشنی که بمناسبت آزادی خمینی در قم بر پا میشود ، قطعنامه ای بشرح زیر قرائت میشود :

اجرای قوانین اسلامی بصورت کامل و مشابه صدر اسلام !! احیای تمامی سنت های اسلامی !! انحلال مجلسین !! قطع ایادی استعمار و عمال صیهونیسم . جلوگیری از ظلم و فساد !!! اجرای قانون اساسی به معنای واقعی خود، به ویژه اصل دوم متمم آن ، الغاء تصویب نامه و لوایح ضد دینی .

سئوالی در اینجا مطرح میشود : از بهار هزار و سیصد و چهل و سه تا زمستان پنجاه و هفت ، مگر چند سال گذشته بود که مردم مسخ شده و روشنفکران پشت به وطن کرده ، خواست آنروز خمینی را از یاد ببرند که قصدش بردن کشور به صدر اسلام بود ؟ پیاده کردن قوانین کپک زده و ضد انسانی اسلام بود . به راستی این گناه حماقت آمیز قابل بخشش است ؟

در شرایط پیش آمده برای کشور ، روزنامه های مصری به دستور جمال عبدالناصر رئیس جمهور آن کشور تحریکات شدیدی را علیه ایران آغاز می کنند که شوربختانه بسیاری از مردم ایران بدان توجه نشان میدهند .

جمال عبدالناصر

نمایندگان مجلس شورای ملی ، شدیدا به عبدالناصر اعتراض می کنند . **مجلس در اقدامی درست و سنجیده قانون مربوط به انتخابات بانوان**

راکه پیش از آن بخاطر اعتراض دستار بندان ، تصویب نشده بود ، تصویب می کند . در دومین اقدام بنیادی ، شهربانی کل کشور با صلاحدید ساواک ، قمه زنی و تعزیه خوانی و دسته راه انداختن را ممنوع می کند . تشکیل مجالس عزاداری حسین تازی موکول به کسب اجازه قبلی از شهربانی است.

در بیست و پنج اردیبهشت چهل و سه ، مجلس سنا قرارداد وین را به تصویب میرساند و بخش کاپیتولاسیون آنرا بکل باطل می شمارد ولی آخوند دروغگو ودغلکاراز نا آگاهی مردم و سکوت روشنفکران پشت به وطن کرده سود جسته و آنرا پیراهن عثمان می کند . خمینی وژن عربده کشان میگوید : ریشه ی تمام درد های ما از آمریکا و اسرائیل است . وکلای مجلس ما آمریکائی هستند ، آمریکا تمامی آنها را خریده است .

پاکروان و ساواک ، پشیمان از نرمش خود در مقابل این دشمن قسم خورده ایران و ایرانی و با موافقت شاه فقید ، او را در سیزده آبان ماه

چهل و سه دستگیر کرده و به طرابوزان ترکیه تبعید می کنند . با اینکار نهنگ دریای تشیع را در تنگی زیر نظر ام آی تی (پلیس مخفی ترکیه) نگهمیدارند و خواهم گفت ، چگونه بر اثر یک اشتباه بزرگ سیاسی ، این نهنگ از تنگ خارج و دردریای تشیع در عتبات عراق رها میشود .

پس از تبعید خمینی وژن به ترکیه ، ساواک اعلامیه صادر می کند که از رادیو پخش میشود : طبق اطلاع موثق و شواهد ودلائل کافی ، چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد ، لذا از تاریخ سیزده آبان ماه چهل و سه از ایران تبعید گردید . سازمان اطلاعات و امنیت کشور .

مقامات ترکیه ، آخوند خمینی را به شهر پورسا در چهار صد و شصت کیلومتری آنکارا نزدیک دریای مرمره منتقل کردند .

پس از خمینی نوبت پسرش سید مصطفی بود که او نیز دستگیر و پیش پدرش فرستاده شد .

روز اول بهمن چهل و سه ، شاهد رخدادی غم انگیز هستیم . ساعت ده صبح ، نخست وزیر حسن علی منصور هنگام پیاده شدن از اتوموبیل در جلوی در ورودی مجلی شورای ملی هدف گلوله قرار میگیرد . ضاربین او چه کسانی بودند ، خواهم گفت .

حسنعلی منصور ، نخست وزیر

قابل توجه کسانیکه در آن زمان و همچنین در حال حاضر از ساواک بد میگویند :

هیئت موتلفه اسلامی گروهی بود که در زمان شاه فقید مشغول مبارزه با حکومت شاه بود و شامل سه هیئت مذهبی متحد بودند که بصورت

مسلحانه و غیر مسلحانه فعالیت داشتند و معروف ترین اقدام آنها

ترورحسنعلی منصور وزیر شاه بود.این گروه عقاید خود را از انجمن حجتیه که تشکیلاتی بود که برای مبارزه با بهائیت و زمینه سازی برای فراهم کردن ظهور امام زمان بود گرفته وشکل داده بودند .
هسته اولیه این گروه را افرادی مانند صادق امانی، صادق اسلامی، حسین رحمانی، مهدی بهادران، هاشم امانی، لاجوردی، احمد قدیریان، مهدی شفیق، عسگراولادی، مهدی عراقی، میرمحمد صادق و ابوالفضل توکلی تشکیل داده بودند .
این گروه در شکل گیری پانزده خرداد چهل و دو نیز نقش داشته و بعد از این تاریخ به این نتیجه رسیدند که مبارزه سیاسی با رژیم شاه بی فایده است و وارد فاز مسلحانه شدند.

در اول بهمن چهل و سه ، محمد بخارایی جوان هفده ساله ای از نزدیکان مجتبی نواب صفوی ، رهبر گروه تروریستی فدائیان اسلام ، حسنعلی منصور را در مقابل مجلس شورای ملی ترور کرد.هنگامی که ماشین منصور در برابر مجلس توقف کرد بخارایی با نامه ای به طرف حسنعلی منصور می دود و اسلحه را از زیر نامه در آورده و پنج تیر به طرف حسنعلی منصور شلیک می کند.بخارایی هنگام فرار در مقابل مسجد سپهسالار توسط ماموران دستگیر می شود.منصور بعد از شش روز در هفتم آبان در بیمارستان پارس تهران جانش را از دست می دهد و در آرامگاه رضا شاه دفن می شود که بعد از انقلاب قبر وی نیز همراه بقیه افرادی که آنجا دفن شده بودند به دستور خلخالی تخریب می شود.

عاملین ترورنخست وزیر : محمد بخارایی ، صادق امانی ،مرتضی نیك نژاد ورضا صفار هرندی درروز بیست و شش خرداد چهل و چهار تیرباران شدند.حبیب الله عسگراولادی نیز پس از تحمل سیزده سال حبس در فتنه ی خمینی آزاد میشود . این جنایتکار بعد ها در رژیم آخوندی خود را کاندید پست رئیس جمهوری می کند .

فرتورمربوط به دادگاه اعضای هیئت موئتلفه اسلامی .عسگر اولادی در ردیف دوم نفر وسط دیده می شود.

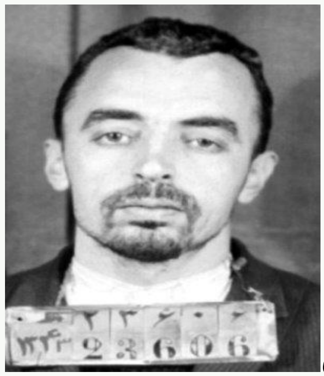

حبیب الله عسگر اولادی

اجداد عسگر اولادی یهودیان ثروتمندی از دماوند بوده اند که در زمان ناصر الدین شاه به اسلام گرویده بودند و به همین خاطر اسم فامیل وی عسگراولادی تازه مسلمان بود . وی خودش همیشه از پرداختن به این موضوع امتناع می ورزید
عسگر اولادی در زمان شاه نیز از تمکن مالی زیادی برخوردار بود و همزمان با تحصیل در حوزه در بازار مشغول آهنفروشی بود وبه عقاید حجتیه علاقه مند شده بود .

عسگر اولادی در گفت وگویی درباره اتهامات خود در مورد ترور منصور گفته است: اتهام بنده در پرونده اعدام انقلابی حسنعلی منصور سه مورد بود. مورد اول نمایندگی وجوهات آیت الله خمینی بود که نزد من بود . اتهام دوم این بود که شهید صادق امانی و یارانش از من خواسته بودند که از امام فتوا بگیرم ؛ چون از آیت الله میلانی، آیت الله مطهری و آیت الله فومنی فتوای اعدام را گرفته بودند. اتهام سوم هم این بود که چمدان حاوی اسلحه و نارنجک را به امانت از شهید امانی و شهید عراقی گرفته بودم که به منزل خواهرم فرستاده بودم. این سه اتهام باعث شد که برای من درخواست اعدام کنند ودرنهایت به حبس ابد محکوم شوم

بعد از انقلاب نیز عسگر اولادی رهبری تشکیلات را بر عهده گرفت و وارد فعالیت های گسترده مالی شد و تقریبا کنترل بازار تهران را در دست گرفت و در چهارمین دوره انتخابات ریاست جمهوری بعنوان کاندید شرکت کرد و در دوره اول دولت میرحسین موسوی بعنوان وزیر بازرگانی منصوب شد.ثروت او را تا مبلغ چهار صد میلیون دلار ارزیابی می کنند در حالی که برادرش اسدالله عسگراولادی ثروتی بسیار زیادتر از برادریش را دارا است .

کاندیداهای چهارمین دوره انتخابات ریاست جمهوری : آخوند سید علی خامنه ای ، حبیب الله عسگر اولادی و سید محمود کاشانی

هیئت موتلفه بعد از فتنه ی خمینی ، جزو گروه های اصول گرا به شمار می رفت که در انتخابات ریاست جمهوری سال هفتاد و شش از علی اکبر ناطق نوری، در انتخابات ریاست جمهوری سال هشاد و چهاراز علی لاریجانی، در انتخابات ریاست جمهوری سال هشتاد و هشت از محمود احمدی نژاد و در انتخابات ریاست جمهوری ایران نود و دو از علی اکبر ولایتی حمایت کرد.

در سال پنجاه و شش و هفت ، تمام آتش سوزی های سینما ها ، بانکها ، کاباره ها و مراکز دولتی به دستور هیت موتلفه اسلامی توسط گروه های تروریستی توحیدی صورت پذیرفت که یک فقره آن فاجعه سینما رکس آبادان بود که در آن رابط هیت موتلفه اسلامی با گروه توحیدی شهاب ، آخوند جنایتکار سید علی خامنه ای بود .

اسدالله بادامچیان ، قائم مقام حزب موتلفه اسلامی به مجری تلویزیونی شبکه یک صدا و سیما میگوید : پس از قضایای پانزده خرداد چهل و دو به این نتیجه رسیدیم که برای مبارزه با نظام شاه باید مسلحانه عمل کرد . ما توانستیم هفت قبضه سلاح کمری با فشنگ تهیه کنیم . یکی از این

اسلحه ها که حسنعلی منصور را به قتل رساند ، توسط آقای هاشمی رفسنجانی داده شده بود و قرار ما این بود تا ایشان زنده هستند این راز بر ملا نشود . ایشان این اسلحه را دادند .

با به قتل رسیدن حسنعلی منصور توسط تروریست های اسلامی ، امیر عباس هویدا وزیر دارائی ، مامور تشکیل کابینه شد . در پست وزیر اطلاعات ، سر لشکر پاکروان ابقاء شد ، هرچند ریاست ساواک به سپهبد نعمت الله نصیری سپرده شد .

سر لشکر حسن پاکروان

سر لشکر حسن پاکروان متولد هزار و دویست نود خورشیدی ، فرزند یک دیپلمات بود که دوران کودکی و نو جوانیش را در بلژیک و فرانسه گذرانده بود . بیست و دو ساله بود که از مدرسه نظامی فونتن بلو فارغ التحصیل شده و به ایران بازگشت . او از لحاظ شخصیتی درست نقطه مقابل تیمور بختیار بود . او که از رکن دوم به ساواک رفته بود ، یکی از نادر ترین افسران در امر اطلاعات بود . روش کار پاکروان در جذب نیرو های نخبه و صاحب اندیشه ، صرفا بر اصل ناسیونالیسم ملی و وطن پرستی بود . احسان نراقی ، جامعه شناس ، پس از اتمام تحصیلات به ایران بر میگردد و توسط ساواک دعوت به کار میشود . او دعوت ساواک را نپذیرفته و اظهار میدارد : من برای کار های تحقیقاتی به

ایران آمده ام تا موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی را در دانشگاه

تهران راه اندازی کنم و ساواک می پذیرد و هیچگاه مزاحم کار نراقی نمی شود . البته با روی کار آمدن سپهبد نصیری شرایط عوض میشود و کار شکنی هائی در امر تحقیقات اجتماعی توسط نراقی و تیمش صورت می پذیرد .

در زمان پاکروان ، فتنه ی سال چهل و دو به وقوع پیوست که شرح آنرا خواندید . همزمان با دستگیری آخوند روح الله خمینی ، افراد دیگری هم دستگیر شدند که یکی از آنها بیژن جزنی ، ایده لوگ فدائیان خلق بود .

بیژن جزنی

جزنی به مدت نه ماه در زندان بود ، اما هرگز دیده نشد تا او نزد اقوام و دوستانش از بد رفتاری ماموران ساواک شکوه کند . سر لشکر پاکروان اهل خشونت نبود . او شخصا به دیدار زندانیان میرفت . روزی در حین بازدید از بازداشتگاهی ، صدای ناله یکی از زندانیان توجه او را جلب می کند . او می پرسد : اینجا چه خبر است ؟ زندانی میگوید : مرا زده اند ، قوزک پایم ورم کرده است . پاکروان می پرسد : چه کسی اینکار را کرده ؟ زندانی میگوید : نامش را نمیدانم ، ولی اگر ببینم ، اورا می

شناسم . پاکروان بلافاصله شش مامور ساواک را به خط می کند و

زندانی یکی از آن شش تن را نشان میدهد . پاکروان ازمامور می پرسد : چرا اینکار را کردی ، میدانی که من بد رفتاری را با زندانیان قدغن کرده ام و آنگاه در مقابل چشمان بهت زده زندانی سیلی محکمی به گوش مامور ساواک میزند و میگوید : ده روز بازداشت انضباطی . تغییر رفتار در همه ی مراتب ساواک به چشم میخورد . در تهران دختر جوانی بنام گیتی کشاورز که توده ای بود دستگیر میشود . والدین دختر احضار میشوند و پاکروان ضمن صحبت با دختر از برادرش می خواهد تا خواهرش را ارشاد کند و او را با وطن دوستی آشنا کند . ساواک گیتی کشاورز را آزاد می کند . در زمان پاکروان بر خلاف تمام نوشته های آخوند ها و توده ای های بی وطن ، عزت نفس در زندانیان سیاسی حفظ شده بود . پاکروان هیچگاه رشوه نگرفت و رشوه نداد . او با حقوقی که میگرفت ، گذران عمر میکرد . روزی در جلسه هیت دولت ، زمانیکه وزیر اطلاعات بود ، یادداشتی به زبان فرانسه مقابل هوشنگ نهاوندی میگذارد که رویش نوشته بود : آقای وزیر میدانید چه زمانی حقوق میدهند ؟ نهاوندی می پرسد : منظور شما چیست ، بیست و هشتم. پاکروان میگوید : خرید هائی در پیش دارم . این پاسخ در کشوری که وزیرش با حقوق وزارتش گذران کند شگفت انگیز بود . آن زمان را با امروز جمهوری اسلامی مقایسه کنید تا به گوشه ای که من میزنم واقف شوید .

پاکروان به شاه فقید وفا دار بود . البته باید اشاره کنم که در گفتگو با چند تن از افراد باقیمانده ساواک که در خارج از کشور زندگی می کنند ، تمامی آنها اظهار داشتند : نرمش سر لشگر پاکروان در مقابل دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی را محکوم می کنیم . امتیازهائی که پاکروان به تروریست ها میداد ، آنها را گستاخ تر کرده بود . برخی از این افراد گفتند : در حقیقت سر لشگر پاکروان ، قدرت کنترل و اداره کردن کشور

را از ساواک سلب کرد . هر چند که او محبوب شاه فقید بود . ترور حسنعلی منصور و واقعه کاخ مرمر ، دو برگ ضعف در کارنامه پاکروان بود که البته باید ذکر کنم که پاکروان پس از قتل منصور بود که بر کنار شد . پاکروان پس از برکناری ، مدتی وزیر اطلاعات بود و بعد سفیر ایران در پاکستان و فرانسه شد . رژیم دستار بندان در سال پنجاه و هفت ، درمحاکمه ای چند دقیقه ای او را بجرم ساواکی بودن اعدام کرد .

برای روشن شدن ذهن مسموم کسانیکه ندانسته و تحت تاثیر تبلیغات آخوند ها و چپی ها و ملی – مذهبی ها از ساواک و افراد شاغل در آن هیولا های خونخوار ساخته بودند باید به ترور شاه در محوطه کاخ مرمر اشاره کنم . در بیست و یکم فروردین چهل و چهار ، اتوموبیل شاه در محوطه کاخ مرمر که دفتر کار ایشان بود می ایستد . شاه را سرلشگر کمال ، رئیس ستاد کل ارتش همراهی می کند . شاه طبق عادت همیشگی خود با قدم های تند و دست به پشت با قامت خمیده حرکت می کند . او افراد گارد را که همه خبر دار ایستاده اند از نظر می گذراند و متوجه تنها فردی میشود که مسلسلش را به سینه نچسبانده و بحالت افقی نگهداشته است . شاه بازوی سرلشگر کمال را گرفته و در حالیکه میگوید : سرت را بدزد ، او و خودش را بداخل عمارت می اندازد . صدای رگبار تیر در محوطه کاخ می پیچد و تکه های جدا شده از دیوار به سر شاه و کمال که خوابیده اند می ریزد . صدای رگبار مسلسل قطع شده و سه جنازه از روی زمین بر داشته میشود .دو تن از محافظان هم مجروح شده اند که بلافاصله به بیمارستان فرستاده میشوند . همان روز که شایعه ترور و مرگ شاه فقید ، پخش میشود . شاه همراه با سید ضیا الدین طباطبائی با اتو موبیل رو باز به میان مردم میروند .

در این رابطه ساواک چهارده تن را دستگیر می کند که برخی به محافل

مذهبی و برخی به حزب توده مربوط بودند . دو تن از متهمان ، پرویز نیکخواه و منصوری ، پس از سه روز که از واقعه گذشته بود دستگیر میشوند .

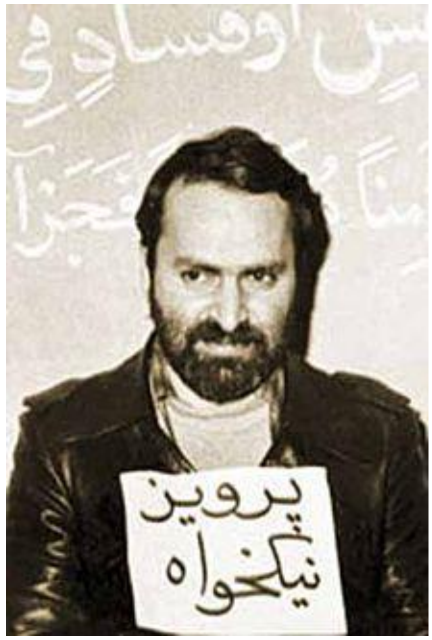

پرویز نیکخواه ، سوء قصد کننده بجان شاه فقید ، پیش از اعدام در بیدادگاه اسلامی ، سال پنجاه و هفت .

پرویز نیکخواه متولد هزار و سیصد و هجده در تهران ، فعال سیاسی چپ و یکی از رهبران اصلی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی علیه شاه و نظام شاهنشاهی در اروپا و آمریکا .

نیکخواه ، تحصیلات متوسطه خود را در رشته ریاضی به پایان برد . او تا سال سی و سه در سازمان جوانان حزب توده عضویت داشت .پس از اتمام دبیرستان به انگلستان رفت . در آنجا باز به دام حزب توده افتاد .

با اختلافی که بین او و سران حزب توده در خارج رخداد ، از حزب جدا شد و به کنفدراسیون دانشجویان مخالف شاه پیوست . او در سال چهل و

سه به ایران بازگشت .علیرغم تمام فعالیت های ضد رژیم در خارج از کشور ، ساواک کاری به او نداشت و حتی اجازه داد تا او در دانشگاه پلی تکنیک تدریس کند و به ریاست آزمایشگاه فیزیک دانشگاه برسد .

پرویز نیکخواه به همراه احمد منصوری ، منصور پور کاشانی ، رسول مقدم و فیروز شیروانلو تشکیلات چریکی و پارتیزانی در نواحی شمالی کشور به راه انداختند . گروه نیکخواه تا ماجرای کاخ مرمردر بیست و یکم فروردین چهل و چهار که در آن سرباز وظیفه فریب خورده ای بنام رضا شمس آبادی ، بیست و دو ساله بر روی شاه آتش مسلسل گشود ، اقدامی علیه شاه و نظام انجام نداده بود . در این ترور نافرجام دو استوار و خود شمس آبادی کشته شدند .

ساواک نیکخواه را تحت فشار قرار میدهد ، ولی نیکخواه میگوید : من تنها حقایق را به شاه خواهم گفت . با موافقت شاه ، نیکخواه را پیش او میبرند . در کاخ ، شاه با لباس خواب ، دو تن را که مغز متفکر ترور او بودند ملاقات می کند . دادگاه نیکخواه را به مرگ محکوم می کند ، ولی شاه او را می بخشد . یاد سخنان شاه به هنگام اعدام خسرو روزبه می افتم که گفته بود : اگر روزبه علیه من اقدامی کرده بود ، او را می بخشم ، ولی او علیه کشور توطئه کرده است . با بخشش نیکخواه ، متوجه می شویم که شاه شعار نمیداد و هر حرفی که میزد به آن مومن بود و عمل میکرد .

نیکخواه که مشمول عفو شاه قرارگرفته ، به آغوش وطن باز میگردد . به دنبال او ، منوچهر آزمون نیز راه خدمت به ایران و ایرانی را یافته و به راهی میرود که نیکخواه رفته است . منوچهر آزمون ، توده ای سابق و مامور سازماندهی دانشجویان برلین شرقی بود . استقبال دولت از نادمین ، آنها را تا پست وزیر اطلاعات ، وزیر کار و استانداری ارتقاء میدهد .

در مرداد سال چهل و چهار ، محکومیت یکی از وطن پرست ترین امرای ارتش ، ارتشبد عبدالله هدایت ، برگ تاریکی بر فعالیت های ساواک و دولت گذاشت . هدایت در زمره افسرانی بود که در زمان مصدق به اجبار بازنشسته شده بودند که پس از مصدق به کار بر گشت . همزمان با او سر لشکر مهدی قلی غلوی مقدم ، سر لشکر عباس گرزن و سرلشکر نصرالله مقبلی نیز که توسط مصدق بر کنار شده بودند به خدمت فرا خوانده شدند . عبدالله هدایت در همان زمان به سمت وزیر جنگ منصوب شد .

هدایت نخستین ارتشبد ایران بود. او که اغلب می کوشید جلوی دخالت های غیرتخصصی شاه در ارتش را بگیرد به سبب کوشش شاه برای وارد کردن هرچه بیشتر مستشاران آمریکایی به ارتش، وارد رویارویی جدی با او شد

ارتشبد عبدالله هدایت

هزینه بالای مستشاران غیرفنی و نابرابری فاحش حقوق آنها حتی با امرای ارتش به طوری که حقوق یک درجه دار امریکایی با حقوق یک سرلشکر مساوی بود، مورد اعتراض او بود.

از نظر هدایت ارتش ملی با مستشار خارجی همخوان نبود و اگر نیاز به مستشار بود تنها در بخش آموزش باید به کار می رفت. به هر رو با مخالفت های او با شاه، آمریکا هم که رویه هدایت را نمی پسندید تقاضای عزل او را کرد. هدایت در خصوص یک پرونده فساد مالی توسط دادسرای ارتش محاکمه و در نهایت به زندان محکوم شد.

عبداله هدایت که ریاست ستاد مشترک همکاریهای نظامی ایران و آمریکا را به عهده داشت ، همراه با وطن پرست بزرگ سر لشکر بهرام آریانا که ریاست ستاد نیروی زمینی را عهده دار بود ، زیبا ترین بخش تاریخ نظامی ایران را نوشتند . در بیست و چهار اسفند ماه سی و نه به دلائلی که بر شمردم ، شاه در ارتش دست به تصفیه دامنه داری زد و سپهبد عبدالحسین حجازی را بجای هدایت به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب کرد . سپهبد رضا عظیمی فرمانده نیروی زمینی شد و سپهبد عزیزالله کمال بجای سپهبد حاج علی کیا به ریاست اداره دوم بر گزیده شد . تیمور بختیار هم جای خود را به پاکروان داد .

در شش شهریور ماه چهل و یک ، ارتشبد عبدالله هدایت را به دادرسی ارتش احضار می کنند و پس از چند ساعت بازجوئی او را زندانی می کنند . هدایت در دادگاه محکوم به دوسال زندان و پرداخت یک میلیون و نهصد هزار ریال غرامت !! میشود . در جلسات دادرسی از سوی سر تیپ فرسیو دادستان ارتش اهانت های زیادی به هدایت شد . ارتشبد هدایت در سن شصت و نه سالگی به تاریخ بیست و دو فروردین چهل و هفت در تهران روی به نقاب خاک کشید و ارتش ایران یکی از وطن پرست ترین افرادش را از دست داد .

چه سخت است فهماندن چیزی به فردی که برای نفهمیدن آن پول میگیرد . این کلام که از زبان فردی خارج شده است که بر ضد رژیم شاهنشاهی شعر می سرود ، ولی مخارج خود و درمانش را از سفارت ایران می گرفت . کسی که قلم مسمومش را در ضدیت با فرهنگ ایران و ایرانی و فردوسی بزرگ و سعدی بحرکت در می آورد و عاشقانه به فدریکو گارسیا لورکا و بل الوار عشق می ورزید . او شاعر ، فیلمساز ، روزنامه نگار ، پژوهشگر !! ، مترجم ، فرهنگ نویس !! و از دبیران کانون نویسندگان ایران بود . اواحمد شاملوبود .

با در نظر گرفتن مشاغل این پشت به وطن کرده ، تاسفی عمیق بر دل می نشیند که چه کسانی جامعه اسلام زده ی ما را هدایت میکردند .

پیش از پرداختن به احمد شاملو وقلم مسمومش درضدیت با احیاء و زنده نگهدارنده ی زبان و فرهنگ ایران زمین ، فردوسی بزرگ ، به کلامش بر میگردم . چاپلوسان عبا و عمامه که مواجب میگیرند تا دام باقی بمانند مورد نظر من نیست . روی سخنم با آنهائی است که ادعای روشنفکری دارند . آنهائی که سواد خواندن و نوشتن دارند ، ولی دریغ از خواندن یک نوشته و مقاله . در خارج از ایران ، پنج میلیون آواره از ستم دستار بندان اشغالگر وجود دارد و چنانچه تنها یکی از هزار تن آنان به خواندن و آگاه شدن از آنچه سالیان دراز توده های بی وطن و ملایان قشری بخوردش دادند و ذهنش را مسموم کردند علاقه نشان دهد و خاموشی و بی تفاوتی را کنار بگذارد . دست کم ، نوشته های تحقیقی که توسط اندک پژوهشگران ایران پرست نوشته میشود ، میبایستی چهار تا پنج هزار خواننده داشته باشد . اما درد آور اینجاست که مشتریان این نوشته ها، مزدوران رژیم آخوندی در خارج از کشورند که برای خوش رقصی مطالب را در اختیار سازمان های اطلاعاتی نظام جهل و جنون و جنایت

اسلامی قرار میدهند . در کنار این درد ، درد بزرگتری هم وجود دارد و آن فعالیت بیشرمانه پشت به وطن کرده های چپی ، مجاهدین و ملی – مذهبی هاست . این گروه ها با وقاحتی تام ، هنوز از آرمانهای ضد خلقی و ضد ایرانی خود دفاع می کنند .کمتر کسی است که از کمک های بیدریغ آمریکائی ها ، عربهای عربستان سعودی و برخی از کشور های اروپائی به مجاهدین خلق بی اطلاع باشد . کمتر کسی است که از خزانه ی غیبی کمک به گروه های چپ آگاه نباشد . پس از چهل و یک سال تیره روزی و آوارگی ، تعداد کسانیکه از ایران نفس می گیرند ، در مقابل کسانیکه نفس ایران و ایرانی را میگیرند ، آنقدر کم است که بیان آن ترسناک است . پنج بخش از نوشتار من ساواک را تبرئه کردم را با ایمان کامل به راهی که میروم ، انتشار دادم و در این زمان کوتاه ناسزای فراوان شنیدم ولی مطئن هستم که آنرا به پایان خواهم رسانید .

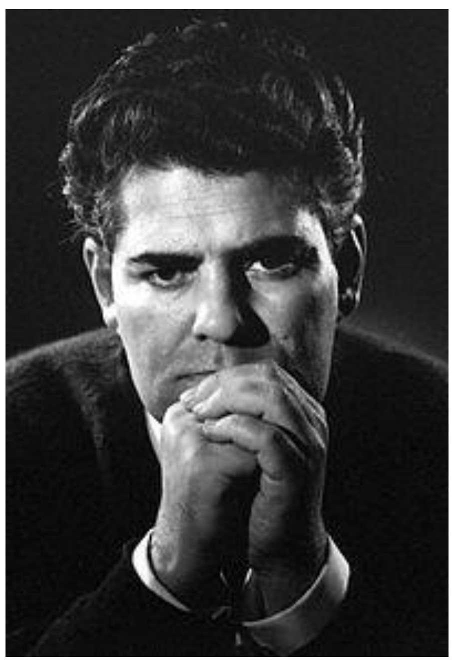

احمد شاملو

پس از ماجرای بیست و هشت مرداد سی و دو و برکناری دکتر محمد

مصدق ، احمد شاملو مجموعه اشعارش را بنام شعر آهن و احساس در مدح مصدق و ضدیت با شاه انتشار میدهد . در بازرسی خانه اش به ترجمه کتاب طلا در لجن اثر زیگموند موریس بر می خورند و بخش عمده ای از کتاب پسران مردی که قلبش از سنگ است اثر مور یوکائی را توقیف می کنند . این کتاب در زمان ملاها چاپ میشود . با دستگیری پشت به وطن کرده دیگری بنام مرتضی کیوان ، آثار دیگر شاملو نظیر ، مرگ زنجره و سه مرد از بندر بی آفتاب توسط پلیس ضبط میشود .
ضدیت احمد شاملو با نظام شاهنشاهی موجب دستگیری او شده و به عنوان زندانی سیاسی به زندان قصر منتقل میشود . در زندان است که او مجال کافی می یابد تا علیه بزرگمرد تاریخ ادبیات ایران و زنده کننده پارسی ، فردوسی بزرگ قد علم کند . مرتضی کیوان توده ای به همراه نه تن از افسران حزب توده اعدام میشود و احمد شاملو پس از یکسال حبس ، از بند آزاد شده و خود را برای مصاف جدی تری با ایران و ایرانی آماده می کند .

بنیانگذران انجمن ادبی شمع سوخته از راست به چپ : هوشنگ ابتهاج،سیاوش کسرائی ، نیما یو شیج ، احمد شاملو و مرتضی کیوان

پس از فتنه ی خمینی ، آخوند ها او را به بازی نمیگیرند . خودش می گفت که تمایل به رفتن از ایران ندارد . او گفته بود : بار غربت سنگین تر از توانش میباشد . چراغم در این خانه می سوزد !!!! حال بیگانه ای با فرهنگ ایران زمین ، چگونه حرف از خانه و وطن می زند از آن حرفهاست . آخوند ها اجازه هیچگونه فعالیت ادبی و هنری به شاملو نمیدهند . کتاب کوچه او و دیگر آثارش را ملایان توقیف می کنند . در این زمان دو زاری احمد شاملو می افتد که چگونه با از دست دادن کشوروفرهنگش و واگذاری آنها به مشتی تازی پرست اشغالگر اجازه داد تا فرهنگ زمخت و بیابانی اسلام جایگزین همه چیز شود . بیماری امان شاملو را بریده و در بیست و شش اردیبهشت هفتاد و شش در بیمارستان ایران مهر ، پای راست او را بخاطر دیابت از زانو قطع می کنند . احمد شاملو با کارنامه ای مردود شده در ضدیت با فرهنگ ایران در ساعت نه شب یکشنبه دوم مرداد هفتاد و نه در فردیس کرج در میگذرد و پیکرش را در امامزاده طاهر کرج بخاک می سپارند و در جمهوری اسلامی بکرات سنگ قبر او را می شکنند . آخوند ها حتی اجازه ندادند تا مراسم یادبود او برگذار شود . نیروهای امنیتی رژیم آخوندی ، ضمن جلوگیری از مراسم یادبود ، به دستگیری کسانیکه در محل گور حضور یافته بودند ، اقدام کردند .

در هجده فروردین شصت و نه بنا به دعوت مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران در دانشگاه برکلی کالیفرنیا که هدف آن بررسی هنر و

ادبیات ایران بود از احمد شاملومی خواهند تا سخنرانی کند . شاملو بنا به

علل نامعلوم و بادر دست داشتن چه مدرکی و سندی ، فردوسی بزرگ را به دروغ گوئی متهم کرده و از ضحاک پشتیبانی می کند و او را بینوا خطاب می کند . شاملو ادعا می کند که ضحاک با رهبری توده ها علیه نظام جابرانه جمشید شاه قیام کرده است . شاملو به یکباره تمام کار های فردوسی بزرگ را نهی کرده و تصویر سازی فردوسی از کاوه آهنگر را نادرست میداند . او فردوسی را متهم می کند که صرفا بخاطر منافع شخصی ، نه احیای فرهنگ ایران زمین قدم بر داشته است . در آن زمان بهرام بیضائی ، جلال خالقی و محمود امید سالار ضمن اعلام تاسف ، گفتار شاملو را متاثر از نوشته علی حصوری دانسته و خالقی مطلق ، گفته های شاملو را ناشی از نا آگاهی و بی اطلاعیش از شاهنامه میداند .

در اقدامی دیگرشاملو دست به تصحیح دیوان حافظ می زند که با مخالفت حافظ پژوهانی چون بهاء الدین خرمشاهی مواجه میشود .

فرتوری از ریا کاری آخوندی . آخوند جنایتکار سید علی خامنه ای در نمایشگاه کتاب تهران ، کتاب احمد شاملو را می خواند .

علی حصوری که احمد شاملو را تحت اطلاعات نادرست و مغرضانه خود قرار داده کیست ؟

علی حصوری

زبان شناسی که در حال حاضر در سوئد زندگی می کند . او زمانی استاد موسسه ی آسیائی دانشگاه شیراز بود و پنج سال سر دبیری پژوهشنامه موسسه آسیائی را عهده دار بود . این پشت به وطن کرده تازی پرست که استادی موسسه آسیائی را یدک می کشید ، به یکباره در کتاب آخرین شاه خود منکر یورش اعراب صدر اسلام به ایران شده و اظهار میدارد که پیش از حمله اعراب به ایران ، ایرانیان اسلام آورده بودند **!!** و برای اینکه بشکلی نرم ، خیانتش را توجیه کند می نویسد :

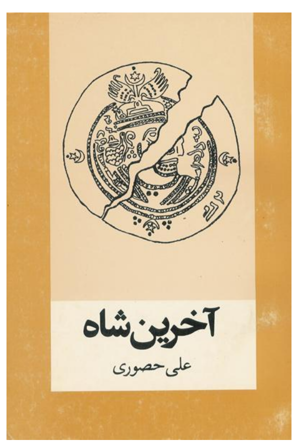

دربارهٔ اشغال ایران به دست عرب‌ها دو روایت مخالف وجود دارد نخست آن که عرب‌ها در پی جنگ‌هایی بس عظیم با سپاهیان ایران و در چند نوبت، ساسانیان را شکست داده و ایران را به تصرف خود درآوردند. **دوم این که، پیش تر ایرانیان اسلام را – بدون جنگ – پذیرفتند و چند جنگی که رخ داد، فاقد آن عظمتی است که تاریخ‌نویسان دوره‌ی اسلامی به آن اشاره می‌کنند** و شاهنشاهی بزرگ ساسانی در پی فشار عاملان درونی (مانند اختلاف طبقاتی، نزاع‌های اعضای خاندان شاهی، خودسری موبدان، از هم پاشیدگی عوامل مدیر، سخت‌گیری‌های مالیاتی، اختلاف و رقابت شدید فرقه‌های مذهبی زرتشتی و پیدایش دیگر فرقه‌های مذهبی) و در یک انقلاب درونی فروریخت. به عبارت دیگر، **فروریختن شاهنشاهی ساسانی نیاز به نیروی نظامی زیادی نداشته است،** به علاوه حکومت‌های متمدن آسیب پذیرترند. از سویی دیگر تعیین استعداد بخش محروم شبه جزیره‌ی عربستان، آن هم در هزاروچهارصد سال پیش برای تدارک نیروی نظامی، دشوار نیست. کتاب «آخرین شاه» علی حصوری در تبیین این موضوع است. در زمان شاه فقید ، خائن به معنی واقعی آن کم نداشتیم . آیا خیانت های سید حسین نصر ، احمد فردید ، توده ای بی وطن ناصر پورپیرار ، علی شریعتی ، حسین عماد زاده اصفهانی ، غلامرضا طباطبائی مجد ، مصطفی رحیمی ، جلال متینی و...... قابل اغماض است ؟ مگر دکتر عزت الله همایونفر نبود که بارها تکرار کرده است که به اسلام خیانت شده است !!!!! به مبانی و اصول دین اسلام چه صدمه ها که زده اند !!!!!! ای اسلام چه جنایت هائی که به تو شده است !!!!!!

دکتر علی حصوری به استناد پژوهش‌های «مرتضا العسگری» محقق

تاریخ اسلام،و بدون اینکه شعور و درایتش را حاکم کند و ببیند که اسلام چگونه کشور ما را به ژرفای نکبت و تیره روزی فرو برد ، پایه ی اطلاعات بسیاری از تاریخ نویسان را در آثار سیف بن عمر تمیمی، محدث، راوی و تاریخ نویس قرن دوم هجری می‌بیند که فرد اخیر شخصی دروغ ساز و متهم به مانوی گری شناسائی می کند که جنگ‌های عرب‌ها را نه تنها با فتوحات درخشان، بلکه با معجزات و کرامات همراه کرده است. این پشت به وطن کرده حتی حاضر نشده تا تاریخ طبری ، ابن خلدون ، ابن هشام و الوکیدی را بخواند .

علی حصوری هم چنین بر پایه ی سکه‌های به دست آمده در پایان دوران ساسانی و اوایل دوران اسلامی ایران، ثابت می‌کند که: پس از کشته شدن یزدگرد، مونارشی ساسانیان از بین می‌رود و انبوهی الیگارشی جانشین آن می‌شود که هر یک در پی منافع خود بوده‌اند. برای همین در بخش‌هایی از ایران، شاهان (استاندارها) اسلام را پذیرفته و بی‌خون‌ریزی پذیرای آن شده‌اند!!!!!!!! که این موضوع از سکه‌هایی که یک سوی آن چهره ی سردار عرب ضرب شده و سوی دیگر، چهره‌ی شاه / استان‌دار مزبور، به خوبی پیداست (معروف‌ترین این موارد، روی آوردن اهل سیستان به اسلام بوده است. گفتنی است جنگ‌های سیستان مربوط به زمانی است که ستم حکم‌رانان جدید در جامه ی نو سر بر کرد!!!!!)

با این وجود، در دوره ی عباسی کوشش شده است تا برای جنگ‌های مسلمانان و به ویژه عرب‌ها، سابقه تراشی شود. معمولاً عمده‌ی حکومت‌هایی که در حقانیت خود تردید دارند، به چنین سابقه‌تراشی‌ها دست می‌زنند. از آن‌جا که حکومت عباسی در بغداد می‌خواست جانشین خلف ساسانیان باشد، علاوه بر جذب ثروت و ایجاد یک دربار باشکوه به

چنین سابقه تراشی‌ها نیاز داشت. در این باره، طاها حسین، پژوهش گر مصری ماهیت این جنگ‌ها را تبلیغاتی و به قصد ایجاد سابقه برای عباسیان توصیف کرده است. اما با وجود همه‌ی این واقعیات، سقوط دولت ثروتمند ساسانی نمی‌توانست تنها به چند جنگ و به سرعت و آن آسانی صورت گیرد که در منابع تاریخی دوره ی اسلامی آمده است عرب‌ها برای دست یافتن به ثروت که می‌توانست دوام دولت و تشکیلاتشان را تقویت کند، احتیاج به منبع درآمدی داشتند. یک دولت واحد و متمرکز در حجاز نمی‌توانست به غارت یا درآمد کاروان‌های تجارتی قناعت کند. به ویژه که قوانین جدید، برخی از کارهای قدیم (غارت، ربا، خرید و فروش شراب، خوک،...) را منع می‌کرد(علی حصوری بیشرمانه چشم بر روی کار های زنباره ، دزد و گردنه زن اسلام ، محمد بن عیدالله می بندد که حتی در ماه های حرام دست به غارتگری و کاروان زنی میزد) . بدون ثروت هم حکومت ممکن نیست. چنین بود که عرب‌ها ناچار بودند از عربستان بیرون روند و برخورد با دولت ساسانی، نخستین برخورد خارجی ناگزیر بود. علی حصوری در کمال بی شرمی می گوید : دنبال کردن ماجرای جنگ‌ها تا به اکنون به نتیجه‌ی مهمی نرسیده است. علت چند چیز است: یکی پراکندگی روایت‌ها، آن هم در تمام منابع تاریخ اسلام و دیگر، نامعلوم بودن سرنوشت دولت ساسانی در طول این جنگ‌ها. چنان‌که می‌دانیم در طول ماجراهای جنگ، تاریخ‌نویسان تنها شخص یزدگرد را تعقیب کرده‌اند. در واقع برابر فرهنگ جهان باستان برای آنان دولت ساسانی به معنی شخص یزدگرد است در حالی که در اواخر دوران ساسانی – پس از مرگ

خسروپرویز – ملاحظه می‌کنیم دستگاهی در دربار وجود دارد که در جهت منافع خود برای ایران شاه تدارک می‌بیند. آیا پس از نخستین حمله‌ها و آمدن یزدگرد به حلوان، آن سازمان از هم گسیخت؟
با تجاربی که کارگزاران دولت ساسانی در زمینه‌ی حکومت و جنگ‌ها داشتند، نه تنها چنین نشده بلکه طراح برخی از ماجراهایی که در آثار اسلامی به عنوان فتوحات مسلمین قلمداد شده، همان سازمان بوده است.
آنچه علی حصوری ، سید حسین نصر و فردیدها نوشته اند ، در راستای نهی تاریخ ایران و جایگزین کردن آن با فرهنگ بیابانی عرب و اسلام است و معلوم نیست این پشت به وطن کرده ها بابت این خوش خدمتی چه میزان صله گرفته اند ؟

سپهبد نعمت الله نصیری

چهارده سال سایه گستردن بر ساواک

چطور شد که داریوش همایون ، وزیر اطلاعات رژیم شاه ، پس از

چهارده سال که از ریاست سپهبد نصیری گذشته بود ، پیش از سقوط رژیم شاه و روی کار آمدن ملایان بگوید : چگونه شاه مردی چنان کوته بین (سپهبد نصیری) را به ریاست ساواک منصوب کند !!! این واکنش انتقاد آمیز پس از گذر این همه سال برای چه بود ؟ یار وفا دار شاه اینک در بند ملایان و پیش از آن مورد حمله کسانی قرار گرفته بود که یک عمر همکارش بودند .

شاه فقید ، پس از بازگشت از سوئیس ، در دانشکده افسری تهران با نصیری آشنا میشود . شاه نصیری را خوب می شناخت . این نصیری بود که حکم عزل دکتر محمد مصدق را به او داد . در زمانی که نصیری سرپرستی ساواک را به عهده داشت ، هزاران داستان ترسناک برایش ساختتند که به برخی از آنها که دروغ محض بود اشاره خواهم کرد . در سال چهل و دو زمانیکه پرویز عدالت منش یار مهدی بازرگان و آخوند سرخ طالقانی را میگیرند ، راجع به شکنجه هائی که ساواک او را داده ، نهضت آزادی متنوی هفتاد من انتشار میدهد ، در حالیکه واقعیت امر این بود که در دستگیری عدالت منش ، بر اساس روشی که ساواک دنبال میکرد و با فرا خواندن پدر و مادر فرد دستگیر شده از آنها می خواستند تا فرزند خود را ارشاد کنند ، پدر عدالت منش را احضار می کنند و سرهنگ سالاری که کار بازجوئی را انجام میداده به عدالت منش میگوید : اگر تمام حقایق را اعتراف نکنی ، ریش پدرت را می تراشم و بدین سان داستان شکنجه های دهشتناک ساواک !!!!! به بیرون درز می کند و آن زمان است که نهضت آزادی از مخوفترین شکنجه گر ساواک ، سرگرد سیاحت گر ، داستانهائی میسازد که هنوز پس از چهل و یکسال که سبعیت و خونخواری آخوند ها را دیده ایم و هنوز پس از چهل و یکسال دروغ شنیدن ، ذهن خود را به یاوه هائی که در آن زمان علیه

ساواک گفته اند مشغول نگهمیداریم .

مورد دیگر مربوط به آخوند سرخ سید محمود طالقانی است که آنرا از کتاب قصه ساواک ، نوشته سیاوش بشیری نقل می کنم .

.... مجاهد نستوه ، پدر طالقانی ، روزها ، ساعت ها و هفته هاست که مقاومت می کند . گوئی این اسطوره شجاعت را از سنگ خارا ساخته اند که هر چه فشار و خشونت جلادان بی رحم ساواک بیشتر میشود ، بر ابعاد مقاومت این آیت الله پیر افزوده میگردد . پیر مرد بارها اشهدش را گفته . سالها مبارزه ، تبعید ، به زندان رفتن ، شکنجه و محاکمه ، پدر را آنچنان آبدیده ساخته که میداند چگونه در برابر خشونت های ساواک مقاومت کند . از دستگیری او ماه هاست که گذشته ، آنها حتی حرمت روحانیش را !!!!!! نگاه نداشتند . ابتداء مشت و لگد و فحش و بد و بیراه ، بعد دستبند قپانی ، نشاندن روی صندلی الکتریکی به مدت چند ساعت !!! تا پدر اعتراف کند . پدر در حالیکه گوشت بدنش بریان شده !!!! مقاومت می کند . او مقاومت می کند تا درس اول مبارزه را از یاد نبرد !! او را بارها با کابل سیمی فلک کرده اند . بارها پاهای او باد کرده و ترکیده است . روی زخم های او شلاق سیمی زده اند . پدر را بارها به آپولو بستند ، اما باز مقاومت کرد . او شکنجه گران ساواک را در شکل و شمائل شمر و یزید می دید و چون امام حسین مظلوم ، بیداد را تحمل میکرد !!!!! او خود را از یاران هفتاد و دو تن حسین می دید !! بکرات سوزن داغ به زیر ناخن هایش فرو کردند . به بیضه های اولاد پیغمبر وزنه آویزان کردند ، اما پدر طالقانی همچنان آتش سرخ مقاومت را سرخ تر میکرد . پدر روز ها بود که درد می کشید . از پشت سوخته و پا های ترکیده او چرک و خون بیرون میزد و از پزشک و دارو خبری نبود . دخترش اعظم را پیش او بردند . درمقابل چشمان پدر به ماتحت دخترش

اعظم تخم مرغ پخته داغ فرو کردند . با خشونت لباس از تن اعظم دریدند تا به او تجاوز کنند . پدر طالقانی به چشم خودش دید که یکی از پستانهای دخترش را بریدند . پدر اشک می ریخت . او از این همه سبعیت و ظلم به فغان آمده بود . ساواکی به دخترش تجاوز میکرد و پدر برای دخترش صیغه عقد می خواند !!!!!!!! تا این گناه کبیره دامن دخترش را نگیرد !!!!!.

به راستی این داستان ترسناک و رعب انگیز را به چه دفعاتی از زبان مجاهدین ، چپی ها و ملی – مذهبی ها شنیده اید . در جنگ قدرت بین آخوند ها در ابتدای فتنه ی خمینی ، آخوند سرخ طالقانی را سر به نیست می کنند و پیش از بیست و چهار که از مرگش گذشته بدون اجازه کالبد شکافی و تعین علت مرگ او را بخاک می سپارند . بسیاری که این قصه های ترسناک ساواک در مورد پدر طالقانی را شنیده بودند راهی بهشت زهرا شدند تا آثار شکنجه را بر دست و پای مجاهد نستوه ببینند . آنچه دیدند پیکری بدون هیچگونه آثار ضرب و جرح . در بهار آزادی وقتی خبرنگاران با اعظم طالقانی گفتگو کردند ، او دو سینه برجسته داشت و زمانیکه خبرنگاری از او راجع به شکنجه های ساواک و تجاوز به او سئوال کرد . او قاطعانه تمامی این مزخرفات ساخته شده را تکذیب کرد .

دروغ بافی دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی ، همراه با پولهائی که در این راه خرج میشد ، باعث شده بود که روزنامه سیاسی لوموند فرانسه در بیست و هفت دسامبر هفتاد و هشت میلادی بنویسد : ساواک چهار هزار مامور شاغل و پنجاه هزار خبر چین حقوق بگیر دارد . تعداد خبر چین ها میتواند تا یک میلیون تن برسد !!!!!

نیوزویک در سال هفتاد و چهار میلادی نوشت : سه میلیون ایرانی خبر چینان ساواک هستند !! اگر چنین چیزی واقعیت داشت ، میبایستی در سال پنجاه و هفت ، همین عده که به نظام شاهنشاهی وفا دار بودند ، جلوی آخوند های قشری را می گرفتند . چه شد که تمامی آنها با اولین گرما بخار شدند ؟

سازمان عفو بین الملل که زمینه ساز توطئه حقوق بشر کارتر علیه شاه بود در نوامبر هفتاد و شش میلادی در گزارش سراپا دروغ خود نوشت : در ایران بین بیست و پنج هزار تا یکصد هزار !!!!!! زندانی سیاسی وجود دارد و کسی نپرسید ، بین بیست و پنج تا یکصد هزار ، هفتاد و پنج هزار رقم کمی نیست که بدان اشاره کرده اید . همین سازمان به اصطلاح حقوق بشر در تمام این چهل و یکسال اخیر تنها با محکوم کردن جمهوری اسلامی بخاطر کشتار دگر اندیشان و نسل کشی های مکرر تنها به بیانیه دادن دل مشغول بوده است . واقعیت امر این بود که در سراسر ایران بنا به نوشته فرد هالیدی در کتاب دیکتاتوری و تو سعه سرمایه داری در ایران ، تعداد زندانیان سیاسی در سراسر ایران به شش هزار هم نمیرسید . شش هزار کجا و یکصد هزار کجا و روشنفکران !!! پشت به وطن کرده این ارقام سراپا دروغ را با آب و رنگی که خود به آن میزدند ، بخورد مردم نا آگاه ما میدادند .

با بررسی این واقعیت ها ، نباید از خودمان بپرسیم : چرا و چگونه یک رژیم سلطنتی که مشروعیت چند هزار ساله دارد و شاه آن آرزوئی بجز پیشرفت و سر بلندی کشورش ندارد و تلاشش برای رسیدن به دروازه های تمدن بزرگ است باید یکصد هزار تن از دگر اندیشان و سازندگان کشور را به سیاه چال بیندازد و یا آنها را به جوخه های مرگ بسپارد .

آیا ساواک را به دروغ دشمنان قسم خورده ایران که ماهیت تمامی آنها برای مردم ما روشن شده است ، باید محکوم کنیم و یا رای بر برائت آن دهیم ؟ چهل و یکسال است که از انحلال ساواک میگذرد . تمام زندانیان ساواک که در زنجیره مذهبی ها قرار داشتند در نظام اشغالگر دستار بندان تازی پرست به پست و مقام رسیدند و مابقی به دست ملایان نابود و آواره .تمامی اسناد ساواک به دست ملایان افتاد . علاوه بر سه رئیس ساواک ، عده ای از کادر امنیت داخلی اعدام شدند . درد اینجاست که سازمانهای جهانی و از جمله ادارات پناهندگی به ماموران امنیت ایران در زمان شاه فقید به عنوان عناصر ضد حقوق بشر نگاه می کنند . در ست مثل اینکه توقع داشته باشیم نگاه این سازمانها به ماموران سیا ، موساد ، کا گ ب و ام آی شش هم ، همان باشد که به ماموران ساواک داشته و دارند .

از آنجا که در فردای آزادی ایران بپذیریم که باید سازمان امنیت و اطلاعات مشابه تمام کشور های جهان داشته باشیم ، ضرورت خواندن و دانستن حقایق نوشته شده در این نوشتار بیش از بیش هویدا میشود .

از سال چهل و پنج خورشیدی استخدام افراد در هر رده ای در ادارات سخت تر میشود . حالا دیگر به غیر از برگ عدم سوء پیشینه ، تائیدیه ساواک هم ضروری است . برای تصدی مشاغل خاص موافقت ساواک الزامی بود ، خصوصا اینکه فرد با دانشجویان در تماس باشد . برای ساختن ساختمان جدید ساواک در سلطنت آباد ، هوشنگ نهاوندی ، وزیر آبادانی و مسکن از وجود مهندس معماری سود می جوید که چند سال پیش در نوسازی کاخ نیاوران کار کرده بود .

دانشگاه همانطوریکه گفتم ، مهد مخالفت با نظام شاهنشاهی بود . دانشجویان یا در حال اعتصاب بودند و یا تعطیل . هوشنگ نهاوندی میگوید : وقتی مربی و یا استاد یاری استخدام میکردیم ، در خواستی برای ساواک می فرستادیم که در آن شرح حال کامل و سوابق متقاضی کار در دانشگاه بود . یک ماه بعد پاکت مهر شده ای را می گرفتیم که در آن ساواک نوشته بود : قبول ، رد و یا رد مطلق .. داوطلبانی که نمره ردی می گرفتند میبایستی با ضامن معتبر مراجعه میکردند . در زمان نهاوندی که رئیس دانشگاه تهران بود ، مسئله استخدام کارگردان صاحب نام سینما ، بهرام بیضائی پیش می آید که ساواک مخالفت می کند ، ولی نهاوندی نامه ای بدین مضمون برای ساواک می فرستد که آقای بیضائی به اصول قانون اساسی و به ارکان حکومت پادشاهی احترام میگذارد و موافقت ساواک را برای استخدام آقای بیضائی میگیرد که بیضائی هم در جواب موافقت ساواک برای استخدامش فیلم رگبار را میسازد که در آن ساواک به چالش کشیده میشود . همین کارگردان بعد ها نگهدارنده سینمای نامشروع جمهوری اسلامی است که کماکان با ملایان همکاری دارد .

برخی ها باور داشتند که ساواک سپهبد نصیری ، دولتی در دولت بود . از لحاظ قانونی ساواک زیر نظر نخست وزیر و جزئی از دولت بود .

هیچ عرصه ای از حوزه نظارت ساواک نبایستی خارج باشد. او تنها به شاه حساب پس میداد و به قول وزیر اطلاعات نظام شاهنشاهی، داریوش همایون ساواک تیول او بود. در برخی موارد نیز نصیری سر خود تصمیمات بزرگی می گرفت که یک نمونه آن مربوط به سرلشکر کریمی ، فرمانده تیپ نیروی زمینی فارس بود. در سال چهل و نه، پس از بازنشستگی زود هنگام کریمی، او از دوستش هوشنگ نهاوندی که رئیس

دانشگاه پهلوی شیراز بود می خواهد تا شغلی در دانشگاه به او بدهد و

نهاوندی پست فرماندهی کاخ سلطنتی شیراز را که در آن ساکن بود به کریمی میدهد و طبق روال جاری که میبایستی ساواک را در جریان بگذارد، برگه استخدام کریمی را به ساواک شیراز می فرستد و چند روز بعد نامه ای دریافت می کند که سرلشکر کریمی عنصر خطرناکی است و باید کنار گذاشته شود. یک ماه بعد زمانیکه نهاوندی شاه را می بیند، ماجرای کریمی را مطرح می کند و شاه از تصمیم نصیری اظهار بی اطلاعی می کند و انتخاب کریمی را تائید. در گیری های نهاوندی با نصیری ادامه می یابد که از مهمترین آنها درخواست نصیری از نهاوندی مبنی بر استعفا از پست ریاست دانشگاه تهران در سال پنجاه و چهار بود که با دخالت شاه به نفع نهاوندی تمام شد.

به هیچ کس اعتماد نکن، شعار و خط مشی ساواک بود.روی همین اصل تعدادی از افراد ساواک تعقیب دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی که همانا ملایان ، توده ای ها و ملی – مذهبی های پشت به وطن کرده بودند را رها و بشکل جاسوسان درباری در آمده بودند تا جو دربار را جو سوء ظن کنند . در آن زمان بازار شایعه و شایعه سازی بسیار گرم بود. شایعات بیشتر در راستای ترور شخصیت دولتمردان صورت می گرفت.

از اشتباهات بزرگ ساواک باید به تاسیس دایره ممیزی نشریات و کتب در وزارت فرهنگ و هنر اشاره کنم که در آنجا آخوند ها بر کار انتشار کتب از لحاظ مذهبی نظارت داشتند. توهین به مبانی شریعت سراپا فساد و نکبت آور اسلام به موجب قانون اساسی هزار و دویست و هشتاد و پنج ممنوع بود. درد بزرگ در آن زمان کتابهای درسی مدارس ما بود که

توسط آخوند ها نوشته میشد.

آموزش پرورش بنیادی ترین اصل تکامل فکری افراد یک جامعه خصوصا کودکان و نو جوانان را که سازندگان فردای میهن هستند تشکیل میدهد. هر میزان بر حجم مطالب علمی و دانش روز جهان به همراه پیوند میان گذشته پر افتخار ایران پیش از مذهب نکبت بار اسلام با جوانان امروز گسترده تر شود، امید به آبادی، آزادگی،نیک زیستی و نیک بختی و فرار از یاوه ها و خرافات اسلامی بیشتر میشود. مسئله بسیار مهمی که شوربختانه روشنفکران دیروز ما به آن توجه نداشتند، موضوع کتابهای درسی نوباوگان و جوانان ما بود که در این زمینه ساواک هم از آن غافل بود. عدم درک صحیح از توطئه ای قدیمی و خنثی کردن آن توسط به اصطلاح دگر اندیشان و روشنفکران و ساواک باعث شد که کتابهای درسی از مزخرفات خرافی و مذهبی انباشته شود.

توطئه ای که همراه با عوامل دیگر در سال پنجاه و هفت موجب نابودی ایران شد. کتابهای درسی نظام شاهنشاهی که در آنها هیچ گونه ارتباط فرهنگی و تاریخی با گذشته پر افتخارمان دیده نمی شد. دانش آموزان ما هیچگاه نفهمیدند که چه بودند و چه شدند. اجدادشان چه دورانی را گذراندند تا آنها به امروز رسیدند. از فر و شکوه فرو افتاده و چگونه به خاکستر نشینی عادت کردند. در زمان رضا شاه بزرگ، بنیانگذارایران نوین که فکر لائیسم بر آموزش و پرورش ایران سایه گسترده بود، دروس مهمل دینی و قرآن و شرعیات از درس های مدرسه ها بر چیده شد. به موازات حذف این دروس، تحصیلکرده های پشت به وطن کرده به همراه دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی، یعنی آخوند ها، حرکتی را در

جهت برگشت این مزخرفات به کتابهای درسی آغاز کردند. بی وطن وژن سید حسین نصر رئیس دفتر علیاحضرت فرح و رئیس دانشگاه آریامهر، آنچه مفاخر ملی داشتیم در سینی گذاشته و به عرب بیابانگرد بربر پیشکش کرد. احمد فردید نابکار ، علی حصوری پشت به وطن کرده و ده ها نابکار دیگر هم به راهی رفتند که نصر رفته بود. در نظام شاهنشاهی برخی از نمایندگان تازی پرست مجلس لایحه ای را در سال هزار و سیصد و بیست و یک به مجلس بردند، ولی مجلس آنرا رد کرد.با این شکست، کوشش ملایان و دستار بندان در سراسر ایران شکل جدیدی گرفت. نامه پشت نامه بود که به دفتر نخست وزیری و وزارت فرهنگ میرسید که این وزارتخانه باید در برنامه دینی مدارس تجدید نظر کند. آتش بیار معرکه در آن زمان آخوندی بود بنام سید نورالدین شیرازی.

آخوند نابکار سید نورالدین طاهری شیرازی

این شیخ وژن به وزیر فرهنگ گوشزد میکرد که دولت های سابق از معنویات نوباوگان غفلت کرده و ضررهای این غفلت پیدا است. لذا در برنامه های آموزشی دینی مدارس تجدید نظر کنید تا ایمان بر باد رفته به مردم ما باز گردد !!!!!!!!

نماینده خرد باخته و تازی پرست مجلس، ابوالفضل حاذقی، نماینده مردم فارس نیز با نوریانی مدیر نشریه آئین اسلام از وزیر فرهنگ خواستار تربیت مذهبی کودکان ایرانی شدند.

نشریه آئین اسلام در آغاز سال بیست و سه به مدیریت نصرت الله نوریانی پور و با حمایت مالی حاج سراج انصاری انتشار یافت. نشریه یاد شده در ارتباط با مسائل دینی با قلم مسموم آخوند هائی چون، سید محمود طالقانی،میرزا خلیل کمره ای، محمد باقر کمره ای و خود حاج سراج انصاری به دست مردم اسلام زده ما میرسید . آخوند درباری راشد و عطا الله شهاب پور مسئول تشکیلاتی بنام انجمن مقدس تبلیغات اسلامی !! و محمد علی خلیلی با این نشریه همکاری داشتند. این نشریه و قلم بزن های آن شدیدا خواهان حجاب کامل اسلامی برای زنان ایرانی بودند.

حاج سراج انصاری و نوریانی خواب احیای اسلام و نهضت اسلامی را در آن زمان می دیدند.از کارهای مهم این نشریه دفاع از مذهب خون ریز و خرافی شیعه بود. این نشریه دشمن شماره یک احمد کسروی بود.احمد کسروی که در بیست اسفند ماه بیست و چهار به دست برادران امامی اصفهانی که عضو گروه تروریستی فدائیان اسلام بودند کشته شد. البته گردانندگان این نشریه دستمایه دیگری هم داشتند و آن مبارزه علیه بهائیان بود. طنز نویس خرد گم کرده ای چون ابوالقاسم حالت هم افتخار

همکاری با این نشریه را داشت که زن ستیزی او در قالب شعر نمایندگی زنان در مجلس شورا در آن زمان گل کرده بود. در سال بیست و چهار که نشریه با مشکلات مالی برای انتشار مواجه شد، آخوند کاظم شریعتمداری و آخوند محمد باقر کمره ای برای کمک مالی به این نشریه فتوا صادر کردند !! آخوند ریاکارو جنایتکار ابوالقاسم کاشانی که همان زمان مسبب بلوا و زدو خورد خونین کارگران حزب توده و کارگران مخالف آنها در سمنان بود ، برای اینکه از شریعتمداری عقب نماند، متن زیر را نوشته و در نشریه آئین اسلام بچاپ رساند : تائید و ترویج و مساعدت در نشر روزنامه آئین اسلام که یگانه روزنامه دینی است که ترویج اسلام و تهذیب اخلاق !! و دفاع از حوزه دیانت را با کمال جدیت متکفل است، لازم میباشد. مسامحه در این باب روانیست. صرف وجوه خیریه در این راه که مصرف حقیقی است، به موقع میباشد.

نشریه آئین اسلام به دنبال ترور شاه در پانزده بهمن بیست و هفت دچار مشکلاتی شد. زیرا ضارب شاه، ناصر فخرآرائی خبرنگار این نشریه بود. در سال بیست و هشت با آتش گرفتن چاپخانه آئین اسلام ، این نشریه تعطیل شد و جالب اینجاست که با روی کار آمدن آخوند ها درمرداد پنجاه و هشت بار دیگر نشر این روزنامه با حمایت جمهوری اسلامی آغازشد ولی خوشبختانه با مرگ مدیرآن تعطیل گردید.گردانندگان نشریه آئین اسلام در حقیقت یک گروه تروریستی بودند و جای تاسف بسیار دارد که نماینده مجلس ما،ابوالفضل حاذقی، سردبیری این یاوه نامه ضد ایرانی را به عهده داشت.

وقتی حاذقی از وزیر فرهنگ، عیسی صدیق می خواهد تا در کتابهای

درسی تجدید نظر شده و دروس دینی در تمامی آن گنجانیده شود!!! وزیر فرهنگ میگوید : دولت به اندازه کافی دروس دینی در کتابهای ابتدائی گنجانیده.ما در حال بررسی کتابهای دوره متوسطه هستیم !! فشار آخوندهائی چون سید ابوالحسن اصفهانی و سید محمد بهبهانی باعث عقب نشینی عیسی صدیق شد. با عقب نشینی دولت، راه سقوط علمی و بیگانه شدن کودکان و نو جوانان با دانش روز جهان و با فرهنگ و ملیت و هویتشان مهیا شد.

عیسی صدیق

با بقدرت رسیدن آخوند حسین بروجردی و نفوذی که او بر روی شاه داشت، در سال بیست و پنج درخواست بروجردی توسط آخوند جنایتکار فلسفی به شاه تسلیم شد و شاه نیز با اشتباهی بزرگ نسبت به ایران و ایرانی و خودش به وزیر فرهنگ آن زمان شایگان دستور داد تا دروس دینی در کتابهای دوره متوسطه آورده شوند. شایگان وزیر فرهنگ فهیم و بیدار که نسبت به نتایج این تصمیم دور از عقل آگاه بود، از فرمان شاه سر پیچی کرد.

دکتر علی شایگان

در دی ماه بیست و شش اتحادیه مسلمانان با نوشتن نامه مفصلی به سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس و دکتر علی اکبر سیاسی وزیر فرهنگ مسئله را پیگیری کردند. در آن زمان سیل تلگراف و نامه بود که توسط دستار بندان همراه با خرد گم کردگان تحصیلکرده و تازی پرست به سوی مجلس و نخست وزیری سرازیر شده بود. تسلیم شدن عبدالحسین هژیر با آنکه تنها دو هفته از صدارت او گذشته بود، برگ ننگینی بر اوراق سیاه تاریخ معاصر ما افزود. هژیر با فرستادن نامه برای دکتر اقبال به تاریخ دهم تیرماه بیست و هفت ، خواهان تصویب لایحه گنجانیدن دروس دینی در کتابهای دبیرستانی شد. او در نامه اش ذکر کرد تا از وجود فلسفی، راشد، شهابی، مشکوه، شعرانی،سحابی، محمد تقی سبزواری،و مهدی بازرگان استفاده شود !!!! البته انتخاب هژیر به سمت نخست وزیری با فتنه آخوند سید ابوالقاسم کاشانی همراه بود.در شهرهای تهران، قم،مشهد،اصفهان،و قزوین مردم خردگم کرده در حالیکه عکس های آخوند ریاکار کاشانی را حمل میکردند ، علیه هژیر شعار میدادند.

با حمایت کاشانی ، سید مجتبی نواب صفوی رهبر گروه تروریستی فدائیان اسلام ، افراد این گروه را به میدان بهارستان کشاند و مردم مسخ شده و فریب خورده تهران نیز به آنها پیوستند.

داستان شوم کتابهای درسی ادامه یافت و بین سالهای چهل و پنج تا پنجاه و هفت به دوران پختگی و نابودگر خود رسید. قلم به دست دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی سپرده شده بود و تازی پرستانی چون برقعی،باهنر، آخوند بهشتی و گلزاده غفوری کتابهای آموزش و پرورش را نوشتند. اینک مهملات دینی از دوره ابتدائی تا دانشسراتدریس میشد. با فتنه خمینی و روی کار آمدن ملایان ، آخرین میخ به تابوت آموزش و پرورش ایران زده شد و حجم کتابهای درسی راجع به حرامیان عرب آنقدر گسترش یافت که حتی دیگر جائی برای شعر های پند گونه سعدی و حافظ هم نبود.

عقب نشینی هژیر باعث شد تا ملایان از دولت خواستند تا در شهرهای مقدس !!!! قم ، مشهد و شهر ری عرصه مشروبات الکلی ممنوع شود و مجلس نیز به این خفت تن در داده و به تاریخ دوازده تیرماه بیست و هفت آنرا تصویب کند. با فشار روزافزون توده ای ها و ملایان کابینه هژیر در تاریخ پانزده آبان ماه بیست و هفت سقوط کرد و کلیه وزیران استعفا دادند و محمد ساعد نخست وزیر شد.

به دایره ممیزی ساواک اشاره کردم. در سال چهل و پنج، امیر عباس هویدانخست وزیر ، شیوه سانسور پس از چاپ و پیش از چاپ را ابداع کرد. این شیوه غیر انسانی و ابلهانه موجب شد تا ناشران خرده پا زندگی خود را از دست بدهند. در سال پنجاه و چهار، پس از تاسیس حزب

رستاخیز، ساواک بطور مستقیم بخش بزرگی از انتشارات را از طریق وزارتخانه هائی چون آموزش و پرورش ، بهداری و سازمان جلب سیاحان که ناشران عمده و بزرگ کشور بودند ، کنترل میکرد. این اقدام نسنجیده باعث شد تا از انتشار کتاب در ایران به مدت سه سال به میزان هفتاد درصد کاسته شود(در سال پنجاه و چهار، چهار هزار عنوان کتاب در ایران چاپ و منتشر شد ، در حالیکه این رقم در سال پنجاه و هفت به هزار و سیصد عنوان کاهش پیدا کرد). در اقدام ابلهانه دیگری ، دولت تصویب نامه ای گذراند که اگر نشریه ای به میزان کمتر از سه هزار شماره چاپ و منتشر میشود ، پروانه آن باید لغو شود **!!** در عرض یکسال ، انتشار نشریات در ایران به میزان نود درصد کاهش یافت.

ساواک راه حفظ امنیت کشور را گم کرده بود. کتابهای علمی- تخیلی را سانسور و توقیف میکردند **!!** پانصد کتاب شعر در لیست کتابهای ممنوعه بود و ادبیات روسی زیر ذره بین ساواک و ساواکی ها غافل از کودتای خزنده ای که ملایان با نام نکبت بار اسلام مشغول طراحی آن بودند.

آنطوریکه ساواک نسبت به کتابهای برتولت برشت و ماکسیم گورکی حساسیت نشان میداد ، یک صدم آنرا برای کتابهای دینی مملو از یاوه و خرافات نشان نمیداد.تمام آثار ضد فرهنگی و ضد ایرانی آخوند وژن مطهری در زمان شاه بکرات چاپ میشد. فریبکار بزرگ علی شریعتی تا سال پنجاه و یک تمامی آثارش را که چون سم مهلکی عمل میکرد چاپ و منتشر ساخت. در اواخر عمر نظام شاهنشاهی بیش از نیمی از کتابهای منتشر شده را کتابهای مذهبی تشکیل میدادند.

چگونه ساواک به بیراهه کشیده شد

آنچه موجب ضعف ساواک در دهه چهل شد، حرص بیش از حد رئیس آن سپهبد نصیری بود. او بطور علنی می گفت : آنچه در ساواک برایم مهم است، مستغلات است! و بس. او از ساواک موسسه ای ساخت برای کاشت و برداشت فساد مالی. او سازمان امنیت کشور را با سوق دادن بسوی زد و بند های معاملاتی و معاملات کلان با بخش خصوصی از هدف اصلی که همانا حفظ کشور و مبارزه با بدخواهان و دشمنان ریز و درشت آن دور کرد. سپهبد نصیری از ساواک موسسه کارچاق کنی ساخته بود. ساواک با گرفتن رشوه، تسهیلاتی برای شرکت های خارجی مهیا میکرد. اینکاردر شرکت نفت با بازی در ردیف های بودجه و پنهان کردن کارهای خلاف قانون بود. پرویز مینا، رئیس روابط عمومی شرکت نفت می گفت : در حسابهای شرکت اختلافی میان ستون بدهکار و بستانکار وجود دارد واین اختلاف ازمبالغی که به هزینه های اختصاصی شرکت تخصیص یافته ناشی میشود. ساواک از ایران بهشتی برای شرکت های خارجی ساخته بود. زمانیکه موضوع معامله یک نیروگاه هسته ای در بوشهر توسط روس ها مطرح میشود که آنها آهن پاره های خود را به قیمت طلا به ایران فروختند و این نیرو گاه در زمان شاه هیچگاه به بهره برداری نرسید و حتی در رژیم دستار بندان اشغالگر هم بازدهی نداشت و یا وقتی یک کارخانه اتوموبیل سازی یا بهتر بگویم مونتاژ مطرح میشود، به میزان مبلغ رشوه باید توجه شود. در سال چهل و یک ، موسسه خیریه بنیاد پهلوی به منظور سرمایه گذاری در امور عام المنفعه به وجود آمد که بعد ها این بنیاد بصورت بزرگترین مجتمع صنعتی و بازرگانی ایران

شد. بررسی حسابهای یونیون بانک سویس و دیگر بانکهای اروپا در زمان شاه موجب شد تا بعدها افشای چپاول و دزدی ملایان و سردمداران رژیم اشغالگر تازی پرست کار ساده ای باشد. بنیاد پهلوی دو وظیفه اصلی داشت، یکی رسمی که شامل انجام خدمات اجتماعی، ساختن مدرسه ، بیمارستان ،درمانگاه، پرورشگاه و دادن بورس به دانشجویان خارج از کشور و کمک هزینه تحصیلی به دانشجویان داخل کشور بود که برای دانش جویان ممتاز این وجوه بصورت رایگان و بلاعوض بود. در مورد کار های اشاره شده هیچ شکی نباید داشت که تمامی انجام میشدند.در زمان دانشجوئی بخاطر معدل بالائی که داشتم ، بنیاد پهلوی مبلغ هفت هزار تومان به عنوان تشویق به من داد که پس از فتنه خمینی بنیاد علوی که جای آنرا گرفته بود، تمام مبلغ اهدائی بنیاد پهلوی را پس گرفت و مسئول مربوطه به من گفت : ما برای درس خواندن به کسی باج نمیدهیم !!!

در آنزمان روزی نبود که درمانگاه و بیمارستان و مدرسه جدیدی ساخته نشود، اما وظیفه غیر رسمی بنیاد پهلوی، سوء استفاده های مالی به نفع اعضای خانواده سلطنتی بود. در دهه پنجاه، سپهبد نصیری غرق درکار تملق و چاپلوسی پیرامون صاحبان قدرت به کسب پول مشغول بود و زمانیکه از ریاست ساواک بر کنار شد ، یکی از بزرگترین ثروتمندان ایران بود.

سپهبد نصیری صاحب چندین هزار هکتار زمین در بهترین نقاط حاشیه دریای خزربا ده هزار راس دام بود. او در کام بساز و بفروشی وکار های ساختمانی فرو رفته بود و مالک چندین بنای تجاری- مسکونی در

تهران بود. باند نصیری در تمام مناقصه های دولتی برنده میشدند. نصیری برای معاملات رشوه نمی گرفت. او روش کارماهرانه تری داشت. او تمامی شرکت هائی که در مناقصه اعلام آمادگی میکردند را بصورت هیت مدیره خود کرده بود و سرسال سهمی از سود سرشار آنها میبرد. او درخارج ازایران هم سرمایه گذاری میکرد. نصیری درپاریس و نیویورک دارای مستغلاتی بود.روش کارنصیری به برخی از زیردستانش هم سرایت کرد، آنها از نفوذ ساواک برای ترساندن مثلا مالک یک قطعه زمین سود جسته و زمین مورد نظر خود را مفت به چنگ می آوردند. قصب زمین های منابع ملی هم رایج بود. در سال چهل و سه سازمان اوقاف که سرپرست آن توده ای معروف منوچهر آزمون بود، بسیاری از زمین های وقفی را به سران رژیم پیشکش کرد. یک نمونه آن اهدای دویست هکتار زمین در نزدیکی کرج به ارتشبد خائن و بی وطن فردوست بود.

یک مامور ساواک راه های گوناگونی برای کسب درآمد داشت. یک راهش این بود که پول خریدهایش را فردی می پرداخت که در کار های غیر قانونی نیاز به حمایت او داشت. در دهه چهل ، عبدالوهاب اقبال متولی آستانه معصومه در قم، ده درصد موقوفات را بالا کشید. او با همدستی دو خادم حرم که یکی باجناقش بود، ماهانه دویست و پنجاه هزار تومان را به جیب می گذاشتند. او اراضی وقفی را به قطعاتی تفکیک و آنها را بصورت پیشکش به اعضای ساواک قم میداد تا چشم و دهانشان را ببندند. معاون ساواک قم وقتی سهمش را گرفت ، آنرا به قیمتی گزاف فروخت و در لاهیجان چند قطعه زمین بزرگ خرید.

در بهار سال پنجاه، شاه تصمیم گرفت بزرگترین مجتمع تفریحی-

توریستی خاور میانه را در جزیره قشم بسازد . در سال چهل ،این جزیره را تیمور بختیار به دو میلیون دلار خریده بودو با مصادره اموالش ، جزیره جزو مستغلات ساواک شد. در عرض هشت سال، در آنجا هزار و دویست ویلا، سه هتل لوکس ، یک کازینو، یک زمین گلف بزرگ و فروشگاه هائی معاف از مالیات برای جذب توریست ساخته شد. کل مبلغ سرمایه گذاری یکصد میلیون دلار بود. بیست درصد این مبلغ را بانک عمران، متعلق به بنیاد پهلوی تامین کرد و مابقی آنرا ساواک پرداخت.

در آن زمان دارائی بنیاد پهلوی نزدیک به سه میلیارد دلار بود.

نکته قابل توجه این است که افراد رده پائین ساواک و برخی از روسای ادارات آن ثروتی نداشته و از حقوقی که میگرفتند امرار معاش میکردند.

یک رئیس دایره با سابقه بیست سال کار ، نه هزار تومان حقوق می گرفت که بمراتب بیشتر از حقوق یک پزشک در وزارت بهداری بود.

به صراحت میتوانم بنویسم که کارمندان ساواک در مقایسه با اکثر روسای خود، فقیر بودند.

در نوشتار بلند من ساواک را تبرئه کردم، تلاشم این است تا واقعیت ها، چه زشت و چه زیبا را بنویسم. قدر مسلم در این نوشتاربه کاستی های ساواک، ضعف آن و خطا هایش اشاره خواهم کرد. تلاشم این است که دروغ هائی را که دشمنان قسم خورده ایران در طی سالهای بسیار بخورد مردم نا آگاه ما دادند، با ذکر حقایق خنثی کنم.

چه کسی تیشه به ریشه امنیت کشور زد ؟

دکتر شاپور بختیار

شاپور بختیار فرزند محمد رضا (سردار فاتح بختیاری) و ناز بیگم در سال هزارو دویست و نود و چهار خورشیدی در منطقه چهارمحال و بختیاری به دنیا آمد. او نوۀ صمصام السلطنه بود که در سالهای پس از مشروطه دو بار به نخست وزیری رسید. تحصیلات ابتدایی اش را در شهرکرد و نیمی از تحصیلات متوسطه را در اصفهان گذراند، و دوران دبیرستان را در مدرسه فرانسوی بیروت با اخذ دیپلم ریاضی به پایان رساند.

سال هزاروسیصد و سیزده برای کسب تحصیلات عالی رهسپار فرانسه

شد اما به دلیل اطلاع از اعدام چهار تن از اعضای خانواده اش در نتیجۀاختلاف میان رضا شاه و عشایر، مجبور شد به ایران بازگردد و بعد از گذشت دو سال، مجدداً به فرانسه مراجعت کرد و با دریافت دکترای حقوق بین الملل از دانشگاه سوربن راهی وطن شد و به استخدام وزارت کار و تبلیغات درآمد. در زمان نخست وزیری دکتر مصدق معاونت وزارت کار را به عهده داشت و تا زمان رخداد بیست و هشت مرداد سی و دو در همان سمت انجام وظیفه نمود. بعد از سقوط دولت مصدق به همراه چند تن از پیروان مصدق از جمله مهندس بازرگان در تشکیل کمیته ای سری با نام نهضت مقاومت ملی همکاری داشت.

بختیار در جریان محاکمه مصدق در سال سی و سه به اتهام اخلال گری و توهین به مقام سلطنت بازداشت و به سه سال زندان تأدیبی محکوم گردید.اما پس از دو سال مورد عفوشاه قرار گرفت و پس از آزادی از کارهای دولتی کناره گرفت و به عنوان عضو جبهه ملی به فعالیتهای مخفی پرداخت. در سال چهل و یک به دلیل مخالفت جبهه ملی با رفراندوم ششم بهمن به همراه عده‌ای دیگر از اعضای جبهه ملی دستگیر و تا شهریور چهل و دو در زندان به سر برد.

چهارده سال بعد همزمان با آغاز فتنه خمینی و توطئه های خارجی برای سرنگونی نظام پادشاهی و اوج گیری حرکتهای انقلابی !!!!مردم فریب خورده علیه حکومت شاه، که فعالین سیاسی فرصتی برای طرح دیدگاههای خود به دست آوردند، بختیار و تنی چند از رجال سیاسی طی نامه سرگشاده‌ای به شاه با انتقاد از وضعیت نابسامان سیاسی ـ اجتماعی و اقتصادی کشور، خواهان انجام اصلاحات اساسی در حکومت شدند.

به دنبال ناکامی رژیم شاه در برنامه مهار فتنه خمینی که با تغییر سیاستها

و کابینه‌ها همراه بود، رژیم با پیروی از خط مشی حاکمان ایالات متحده آمریکا توجه خود را به استفاده از شخصیتهای ملی و غیر انقلابی معطوف ساخت که در واقع بزرگترین اشتباه رژیم بود. اغلب این افراد با توجه به اوضاع بحرانی کشورو ضدیت با شاه و اینکه آنچه برایشان مطرح نبود ایران بود، به درخواست رژیم پاسخ منفی دادند. در این میان شاپور بختیار نخست وزیری را پذیرفت.

او آخرین امید شاه برای نجات سلطنت پهلوی بود. بعد از سقوط دولت ازهاری در موقعیتی که فتنه به روزهای اوج و پیروزی خود نزدیک می‌شد بختیار پیشنهاد شاه برای احراز مقام نخست وزیری را طی شرایطی پذیرفت و علی رغم طرد شدن از سوی جبهه ملی کابینه خود را در روز شانزدهم دی ماه پنجاه و هفت به شاه معرفی کرد

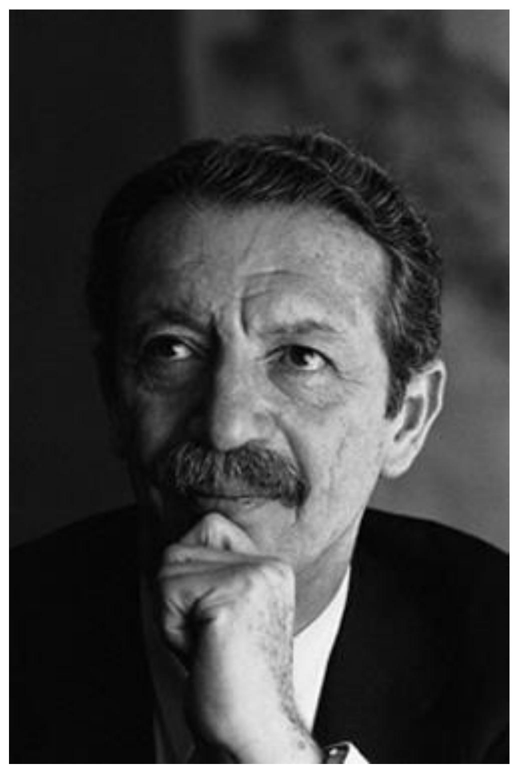

بختیار در نخستین روزهای زمامداری، دیدگاههای خود را درباره دولت و برنامه‌های آینده‌اش طی یک سخنرانی اعلام نمود تا شاید بتواند آرامشی در کشور ایجاد نماید. پس از قطعی شدن نخست وزیری بختیار خمینی وژن، واکنش صریح و قاطعی از خود نشان داد و دولت او و مجلسین را غیر قانونی خواند.

بختیار روز بیست و یک دی ماه پنجاه و هفت در مجلس شورای ملی حضور یافت و ضمن معرفی وزیران خود رئوس برنامه دولت را به اطلاع نمایندگان رساند.

دکتر جواد سعید ریاست مجلس را به عهده داشت و نمایندگانی که یک هفته پیش به او رای تمایل داده بودند، سرا پا گوش بودند تا نخست وزیر جدید ، چون موسائی که ازکوه طور باعصای معجزه می آید،ده فرمان خود را به قوم سرگردان و خردگم کرده عرصه کند.

بختیار یک کابینه چهارده تنی را برای غلبه بر فتنه خمینی فریبکار و ایران بر باد ده آماده کرده بود. او علاوه بر دو برنامه سیاست خارجی و سیاست داخلی، بجای ده فرمان موسی، هفده فرمان تحت ؛ رئوس برنامه های فوری دولت در آستین تدبیر داشت تا به مجلس ارائه دهد. بختیار سخنان خود را با حمد و ثنا از خدا شروع کرد و ادامه داد :

خداوندا، مرا یاری بده که در این لحظات حساس کشورم و در این مکان مقدس که فضای آن طنین انداز صدای راد مردانی از جان گذشته بوده ، جز خیر و صلاح مردم و جز راستی و صداقت کلمه ای نگویم.

.... در صورتیکه نمایندگان محترم که به اکثریت آراء بنده را کاندیدای نخست وزیری نمودید ، به دولت من رای اعتماد بدهید، می

توانید اطمینان داشته باشید که روح و کلام قانون اساسی که پیوند ناگسستنی با مذهب اسلام دارد، همواره محترم شمرده خواهد شد. دولت من انقلابی است ! دولت من به اصول و اهداف جبهه ملی همواره چشم دوخته و در راه تحقق آن کوشش خواهد کرد !!

رئوس برنامه های فوری دولت من این است :

انحلال ساواک.

محاکمه سریع غارتگران و متجاوزان به حقوق ملت.

انتصاب یک کمیسیون بی نظر جهت رسیدگی به کار های گذشته و سوابق خدمتی ماموران ساواک !!

رئوس سه گانه نخست بختیار به مثابه رهبری است که در جنگ با دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی بجای بر خورد جدی با آنها ، سرداران خود را، محافظان امنیت کشور را دسته جمعی اعدام کند و آنگاه از آخوند جنایتکاری چون خمینی بخواهد تا دست از مبارزه بکشد !!!!

آزادی کلیه زندانیان سیاسی، یعنی آزادی تمامی کسانیکه تا امروز موجب اخلال در امر امنیت کشور شده و ایران را برای بیگانگان می خواستند.

اعاده حیثیت کلیه زندانیان سیاسی. اعاده حیثیت از جنایتکارانی چون سید علی خامنه ای، هاشمی رفسنجانی، عسگر اولادی و توده ای ها و چپی های بی وطن و مجاهدین خلق تروریست.

پرداخت غرامت به زندانیان سیاسی !!!

پرداخت غرامت به بازماندگان زندانیان سیاسی که جان خود را از دست داده اند!!!!

تا این لحظه، ازهفده فرمان موسائی مرغ توفان که ذکر شد ، تمامی آنها در راستای باج به ویران کنندگان کشور بود.
لغو تدریجی حکومت نظامی.
اعلام رسمی کشته شدگان سیاسی اخیر به عنوان شهید !!!!!
پایان دادن به اعتصابات با همکاری مراجع محترم تقلید !!!!!!
ایجاد یک زمینه نزدیک بین دولت و روحانیت !!!!
ترمیم خرابی های اخیر.
به جریان انداختن امور تولیدی.
برنامه ریزی برای ایجاد یک انتخابات آزاد !!!!!
اخراج کلیه کارمندان و کارگران خارجی !!!!!
ایجاد امنیت اجتماعی در پناه قانون !!
از هفده فرمان مرغ توفان، نه فرمان آن به ساواک مربوط بود.
هر کسی آن روز سخنان نخست وزیر جدید را شنیده بود، تصورش این بود که این همه غوغا، اعتصاب ، کشتار، آتش زدن بانکها و کاباره ها و.... ،و شعارهای اسلامی سر دادن، تنها بخاطر ساواک بوده است و اگر تیشه به ریشه امنیت کشورزد و ساواک را منحل ساخت، همه چیز حل و آرامش به مملکت بر میگردد!!!
حتی یکی از نمایندگان مغز فندقی مجلس از جای خود بلند نشد و به نخست وزیر جدید بگوید : جناب نخست وزیر؛آیا هفده ماده شما با هفده ماده درخواستی ملایان در روزهای تاسوعا و عاشورا (نوزده و بیست آذر ماه پنجاه و هفت ،که در میدان آریامهر خوانده و خواستار آن شدند)ارتباطی دارد؟
آیا دکتر شاپور بختیار و طراحان هفده فرمان و حداقل خود ایشان

که در روز بیست و پنج مهر طی دیداری با جی.دی.استمپل مامور ارشد سیا در ایران و استفن سولارز، نماینده کنگره آمریکا و استفان شالوم ، نماینده صیهونیست های آمریکا از تظاهرات وسیع در ایام تاسوعا و عاشورا خبر داده بود، بخود زحمت نداده تا متن قطعنامه هفده ماده ای فتنه گران را بخوانند؟ تا دریابند که هفده ماده آنها با هفده ماده فتنه گران چه تفاوتهائی دارد ؟

متن قطعنامه هفده ماده ای فتنه گران :

در این روز بزرگ تاریخی، روز عاشورا!! روز شهادت شکوهمندوالهام بخش سرورآزادگان،پیشواو امام مسلمین جهان!!حسین بن علی علیه السلام ویاران رزمندهو وفادارش، ملت مبارزایران!!با راهپیمائی بزرگ و کم نظیر خودکهبه دست نمایندگان اکثریتقاطع مردم ترتیب داده شده ، قبل از هر چیز پیوند و پیمان خود را با قیام تاریخی و تاریخ ساز کربلاو اهداف مقدس، بار دیگر تجدید می کندو مواد زیر را به عنوان قطعنامه این گرد همائی پر شکوه اعلام میدارند:

حضرت آیت العظمی امام خمینی رهبر است.

سقوط و بر چیده شدن بساط سلطنت.

برقراری حکومت عدل اسلامی !!

اعلام میداریم که که نه تنها تامین حقوق فطریو طبیعی بشر از اساسی ترین هدف های جنبش ماست !!! بلکه اسلام خود مبتکر حقیقی حقوق بشر است !!!

ریشه کن کردن استثمار و استعمار بیگانه !!!!

مراعات حقوق اجتماعی و سیاسی کلیه افراد جامعه ، اقلیت های

مذهبی!!!!
آزادی واقعی زنان !!!! که اسلام به آنها داده !!!!
اجرای عدالت اجتماعی و تامین حقوق کارگرانو دهقانان!!!!
ریشه کن کردن هر گونه تبعیضحقوقی و اجتماعی!!!!
استقلال شرافتمندانه اقتصادی و احیای کشاورزیو پیشرفت صنعتی!!!!
تائید اعتصابات شکوهمند کارکنان موسسات دولتی و بخش خصوصی که نظان را فلج کرده است !!!!
از احتکار و گران کردن کالاهای مصرفی احتراز کردن!!!!
ارتش ایران باید بداند که وظیفه اسلامی رو درروئی با دشمن خارجی است نه مردم خود !!!!
تبلیغات بی اساس رژیم ، آتش زدن اماکن به منظور بد نام کردن مبارزات مسلمانان ، مبارزه بی امان مردم ما را سست نخواهد کرد !!!!
ما به روان پاک شهدای پانزده خرداد که سهم شایانی در پیشبرد اهداف مبارزه دارند ، درود می فرستیم !!!!
آزادی کلیه زندانیان سیاسی که بجرم دفاع از اسلام عزیز گرفتار شده اند باید بخانه های خود بازگردند !!!!
پیروز باد مبارزه حق طلبانه ملت مسلمان ایرانبه رهبری امام خمینی !!!
امروز عکس تمام خواسته های کمیته بر گزاری راه پیمائی تاسوعاوعاشورا بر مردم ما روشن شده است و توده های فریب خورده دانستند که چه کلاه گشادی بر سرشان گذاشته اند. اما مقایسه

میان قطعنامه فتنه گران و رئوس برنامه های فوری شاپور بختیار برای حل مشکلات کشور، این واقعیت را روشن میسازد که خود بختیار و کابینه اش هیچ درک درستی از فتنه دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی نداشتند.بختیار در حقیقت راه سقوط نظام را به دست ملایان هموار کرد. انحلال ساواک بزرگترین خیانت او به ایران بود. در قطعنامه فتنه گران بر خلاف رئوس برنامه دولت بختیار هیچ اشاره ای به ساواک نشده بود و تنها در بند شانزده آن خواهان آزادی زندانیان صرفا مسلمان از بند شده بودند و برایشان زندانیان سیاسی چپی مطرح نبود.

به این ترتیب در ساعت نه و نیم صبح روز چهارشنبه چهار بهمن پنجاه و هفت ، بختیار لایحه انحلال ساواک و محاکمه افراد ساواکی را به مجلس تقدیم کرد !! این لایحه زمانی به مجلس داده شد که سیزده روز پیش از آن ، بختیار شصت و پنج تن از زندانیان سیاسی که بیشترشان مذهبی بودند آزاد و آنها را به صف ویرانگران ایران اضافه کرد.شصت و پنج تنی که با تجربیات خونین خود از اردوگاه های فلسطین ، کوباو چین به قدرت فزاینده موتور فتنه خمینی افزودند. به برخی از این افراد اشاره می کنم تا متوجه خیانت بختیار بشوید :مرتضی اعلائی، محمود صلواتی، شکرالله پاکنژاد، حمید خادمی،نسترین رضائی، بهروز غیاثوندحاجی آبادی،علی خاوری،مهدی بخارائی ، حسین داعی السلام، محمد ابراهیم جوهری، مهدی تقوائی، عبدالعلی توسلی،جعفر امینی نژاد، مهدی برادران خسرو شاهی، مسعود رجوی، محمد رحیم خانی، و...... با آزاد سازی این افراد که محکومیت بیشتر آنها بخاطر قتل، سرقت

بانکها، خیانت به ایران ، جاسوسی و نوکری بیگانه بود، در های زندانهای به اصطلاح سیاسی باز شدو دکتر شاپور بختیار مرتکب عملی شد که با این کارش سند نابودی ایران را امضاء کرد.
و چه وقیح و بیشرم هستند افراد نهضت مقاومت ملی در خارج از کشور که هرساله در اوج بیشرمی یاد او را گرامی میدارند و از او به عنوان سرباز وطن !!!! یاد می کنند .

بیانیه‌ی نهضت مقاومت ملی ایران به مناسبت شانزدهم دی‌ماه؛

آغاز حکومت ملی دکتر شاپور بختیار و فصل نوین احیای نظام مشروطه در ایران!!!!!!

چهارشنبه ۱۵ دی ۱۳۹۵ برابر با ۰۴ ژانویه ۲۰۱۷

سی و هشت سال پیش، شاپور بختیار برای نجات کشور و نظام مشروطه که پس از تجاوزات یک‌ربع قرنه محمد رضاشاه به قانون اساسی !!و بیست و پنج سال فداکاری ملت ایران !!برای احیاء حکومت قانون و حاکمیت ملی !!!که آماج ضدِانقلاب اسلامی خمینی نیز قرار گرفته بود درباره‌ی خطر عظیمی که از این ناحیه برمی‌خاست به ملت ایران هشدار داد!!

طبق قول و قرار شاه و بختیار مادام که مجلسین به دولت بختیار رأی اعتماد نداده‌اند شاه تهران را ترک نگوید.

سرانجام روز شانزده دی ماه پنجاه و هفت شاه با چشمانی گریان کشور را ترک کرد. صرفنظر از خوش بینیهای سیاسی بختیار برای تداوم حکومتش، خروج شاه یک رخداد مهم در فرآیند فتنه اسلامی بود و طلیعه بهار آزادی شمرده و برای کشورمان خزانی آورد تا مردم ما دیگر روی بهار را نبینند.

همزمان با خروج شاه از ایران خمینی وژن طی یک سخنرانی در نوفل لوشاتو متذکر شدند که آمریکا سقوط شاه را قطعی تلقی می‌کند و اینک راه تازه‌ای در پیش گرفته و به جای شاه از دولت بختیار پشتیبانی می‌کند تا رژیم او را حفظ و مردم را آرام نماید

خمینی از مردم خواست تا با تظاهرات و ابراز نارضایتی علیه دولت بختیار به پا خیزند تا موجبات سقوط دولت او را فراهم آورند.

بختیار زودتر از آنچه انتظار داشت پاسخ ندانم کاری اش را گرفت.

مخالفت خمینی با حکومت بختیار موج جدیدی از مبارزات مردم را به دنبال داشت. شدت اعتراضات به حدی بود که کارکنان وزارتخانه‌ها از پذیرفتن وزرای جدید خودداری نمودند و عملاً از اعضای کابینه سلب اعتماد و اختیار شد

در این میان تلاشهای بختیار برای ملاقات با خمینی وژن و جلب موافقت این آخوند دون صفت با ابقای دولت خود تا انجام رفراندوم درباره نظام سیاسی آینده مملکت نتیجه‌ای نبخشید. شرط خمینی برای پذیرفتن بختیار استعفای او بود

حساس ترین مسئله‌ای که بختیار پس از خروج شاه از ایران با آن رو به رو شد راهپیمایی روز اربعین بیست و نه دی ماه پنجاه و

هفت بود که مردم با تظاهرات میلیونی ضمن مخالفت با دولت بختیار و غیر قانونی دانستن آن خواهان تشکیل جمهوری اسلامی به رهبری خمینی شدند
فردای آن روز خمینی طی پیامی اعلام نمود که به زودی به کشور باز می‌گرد.در این میان بختیار با بستن فرودگاه مهرآباد تهران بر روی پروازهای خارجی در صدد برآمد تا از مراجعت امام ایران بر باد ده جلوگیری کند. ولی این تدبیر نابخردانه بر نا آرامی کشور افزود و او در همان روز اعلام کرد: آیت الله خمینی هر وقت اراده نمایند می‌توانند به وطن بازگردند!!!!
دکتر شاپور بختیار یک روز پیش از معرفی کابینه اش در گفتگوئی با خبرنگار روزنامه اطلاعات در روز بیست دیماه پنجاه و هفت گفت :

گروه کثیری از مقامات عالرتبه کشور ممنوع الخروج شده اند !! فسادی که به دنبال کودتای بیست و هشت مرداد علیه حکومت ملی !!! دکتر محمد مصدق در تمام شئون به چشم میخورد باید ریشه کن شودو من نمی گذارم عاملان فساد از کشور بگریزند !!!! تا پایان هفته آینده زندانیان سیاسی آزاد خواهند گشت. در زمان بختیار کل زندانیان سیاسی سراسر ایران بنا به آمار رسمی آن زمان تنها دویست و بیست و هفت تن بودند.

نه یکصد هزار تنی که ملایان و توده ای های بی وطن اعلام کردند. کسی در آن زمان از بختیار نپرسید : این افراد که بجرم ترور، سرقت مسلحانه از بانک و به مخاطره انداختن امنیت ملی توسط قوه قضائیه محکوم شده اند ، آزاد کردن آنها در حیطه قوه اجرائی که نخست وزیر در راس آنست نیست،و به موجب قانون اساسی نخست وزیر حق آزاد کردن این دشمنان قسم خورده ایران را نداشت. اقدام نابخردانه بختیار

نشان داد که او چگونه سیاستمداربی تدبیر و نقض کننده قانون اساسی است. بختیار در روزی که سالروز تصویب قانون ایجاد ساواک بود (بیست و سه اسفند) هشت تن از زندانیان سیاسی را بدون توجه به نوع اتهام و مدت محکومیت آزاد کرد.

بدون استثناء تمامی کشور های جهان از عقب مانده ترین آنها تا پیشرفته ترینشان ، دارای سازمانهای اطلاعاتی بوده و هستند. حال چگونه و بر اساس چه سیاستی بختیار در آن شرایط بحرانی تنها سازمان حافظ امنیت کشور را منحل می کند، معمائی است که یک فرد عقب مانده ذهنی طراح آنست. آیا بختیار نمی دانست برای پاکسازی یک سازمان از وجود افراد ناباب و فاسد ، باید آنها را تصفیه کرد ، نه اینکه سازمان امنیت و اطلاعات کشور را منحل کند. بختیار با اینکارش بزرگترین لطف را در حق فتنه گران و نابود کنندگان ایران اداء کرد. در کجای دنیا اگر مامور رانندگی رشوه گیر از آب درآمد ، کل تشکیلات راهنمائی و رانندگی را منحل می کنند؟ در کجای دنیا اگر مامور وصول مالیات فاسد از آب در آمد ، در اداره مالیات را گل میگیرند؟ در آن زمان هر آدم منگولی می دانست که کشور چقدر به وجود ساواک نیاز دارد، نه اینکه با یک اقدام نمایشی ابلهانه این سازمان حیاتی را منحل و میدان را برای دشمنان ایران باز بگذارد.

با بررسی اجمالی تاریخ ایران زمین متوجه یک واقعیت می شویم و آن این است که استقلال، آزادی، رفاه و امنیت ایران پیوسته رهین قدرت مرکزی و وحدت ملی بوده است و هرگاه این اصول با توطئه خارجی یا رویدادهای داخلی دچار آسیب شده است ، بی درنگ حاکمیت ایران و استقلال آن تا مرز نابودی پیش رفته است. بختیار به قدرت مرکزی و وحدت ملی آنهم بخاطر چند آخوند دون پایه پشت کرد و نتایج شوم آنرا

دید. آیا بختیار از تاریخ معاصر کشور خود بی اطلاع بود ؟ از اشغال نظامی ایران توسط روسها و انگلیس ها، از تشکیل حزب خائن توده، از غائله آذربایجان، کردستان و فارس ، از پدید آمدن فرقه دموکرات، ، فعالیت های گروه تروریستی فدائیان اسلام، انشعاب در حزب توده ، شورش افسران در خراسان، تشکیل قارچ گونه کانونهای فساد و ترور و جنایت اسلامی، ایجاد جبهه ضد مردمی ملی ایران، ترور های پی در پی سیاسی، و.... آیا برای مقابله با این همه مصائب نیاز به وجود سازمان امنیت کشور نبود، که بخاطر یک فکر خام و ابلهانه دستور به انحلال آن دادی.تحولات برق آسای معاصر نشان داد که دیگر مسئله امنیت داخلی ، تنها ریشه درنارسائی های داخلی و محلی ندارد و نیرو های راست و چپ بین المللی، هریک در دنیائی که به دو قطب تقسیم شده است ، در صدد تامین منافع خود با سود جوئی از نوکران داخلی خود هستند.

بختیار بی تدبیر که از الفبای مقابله با بحران نا آگاه بود در کنار انحلال ساواک به تنها تدبیر قانونی دولت که بر قراری حکومت نظامی بود، دشمنی ورزید و به دشمنان قسم خورده ایران مژده داد که حکومت نظامی را بر خواهد چید! اگر یک سازمان اطلاعاتی درست ، نه ساواک سالهای پایانی نظام شاهنشاهی بر سر کار بود ، هیچگاه فتنه خمینی شکل نمی گرفت. آیا بختیاراز کارهای بنیادی شهربانی ، رکن دو ارتش و ساواک در حفظ امنیت کشور بشرحی که در زیر خواهم داد بی اطلاع بود که

چشم خود را بر دستگاه های اطلاعاتی بست و دستور انحلال ساواک را صادر کرد.

سه روز پس از ترور محمد مسعود ، اداره آگاهی شهربانی ، عوامل ترور را شناسائی کرد.

انحلال حزب خائن توده ، بی درنگ پس از ترور شاه بر اثر تحقیقات شهربانی و رکن دو ارتش صورت گرفت. با مطالعه کتاب من متهم می کنم دکتر فریدون کشاورز به واقعیت ها برسید.

خیانت سرتیپ پشت به وطن کرده، درخشانی ، فرمانده لشکر آذربایجان در تسلیم واحد های نظامی به فرقه دموکرات ،برای مقامات اطلاعاتی ارتش مسلم بود و بخاطر همین، این سرتیپ دون صفت به محاکمه کشیده شد.

در این مورد تا بخواهید میتوانم مثال بزنم که تمامی شهادت بر قدرت کارآئی سازمانهای اطلاعاتی میدهد.

پس از وقایع شهریور بیست و اشغال نظامی ایران توسط روسها و انگلیس و با اعلام عفو عمومی **!!** وآزادی زندانیان سیاسی، حزب خائن توده با استفاده از حضور نیروهای روسی و با سابقه مظلومیتی که با تبلیغات برای گروه پنجاه و سه نفر پدید آمده بود ، با عجله تشکیل گردیدو بی درنگ حملات تبلیغاتی را علیه دولت آغاز کرد.

حزب خائن توده و مزدوران انگلیس که در مجلس شورای ملی عضویت داشتند و به اصطلاح نمایندگان ملت بودند، در روز هائی که کشور های قدرتمند تر از ایران پس از کنفرانس یالتا در حیطه قدرت و مالکیت شرق و غرب در می آمدند، شاه و دولت های ناتوان آن زمان تلاش میکردند تا ایران را حفظ کنند. اما در نقطه مقابل ایران خواهان، دشمنان قسم خورده حضور داشتند و با توطئه ، ترور و شایعه پراکنی می خواستند ایران سقوط کند تا آنرا به اربابان خارجی خود پیشکش کنند. نخستین اتهام ها متوجه شاه، ارتش و شهربانی بود.

امروز باید مردم ما آگاه شوند که دروغ هائی را که دولت های شوروی و

انگلیس توسط ایادی سر سپرده خود بخورد مردم بی بینش ما مبنی بر اینکه ، انتخاب شاه به میل و دستور آنها بوده است، برملا گردد. به روایت اسناد منتشره و از جمله خاطرات عبدالحسین مفتاح ، پس از استعفای رضا شاه بزرگ ، طی ملاقاتی با علی سهیلی و محمد علی فروغی ، وزیر امور خارجه و نخست وزیر با نمایندگان روس و انگلیس ، آنها بطور آشکار با سلطنت محمد رضا شاه مخالف بوده و تهدید کرده بودند که آنرا به رسمیت نمی شناسند.

در گام دوم، بیشرم های توده ای و دستار بندان با دیدن شکست ارتش های قدرتمندی چون آلمان، ایتالیا و ژاپن در برابر متفقین، حملات خود را متوجه ارتش نو پای ما کردند که یارای مقاومت در برابر دشمن را نداشته است .

در این زمان به لطف!!! دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی اتحاد انترناسیولیسم کمونیسم ، انتر ناسیونالیسم اسلام و انتر ناسیونالیسم استعمار شکل گرفت.

دولتمردان آن زمان دریافتند که میبایستی تشکیلاتی را بسازند تا در مقابل این همه توطئه به ایستد و آنرا خنثی کند. این نیاز را نه تنها ایران ، بلکه ابر قدرتی مانندآمریکا پس از خروج از طلسم مونروئه احساس کرد. آمریکا تا زمانیکه به موجب قانون مونروئه پا به سیاست جهانی نگذاشته بود ، فاقد تشکیلات سیا بود. این نیاز را روسها نیز حس کردند.

در سال سی و یک ، دکتر محمد مصدق ، به موجب اختیارات قانونی خود ، قانون امنیت اجتماعی را به تصویب رساند. این قانون شامل نه ماده بودکه به برخی از آنها اشاره می کنم:

ماده اول : کسانیکه با تحریک توده ها ، آنها را واداربه اعتصاب و

عصیان و نافرمانی می کنند ، باید دستگیر و به مدت سه ماه تا یکسال تبعید شوند! دکتر شاپور بختیار که همواره سنگ پیشوا!! (مصدق) را به سینه میزد ، در شرایط بحرانی سال پنجاه و هفت که دستار بندان و چپی های بی وطن و مجاهدین با تحریکات فراوان مردم خرد باخته ما را به اعتصاب و نافرمانی دعوت میکردند، خواست پیشوا !! را فراموش کردو به فتنه گران آزادی کامل داد.

ماده دوم: هر کس کارمندان دولت و موسسات خصوصی را تحریک و وادار به اعتصاب بکند ، فورا باید دستگیر و به مدت سه ماه تا یکسال تبعید شود. در سال پنجاه و هفت برخی از روسای ادارات منجمله دکتر علی اکبر معین فر در سازمان برنامه که من در آنجا بصورت نیمه وقت کار میکردم از ما خواست تا اعتصاب کنیم و برای اعتصاب خود اضافه کاری بگیریم!!!

ماده پنجم : گزارش مسئولین اطلاعاتی ، مراجع قضائی و مامورین انتظامی معتبر است.

به هنگام بحث در باره این قانون ، دکتر مظفر بقائی در جلسه علنی مجلس به تاریخ بیست و پنج دیماه سی و یک گفت : .... آقا بروید از برای خدا، یزید را زنده کنید و فرماندار حکومت نظامیش کنید !!!شمر را نیز دادستان حکومت نظامی کنید !!! ولی اسم این قانون را نیآورید!!!

مظفر بقائی با آخوند نابکار کاشانی

بر خلاف آنچه تا امروز گفته شده و میشود ، قانون ساواک مولود قانون امنیت اجتماعی دکتر مصدق نیست. ساواک به منظور جمع آوری اطلاعات تاسیس شد، حال آنکه قانون امنیت اجتماعی مصدق در باب نظم عمومی بود. در جریان گفتگو در باره قانون امنیت اجتماعی ، دکتر سید علی شایگان، دکتر کریم سنجابی و دکتر غلامحسین صدیقی استادان دانشکده حقوق اظهار داشتند : این قانون خواست مصدق بوده و او نظر آنها را نخواسته و نپرسیده است. بهر حال این قانون حتی به ایجاد امنیت عمومی هم کمک نکرد ، چه برسد به آنکه بتواند در زمینه های جاسوسی و نفوذ بیگانگان موثر باشد. لازم به یاد آوری است که بگویم : گسترش سازمان نظامی حزب توده در این زمان بود.

ترور شخصیت ، تحریف تاریخ و قهرمان سازی از عوارض ضد ملی دوران دکتر محمد مصدق است که در راس این کار حزب خائن توده قرار داشت.

در این ایام ، هر عضو ساده حزب توده ، به صرف اینکه توده ای است نابغه و قهرمان معرفی میشد.تروریست های حزب توده نظیر خسرو روزبه که دستش بخون محمد مسعود آغشته بود، قهرمان شناسائی می شدند و راجع به آنها داستانها می ساختند. در مقابل صدها افسر و سرباز وطن خواه که در راه بازگشت آذربایجان به آغوش وطن جان باختند ، عوامل دیکتاتوری شاه و اختناق معرفی میشدند ! در این زمان بوقلمون صفتان بسیاری را دیدیم که یک نمونه آن احمد قوام (قوام السلطنه) بود.

سیر حوادث تاریخی ایران ، پس از تولد کمونسیم در شوروی نشان میدهد که هرگاه لازم و مفید بوده ، اسلام سیاسی از همکاری با کمونیسم دریغ نداشته است. اگر روزگاری کمونیسم روسی در خدمت هیت اتحاد اسلامی میرزا کوچک خان جنگلی قرار گرفت ، زمانی هم آخوند شیخ حسین لنکرانی به دفاع از حزب توده و کمونیسم برخاست، و یا آخوند سرخ سید محمود طالقانی سازمان مجاهدین خلق (کمونیست های اسلامی) را شکل داد.در سال پنجاه و هفت این حزب خائن توده و چند گروه چپ بودند که در پاسداری از منافع اسلام سیاسی خمینی وژن کوشیدند.

آیندگان

ایران یک حزبی شد

همه احزاب به حزب «رستاخیز ایران» بپیوندند

کنگره رستاخیز ایران اردیبهشت برپا می‌شود

پیآمد های تک حزبی شدن ایران

در اسفند ماه پنجاه و سه ، شاه گفته های سال سی وشش خود را نفی کرد و نظام تک حزبی را در ایران مستقر ساخت. در اقدامی دور از بینش تمامی مردم بدین حزب دعوت شدند و از کسانیکه عضویت آنرا نپذیرفتند ، خواسته شد تا ایران را ترک گویند **!!** دبیرکلی حزب به عهده امیر عباس هویدا بود.با تک حزبی شدن ایران ، احزاب ایران نوین ، مردم ، پان ایرانیست و غیره منحل شدند.حزب رستاخیزدر سال پنجاه و پنج ، رسما پنج میلیون عضو داشت. با تک حزبی شدن ایران، در مجلس دیگر موافق و مخالف وجود ندارد. نمایندگان در تملق و چاپلوسی در رقابت بودند و با بهانه مبارزه با گران فروشی، اطاق اصناف بجان بازاری ها و صاحبان کسب افتاده بود ، در حالیکه بانیان اصلی گران فروشی در راس دولت بودند. در هر حوزه انتخاباتی ، حزب رستاخیز به منظور دوری از انتقاد ، سه نامزد انتخاباتی را معرفی میکرد. انتخاب کاندیداها با نظر مستقیم ساواک صورت می پذیرفت. به وضوع باید اظهار کنم که هر نماینده مجلس کرسی نمایندگی اش را مدیون ساواک بودو در نهایت امر مجلس چیزی نبود جز امتداد ساواک در دستگاه دولت.

کار نظارت بر انتخابات نمایندگان مجلس به همین جا ختم نمی شد. شاید کمتر کسی از ماجرای سناتوری توانگر ، مدیر مدرسه عالی روزنامه نگاری آگاه باشد.ماموران دایره دوم اداره سوم ساواک مشاهده می کنند که هفته ای یکبار آقای سناتور سوار بر اتوموبیل کادیلاک خود به جنوب شهر میرودودر آنجا راننده اش را مرخص کرده و سوار یک فولکس زرد رنگ میشودو سپس مقابل خانه ای توقف کرده و داخل خانه میشود. آقای سناتور ساعتی را در خانه مانده و سپس همانطوریکه آمده بود بر میگردد. ساواک به تصور اینکه سر نخی از یک توطئه ضد امنیتی پیدا

کرده است ، خانه ای مقابل و مشرف به خانه مورد نظر اجاره کرده و کلیه تجهیزات ضبط صدا و تصویر را کار میگذارد که حاصل آن ضبط زنبارگی های جناب سناتور با فاحشه ها بود.

ساواک بر روی وزارت پست و تلگراف و تلفن دست می اندازد و نصب تلکس منوط به اجازه ساواک است.ساواک در صدور پروانه های صنعتی هم مداخله می کند. رادیوی موج کوتاه ، بی سیم و حتی تاکی واکی هم به کنترل ساواک در می آید.

مخالفان نظام شاهنشاهی باورشان این است که تشکیل حزب رستاخیز تیر آخری بود که به قلب مشروطیت شلیک شد **!!**

حزب بر پایه سه اصل تشکیل شد : نظام شاهنشاهی، قانون اساسی و انقلاب شاه و ملت. دبیر کل اول حزب ، همانطوریکه گفتم امیر عباس هویدا بود و دبیران بعدی عبارت بودند از ؛ جمشید آموزگار ، محمد معتضدباهری و آخرین آن دکتر جواد سعید بود.

به تشکیل حزب رستاخیز به عنوان کاری دور از بینش اشاره کردم. شاه فقید در کتاب پاسخ به تاریخ خود، رویه دویست و هشت ، تاسیس این

حزب را به عنوان اشتباهی بزرگ یاد آور میشود.

شاه تا سال پنجاه و سه از نظام دو حزبی حمایت میکردو معلوم نیست تحت چه انگیزه ای دست به اینکار زد. مخالفین پاسخ سئوال مرا بدینگونه میدهند : شاه می خواست مانند هیتلر !!!! و یا آنچه امروزه در کشور های سو سیالیستی می بینیم ، رهبری یک حزب واحدو مسلط به آن را به عهده بگیرد. البته در آن زمان آخوند وژن خمینی که در تبعید و در نجف بسر میبرد، عضویت در حزب رستاخیز را حرام دانست !!

حزب رستاخیز از دو جناح تشکیل یافته بود : جناح پیشرو یا ترقی خواه به رهبری جمشید آموزگار و جناح سازنده به رهبری هوشنگ انصاری.بعد ها یک جناح دیگر بنام لیبرال به رهبری هوشنگ نهاوندی هم به دو جناح اشاره شده افزوده گشت.

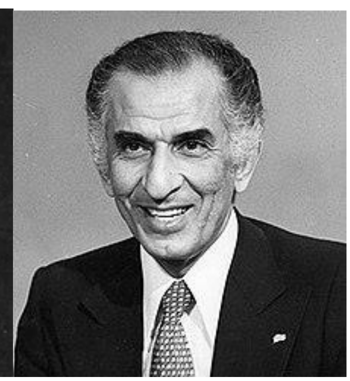
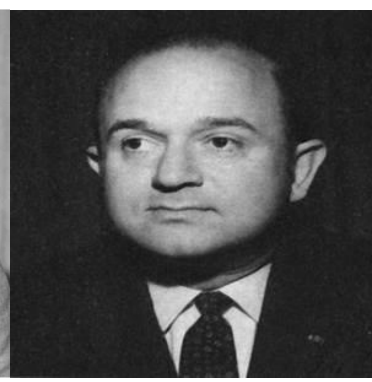

جمشید آموزگار هوشنگ نهاوندی هوشنگ انصاری

ارکان حزب رستاخیز عبارت بودند از : کنگره ، کمیته ملی، شورای مرکزی و دبیر کل. در این میان کنگره بالاترین رکن حزب بود.

نشریات حزب عبارت بودند از : روزنامه رستاخیز به سردبیری مهدی سمسار.رستاخیز جوان، رستاخیز روستا، رستاخیز کارگران،رستاخیز هوائی، تلاش که زیر نظر امیر عباس هویدا چاپ و منتشر میشد.مبانی

فلسفی رستاخیزکه ماهانه چاپ میشدو نهایتا اندیشه های رستاخیزکه نشریه ایده لوژیکی حزب بود.

عمر حزب رستاخیز پس از سه سال فعالیت در پائیز پنجاه و هفت به پایان رسید.

به نظر مقامات اطلاعاتی آمریکا و انگلیس ، فعالیت های برون مرزی ساواک در امر جاسوسی و به ویژه ضد جاسوسی بسیار ضعیف بود. بنا به اظهار یکی از بازپرسان کمیته مشترک ، بیشتر اطلاعات خارجی به هنگام بازجوئی در تهران بدست می آمد. سفیر انگلیس ، ساواک را پلیس جهان سومی و سازمان سیا آنرا نیمه حرفه ای می خواند. عرصه فعالیت ساواک بیشتر در افغانستان ، پاکستان و کشور های ساحلی خلیج فارس بود.

از سال پنجاه و هفت و روی کار آمدن حکومت کمونیستی در افغانستان ، ساواک امور مربوط به همسایه شمالی را با دقت تحت نظر داشت.

اطلاعات ساواک و پیش بینی آن در امر تبانی میان روسها با افغانها که در اداره هفتم مورد بررسی قرار گرفته بود ، خیلی زود به حقیقت پیوست. این ساواک بود که گفت : ارتش سرخ بزودی به افغانستان حمله می کند. در آبان پنجاه و هفت ، سپهبد ناصر مقدم به ژنرال آمریکائی ، تای ، رئیس اطلاعات ارتش آمریکا گزارشی در این مورد مخابره کرد.

تای اخبار واصله از ساواک را به سرپرست سیا داد و سازمان سیا آنرا به سلطل زباله انداخت. در شش دیماه پنجاه و هشت ، ارتش سرخ افغانستان را اشغال کرد.

عراق نیز یکی از عرصه های فعالیت ساواک بود. از سال چهل و نه تا پنجاه و چهار ، عراق هزاران ایرانی را که سالها در آن کشور زندگی کرده بودند از سرزمینش اخراج کرد. نقش حسین زاهدی عضو اداره هشتم ساواک و مسئول ضد جاسوسی خوزستان این بود که که در میان پنجاه و چهار هزار تنی که از عراق اخراج شده اند ، نفوذ کند و او و یارانش بودند که دویست و پنجاه افسر عراقی را که قصد نفوذ به ایران را داشتند شناسائی کند. اگر در سال پنجاه جنگی میان ایران و عراق در نگرفت ، تمامی مدیون ساواک بود . کسانی معنی گفته مرا می فهمند که از چند و چون جنگ هشت ساله ایران و عراق در زمان دستار بندان مغز فندقی و تلفات جانی و خسارتهای مالی آن به همراه آوارگی مردم ما آگاه باشند.

در سال چهل و نه ، لواسانی مامور ساواک که در ضمن کاردار سفارت ایران در بغداد بود، متوجه میشود که خواهر عبدالکریم قاسم ، رئیس جمهور عراق ارتباط نامشروع با رئیس اداره جاسوسی عراق دارد. او با ضبط دیدارهای خواهر رئیس جمهور عراق و معشوقش تقاضای ملاقات با رئیس اداره جاسوسی عراق می کند. لواسانی به محض ورود به دفتر کار رئیس جاسوسی عراق به او پیشنهاد می کند : بهتر است شما برای ساواک کار کنید !! ما ماهانه شانزده هزار دلار بشما میدهیم. رئیس اداره جاسوسی عراق که سخت دلخور و خشمگین بود از جایش بلند شده و تپانچه اش را بیرون می کشد که لواسانی عکس ها روی میز او پرت می کندو رئیس اداره جاسوسی عراق وقتی عکس ها می بیند و مرگش را حتمی به پیشنهاد لواسانی پاسخ مثبت میدهد. لواسانی مامور کسب اطلاعات پیش از هر جلسه اوپک بود. این ساواک بود که اطلاعات فنی در باره کشور های ساحلی خلیج فارس را در اذای همکاری به

سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی غرب ، منجمله فرانسه میداد. فرانسه نیز اطلاعات مربوط به فعالیت های ضد رژیم دانشجویان ایرانی در اروپا را در اختیار ساواک قرار میداد.

مبادله اطلاعات با آلمان بسیار پر بار بود. تعداد زیادی از مخالفان نظام

از اقامتشان در آلمان غربی برای رفتن به آلمان شرقی و دوره دیدن سود می جستند.در سال پنجاه و پنج ، سرویس ضد جاسوسی آلمان به خانه خان باباتهرانی در اشتوتگارت دستبرد زد. خان بابا تهرانی مائوئیست بودو او بمدت سه سال در چین بسر برده بودو یکی از رهبران کنفدراسیون دانشجویان پشت به وطن کرده در اروپا بود. اطلاعات کسب شده وقتی به تهران رسید و در روزنامه های تهران چاپ شد ، مردم دیدند که آقایان انقلابی با پول هائی که از لیبی و کشور های کمونیستی میگیرند از چه زندگی اشرافی بر خوردارند.

مزدور بی وطن مهدی خان بابا تهرانی که بارها با چهره معلوم الحال لس آنجلسی علی لیمونادی مصاحبه کرده است.

مهدی خان‌بابا تهرانی یکی از اعضا سابق حزب توده و از پایه‌گذاران سازمان انقلابی حزب توده و کنفدراسون دانشجویان ایرانی خارج از ایران است. او برای مدتی در زمان انقلاب فرهنگی چین در رادیو پکن

مشغول به کار بود و پس ازانقلاب اسلامی نیز مدتی عضو شورای ملی مقاومت بوده است.

آیا بار خیانت و عمری در خدمت بیگانگان بودن گردن او را خم کرده و یا گذشت سالهای پر نکبت و پیری؟

پر سروصدا ترین کار ساواک در اواخر عمر نظام شاهنشاهی دستگیری یک سر لشکر ارتشی بود که به نفع روسها کار میکرد.

در سال پنجاه و چهار، ارتشبد اویسی به درز پیدا کردن اطلاعات نظامی در ستاد ارتش مظنون میشود. هر بار که ارتش ایران در مرز ایران و عراق جابجا می شد ، ارتش عراق در همان نقطه بر ارتش ایران پیشی میگرفت .حدس اویسی این بود که اطلاعات نخست به روسها داده میشود و سپس روسها آنرا در اختیار عراقی ها میگذارند. اویسی از ساواک کمک می خواهد. اداره هشتم مامور پی گیری میشود. مظنون سر لشکر

احمد مقربی بود که ماموران کا گ ب در زمان دانشجوئی با او در

ارتباط بودند.ماموران ساواک خانه مقربی را تحت نظر میگیرند و متوجه میشوند هر چند گاهی یک وانت متعلق به سفارت شوروی در حوالی خانه مقربی توقف می کند و راننده از آن پیاده شده و پس از قفل کردن در ماشین از آنجا دور میشود. ماموران ساواک در یک تصادف ساختگی ، وانت مذکور را توقیف می کنند . در داخل وانت دستگاه گیرنده پیشرفته ای پیدا می کنند که فرستده اش در خانه سرلشکر مقربی پیدا میشود. سر لشکر مقربی اطلاعاتش را را با پیام رادیوئی به روسها میداد و آنها در اختیار عراقی ها میگذاشتند. مقربی خائن پس از دو محاکمه به اعدام محکوم و در چهار دیماه پنجاه و شش به جوخه اعدام سپرده شد.

سر لشکر بی وطن احمد مقربی

هنوز چند ماهی از فتنه خمینی نگذشته بود که نظام آخوندی درگیر يك پرونده جنجالی جاسوسی شد. در روز شش اردیبهشت پنجاه و هشت یکی از اعضای بلندپایه سازمان مجاهدین خلق به نام محمدرضا سعادتی به هنگام ملاقات با ولادیمیر فیسینکو، دبیر اول سفارت شوروی در تهران و عضو سازمان اطلاعاتی آن کشور، دستگیر شد. قرار بود در این دیدار سعادتی نسخه ای از پرونده سرلشکر احمد مقربی را در اختیار مامور کا گ ب قرار دهد.

مقربی در سال پنجاه و شش یعنی درست يك سال پیش از فتنه خمینی به جرم جاسوسی برای اتحاد جماهیر شوروی دستگیر و اعدام شد. مسلماً آنچه در درجه اول برای مأموران کا.گ.ب اهمیت و اولویت داشت، دانستن علت لو رفتن یک عامل بلندپایه در یکی از مهم‌ترین کشورهای هدف بود. اما بی‌تردید این همه انگیزة مأموران کا.گ.ب در ایران نبود؛ بلکه روس‌ها می‌خواستند هرچه زودتر از بی‌نظمی حاصل از فتنه خمینی استفاده کرده و به جز حزب توده، که عامل سنتی و شناخته‌شده شوروی بود، عوامل دیگری در حاکمیت تازه و در میان نیروهای اسلامی پیدا کنند؛ به ویژه که در روزهای آغازین پیروزی آخوند ها در چشم آنان که از ماهیت سازمان اطلاعات آخوندی چندان آگاه نبودند، سازمان مجاهدین خلق، می‌توانست یکی از پایگاه‌های نفوذ باشد.

کا.گ.ب به سراغ سازمان مجاهدین خلق رفت. آنان به قدر کفایت این سازمان را می‌شناختند و پیشینه همکاری با آنها را داشتند؛ چنانکه پس از ترور مستشاران آمریکایی در تهران به دست عوامل این سازمان در سال

پنجاه و پنج ، عناصر سازمان مجاهدین خلق کیف حاوی مدارك اداره

مستشاری را به مسکو فرستادند. سازمان مجاهدین خلق نیز به این نوع روابط نیاز داشت؛ بنابراین باید نظر مساعد روس‌ها را به توانایی‌ها و قدرت خود جلب می‌کرد. کا.گ.ب بر این گمان بود که در غیاب یك سازمان اطلاعاتی قدرتمند و آشفتگی‌های پس از فتنه خمینی می‌تواند در ایران فعال باشد. کا.گ.ب حتماً ریسك این عملیات پنهان را نیز محاسبه کرده بود؛ اما احمد مقربی چه کسی بود و چرا کا.گ.ب حاضر شد به خاطر دست‌یابی به پرونده‌اش، دولت جدید را نسبت به فعالیت‌های خود حساس و نسبت به اتحاد جماهیر شوروی بدگمان کند؟

اول بار روزنامه رستاخیز در بیست و چهارم آذر سال پنجاه و شش خبر داد که سرلشگر احمد مقربی به جرم جاسوسی برای یك کشور بیگانه دستگیر شد. این کشور بیگانه اتحاد جماهیر شوروی بود. بدین ترتیب شایعاتی که از چندی پیش در مورد دستگیری یك افسر بلندپایه ارتش نقل محافل بود تأیید گردید. بی‌گمان کشف و دستگیری مقربی موفقیتی برای ساواک به شمار می رفت، همچنانکه به کار گرفتن سرلشگر مقربی و بهره کشی از او در طی سالیان متمادی نیز موفقیتی برای سازمان اطلاعاتی شوروی به حساب می‌آمد.

دامنه جنگ سرد در ایران

با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، کشورهایی که دیروز مشترکاً بر فاشیسم غلبه کرده بودند وارد نبردی پنهان بر ضدّ یکدیگر شدند که به جنگ سرد موسوم شد. در این نبرد دو اردوگاه متخاصم تلاش می‌کردند

عواملی را درعالی‌ترین مراکزسیاسی، اطلاعاتی وعلمی کشورهای رقیب به کار گیرند تا از استراتژی‌ها، برنامه‌ها و پیشرفت‌های کشور هدف کسب اطلاع کنند و ضمناً بر فرایندهای سیاسی و اطلاعاتی آن کشورها نیز تأثیر بگذارند.

دنیای پیچیده و پررمز و راز جاسوسی، در این دوران دنیای نبرد هوش‌ها بود. سازمان‌های اطلاعاتی خالق کیس‌های مهیج جاسوسی بودند و غول‌های بزرگی در این عرصه متولد شدند که با تکیه بر هوش و استعداد خود توانستند در سازمان‌های اطلاعاتی و یا محرمانه دشمن رخنه کنند. شاید هارولد (کیم) فیلبی را بتوان برجسته ترین جاسوس این دوران دانست. کیم فلیبی به عنوان مأمور مخفی اتحاد جماهیر شوروی، مسئولیت مبارزه با کمونیسم و جاسوسان شوروی را در سرویس مخفی انگلیس موسوم به ام.آی.6 به عهده داشت. کیم فیلبی تنها نبود، بلکه گروهی دیگر از جاسوسان حرفه ای او را همراهی می‌کردند. پس از جنگ، که نظام سرمایه داری اروپا بحران زده بود و مبارزه علیه آن به شدت ادامه داشت، سوسیالیسم با جاذبه های خود یگانه روش غلبه بر بحران و بهترین نظام سیاسی شناخته می‌شد و بنابراین با استقبال گرم و پرشور روشنفکران و کارگران اروپایی مواجه شده بود. در چنین شرایطی اتحاد جماهیر شوروی که پرچم سوسیالیسم را برافراشته بود، توانست افراد بسیاری را در کشورهای سرمایه داری به خدمت گیرد. گفته شده است هنگامی که لو لازارویچ فلدبین با نام مستعار الکساندر اورولوف، رئیس ایستگاه ان.کا.و.د، (سلف کا.گ.ب)، در اسپانیا در سال هزار و نهصد و سی و هشت میلادی به مسکو فراخوانده شد، وی از بیم تصفیه‌های

استالینی به آمریکا گریخت و نام تقریباً یکصد نفر از جاسوسان شوروی را در سراسر دنیابرای وکیل خود فرستاد تا در صورتی که به او گزندی رسید این اسامی را افشا کند.

آنچه که در این زمان مسیر جاسوسی را برای افراد هموار می‌کرد، نوعاً انگیزه‌های ایدئولوژیك بود. بیشتر کسانی که برای شوروی جاسوسی می‌کردند، دولت سوسیالیستی شوروی را پرچمدار انقلاب و عدالت می‌دانستند و با انگیزه کمك به پیشبرد انقلاب جهانی، سوسیالیسم، برابری و عدالت و بهروزی مردم !!!!!! جاسوسی می‌کردند. فیلبی و دوستان او نیز همین اعتقاد را داشتند. اما دیری نگذشت که با روشن تر شدن حقایق درباره پشت پرده آهنین و نیز پیروزی جهان سرمایه‌داری غرب بر بحران پس از جنگ، مخصوصاً با تأمین رفاه طبقه کارگر در دنیای سرمایه داری، انگیزه‌ها و تعلقات ایدئولوژیک کم رنگ شد و جای آن را طمع و کسب ثروت، ماجراجویی و بعضاً شانتاژ دستگاه‌های اطلاعاتی و اطلاع آنان از نقطه ضعف افراد موردنظر خود و استفاده از آن برای استخدام این افراد گرفت.

ایران یکی از عرصه‌های نبرد پنهان این دو اردوگاه بود. از یك سو ایران عضو پیمان سنتو و متحد اردوگاه غرب بود و از سوی دیگر مرزی طولانی با اتحاد جماهیر شوروی داشت. شوروی همواره چشم طمع به ایران دوخته بود. حتی پس از جنگ دوم این کشور تلاش کرد آذربایجان را به خاك خود بیفزاید، ولی این تلاش نافرجام ماند. به تعبیر روبرت روسو جنگ سرد در حقیقت در پانزده اسفند بیست و چهار آغاز شد. در آن روز پانزده تیپ مسلح شوروی وارد آذربایجان، استان

شمالی ایران شدند.

هر دو اردوگاه به اهمیت موقعیت ممتاز جغرافیای سیاسی ایران آگاه بودند. غرب تلاش می‌کرد که ایران را برای همیشه در اردوگاه خود حفظ کند و مانع دستیابی شوروی به آن شود؛ خصوصاً که شوروی با حمایت از حکومت خودمختار فرقه دمکرات در آذربایجان و جمهوری مهاباد مشت خود را خیلی زود در ایران باز کرد. افزون بر آن با توجه به مرز طولانی و حساس ایران با اتحاد جماهیر شوروی (در حدود دو هزار و پانصد کیلومتر) غرب می‌خواست تحرکات شوروی را از داخل خاك ایران و از نزدیک، رصد کند. شوروی نیز می‌کوشید تا با ورود به مراکز حیاتی و حساس ایران بر بخشی از دانش و اطلاعاتی که در سنتو و ناتو جریان داشت دست یابد. این موضوع از چنان اهمیتی برخوردار بود که تعداد کارمندان دو سازمان اطلاعاتی شوروی، یعنی کا.گ.ب و جی.آر.یو، در سفارت این کشور در تهران به حدود پنجاه تن میرسید. بنابراین ایران کانون عملیات جاسوسی دو ابرقدرت به شمار می‌رفت و بخشی از تاریخ هماوردی اطلاعاتی دو بلوك شرق و غرب در ایران جریان داشت. از این رو به استخدام درآوردن چند عامل در ارتش و دستگاه دیوانسالاری ایران موفقیتی چشمگیر برای اتحاد جماهیر شوروی بود. احمد مقربی یکی از این عامل‌ها بود که نه به خاطر تعلقات ایدئولوژیك، بلکه در نتیجه شانتاژ به این وادی قدم نهاد.

احمد مقربی فرزند حسن در سال هزار و سیصد خورشیدی در تهران متولد شد. وی دارای دو برادر به نام مهدی و مصطفی بود. احمد در آغاز نوجوانی پدر خود را از دست داد. او تحصیلات ابتدایی را در

دبستان ترقی، تحصیلات متوسطه را در دبیرستان ایرانشهر و یك سال نیز به خاطر مشکلات مادی به نزد دایی خود به اهواز رفت و در دبیرستان شاهپور اهواز تحصیل کرد. پس از پایان تحصیلات متوسطه وی به دوره فنی راه و ساختمان وزارت راه، راه یافت و این دوره را در سال بیست و یک با موفقیت به پایان رساند. در مهر همان سال مقربی برای طی خدمت وظیفه به دانشکده افسری تهران معرفی شد و رسته مهندسی این دوره را به پایان رساند و در سال بیست و دو به درجه افسری نائل آمد و به دفتر ساختمان لشگر 2دو مرکز معرفی شد. پس از تشکیل اداره مستشاری در ارتش، چون به وجود افسران مسلط به زبان انگلیسی نیاز بود، مقربی که به این زبان تسلط کاملی داشت از سوی لشگر دو به این اداره معرفی شد. وی در تشکیل آموزشگاه شناسایی وسایل مهندسی در ارتش نقش ایفا کرد و چون در پایان خدمت وظیفه، اداره مستشاری به خدمات مقربی نیاز داشت، داوطلب استخدام وی شد. مقربی به وزارت راه تعهد خدمت داشت، اما با مذاکرات اداره مستشاری و وزارت راه، مقربی به سمت مترجم فنی به صورت قراردادی در اداره مستشاری به کار خود ادامه داد. در پایان سال بیست و شش در زمان ریاست سپهبد حاجعلی رزم‌آرا بر ستاد ارتش چون مقرر گردید کارمندان قراردادی ارتش به خدمت رسمی درآیند، مقربی نیز با توجه به سوابق تحصیلی و قدمت خدمت با درجه افسری به خدمت رسمی ارتش درآمد. کمی بعد در سال بیست و هفت مقربی جهت طی دوره تکمیلی مهندسی به آمریکا اعزام شد.

مقربی در آمریکا آموزش‌های زیر را فرا گرفت: الف - دوره مقدماتی

و دوره عالی در رسته مهندسی مرکز؛ ب - دوره‌های تخصصی تخریب؛

پ - دوره دانشکده فرماندهی و ستاد؛ ج - دوره سازماندهی، مدیریت تولید و آموزش مدیران رده‌بالا؛ چ - دوره نگهداری و تعمیرات فرماندهی رده‌بالا؛ د - دوره مدیریت لجستیکی و تدارکات؛ ذ - دوره مدیریت پدافند بین‌المللی؛ و دوره پدافند امنیت ملی آمریکا.

در حدود سال سی ، مقربی با محمود نیو، یکی از افراد مرتبط با سازمان افسری حزب توده، آشنا شد. وی در سال بیست و سه رئیس اداره باربری ارتش در آذربایجان بود. گفته شده است که وی در آنجا تبلیغات کمونیستی می‌کرده است. در نتیجه به دستور سرلشگر ارفع، رئیس ستاد ارتش، محمود نیو بازداشت و به کرمان تبعید و زندانی شد. پس از ده ماه حبس، نیو تبرئه شد و به تهران بازگشت. مدت کوتاهی بعد، در سال بیست و چهار ، نیو از ارتش کناره گرفت. علت کناره گیری او از ارتش به درستی معلوم نیست. برخی اسناد از اخراج او حکایت دارد. تاریخ اخراج و یا استعفای او نیز به درستی روشن نیست. نیو در سال بیست و هشت به شهربانی کل کشور احضار و بازجویی شد. علت احضار و بازجویی آن بود که اداره کارآگاهی شهربانی اطلاع تقریباً موثقبدست آورده بود که وی با ناصر فخرآرایی، عامل ترور شاه در بهمن بیست و هفت ، از مدت‌ها قبل ارتباط کامل داشت. نیو در بازجویی، آشنایی خود را با فخرآرایی انکار کرد و تبلیغات کمونیستی را نیز اتهامی از جانب سرتیپ درخشانی، فرمانده لشگر آذربایجان دانست؛ زیرا به دستورات خارج از مقررات وی تمکین نمی‌کرده است. او درباره کناره‌گیری از ارتش ادعا می‌کند :برحسب سوء تصادفات و حوادث **!!**

خدمتی جهت تسکین اعصاب خود ادامه خدمت راغیرممکن تشخیص داده

و بنا به میل شخصی از ارتش ترک خدمت نموده. ولی بازجو اطلاع دیگری بدست می‌دهد. او خطاب به نیو می‌گوید :طبق اطلاع واصله شخص شما در موقعی که در تبریز سمت ریاست باربری را در ارتش داشتید، مشغول فعالیت‌های سیاسی بوده و در همان مواقع تبلیغات کمونیستی می‌نمودید و به علت عملیات خلاف وظیفه افسری در سال سی و یک از خدمت ارتش اخراج شدید.

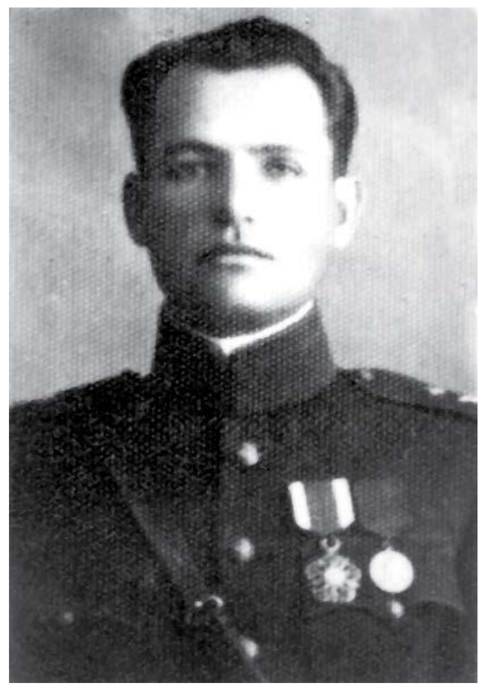

سرگرد مقربی در جوانی

نیو پس از ترك ارتش به مشاغل مختلفی روی آورد و بالاخره به شرکت آب‌یاب رفت. شرکت آب‌یاب محل آمد و رفت افسران توده‌ای بود. به گفته عمویی :برخی از افسران مهندس ارتش که نیازمند کمك‌هزینه بودند، با کار در آن شرکت، کسری درآمدشان را جبران می‌کردند. حضور افسران توده‌ای در شرکت آب‌یاب موجب بروز شایعاتی درباره

آن شد. در بیست و پنج آبان‌ماه سی و یک ، مأمور ویژه گزارش داد : روز بیست و دو ماه جاری مجتبی احمدی از قول احمدی، تندنویس مجلس شورای ملی، که از افراد وابسته به هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب منحله توده است، اظهار داشت : امور نظامی حزب توده اکنون تحت نظر سرگرد سابق ارتش نیو و با كمك سروان سابق ارتش صمغ‌آبادی رهبری و اداره می‌شود و مرکز مخفی و سری این امور و فعالیت‌ها نیز ، شرکت آب‌یاب، واقع در میدان باغشاه است که مدیریت آن با سرگرد سابق ارتش نیو می‌باشد و این موضوع یکی از مسائلی است که حزب توده در اختفای آن نهایت سعی را مبذول می‌دارد.

در تاریخ نوزده بهمن سی و یک ، شهربانی کل کشور گزارش می‌دهد: امروز علی‌محمد ضابطی که از افراد قدیمی حزب منحله توده بوده و اخیراً تظاهر به کناره‌گیری از این حزب می نماید ، به طور خیلی محرمانه اظهار داشته شرکت آب‌یاب واقع در میدان باغشاه که مدیر آن سرگرد سابق ارتش نیومعروف به حاجی‌خان می‌باشد و به علت فعالیت‌های اشتراکی از ارتش اخراج گردیده است، یکی از مراکز سری جاسوسی‌های حزب توده و شوروی‌ها در امور نظامی ایران است. او اضافه می کند که عده‌ای از افسران سابق ارتش که به جرم فعالیت‌های اشتراکی از ارتش اخراج گردیده‌اند من‌جمله سروان سابق صمغ‌آبادی در این شبکه کار می‌کنند.

به موجب گزارشی که رکن دو ستاد ارتش در هجدهم بهمن‌ماه سی و پنج تهیه کرد، سرهنگ نیو که در حزب توده بود اختلافاتی با سرهنگ مبشری حاصل می‌نماید و برای رقابت با سازمان نظامی که آن موقع

مخلوط با حزب بوده سازمان افسران سوسیالیست را درست می‌کند که جزء هیأت مدیره آن سرهنگ بازنشسته یزدانی بود... و عده‌ای از افسران ارتش، عضو این سازمان می‌گردند. این افسران کانونی هم به نام آزاد داشته که جلسات خود را در این کانون تشکیل می‌دادند و از طرف حزب هم سرگرد بهزاد نیز در این سازمان رخنه می‌کند که افسران را گول زده و به حزب بیاورد و موفق هم می‌گردد و سرهنگ نیو هم پس از چندی فعالیت، چون کاری از پیش نمی‌برد، فعالیت زیادی می‌نماید تا این که در این اواخر شرکت آب‌یاب را که متعلق به افراشته، مدیر روزنامه چلنگر، بوده در دست می‌گیرد و عده‌ای را دور خود جمع می‌کند که از جمله سرگرد مقربی بود که خود در شرکت آب‌یاب کار می‌کرد و مصدقی بود و ستوان یکم مهندس زمردی که جزء نهضت مقاومتی‌ها بود.

سازمان نظامی حزب توده در سال بیست و سه تشکیل گردید. اولین افسران عضو حزب از افسران شاغل در دانشکده افسری بودند ؛سرگرد عبدالرضا آذر، سرگرد یوسف مرتضوی، سروان احمدعلی رصدی اعتماد و چند نفر دیگر. پس از مراجعت کامبخش از شوروی و برگزاری کنگره اول حزب و انتخاب او به سمت عضو کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات کل حزب، او به تشکیل سازمان منسجم افسری دست زد.
سازمان افسری حزب در مرداد سی و سه به طور اتفاقی کشف و در شهریورماه متلاشی شد. اما پیش از ضربه به سازمان افسری حزب، نیو متواری شده بود. محمدعلی عمویی می‌نویسد: در آغاز سال سی و سه نخستین ضربه مستقیم اما محدود، بر سازمان افسری وارد آمد. شرکت مهندسی نیو مبنای آن حادثه بود.

عمویی درباره علت این نخستین ضربه می‌نویسد: ستوان مهندس هوشنگ سلطانی نیز که یکی از افسران سازمان نظامی و عضو حوزه مسئولینی بود که تحت مسئولیت نگارنده اداره می‌شد، با آن شرکت سر و کار داشت. در پی بازداشت یکی از دانشجویان عضو حوزه سلطانی و اعترافات او، مأمورین رکن دوم به شرکت مهندسی نیو هجوم می‌برند، *سلطانی بازداشت می‌شود، اما نیو ناپدید می‌گردد.*

از آن پس دیگر هیچ اطلاعی از محمود نیو در دست نیست و در هیچ يك از منابع مربوط به سازمان افسری حزب توده نام و نشانی از وی نمی‌توان یافت. حتی خاطره نویسان توده‌ای نیز از وی چندان یادی نمی‌کنند. کیانوری در حاشیه يك موضوع بی‌اهمیت از وی نام می‌برد. مصاحبه کنندگان با کیانوری نیز از وی پرسش نمی‌کنند که این نیو کیست که برادر وی به نام مهندس تاراس را به واسطه او معرفی می کند. حتی پس از متواری شدن بیشتر اعضای کمیته مرکزی حزب به اتحاد جماهیر شوروی و سپس آلمان شرقی، ردی از نیو نمی‌توان یافت. گم شدن او این گمان را تقویت می‌کند که وی مستقیماً با دستگاه اطلاعاتی شوروی ارتباط داشته است و این همکاری پس از متواری شدن نیز ادامه یافته است.

در سال پنجاه و نه ، همسر او به نام مهرماه حامدی پاشایی در نامه‌ای به دادستانی ارتش جمهوری اسلامی با اشاره به مفقودالاثر شدن وی از اوایل تیرماه سی و سه ، خواستار روشن شدن وضعیت او شد.

مقربی در حدود سال سی با محمود نیو آشنا شد. وی در یکی از

روزها به منظور خرید یك دستگاه تلمبه آبکش موردنیاز خود به شرکت

آب‌یاب در فلکه باغشاه رفت. مدیر شرکت سه نوع تلمبه به وی معرفی می‌کند. مقربی درخواست می‌کند که کاتالوگی به زبان انگلیسی در اختیار وی قرار دهند. پس از اجابت درخواست او، مدیر شرکت به زبان انگلیسی پرسش می‌کند. مقربی از تسلط خود بر این زبان سخن می‌گوید. مدیر شرکت اظهار می‌دارد چون شرکت برای مکاتبات تجاری خود به مترجم نیاز دارد در صورت تمایل می‌تواند بعدازظهرها با شرکت همکاری کند. مقربی این پیشنهاد را پذیرفت. آشنایی مقربی و نیو از اینجا آغاز شد. مقربی هفته‌ای دو جلسه به شرکت می‌رفت و مکاتبات تجاری شرکت را انجام می‌داد. پس از گذشت شش ماه شرکت پیشنهاد داد به ازای پرداخت حقوق سهمی به مقربی داده شود که مقربی پذیرفت. در ابتدا یك سهم و مدتی بعد دو سهم دیگر نیز به او داده شد.

پس از سپری شدن یك سال از همکاری، مقربی به سمت مشاور شرکت انتخاب شد. ضمن صحبت‌های پراکنده‌ای که مقربی و نیو با یکدیگر داشتند، نیو اظهار داشت که افسر ارتش بوده که به علت مخالفت با سوءاستفاده‌های مالی فرماندهان از ارتش اخراج گردیده است. نیو گهگاه از مقربی درباره وضع ارتش پرسش می‌کرد. وی همچنین کتاب اطاعت کورکورانه اثر خسرو روزبه را برای مطالعه در اختیار مقربی گذاشت. پس از متواری شدن محمود نیو، مأموران فرمانداری نظامی که در جست وجوی وی بودند، به شرکت آب‌یاب مراجعه می‌کنند و در اسناد شرکت با نام مقربی مواجه می‌شوند. در نتیجه سرگرد احمد مقربی در روز بیست و هفت خرداد سال سی و سه طبق ماده پنج فرمانداری

نظامی در محل کار خود بازداشت شد. مقربی به پادگان مهرآباد منتقل و در سلول انفرادی زندانی گردید. او نزدیك به سه ماه در سلول انفرادی به سر برد و سپس به زندان عادی منتقل شد. در آذر سی و سه، سرهنگ چرخشت، بازجوی مقربی، طی نامه ای به تیمسار فرماندار نظامی شهرستان تهران و حومه اعلام کرد: محترماً معروض می‌دارد نظر به این که تکمیل پرونده سرگرد مقربی موکول به تحقیقات از غیرنظامی محمود نیو می‌باشد که فعلاً متواری است، علی‌هذا فعلاً از نامبرده رفع سوءظن گردیده است. منوط به نظریه عالی است. سرلشگر باتمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش، نیز تقاضای مشابهی از فرمانداری نظامی تهران می‌کند. بالاخره سرتیپ تیمور بختیار، فرماندار نظامی تهران، دستور آزادی مقربی را صادر کرد. مدتی بعد به درخواست سرلشگر باتمانقلیچ و به منظور جبران خسارت زندانی شدن مقربی، مبلغ سی‌هزار ریال به او پرداخت شد.

دو سال بعد، تیمور بختیار، فرماندار نظامی، طی نامه‌ای به ریاست ستاد ارتش (رکن دو) اعلام می‌دارد: به طوری که دانشجوی سابق دانشکده افسری، خسرو پارسایی اطلاع می‌دهد، سرگرد استحکامات، مقربی، که در جریان پرونده سرهنگ نیو بازداشت شده بود، بنا به اظهار خودش عضو نهضت مقاومت ملی (مصدق) می‌باشد و هر ماه از روزنامه‌های آنها استفاده می‌کند و فرد مومنی به نهضت مصدق بوده است.

در بعدازظهر یك روز پاییزی در سال چهل و هفت ، تلفن منزل مقربی به صدا درمی‌آید. تماس‌گیرنده که به نظر مقربی، لهجه ارمنی

داشت، درخواست می‌کند که با سرهنگ مقربی صحبت کند. مقربی از هویت او پرسش می‌کند. تماس‌گیرنده اظهار می‌دارد نامش آلبرت است و از آمریکا آمده و از طرف یکی از دوستان او به نام خانم فارستنر بسته‌ای دارد که باید تحویل دهد. مقربی آدرس منزل خود را به آلبرت می‌دهد ولی آلبرت تقاضا می‌کند که در حوالی هتل ونك یکدیگر را ملاقات کنند. ساعت هشت شب، برای این دیدار تعیین شد. آن دو یکدیگر را در برابر هتل ونك یافتند. مقربی و آلبرت مدتی قدم زدند و آلبرت درباره آمریکا و خانم فارستنر صحبت کرد و گفت با این خانم در سنت لوییز آشنا شده است و افزود که با پدر و مادرش در آمریکا اقامت دارد و به امور تجاری مشغول است و فرش و صنایع دستی ایران را به فروش می‌رساند و گهگاه نیز برای خرید کالاهای مورد نیاز به ایران سفر می‌کند و خانم فارستنر که محصولات ایرانی را خریداری می‌کند، پس از این که دانست وی عازم ایران است ،تقاضا کرد این بسته را به شما برسانم.

زمان ملاقات بعدی در هفته بعد و در همان محل و پس از تاریك شدن هوا تعیین شد. در روز موعود، چون هوا تاریك شده بود، آلبرت اتومبیل خود را نشان داد و به مقربی گفت بهتر است با اتومبیل حرکت کنند. مقربی پذیرفت و پس از طی مسافتی، آلبرت اتومبیل را متوقف کرد و گفت: دوست عزیز، تمام آنچه درباره خانم فارستنر گفته شد ساختگی و بدون حقیقت بود. موضوع آن است که من مأمور شوروی هستم و آقای نیو مرا فرستاده که با شما تماس بگیرم. این هم عکسی است که شما را با آقای نیو نشان می‌دهد. از شما می‌خواهم که با ما همکاری کنید، همچنان که آقای نیو با ما همکاری می‌کرد و نگرانی هم نداشته باشید. هیچ خطری

تا موقعی که با ما همکاری می‌کنید متوجه شما نمی‌شود. ما جز چند خبر

که در جریان کار اداری به ما می‌دهید، خبری از شما نمی‌خواهیم. ضمناً باید بدانید که اگر با ما همکاری ننمایید، ما از عوامل اداره دوم کسانی را در اختیار داریم که هر لحظه بخواهیم کلیه اسنادی را که آقای نیو به ما می‌داده به نام شما و با ذکر این که منبع ارسال شما بوده‌اید در اختیار آنها خواهیم گذارد. فکر می‌کنم با این مقدمات چاره‌ای جز همکاری با ما ندارید.

مقربی دو روز بعد قبول همکاری را به اطلاع آلبرت رساند. این زمان اواخر همکاری مقربی با اداره چهارم و انتقال وی به معاونت طرح و برنامه اداره پنجم بود.

بدین سان سرلشکر مقربی به دام کا گ ب افتاد و به وطن و مردم خود پشت کرد.

ساواک در تعقیب و دستگیری چه کسانی بود؟

دو تدوینگرنظام اشغالگر آخوندی ، حشمت الله سلیمی در کتاب شکنجه به روایت شکنجه گران ساواک و قاسم حسن پور در کتاب شکنجه گران میگویند، که هر دو کتاب توسط موزه عبرت و مرکز اسناد انقلاب اسلامی و به دستور مرکز اطلاعات جمهوری اسلامی چاپ شده تا در یک مظلوم نمائی بیرنگ از جنایات و سبعیت ساواک برای فریب مردم سود جویند.

حسن پور کتابش را به ناجیان سوخته پر آزادی و مقاومت !! شهدای راه حق !! و حقیقت !!و آنان که مظلومانه زیر شکنجه های ساواک از دایره تنگ قفس تا ملکوت اعلی پر کشیدند !! پیشکش می کند. حسن پور از شکنجه گران ساواک میگوید و از مظلوم هائی چون سید علی خامنه ای ، اسدالله لاجوردی ، هادی غفاری و..... دفاع می کند.

حشمت الله سلیمی نیز در مقدمه کتابش می نویسد : تاسیس سلطنت پهلوی از جمله مصادیق دخالت مستقیم بیگانگان در تعین سرنوشت مردم ایران بود !! به دلیل فقدان مشروعیت ملی!! و مذهبی، سرکوب ، شکنجه و قتل و ارعاب راهکار های تداوم رژیم شاه بود !!

در زمان شاه، سازمانی با مساعدت سرویس های جاسوسی اسرائیل، آمریکا و انگلیس بنام ساواک شکل گرفت.با شروع نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی ، ساواک مامور کشف ، شناسائی ، بازجوئی و شکنجه مبارزان !! گردید. اوج خشونت و اختناق در آستانه جشن های دوهزار و پانصد ساله بود. در همین ایام تعداد زیادی از مبارزان !! زیر

شکنجه های مخوف به شهادت رسیدند. با راهنمائی سرویس های اطلاعاتی اسرائیل راه های نوین شکنجه در کمیته مشترک ضد خرابکاری مورد استفاده قرار گرفت.ضرب و شتم ، سوزاندن، آپولو، آویزان کردن و هتک حرمت از شیوه های متداول در ساواک بود.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی برای تبین !!!! هر چه بیشتر زوایای نا گفته تاریخ انقلاب اسلامی ، کتاب حاضر را به علاقمندان و جامعه علمی !! تقدیم می کند.

اولین سئوال از این دو مزدور که دنبال حقانیت و واقعیت های تاریخی هستند این است : شما در این چهل و یکسال گذشته ، کجا زندگی میکردید که اطلاعاتتان راجع به ساواک اینقدر دقیق است و نام آبدارچی ساواک هم در ذهنتان نقش بسته، بکرات از شکنجه گران ساواک ، از بهمن نادری پور معروف به تهرانی ، فرج الله سیفی کمانگر (کمالی) ، آرش، محمد حسن ناصری (عضدی) ، ناصر نوذری(رسولی)، سعدی جلیل اصفهانی (دکتر بابک)، همایون کاویانی (کاوه) ، فریدون شادافزا، حسینی (شعبانی) و... سخن گفته و برای یکایک آنها مثنوی هفتاد من نوشته اید، ولی هیچگاه به نقش ایران بر باد ده کسانیکه توسط این افراد مورد بازجوئی قرار گرفته اند اشاره نمی کنید . آیا آقایان حسن پور و سلیمی از زندان مخوف اوین که در نظام دستار بندان به توسعه باور نکردنی دست یافت و فجایعی که در آن اتفاق افتاده و می افتد نا آگاه هستند ؟ آیا آقایان حسن پور و سلیمی تا بحال نام شکنجه گران مشهوری چون احمد رضا رادان، عامریان ، کشمیری ،هادی غفاری، هادی خامنه ای (برادر سید علی خامنه ای) حقی ، کومیجانی ، زندی ، موسوی (قاتل محسن روح الامینی) ، سید حسینی ، حسین قربانزاده ، عباس

رسولی، احمد سالک، جواد عباسی، افشین کامل، حاج علی رضائی، علی افسری، مجید افشردی، امیر معقولی، امیر حسین آریچ، مهدی امیری، حسین بیگلر، الیاس دیزجی، ابراهیم مهدوی، محمد فتحی و.... به گوششان خورده؟ آیا این افراد به تقاص خون ناجیان سوخته پر راه آزادی و مقاومت بر خاسته و بمدت چهل و یکسال به جان مردم اسلام زده ما افتاده اند؟

آیا آقایان حسن پور و سلیمی از شکنجه های دهشتناکی که همکاران آنها در نظام اشغالگر آخوندی میدهند بی اطلاع هستند و چنین بیشرمانه به مظلوم نمائی ادامه میدهند؟

در زندان مخوف اوین در رژیم آخوندی بالغ بر شش هزار تن در بند های چهار گانه دویست و نه ، سیصد و بیست و پنج، دویست و چهل و سیصد و پنجاه نگهداری میشوند. این زندان که بنام زندان پاستیل ایران شهرت دارد ، دارای شش ساختمان و هر ساختمان سه طبقه و هر طبقه دوازده اتاق است. افزون بر این تشکیلات ، یک ساختمان سه طبقه با ششصد سلول انفرادی نیز در محوطه زندان ساخته اند. اطراف زندان با دیوار بلند ، سیم خاردار و مین های حراستی پوشیده شده است. مجموعه آپارتمانهائی نیز برای گروه ضربت دادستانی ساخته اند.

بند دویست و نه از مخوف ترین ، ترسناکترین و ضد انسانی ترین مکان زندان آخوندی است.در نظام عدل اسلامی !!!حیوانی ترین ، دهشتناکترین شکنجه ها در این بند صورت میگیرد که صد البته از دید آقایان حسن پور و سلیمی دور مانده است. از شکنجه گران معروف این بند باید به : هادی خامنه ای ، برادر مقام معظم رهبری !!!! و آخوند جنایتکار هادی غفاری است که با شلیک دو گلوله به گردن امیر عباس هویدا ، نخست وزیر شاه

، او را به قتل رساند.

بند دویست و نه توسط وزارت اطلاعات نظام آخوندی اداره میشودو به بند اطلاعات شهرت دارد. این بند شامل نود سلول انفرادی است که در هر سلول پنج زندانی را جا میدهند. زندانیان تنها ، هفته ای یکبار و به مدت بیست دقیقه ، حق هواخوری دارند. **من با هرگونه اسارت اندیشه مخالفم ، هدفم تائید و یا تکذیب در سیستم قضائی – سیاسی نیست ، مسئله دروغی است که یک عمر توده ای های بی وطن و ملایان بخورد مردم ساده اندیش ما داده اند.** مقایسه زندان زمان شاه و زمان دستار بندان اشغالگر را باید از زبان آخوند هاشمی رفسنجانی شنید:وقتی مرا به زندان اوین انتقال دادند، کسی کاری بمن نداشت و من آن فرصت را داشتم تا پانزده سوره قرآن را حفظ کنم. او در این مدت بر درختان زندان اوین یادگاری نوشته که در حال حاضر حکاکی ایشان وجود دارد. پس از دو ماه ، او را به زندان قزل قلعه منتقل کردند.او در این زندان با نام شانزده گروه مسلح که علیه امنیت کشور فعالیت داشتند آشنا شد. هم بندان او عبارت بودند از : سحابی و محمد توسلی. او در زندان با مجاهدین و فدائی ها برنامه سرود خوانی داشتند. او در زندان قرل قلعه متوجه شد که رابطه فدائی هاو مجاهدین با آخوند ها چقدر خوبست. در داخل زندان هاشمی رفسجانی با عزت الله خلیلی، جواد رفیق دوست و توکلی در مقام ایجاد تشکیلات جدیدی بر آمدندو به این نتیجه رسیدند که باید به گروه های اسلامی و چپ گرا گرایش پیدا کنند . از زندان قزل قلعه او را به زندان عشرت آباد منتقل کردند و جالب اینجاست که او در آن زندان به مدت هفت ماه کلاس درس قرآن دایر کرد. آخوند رفسنجانی در کتاب خاطرات خود (دوران مبارزه) در رویه دویست و پنجاه و نه از ایامی که زندانی بود ، به عنوان بهترین دوران زندگیش یاد می کند و می نویسد

ما در زندان مراسم سیزده بدر داشتیم.

ایکاش آقایان حسن پور و سلیمی پیش از آنکه دست به قلم ببرند ، کتابهای مرشد خود رفسنجانی را خوانده بودند.

در تهران ، زندانهای حکومت اسلامی را به میتوان به سه دوره تقسیم نمود . دوره اول از بیست و دو بهمن پنجاه و هفت تا نوروز پنجاه و هشت که دستگیر شدگان را به کمیته رفاه در مدرسه علوی ، پشت میدان بهارستان و نرسیده به خیابان ایران میبردند و دستگیر شدگان را در یک دادگاه نمایشی به مدت چند دقیقه محکوم و حکم اعدام را در پشت بام مدرسه اجراء میکردند . در این زمان کوتاه بسیاری از امراء ارتش را تیرباران کردند.

دعوت عام برای
سازمانهای جبهه ملی ایران

اطلاعات

تیرباران ۱۲ دژخیم و عمال خائن رژیم سابق

شروع جریان محاکمه و اظهارات محکومین و عکسهای اختصاصی اطلاعات

حمله به اتومبیل قطب زاده و تیر اندازی

لیست ممنوع‌الخروجها آماده شد

اعلامیه مراسم حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان ایران

اشرف دهقانی: به ایران بازمیگردم

آیا وطن پرستانی چون سپهبد مهدی رحیمی ، سر لشکر رضا ناجی، تیمسار نادر جهانبانی ، سر لشکر پرویز امینی افشار، سر تیپ نعمت الله معتمدی کردستانی، سرتیپ منوچهر ملک ، سر لشکر عبدالله خواجه نوری، سپهبد فخر مدرس، سرتیپ علی اکبر یزد جردی، سر لشکر احمد بید آبادی، سرهنگ منصور زمانی، سر لشکر جواد موسوی، سر تیپ ایرج امینی افشار، سرهنگ ماشاالله افتخار منش، سرهنگ هادی گلستانه،سپهبد علی خواجه نوری، سپهبد امیر حسین ربیعی، دکتر عباسعلی خلعتبری ، سر لشکر حسنعلی بیات ، سپهبد محمد تقی مجیدی، سر لشکر علی نشاط، سناتور علامه وحیدی ، و.....سزایشان مرگ بود ؟

چرا آقایان حسن پور و سلیمی هیچ اشاره ای به ابوالحسن بنی صدر، ابراهیم یزدی ، محسن رضائی، ابو شریف، چمران، محسن رفیق دوست و ماشاالله قصاب نمی کنند، که ناجوانمردانه گوش بفرمان دیو مقدس ، خمینی وژن دادند و فرزندان راستین ایران و پاسداران حفظ امنیت و تمامیت ارضی کشور را کشتند.

دوره دوم یا چهار ماهه دوم از نوروز پنجاه و هشت تا پایان تیرماه که بازماندگان کمیته رفاه که اعدام نشده بودند به زندان قصر منتقل شدند. در این زندان ، صد ها تن را اعدام کردند. از مرداد پنجاه و هشت ، دگر اندیشان و مخالفان نظام آخوندی را به اوین میبردند. در تمام طول این سالهای سیاه هزاران تن تنها در زندان اوین زیر شکنجه جان سپردند و آن وقت رژیم اشغالگر جمهوری اسلامی در اوج بیشرمی و وقاحت سخن از بازجویان ساواک میزند.

در اینجا لازم میدانم که به زندانی مخوف در جمهوری اسلامی اشاره داشته باشم و آن زندان توحید در خیابان سپه ، پشت وزارت امور خارجه بودکه متعلق به سازمان اطلاعات نظام آخوندی است. در این زندان هیچ زندانی نمیداند که در کجا زندانی شده . هیچ زندانی با چشمان باز به این مکان آورده نمی شوند. یونسی جنایتکار وزیر اطلاعات بکرات وجود آنرا انکار کرده بود که نهایتا خبر گزاری ایرنا از تعطیلی آن خبر داد.

در زندان توحید به هنگام بازجوئی و حتی شکنجه ، زندانی چشم بند دارد.

زندان توحید شامل دو ساختمان پنج طبقه بود که زندانیان را در ساختمان غربی نگهمیداشتند. زندان زنان در طبقه اول قرار داشت. در راهرو های آن هشت سلول وجود داشت. در این زندان وضعیت بهداشتی بسیار وحشتناک بود. زندانی در هفته ، تنها به مدت دو دقیقه حق حمام کردن داشت. ظروف غذا خوری که شامل یک لیوان پلاستیکی و یک قاشق روحی است در توالت زندان شسته میشود. بسیاری از زندانیان حق حمام کردن و مسواک زدن نداشتند. هوا خوری هفته ای یکبار آنهم در اتاقک هائی که بر روی پشت بام با میله های آهن پوشیده شده بود و گرمای آن در تابستان به چهل و پنج درجه سانتیگراد میرسید بود. در زندان به هنگام

صبح ، ظهر و شام صدای اذان که بشدت بلند پخش میشد ، زندانیان را آزار میداد.

به هنگام بازجوئی ، زندانی حق دیدن بازجو و شکنجه گر خود را ندارد. در اتاق شکنجه یک تخت فلزی قرار دارد که زندانی را روی آن خوابانده و پای او را با پای بند قفل می کنند.به دستهایش در بالای تخت دستبند زده و با تازیانه برای شناساندن عدل اسلامی بجان زندانی ما افتند. در زندانهای جمهوری اسلامی از روش جوجه کباب استفاده می کنند. در این حالت مچ پا را به مچ دست از پشت بحالت ضربدری با دستبد بسته و با رد کردن یک میله از بین دست و پا زندانی را در ارتفاع آویزان می کنندو با تازیانه و کابل سیمی بجانش می افتند. آنهائیکه به ساواک و بازجویان آن لعن و نفرین می فرستند ، خودشان برای بحرف در آوردن زندانی از چرخ و فلک استفاده می کنند. زندانی را به تخت گردانی بسته و با تازیانه او را میزنند . تازیانه یکبار به دست و پا و بار دیگر به صورت و چشم زندانی میخورد. آویزان کردن زندانی از تاق نیز بسیار معمول است. در نظام اشغالگران تازی پرست ، آویزان کردن وزنه به بیضه مردان بسیار معمول است.از مخوف ترین نوع شکنجه در زندانهای جمهوری اسلامی دستبند قپانی زدن و آویزان کردن زندانی است که در بیشتر موارد منجر به شکستن استخوانهای کتف و پاره شدن عضلات کتفی – بازوئی – شانه ای میشود. آنهائیکه از کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک موزه عبرت ساخته اند ، اینک با استخدام مشتی مریض روانی خطرناک که بوئی از انسانیت و رحم و مروت و شرف نبرده اند ، کسانیکه از شکنجه زندانیان لذت میبرند و دل مشغولی آنها اینست که هنگام اعدام دختر باکره ای با او بخوابندو به هنگام ضجه زندانی ، خنده های سادیسمی سر دهند، آیا به ساخته شدن موزه عبرتی جدید فکر کرده اند ؟

اگر در نظام گذشته ، ساواک به والدین زندانی به غیر از آنکه بخواهد ، بچه های خود را راهنمائی کنید ، کار دیگری نداشت ، در نظام عدل اسلامی شکنجه گران رژیم به خانواده زندانیان رحم نمی کنند . بچه شما را کشته ایم ... بیآئید پول تیرش را بدهید تا جنازه اش را تحویل دهیم !! به والدین زندانی تلفن میزنند : فردا صبح بچه شما را اعدام می کنیم ، تا ظهر میتوانید برای گرفتن جنازه اش بیآئد ... وگرنه ما خودمان در لعنت آباد چالش می کنیم!شکنجه گران نظام آخوندی برای پدر و مادر خسرو سیف ، صدای شکنجه و فریاد های درد آور پسرشان را پشت تلفن پخش کردند.

وقتی به پدر محمد رضا کثرانی ، اعدام پسرش را با تلفن خبر دادند . پیر مرد سکته کرد و مرد.

آقایان حسن پور و سلیمی ، آیا شما از وجود شکنجه گران و بازجویان دد منش نظام آخوندی که در زیر نام میبرم آگاهید. حیوان صفتانی که دستهایشان به خون هزاران جوان و دگر اندیش ایرانی آغشته است.

محمد داود آبادی با نام مستعار محمد مهر آئین : نایب رئیس کمیته ملی المپیک و رئیس فدراسیون ورزش های رزمی .(شرم بر یکایک ما باد که جایگاه وطن پرستی چون زنده یاد فرهاد وارسته را شکنجه گری چون داود آبادی گرفته است).او مسئول شعبه هفت و از شکنجه گران زندان اوین است.دژخیم رژیم ، اسدالله لاجوردی از این فرد به عنوان ستون دادستانی نظام یاد میکرد.

فاضل : عضو هیت علمی دانشگاه ملی (بهشتی) . سر بازجوی شعبه هفت اوین و مسئول شکنجه افراد تیم های عملیاتی.

موسی واعظی : با نام مستعار حاجی زمانی . از مسئولان وزارت اطلاعات و از عاملان کشتار سال شصت و هفت.

آخوند سید حسین مرتضوی: رئیس زندان اوین و از عوامل اصلی در سرکوب ، شکنجه و اعدام زندانیان و کاندیدای نمایندگی مجلس از زنجان!

محمد مغیثه ای با نام مستعار ناصریان : رئیس زندان گوهر دشت . بازجوی شعبه سه زندان اوین . از عاملان کشتار شصت و هفت و بازپرس دادستانی انقلاب اسلامی در خیابان معلم تهران.

مبشری : از حاکمان شرع و قدیمی زندان اوین که در کشتار شصت و هفت با آخوند نیری کار میکرد.

مصطفی پور محمدی : وزیر کشور در کابینه احمدی نژاد . عضو کمیته مرگ در سال شصت و هفت. در شکنجه و سرکوب و در قساوت و بیرحمی شهره است.

محمد شریف زاده معروف به محمدی: مسئول تیم ضربت بند دویست و نه اوین . یکی از جانی ترین عناصر رژیم آخوندی که در قتل عام شصت و هفت دست داشت.

مجتبی حلوائی : معاونت انتظامی اوین و تیر خلاص زن. او از شکنجه گران قدیمی زندان اوین است.

محمد توانا : سر بازجوی وزارت اطلاعات با نام مستعار سی و چهار.

فاتحی : سر شکنجه گر مستقر در زندان گوهر دشت و عضو فعال در قتل عام شصت و هفت.

مرتضی صالحی با نام مستعار صبحی : رئیس زندان گوهر دشت . مبتکر شیوه های شکنجه و از عناصر اصلی در تجاوز به زندانیان زن . او از نزدیکان اسدالله لاجوردی است.

پیشوا : (نام مستعار) سر بازجوی شعبه یک زندان اوین. از شکنجه گران زندانیان زن و تجاوز به آنها. از او به عنوان کثیف و پلید ترین مهره رژیم یاد می کنند.

فکور : از بازجویان و شکنجه گران اصلی شعبه هفت اوین. از عوامل اصلی اعدام و تجاوز به زندانیان زن.

میثم : مسئول زندان عادل آباد شیراز ، زندان قزل حصارو زندان اوین . از عوامل سرکوب ، شکنجه و اعدام در تهران و شیراز.

راوندی : حاکم شرع ، شکنجه گر در زندان اوین که حکم مرگ در مورد بسیاری از زندانیان صادر کرده است.

حسین زاده : مدیر داخلی زندان اوین . از عوامل کشتار شصت و هفت.

سید مجید ضیائی : دادیار جنایتکار زندان اوین . شکنجه گر و از عوامل اعدام و تجاوز . او بازجوی مهرداد کلانی بود که بجرم دیدار با کلیندوپل اعدام شد.

جوهری فرد با نام مستعار مهدوی : از نزدیکان اسدالله لاجوردی که زمانی رئیس زندان قصر بود.

محمد خاموشی : مسئول گمرگ فرودگاه مهر آباد و معاون زندان قزل حصار. شکنجه گر و سرکوبگر.

مجید قدوسی : دادیار زندان اوین و از عوامل قتل ، شکنجه و سرکوب .

قاسم کبیری : از شکنجه گران قدیمی زندان اوین که در سال هفتاد و یک یک زندانی را با ضربات مشت و لگد کشت.

حاج مهدی : مسئول آموزشگاه اوین و از عوامل سرکوب و کشتار و

شکنجه. در سال شصت و شش در مراسم حج که منجر به کشته شدن بسیاری از زائران شد ، حاج مهدی نقش نخست را در بلوا و تحریک زائران ایفا کرد.

حمید کریمی : مسئول استادیوم امجدیه و از شکنجه گران زندان اوین.

رحیمی : پاسدار پلید زن و از عوامل اعدام زنان در زندان اوین. در کنار این عنصر خطرناک رژیم آخوندی زنان دیگری چون فاطمه جباری، نجفی، محمدی ، نظری، علیان و زینتی هم وجود دارند .

مجید فر لنگ : بازجو و شکنجه گر بند زنان اوین و از عوامل اعدام ، شکنجه و تجاوز.

اکبری : پاسدار زن و مسئول آسایشگاه بند انفرادی زنان و از عوامل اعدام و شکنجه.

سیعد شیخان با نام مستعار حاج سعید : شکنجه گر بند دویست ونه زندان اوین.

خادم : رئیس زندان گوهر دشت.او را بخاطر ارتباط با زنان زندان بان از کار بر کنار کرده بودند ولی بعدا رئیس بند یک زندان گوهر دشت شد.

آخوند موسوی : سر پرست شعبه دو امنیت انقلاب اسلامی و معاون جنایتکارش ضرغامی.

تعداد شکنجه گران در رژِیم آخوندی آنقدر زیاد است که نیاز به دفتری دیگر دارد .

گفتم که گنجایش زندان اوین در زمان توسعه آن شش هزار تن بود. در سال شصت و دو (پنج سال پس از روی کار آمدن ملایان)، این زندان

تنها گنجایش هزار و دویست تن را داشت و آن زمان دستار بندان پانزده هزار تن را در این فضا زندانی کرده بودند. شکنجه گر معروف آن زمان هادی غفاری ، قاتل هویدا بود که با مصادره کارخانه جوراب استارلایت به ثروتی افسانه ای دست یافت. بند سیصد و بیست و پنج اوین ، به سپاه پاسداران تعلق داردکه در آن زندانیان سیاسی نگهداری میشوند که ماه ها رنگ آفتاب را نمی بینند.

در بند سیصد و پنجاه که به بند کارگری شهرت دارد و از زندانیان شاخص آن میتوانم به منصور اسانلو (سر پرست کارگران شرکت واحد) ، ابوالفضل جهاندار ، عبدالرضا برجی ، حمید رضا محمدی، منصور رادپور، محمد حسن فلاحیه زاده، دکتر سعید ماسوری، سعید درخشندی، میثاق یزدان نژاد، صالح کهن دل ، حمید رضا برهانی ، هاشم شاهینی نیا، سعید شاه قلعه، غلامحسین کلبی و ارژنگ داودی اشاره کنم.

در بین سالهای شصت تا شصت و پنج در هر اتاق شش در شش متر بین پنجاه تا نود و برخی اوقات یکصد و ده زندانی را جا میدادند.تصور این مسئله هم وحشتناک است، چه برسد به مشاهده و لمس آن. دستشوئی رفتن تنها به مدت بیست تا چهل ثانیه مجاز بود.به هنگام هوا خوری انجام حرکات ورزشی ممنوع بود. سهم پنیر صبحانه ، تنها ده گرم بود. خواب نوبتی بود . هیچ زندانی حق نداشت تا به پشت بخوابد. در حسینیه زندان اوین، زندانیان را بدون در نظر گرفتن باور ، مذهب و ایده لوژی وادار به سینه زنی، نوحه خوانی و دعای کمیل می کنند. در نزدیکی دادسرای زندان اوین ، سالن اعدام قرار دارد که محل کشتارگاه اسلامی و ذبح شرعی انسانها است.

از دیگر شکنجه گاه های رژیم آخوندی باید به زندان قزل حصار که بر

سر در آن نوشته اند : زندان ضد انقلابی ها ، زباله های تاریخ اشاره کنم. ظرفیت این زندان ده هزار تن میباشد. زمانی ،رئیس این زندان ، مهره جنایتکار رژیم آخوندی ، حاج داود رحمانی بود که بیش از همه بازجویان و شکنجه گران به آزار زندانیان می پرداخت.او با سبعیت و وحشیگری خاصی زنان و دختران جوان را زیر مشت و لگد خود میگرفت و از این کار لذت میبرد.

از ابتکارات این بیمار روانی ، گذاشتن زندانی زیر چادر نایلونی و زیر آفتاب بود که زندانی میبایستی به مدت یازده ساعت در روز زیر اشعه سوزان خورشید گرمای پنجاه و پنج درجه سانتیگراد را تحمل کند. و ابتکار دیگر او این بودکه زندانی را در یک تابوت بشکل ایستاده به مدت پانزده ساعت میگذاشت . مجتبی سمیع نژاد ، وبلاک نویس در بند ، در این زندان نگهداری میشد.

زندان گوهر دشت که به بزرگترین زندان خاورمیانه شهرت دارد ، ظرفیتی برابر شانزده هزار تن را دارد و بیشتر زندانیان سال شصت و هفت که قتل عام شدند ، مربوط به این زندان بودند. سلولهای این زندان شبیه دخمه و بند های آن شبیه سیاه چالهای قرون وسطاست.

زندان قصر : از زندانهای قدیمی ایران است که سابقا زندانیان سیاسی را در آن نگاه میداشتند که امروزه محل زندانی افراد خلافکار عادی است. گنجایش این زندان یک هزار و پانصد تن است.

در تهران چند بازداشتگاه امنیتی وجود دارد ؟

نظام دستار بندان اشغالگر تعداد زیادی از کارگران ، روزنامه نگاران ، دگر اندیشان و دانشجویان ستاره داررادربازداشتگاه های مختلف درگوشه وکنارشهر به اسارت می کشد تا پیگیری ازسرنوشت آنها مقدورنباشد.

بازداشتگاه مرصاد ، زیر پل کالج

بازداشتگاه پنجاه و نه سپاه پاسداران در پادگان عشرت آباد

بازداشتگاه شصت و چهار در پادگان جی

بازداشتگاه سی و شش در چهار راه فاطمی

بازداشتگاه شت و شش سپاه پاسداران در قصر فیروزه

بازداشتگاه معروف به کلوپ آمریکائی

بازداشتگاه سئول در خیابان سئول

بازداشتگاه عبدالله انصاری در اتوبان همت شرقی

بازداشتگاه مطهری در زیر زمین ناجا

بازداشتگاه فرود گاه مهرآّباد

بازداشتگاه امام ، پشت پارک طالقانی

بازداشتگاه اطلاعات ، چهار راه ولی عصر ، خیابان صبا

بازداشتگاه های ارتش واقع در تمامی پادگانها.

پراکندگی این بازداشتگاه ها بخاطر آنست که تعداد زندانیان سیاسی هیچگاه مشخص نشود. پس از ذکر مختصری راجع به شکنجه و شکنجه گری و زندان در نظام آخوندی به روال عادی کار بر میگردم وبه موضوع : ساواک چه کسانی را تعقیب و دستگیر میکرد می پردازم.امید وارم تا این لحظه با مقایسه دو رژیم و عملکرد سازمانهای امنیتی آنها با در میان گذاشتن شرف و شعور خود ، تجدید نظری در باور خود بکنید.

دیروز ساواک به دنبال کسانی بود که می خواستند وطن خود را به

بیگانگان بفروشند و امروز سیستم های اطلاعاتی جمهوری اسلامی به دنبال کسانی است که می خواهند وطن اشغال شده خود را پس بگیرند. این است تفاوتی که باید بدان توجه داشت.

قاسم حسن پور در رویه صد و پنجاه و پنج کتاب خود از قول مامور ساواک، بهمن نادری معروف به تهرانی راجع به دستگیری بیژن جزنی

بنیانگذار سازمان تروریستی چریکهای فدائی خلق که کورکورانه پیروزی انقلاب کوبا و سرنگونی رژیم باتیستا را الگوی خود قرار داده و می خواستند بطور مسلحانه نظام پادشاهی را سرنگون سازند ، می نویسد : در روزهای تاجگذاری شاه ، برای اینکه این مراسم خوب بر گزار شود، ساواک از افرادی که به آنها مظنون بود ، محترمانه در خواست کرد که در ساواک حضور پیدا کنند. تا با صحبت آنها را وادار به سکوت کرده تا این که مراسم تمام شود.جزنی به ساواک تهران احضار شد و در اداره ساواک از او خواستند تا فرمی را مبنی بر آرام بودن پر کند. به هنگام ترک ساواک ، مسئول ساواک از او می خواهد تا فرم تکمیلی دیگری را مبنی بر اقامت او تا پایان مراسم پر کند که جزنی پرخاش کنان اعتراض می کند . برای مدتی از ایشان مراقبت شد. در آن زمان آقای پرویز ثابتی از اینکه بیژن جزنی در تبلی فیلم کار می کند ، خوشحال نبود. البته جزنی خودش شرکت تبلیغاتی پخش ایران را دایر کرد. اولین گزارشی که در مورد بیژن جزنی و عباس سورکی مبنی بر کار های ضد امنیتی رسید به وسیله ناصر آقایان بود. البته ناصر آقایان پس از دستگیری همه چیز را انکار کرد.

بیژن جزنی در گزارش آقایان از اعضای چریکهای فدائی خلق درخواست حق عضویت ماهانه دویست تومان کرده بود که این مبلغ خیلی زیاد بود .

حق عضویت در بین سازمانها از ده تومان در ماه تجاوز نمیکرد. پس از مدتی معلوم شد که دو قبضه اسلحه به وسیله عباس سورکی به ناصر آقایان داده شده . ساواک حساس شده و جزنی و سورکی را تحت نظر گرفت. در نوزده اردیبهشت چهل و هفت که ولیعهد کویت می خواست به ایران بیآید، سورکی اسلحه ها را از آقایان می خواهد پس بگیرد. برای ساواک مسئله ترور ولیعهد کویت و سرد شدن ارتباط دیپلماتیک بین دو کشور مهم بود.

ساواک جزنی و سورکی را به هنگام رد و بدل کردن اسلحه دستگیر می کند. با اعتراف جزنی و سورکی ، علی اکبر صفائی فراهانی ، محمد صفاری آشتیانی ، محمد چوپان زاده و مشعوف نیز در مظان اتهام قرار میگیرند. . دکتر واحدی پور که تشکیلات چریکهای فدائی خلق تهران را اداره میکرد از عباسعلی شهریاری ، عامل نفوذی ساواک در سازمان چریکهای فدائی خلق می خواهد تا گذرنامه جعلی برای این افراد درست کند. برای خروج آنها از ایران ، از مرزهای قانونی اقدام نشده و بنا میشود که آنها از راه آب ایران را ترک کنند که ماموران ساواک با لباس مبدل ژاندارمری موفق به دستگیری سه تن منهای فراهانی و صفاری میشوند که این دوتن خود را به عراق میرسانند. افراد دستگیر شده طی محاکمه به هشت تا ده سال زندان محکوم شدند . تهرانی در جلسه دیگری از دادگاهش اظهار میدارد که : من بخاطر نمیآورم که آقای دکتر علی سلیمانی را شکنجه کرده باشم . شاید چند ضربه شلاق به ایشان زده باشم. اگر ایشان در جلسه دادگاه هستند ، خودشان واقعیت را بگویند. همه افرادی که در تشکیلات تهران و جنوب حزب توده دستگیر شده بودند ، آزاد شدند. ما توانسته بودیم حتی در هسته های پنج نفره حزب توده نفوذ کنیم. این افراد دوره هائی در چین ، کوبا و آلبانی دیده بودند، و به آنها آموزش های

چریکی و پارتیزانی داده بودند. تهرانی در ادامه سخنانش میگوید : شرایط ایران با چین که می خواست مناطق آزاد شده روستائی به وجود آورد و کوبا که می خواست با حمله به پاسگاه ها به دولت های خود ضربه بزنند با کشور ما تفاوت داشت. ما از طریق هسته پنج نفری توانستیم دکتر سیاوش پارسا نژاد را دستگیر کنیم. دکتر سیاوش پارسا نژاد در سال شصت و یک میلادی به عضویت حزب توده در آمد و در اکثر جلسات حزب توده در مونیخ و بروکسل شرکت داشت . او از طریق پاکستان به چین رفت تا دوره های پارتیزانی ببیند. او در سال چهل و پنج خورشیدی با شناسنامه جعلی از طریق دوبی و بندر عباس وارد کشور شدو در سال چهل و هشت مورد شناسائی قرار گرفت. به هنگام دستگیری از گذشته خود اظهار ندامت کرده و مورد عفو شاه قرار میگیرد. او در سازمان بیمه های روستائی شغل مهمی گرفته و با ساواک همکاری می کرد. پرویز نیکخواه هم اظهار ندامت کرد که توسط شما اعدام شد. ما آنها را شکنجه و آزار نداده بودیم. اگر ساواک در هسته پنج نفری : موسی رادمنش ، دکتر بیژن قدیمی، عباس اردیبهشت، محمود صادقین و وحید مجتهدی نفوذ کرد بخاطر آن بود که تمامی آنها از طرفداران حزب توده و مخالف نظام بودند. آنها تمامی برنامه های تظاهرات علیه رژیم را در کنفدراسیون بین المللی دانشجویان رهبری و هدایت میکردند.

افراد سازمان چریکهای فدائی خلق که ساواک در تعقیب و دستگیری آنها بود چه کسانی بودند و چه اهدافی را دنبال میکردند.

شاید باور کردن این واقعیت که سازمان چریکهای فدائی خلق صرفا بر روی موج احساسی ناشی از مطالعه چند کتاب به وجود آمد ، باعث تعجب شما شود. مادرنوشته ماکسیم گورکی، چگونه فولاد آب دیده شداثر نیکلای

استروسکی، بر میگردیم گل نسترن می چینیم ورز فرانس نوشته ژان لافیت و خرمگس اثر اتل لیلیان وینچ کتابهائی بودند که موجب پیدایش سازمان تروریستی فدائیان خلق شدند.

میگویند :سازمان فدائیان خلق ایران در سال پنجاه از وحدت دو گروه ، جزنی – ضیا ظریفی و پویان – احمد زاده به وجود آمد. این گفته به دلایلی که اشاره می کنم درست نیست. زمانیکه گروه جزنی و گروه پویان پس از چند ماه مذاکره در هم ادغام شدند ، از گروه جزنی فقط چند تن باقی مانده بودند، در حالیکه گروه پویان، سازمانی منسجم و منظم بود. هیچکدام از بازماندگان سیاهکل در گروه جزنی ، واجد موقعیت خاص و ویژه ای نبودندکه بتوان به آنها کردیت داد . بین دو گروه یک آشفتگی وجود داشت که مربوط به مبارزه در شهر و یا در کوه بود، که به کدام یک باید الویت داد. حمید اشرف از تابستاه چهل و نه تا واقعه سیاهکل ، نقش پشتیبان و لجستیک تیم کوه را به عهده داشت.

بیژن جزنی

بیژن جزنی در سال هزار و سیصد و شانزده در تهران به دنیا آمد، پدرش حسین جزنی ، ستوان یکم ژاندارمری بود که در سال بیست و پنج پس از شکست فرقه دموکرات به شوروی گریخت.بعدها اواز طریق سپهبد مبصر ، رئیس شهربانی کل کشور ، از شاه طلب عفو کرده و شاه او را می بخشدو حسین جزنی که اینک استادی تاریخ دانشگاه تاشکند را دارد ، در دانشگاه به تدریس درس تاریخ پرداخته و همسر دومش که روس است در دانشکده ادبیات ، زبان روسی تدریس می کند.

مادر بیژن جزنی ، عالم تاج کلانتری نظری ، عضو کمیته زنان حزب توده بود. زمانیکه بیژن همراه پدر و بدون مادر از ایران میرود . عالم تاج با یک تکنسین اسرائیلی ازدواج می کند. برادر عالم تاج ، منصور کلانتری در جاده قدیم شمیران ، جنب سینما مولن روژ ، آموزشگاه تعلیم رانندگی داشت .

از عمو های بیژن ، رحمت الله و حشمت الله هر دو عضو کمیته ایالتی حزب توده بودند.تمامی دائی های بیژن ؛ ناصر،منصور،مسعود،منوچهر، مشعوف و فریدون کلانتری نظری به فعالیت های سیاسی گرایش داشته و سه تن اول، از اعضای سازمان جوانان حزب توده بودند.

جزنی تحصیلاتش را تا سوم متوسطه در دبیرستان ناصر خسرو و پانزده بهمن گذراند. او در سال سی و هفت بشکل متفرقه توانست دیپلم خود را بگیرد و سپس در آزمون دانشگاه شرکت و برای رشته فلسفه دانشکده فلسفه و علوم تربیتی دانشگاه تهران که بعد ها نامش به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تغییر پیدا کرد ، پذیرفته شد. جزنی هرگز نتوانست صاحب مدرکی از این دانشکده بشود.

جزنی در سال سی و نه با مهین قریشی که عضو سازمان جوانان حزب توده بود ازدواج کرد.

در هفده آبان سی و نه ، با پیروزی جان اف کندی ، فضای سیاسی در ایران نیز گشایشی نسبی یافت. شاه فقید در همان سال وعده انتخابات حزبی را داد که هر حزبی که بتواند رای بیشتری بیآورد ، مامور تشکیل کابینه خواهد شد. در آن زمان اللهیار صالح از جبهه ملی خود را کاندید نموده و بیژن جزنی به سازمان دانشجوئی جبهه ملی پیوست.

در تظاهرات پی در پی که پس از تقلب دکتر منوچهر اقبال در امر انتخابات روی میدهد و موجب بر کناری او و روی کار آمدن جعفر شریف امامی میشود ، بیژن جزنی دستگیر و به هنگام بازجوئی خود را احمد دامغانی ، اهل کاشان و نقاش معرفی می کند، اما مامورین او را شناسائی کرده و به مدت دو ماه در حبس میماند و سپس آزاد میشود.بیژن جزنی به محض آزادی، فعالیت شدیدش را در جبهه ملی از سر میگیرد.

در دوران صدارت علی امینی ، بار دیگر جزنی را در تظاهرات دانشجوئی دستگیر و به مدت پنج ماه حبس می کنند.

در سال چهل و دو ، گزارش ساواک از فعالیت بیژن جزنی ، همسرش مهین قریشی، برادر همسرش بهمن قریشی و خواهرش سودابه جزنی و

این بار به نفع حزب منحله توده خبر میدهد.

در اول خرداد چهل و چهار ، ماموران ساواک از منزل او در خیابان پرواز ، کوچه خیام ، پلاک سی و هشت بازدید می کنند. ماموران صورت جلسه ای را مبنی بر آنچه پیدا کرده بودند مقابل جزنی گذاشته و از او می خواهند تا آنرا امضاء کند که جزنی اینکار را نمی کند. اتهام جزنی مشخص بود : توزیع و پخش بیش از پانصد نشریه پیام دانشجو.

جزنی بار دیگر به مدت نه ماه در زندان بسر میبرد و در سال چهل و چهار پس از آزادی در تبلی فیلم مشغول به کار میشود.

در اوایل سال چهل و پنج ، خط مش جزنی تغییر پیدا کرده و او راه مبارزه را در ایجاد جنگهای چریکی دنبال می کند.اینجاست که او با حسن ضیا ظریفی که او را از طریق جبهه ملی می شناخت طرح همکاری می ریزد. فرد دیگری که به گروه کوچک آنها می پیوندد ، عباس سورکی است. کسی که بیشترین تاثیر را برای گرایشات چپی و مارکسیتی روی سورکی داشت ، سید محمد تقوی بود. سورکی ، تقوی و اسماعیل ترابی گروهی بنام رزم آوران حزب توده درست کردند. سورکی که می خواست چریک تربیت کند ، از سارق مشهورشاهرود ، محمد باصری دو قبضه سلاح خرید.

در سال چهل و سه به گزارشی از ساواک بر میخوریم که : گروه رزم آوران حزب توده در ارتفاعات پس قلعه با شرکت آقایان عباس سورکی، مهدی شهیدی، عبدالحسین مدرسی، ناصر آقایان و حسین نعمتی تشکیل شده . در این دیدار ، جنگهای پارتیزانی کوبا و اجرای عملیات پارتیزانی در ایران موضوع اصلی گفتگوی آنها بود. عامل نفوذی ساواک در جمع آنها ناصر آقایان بود.

پس از چند جلسه در منزل عباس سورکی ، افرادی که در خانه او جمع شده بودند به این نتیجه رسیدند که : گرچه نمی شود با عده کمی انقلاب!!!کرد ولی به هر حال تدارک انقلاب را باید دید.

توافق دیگر اعضاء این بود که پیش از عملیات پارتیزانی ، باید سازمان دهی برای تدارکات کار انجام شود و بنا شد در جلسه دیگر افراد زیر شرکت کنند: جزنی، کلانتری، ظریفی، سورکی ، زاهدیان و صمغ آبادی.

صمغ آبادی را عباس سورکی آورده بود که مرد میانسال بالای پنجاه سال بود که هیچگونه تحرک و کارائی نداشت. در جلسه بعد ، این فرد حذف شد. در اولین جلسه جدی سازمان فدائیان خلق در منزل سورکی ، انتخاب نام مستعار پیشنهاد شد.جزنی ، نام اخلاقی را برای خود بر گزید و سورکی ، معینی. زاهدیان ، جلال. منوچهر کلانتری، ابهری و ظریفی نام مستعار سعدآبادی را برای خودش انتخاب کرد. در گروه کلانتری و زاهدی فرد دیگری بنام دکتر شهرزاد با نام مستعار کفائی حضور داشت.

مسئولیت جزنی، سورکی و ظریفی ، توسعه شبکه سیاسی برای فریب دیگر افراد بود. آنها توانستند قاسم رشیدی ، فارغ التحصیل پلی تکنیک ، مجید احسن، دانشجوی حقوق و عضو فعال جبهه ملی و فرخ نگهداررا بخود جذب کنند. بیژن جزنی هم روابط خود را با هدایت الله متین دفتری،داریوش فروهرو هوشنگ صدر حفظ کرده بود.

منوچهر کلانتری خیلی زود با بهانه درمان بیماری و رفتن به اروپا خودش را از قید قضایا آزاد کرد. پس از سه ماه جزنی ، نامه ای برای او می فرستد و خواهان بازگشت او به ایران میشود که کلانتری به نامه پاسخ نمیدهد و کاملا خود را از سیاست کنار می کشد. در جلسات سازمان روی فعالیت های قهر آمیز تکیه میشد. جزنی خوب میدانست که

در ایران، نه آن سازمان سیاسی مقتدری که در چین مبارزات مردم را سازمان میداد وجود دارد و نه نیروی نظامی نظیر آنچه در ویتنام وجود داشت که علیه ژاپنی ها و فرانسوی ها می جنگیدند. تنها نمونه ای که برای او الگو شده بود ، مبارزات کوبا بود. در تصورات جزنی تئوری اول ،حزب بعد مبارزه رد شده و پیشاهنگ جایگرین حزب میگردد.

جزنی اعتقاد خود را به مبارزه در کوه همواره حفظ می کند. با چنین درکی ، در مرحله نخست سه هدف در دستور کار قرار میگیرد:
سازماندهی افراددر گروه های ده – پانزده نفری، مسلح ساختن آنها با خرید اسلحه قاچاق، و کوشش برای جذب نیروهای ملی.

جزنی در شعار تروریسم را نفی می کند ولی با با ترور فرسیو این نفی خود را انکار می کند. در بخش پیش ، وقتی من از سازمان فدائیان خلق با نام سازمان تروریستی فدائیان خلق نام بردم ، خواننده ای به من ایراد گرفت که این سازمان به دنبال مبارزات مسلحانه بود نه ترور دولتمردان رژیم و خود آقای جزنی بار ها تروریسم را نفی کرده اند**!** و جا دارد که در این بخش به خرده گیری این خواننده نوشتار پاسخ دهم : آیا
ترورسپهبد ضیا الدین فرسیو، رئیس دادرسی ارتش به دست سازمان فدائیان خلق ، مبارزه مسلحانه بود؟آیا کشتن پاسبان کلانتری قلهک کار خلقی بود ؟

سپهبد ضیا الدین فرسیو

سپهبد ضیاالدین فرسیو رییس دادرسی ارتش؛ بامداد روز هجده فروردین ماه پنجاه خورشیدی توسط سه تن از چریک‌های فدایی خلق که با مسلسل و کوکتل مولوتف به خودروی سرلشکر فرسیو یورش بردند و سرلشکر را به مسلسل بستند، ترور شد. سپهبد فرسیو ساعت یک بامداد روز یکشنبه بیست و دو فروردین ماه پس از نود ساعت تلاش پزشکان ، در بیمارستان ژاندارمری جان باخت. چهارده گلوله به بدن سپهبد فرسیو شلیک شد که شش گلوله به شکم و سینه سرلشکر فرسیو رییس دادرسی ارتش خورده بود، این گلوله‌ها از مسلسل ربوده شده از پاسبان کلانتری قلهک بود. در شامگاه چهارده فروردین ماه پنج تن از چریک‌های فدایی خلق به کلانتری قلهک یورش بردند و سرپاسبان عباس پارسی کشته و مسلسل وی را دزدیدند.

سر پاسبان عباس پارسی

همسر و دختر کوچک پاسبان عباس پارسی

عباس مفتاحی، حمید اشرف، جواد سلاحی، محمد صفاری آشتیانی، امیر پرویز پویان، احمد زیبرم، رحمت "محمد" پیرو نذیری، منوچهر شهابی پور، اسکندر صادقی نژاد شجاعی کسانی بودند که درکشتن پاسبان کلانتری و این ترور شرکت داشتند.

قاتلان سپهبد فرسیو پس مانده‌های سه گروه جنگل و احمدزاده و جزنی،

همان انیرانیان و دشمنان ایران و ایرانی بودند که به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله بردند و چند مامور ژاندارمری و یک سپاه دانش رییس خانه انصاف سیاهکل را به قتل رساندند

تیمسار سپهبد فرسیو در سال هزار و دویست و نود و هشت خورشیدی در آلاشت سوادکوه زاده شد. سپهبد فرسیو دانش آموخته دانشکده افسری به سال هزار و سیصد و نوزده بود، وی پس از به پایان رساندن دوره دانشکده افسری دوره‌های مقدماتی توپخانه، مشترک تکمیلی و فرماندهی و ستاد را گذرانید و سپس از دانشکده حقوق دانشگاه تهران لیسانس گرفت. تیمسار سپهبد ضیاالدین فرسیو دوره‌های پرسنلی، فرماندهی ستاد، دانشگاه جنگ و دوره قضایی را نیز در ایالت متحده امریکا گذراند. تیمسار سپهبد فرسیو در اسفند ماه چهل و هفت از درجه سرتیپی به سرلشکری رسید. پس از معاونت دادستانی ارتش تیمسار فرسیو، چند سال مقام دادستان ارتش را داشت تا این که در دی ماه چهل و نه به ریاست دادرسی ارتش منصوب شد

در روز یکشبنه بیست و دو فروردین ماه پنجاه نامه‌ای از سوی اسداله علم وزیر دربار شاهنشاهی به شریف امامی نوشته شد

جناب آقای مهندس شریف امامی تولیت عظمای بنیاد پهلوی خاطر مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر از مرگ تیمسار سپهبد فرسیو رییس اداره دادرسی ارتش بسیار متاثر است تیمسار فرسیو در راه میهن و اجرای عدالت در مورد تبهکاران و خائنان به کشور با قهرمانی و دلاوری شربت شهادت نوشید و جان شیرین خود را از دست داد. فرزندان آن

مرحوم در زمره فرزندان شهدا تحت سرپرستی شاهنشاه آریامهر قراردارند و حسب الامر همایونی بایستی وسایل رفاه و آسایش و تحصیل آنها را فراهم نماید
وزیر دربار شاهنشاهی اسداله علم

اعلامیه بلندی از سوی ستاد بزرگ ارتشتاران به چاپ رسید و به آگاهی رسانیده شد که آیین سوگواری و خاک سپاری پیکر شادروان سپهد فرسیو در ساعت نه بامداد روز دوشنبه بیست و سه فروردین ماه پنجاه از بیمارستان ژاندارمری کل کشور در خیابان پهلوی انجام خواهد یافت.

ساعت شش و نیم بامداد روز هجده فروردین ماه پنجاه هنگامی که رییس دادرسی ارتش سرلشکر فرسیو به همراه فرزند شانزده ساله خود فرزاد با خودرو از خانه خود در خیابان دولت قلهک، کوی لاجوردی بیرون می‌آمد، تنی چند از چریک‌های فدایی خلق پیرامون خودروی وی را گرفتند نخست یک کوکتل مولوتف به سوی اتومبیل رییس دادرسی ارتش پرتاپ کردند که بی‌درنگ پس از خوردن به خودرو آتش گرفت. سرلشکر فرسیو در خودرو را بازکرد و بیرون آمد و در همین هنگام باران گلوله به سوی وی شلیک شد

اهالی خانه سرلشکر فرسیو با شنیدن صدای گلوله و انفجار از خانه بیرون آمدند ولی چریک‌ها آنان را به تهدید به قتل کردند و آنان را به درون خانه بازگرداندند. سرلشکر فرسیو با گلوله‌هایی که به بدن وی شلیک شده بود بر زمین افتاد ولی هنوز بیهوش نشده بود، بی درنگ از جای برخاست و نزدیک به سه متر به سوی خانه رفت، و از هوش رفت

و فرزاد فرسیو نیز تیر خورد. تروریست‌های چریک فدایی خلق رحمت پیروندیری، اسکندر صادقی‌نژاد، صفاری آشتیانی، منوچهر بهایی پور و یکی دیگر نیز پا به فرارگذاشتند.

امیر پرویز پویان

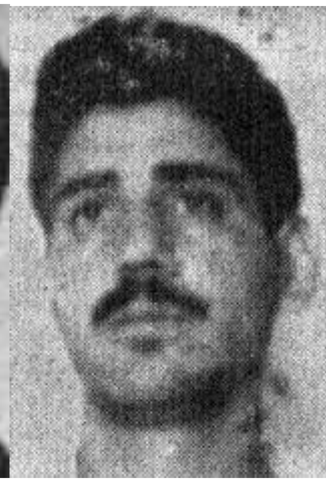
اسکندر صادقی نژاد

رحمت پیروندیری

احمد زیبرم

منوچهر شهابی پور

عباس مفتاحی

جواد سلاحی   محمد صفاری آشتیانی

در اوایل سال چهل و شش دکتر شهرزاد فردی را با نام مستعار ناصری (محمد مجید کیان زاد) به مشعوف کلانتری (سعید) که برادر کوچک منوچهر کلانتری است معرفی می کند که او نیز با فردی بنام اصفهانی (حمید اشرف) در ارتباط بود. کیان زاد سمپات دیگری بنام غفورحسن پور اصیل شیر پشت با نام مستعار ایرج داشت. این فرد در سال چهل و یک وارد دانشکده پلی تکنیک شدو تحت تاثیر محمد الهی پناه قرار گرفت.

حمید اشرف

حسن پور به تدریج به حزب خائن توده گرایش پیدا می کند. او با الهی پناه و شعاع الدین مشیدی جلساتی تشکیل میدهند. او در پخش نشریه پیام دانشجو که بهزاد نبوی ، محمد الهی پناه و خانم صور اسرافیل به دانشکده می آورد ، فعال بود. با روی کار آمدن ملایان ، بهزاد نبوی،که از اعضای ارشد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود به معاونت محمد علی رجائی نخست وزیر نظام آخوندی رسید.در دولت میر حسین موسوی او وزیر صنایع سنگین بود که بعدا نماینده و نایب رئیس مجلس در دوره ششم شد.

در سال چهل و هفت ، او به همراه مصطفی شعاعیان ، رضا عسگریه و پرویز صدری که جبهه دموکراتیک خلق ایران **!!!** را که تشکیلاتی مسلح بود به راه انداختند . نام مستعار بهزاد نبوی ، حمید جهان بین بود. در مرداد پنجاه و یک ، ساواک موفق به دستگیری این مهره خطرناک شد. بهزاد نبوی به مدت بیست ماه در زندان بود.در زندان اوین بود که او با محمد علی رجائی آشنا شد. امید وارم تا این لحظه خوانندگان این نوشتار متوجه شده باشند که ساواک به دنبال چه کسانی بود. کسانیکه بعداز به قدرت رسیدن خاک ایران را به توبره کشیدند وایران را در کام تروریست های عرب غرق و تنها به فکر منافع بیگانگان قدم بر داشتند و ملتی را به خاک سیاه نشاندند. البته این مهره زشت کرداربخاطر جاه طلبی در نظام آخوندی به شش سال زندان محکوم شدو این بار چاقو دسته اش را برید.

بهزاد نبوی برای بار دوم بخاطر تبلیغ بر علیه نظام آخوندی به یکسال زندان محکوم شدولی با پرداخت ده میلیون تومان آزاد شد.

بهزاد نبوی

در سال تحصیلی چهل و پنج – چهل و شش، حس پور به دعوت کیان زاد در جلسه ای در خانه ناصر طلوعی در حوالی میدان فوزیه شرکت می کند که در آن این دو با ضیا ظریفی آشنا میشوند. غفور حسن پور گروهی را در لاهیجان با شرکت ؛ ابوالقاسم طاهر پرور، رحمت پیرو نذیری (قاتل سپهبد فرسیو) ، گداعلی بوستانی، رضا عابدین پور و اسکندر رحیمی تشکیل میدهد. تهیه پول برای سازمان فدائیان خلق تمامی بر پایه سرقت بود. در جریان تهیه پول و نا کامی در این مورد ، دکتر شهرزاد هم کناره گیری خود را اعلام کرد. شهرزاد پیش از کناره گیری ، افراد مرتبط خودش را که فرخ نگهدار، مجید احسن و قاسم رشیدی بود به ظریفی منتقل می کند. فرخ نگهدار با نام حافظی ، در دانشگاه ، فعالیتش محدود به ایجاد شرکت تعاونی بود و بنا به گفته ظریفی آنقدر جوان بود که هنوز تفکر خاصی نداشت. این مهره پشت به وطن کرده بعدها از بزرگترین خائنین به ایران و ایرانی شد.

فرخ نگهدار

فرخ نگهدار از رهبران جناح اکثریت سازمان فدائیان خلق ایران بود که با حکومت پادشاهی ایران مبارزه مسلحانه می‌کرد. او سال‌هاست که در لندن ساکن است و با حضور در رسانه‌های مختلف از سیاست‌های جمهوری اسلامی دفاع و به مخالفان آن حمله می‌کند.

دارو دسته مسلح فرخ نگهدار در فتنه خانمانسوز خمینی.

در راستای تهیه اسلحه برای عملیات پارتیزانی ، دو – سه قبضه اسلحه کمری را که در کوه های دارآباد (شاه آباد) دفن کرده بودند ، بیرون

آورده و سورکی هم دو قبضه اسلحه از سارق مشهور شاهرود می خرد و در ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بعدازظهر روز نوزده دیماه چهل و شش به همگام رد و بدل کردن آنها در خیابان ملک تهران به دام ماموران سازمان امنیت می افتند، که راجع به آن در بخش های پیشین مطلب نوشتم.

در دیماه چهل و شش ؛ مشعوف کلانتری، عزیز سرمدی، علی اکبر صفائی فراهانی، محمد مجید کیان زاد، محمد صفاری آشتیانی، محمد چوپان زاده، و حمید اشرف به شمال ایران و به علمده میروند. وعده دیدار بعدی آنها با سرمدی که برای تهیه خانه امن به تهران بر گشته بود در قهوه خانه ای در رود هن بود. در این بین عزیز سرمدی نیز توسط ساواک دستگیر میشود. ضیا ظریفی که در خانه ایرج واحدی فر مخفی شده از عامل نفوذی ساواک ، یعنی عباس شهریاری طلب کمک می کند که صدای ما را از پیک ایران و اعلامیه های سازمان را در شهر های مختلف پخش کنید.

با اطلاعات داده شده شهریاری ، ظریفی و افشار به راحتی به دام ساواک می افتند.

از زمان تشکیل نخستین هسته های چریکی ، چگونگی تامین پول برای خرید اسلحه از موضوعات بغرنج بشمار میرفت. صفاری آشتیانی باورش این بود که تنها با سرقت از بانکها میتوان این مسئله را حل کرد. گروه از رضا عابدین پور که کارمند بانک در سیاهکل بود می خواهد تا موجودی بانک را برداشته و در اختیار گروه بگذارد. عابدین پور هم هفتاد و پنج هزار تومان پول بانک را دزدیده و تحویل گروه میدهد، ولی با پیشنهاد کیان زاد و پافشاری حسن پور ، مبلغ دزدیده شده را سر جایش میگذارند.

سازمان فدائیان خلق که خطر سرقت از بانک را بالا تشخیص داده بودند دست به سرقتی تاسف بار و بیشرمانه میزنند. سرقت از وانتی که که

لاشه گوسفند حمل میکرد و پول قصاب ها را جمع آوری میکرد. برای اینکار خلقی !!!!! صفاری به میدان گمرگ میرود و یک دست لباس پاسبانی می خرد و آنرا به اسکندر صادقی نژاد و جلیل انفرادی میدهدو آنان با استفاده از موتوری که شبیه موتور پلیس سوار بود ، وانت حمل پول را به بهانه داشتن قاچاق در خیابان ژاله ، حوالی آب سر دار متوقف و پول قصابها را به سرقت میبرند.

با پول دزدیده شده، خانه ای میخرندو خانه اجاره ای پشت مجلس شورا را که مدتی فراهانی،حسن پور، صفاری، چوپان زاده و کیان زاد در آنجا زندگی میکردند ، تخلیه می کنند.

افراد سازمان فدائیان خلق، بخاطر برخورد با کاستی ها و ناکامی های پی در پی ، تصمیم به خروج از ایران و پیوستن به سازمان تروریستی الفتح میگیرند. تو جیه آنها این است : در الفتح ما هم علیه آمریکا جهان خوار می جنگیم و هم علیه اسرائیل اشغالگر !!!!!(این شعار بعدها توسط آخوند ها بکرات مورد استفاده قرار گرفت). برای خروج از ایران صفائی فراهانی و کیان زاد مامور تهیه پاسپورت تقلبی شدند. صفائی در میدان مولوی با بزهکاری بنام محسنی آشنا میشود و او مدارک مورد نیاز گروه را تهیه می کند. بنا میشود که آنها به خرمشهر رفته و از راه آب به بصره بروند و همانطوریکه پیش از این به مسئله دستگیری آنها اشاره کرده بودم به دام ماموران ساواک که ملبس به لباس ژاندارم بودند می افتند.

عباس علی شهریاری که بود ؟

عباسعلی شهریاری نژاد معروف به **عباس شهریاری** تا قبل از فتنه مصدق در سال سی و دو ، از کارگران شرکت نفت و از فعالان امور سندیکائی در خوزستان بود.

با سرنگونی دولت مصدق از شرکت نفت اخراج شدو مدتی در مازندران کار میکرد. شهریاری در جریان لو رفتن حزب توده و دستگیری توده ای ها به کویت فرار کردو در آنجا شعبه حزب توده را در کویت تشکیل داد.

با اصرارپدرزنش که از بختیاری های خوزستان و از همکاران تیمور بختیار بود به خدمت ساواک در آمده و مورد عفو قرار گرفت.توده ای ها او را به نام عباسعلی اسلامی نیا می شناختند.

شهریاری را عامل لو رفتن بسیاری از گروه‌های سیاسی در دهه چهل خورشیدی می‌دانند. شهریاری در چهارده اسفند پنجاه و سه توسط افراد سازمان چریکهای فدائی خلق در خیابان پرچم ترور و کشته شد. بهروز ارمغانی با تعقیب دختر شهریاری ، محل زندگی اورا شناسائی می کند. بهمن روحی آهنگران کسی بود که با شلیک گلوله،شهریاری رامی کشد.

شهریاری در سال هزار و سیصد و هفت در دوان از توابع کازرون به دنیا آمدو در سال بیست و دو به استخدام شرکت نفت در آمد. با فعالیت حزب توده در آن سالها به عضویت حزب در می آیدو در اعتصاب سال سی به همراه شصت و نه تن دیگر از شرکت نفت اخراج میشود. و همانطوریکه اشاره کردم با شماره رمز ششصد و چهل و شش به خدمت ساواک در می آِید. در زمان خدمت در ساواک نام های مستعار او : شاهین، سهیل طاهری و مسعود بود. شهریاری مورد اعتماد رضا راد منش ، دبیر اول وقت حزب توده بود. در آن زمان ملایری نامی که از اعضای ساواک بود به منظور تماس با راد منش می خواهد تا از مرز آستارا عبور کند که به دام ماموران مرز بانان روسی می افتد و در بازجوئی از ملایری او ضمن اعتراف به جاسوس بودن خود، شهریاری را لو میدهد. کا گ ب نیز بلافاصله سران حزب توده را در جریان کار قرار میدهد.این افشاء گری باعث میشود تا رضا رادمنش را کنار بگذارند.

صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی ، پیش از دستگیری مشعوف کلانتری و افرادش توانسته بودند که به عراق بگریزند. ساواک بی درنگ برای بر گرداندن آنها به ایران اقدام می کند.ساواک ازپلیس بین المللی (اینترپول) نیز درخواست کمک می کند. به سفارت ایران در بغداد هم مشخصات محمد صفاری آشتیانی که با پاسپورت جعلی ، بهرام وهاب زاده فرار کرده بود داده میشود.

صفائی و صفاری یک شب در بصره مانده و روز بعد به بغداد میروند و در مسافر خانه ارزانی اتاق میگیرند. همان شب ماموران عراقی به مسافر خانه رفته و هر دو را دستگیر می کنند. صفائی و صفاری از مقامات عراقی می خواهند تا آنها را به سازمان الفتح و یا به سوریه تحویل دهند. آنها در زندان امن عراقی ها بودند که کودتای حزب بعث در عراق به تاریخ بیست و شش تیر ماه چهل و هفت اتفاق می افتدو این دو

را تحویل مرزبانان سوریه میدهند. در درعا ، این دو پشت به وطن کرده از مقامات اردنی می خواهند تا آنها را به فدائیان فلسطینی تحویل دهند. یکی از فرماندهان فلسطینی ، بنام ابو حلمی آندو را به یکی از مراکز نظامی فلسطینی ها میبرد. در فلسطین، صفائی فراهانی کمونیست ، نام ابو عباس را برای خودش انتخاب می کندو میشود فرمانده یکی از کمپ های فلسطینی و صفاری هم انبار دار آن کمپ میشود. در ایامی که این دو با سازمان تروریستی الفتح همکاری داشتند، غفور حسن پور، بنای سازمان جدید چریکهای فدائی خلق را پی ریزی می کند. از حسن پور به عنوان فعالترین عضو گروه سیاهکل یاد می کنند. با تلاش حسن پور در شهریور چهل و هفت سازمان جدید فدائیان خلق در سه تیم شکل می گیرد: تیم شهر با مشارکت؛ فاضلی،مهدی سامع، صفائی(سیف دلیل) و هوشنگ دلخواه . تیم کوه ، با مشارکت؛ حمید اشرف ، نوشیروان پور و دانش بهزادی. تیم اسلحه، که در آن حسن پور ، اسکند رحیمی و رحمت پیرو نذیری عضویت داشتند.

در زمستان چهل و هشت، صفائی فراهانی در اندیشه بازگشت به ایران است. او با کمک یک عراقی اهل بصره که عضو جبهه آزادی خلق بود توانست خود را تا نزدیکی خط آهن خرمشهر – تهران رسانده و به تهران بیآید. او به محض رسیدن به تهران بسراغ هوشنگ دلخواه میرود.دلخواه بر گشت صفائی را به آگاهی حسن پور میرساند.قرار دیدار آنها در منزل وفا(سیف دلیل صفائی) بود. مذاکرات صفائی با حسن پور و حمید اشرف، آنان را به این نتیجه میرساند که زمان انجام عملیات پارتیزانی فرا رسیده است . بنا میشود که صفائی فراهانی به اردن بازگشته و تا آنجا که امکان دارد اسلحه با خود بیآورد. فراهانی و اسکندر صادقی نژاد راهی اهواز میشوند. در اهواز ، ابوالقاسم طاهر پور به آنها ملحق میشود. اسلحه هائی که بنا بود به ایران وارد شود در مرز عراق و اردن لو میرود، ولی با وساطت سازمان الفتح و سرگرد عبدالرحیم

التکریتی آنها را به فراهانی باز میگردانندو فراهانی و صفاری اسلحه را در نزدیکی جاده خرمشهر خاک می کنند. در اقدام بعدی گروه ، پنج اسلحه کمری، دو قبضه مسلسل دستی ، دوازده عدد نارنجک و مقداری فشنگ و دینامیت به تهران منتقل میشود. اینک برای هزینه های خرابکاری نیاز به پول بود. بناشد تا بانک ملی ، شعبه وزرا مورد دستبرد قرار گیرد. برای این منظور فردی بنام معینی عراقی از سوی فاضلی مامور میشود تا بانک را در ساعات مختلف تحت نظر بگیردو بهترین ساعتی که خیابان خلوت و عبور و مرور کم است را به اطلاع گروه برساند. ساعت یک بعدازظهر را مناسب حمله به بانک تشخیص میدهند. به دستورحمید اشرف ، معینی عراقی و مشیدی یک اتوموبیل و دو پلاک ماشین می دزدند. سرقت بانک با موفقیت همراه بوده و آنها به صد و شصت هزار و نهصد تومان دست می یابند.که این پول در اختیار فاضلی قرار میگیرد. با این پول ، خرید بخشی از وسائل مورد نیاز در کوهستان تامین میشود. یار گیری سازمان شتاب بیشتری پیدا می کند. آنها به سراغ هادی بنده خدا لنگرودی ، دانشجوی اخراجی پلی تکنیک ، جلیل انفرادی ، دانش بهزادی و ایرج صالحی میروند.

افراد تیم کوه ، در چهارده شهریور چهل و نه با دو دستگاه سواری کرایه عازم چالوس شدند. آنها مکارود که دهی بعد از سیاه بیشه و کلادک بود انتخاب کرده بودند. تلاش حسن پور برای متقاعد کردن ابراهیم نوشیروان پور چابکسرائی و محمود عبد محمودی جهت پیوستن به تیم کوه بی حاصل بود. ابراهیم نوشیروان پورکه تازه ازدواج کرده بود، رغبتی به فعالیت های سیاسی نداشت و بخاطرعدم همکاری با فدائیان خلق !!!!!

به دست آنها به قتل میرسد.گروه به ارتفاعات کندی چال رسیدند و دو روز در آنجا استراحت کردند . آنها در کوهستان به تمرین تیراندازی پرداختند.آنها در ناحیه زیارت چال ، تعدادی اسلحه انبار کردند. محل قرار گروه با حمید اشرف در جواهر دشت بود. بنا شد که محل نگهداری

مواد غذائی در جواهر دشت باشد. کاکوه در سی کیلومتری سیاهکل ، دومین محل ملاقات گروه کوه با گروه شهر بود. حمید اشرف ، اسکندر رحیمی و ایرج نیری با خود مواد غذائی و پوشاک آورده بودند. سومین دیدار دو گروه شهر و کوه در ونیم (ونه بنه) دهی در بخش سیاه مزگی فومن بود. که این بار فاضلی، رحیمی و منوچهر بهائی پور سر قرار آمدند. در این محل گروه به دو بخش تقسیم شد. هادی بنده خدالنگرودی، صفائی فراهانی، مهدی اسحاقی و اسکندر رحیمی به طرف امامزاده اسحاق و دانش بهزادی،رحیم سماعی و جلیل انفرادی بسوی افسر سر رفتند. در ارتفاعات لپندان (لپووندان) بخشی از مواد غذائی را انبار کردند. با این حساب گروه کوه مرحله اول شناسائی اش را با رسیدن به جاده اسالم- خلخال پایان داده بود. در مرحله دوم شناسائی مرزن آباد و چالوس در دستور کار آنها قرار گرفته بود. در این میان ایرج صالحی به هنگام جمع آوری هیزم خود را به جاده هراز رسانده و فرار می کند. ایرج صالحی بعد ها اظهار میدارد: **رضایت مندی روستائیان از شخص شاهنشاه نظرم را جلب کرد. این عامل باعث شد تا گروه را ترک گویم**

مرحله دوم شناسائی با رسیدن به کوه شاه دار و دشت شاهرود پایان یافته بود و آنها با سه اتوموبیل جیپ،فولکس و وانت بطرف سیاهکل و بالارود حرکت کردند.

سازمان چریکهای فدائی خلق ، سیاهکل را به عنوان نقطه آغازین عملیات انتخاب کرده بودند. بررسی های انجام شده حکایت از آگاهی سیاسی و اجتماعی بیشتر روستائیان سیاهکل نسبت به سایر جا ها داشت.

هدف هائی که در سیاهکل دنبال میشد عبارت بودند از : نقشه کامل شهر و بانکها، نقشه ژاندارمری ، پاسگاه های جنگلداری و سینما منتصری که بنا بود به آتش کشیده شود و هم چنین کارخانه چای خشک کنی منتصری و در آخر نقشه منزل جعفر طیاری که در سیاهکل نزولخوار بود!

همزمان با ورود گروه به سیاهکل، احمد فرهودی با نام مستعار ستار از گروه احمد زاده در اختیار گروه جنگل قرار گرفت. پیش از عملیات سیاهکل ، ساواک ضربه ای کارساز به تیم شهر وارد می کند. به دنبال دستگیری غفور حسن پور، مهدی سامع، ابوالحسن خطیب ، مهدی فردوسی ،مسعود نوابخش، ایرج محمدی افراکتی و عبدالرضا نواب بوشهری ، ساواک از ضد اطلاعات ارتش می خواهد که شش تن از افسران وظیفه را که دارای عقاید کمونیستی هستند ، دستگیر و به آن سازمان تحویل دهند. این عده عبارت بودند از : عبدالله سلیمانی ، حجت جمشیدی، ایرج حسن پور، مهدی سامع (دستگیر شده بود)، عبدالله حاجتی و ابراهیم نو شیروان پور. سازمان ضد اطلاعات ارتش به ساواک میگوید : ایرج حسن پور شناسائی نمی شود. این اشتباه از آنجا پیش می آید که به هنگام دستگیری ایرج محمدی افراکتی ، او حسن پور را با نام کوچک ایرج لو میدهد، در حالیکه نام کوچک حسن پور غفور بود. این شخص در حقیقت فدائی خطرناک ، غفور حسن پور اصیل شیرجو پشت ، فرزند کریم است که در ساواک پرونده داشت.

در روز شانزده بهمن چهل و نه ، برای آخرین بار حمید اشرف با صفائی فراهانی در کوه گفتگو می کنند و اشرف او را از بازداشت افراد تیم شهر و اسکندر رحیمی آگاه می کند. گفتگوی افراد کوه با مردم سیاهکل، موجب هوشیاری ساواک و ژاندارم ها میشود. در تاریخ شانزده بهمن چهل و نه یک گروه از افراد ساواک وارد لاهیجان میشوند.

در این زمان ، چریک فدائی خلق!!! هادی بنده خدالنگرودی توسط اهالی سیاهکل مورد ضرب و شتم قرار گرفته و مردم او را دستگیر می کنند.

در حمله به پاسگاه ژاندارمری ، ابتداء صفائی فراهانی داخل پاسگاه میشود. نگهبان پاسگاه سعی می کند که او را بگیرد که دانش بهزادی نگهبان را میزنند. هوشنگ نیری به هنگام بالا رفتن از پله های پاسگاه ،

صدای تیر می شنود و می پندارد ، مامورین طبقه بالا صفائی را هدف قرار داده اند. او با شتاب وارد اتاق شده و صفائی با گمان اینکه او یکی از ژاندارم هاست ، او را هدف قرار میدهد. رئیس پاسگاه که با صفائی در گیر است با قنداق مسلسل یکی از افراد گروه ، او را رها می کند. جلیل انفرادی ، وظیفه جمع آوری سلاح های پاسگاه را به عهده دارد.آنها موفق میشوند تا ده قبضه اسلحه از پاسگاه بدزدند. پس از خلع سلاح پاسگاه ، افراد فدائی با ازدحام مردم که دور و برشان را گرفته بودند ، مواجه میشوند. آنها با شلیک تیر هوائی از مردم می خواهند تا متفرق شوند. همزمان با شلیک تیر، اعلامیه هائی بین مردم پخش می کنند :

برادران و خواهران هموطن! حکومت ظالم و اربابان خارجی اش سالیان درازی است که بر دوش این ملت رنج دیده سنگینی می کند!!جنگل، دریاو سایر منابع طبیعی را به اسم ملی شدن غارت می کند. چای را مفت خریده و گران می فروشد. مالیاتهای سنگین هر روزه به شکلی بر مایحتاج ملت فقیر می بندند. آیا میتوان دست روی دست گذاشت و با ظلم و گرسنگی و بیکاری و بیماری ساخت!!آیا میتوان با التماس و عریضه حق را گرفت؟ محش ژاندارم و جنگلبان و نزولخوار را شنید و دم بر نیآورد. بپاخیزید تا این دستگاه ظلم و جور را بر اندازید. یگانه راه جواب زور با زور دادن است. حق گرفتنی است. دیگر نباید ساکت بود. تنها راه بر انداختن ظلم ، شرکت کارگران، دهقانانو روشنفکران!!! در مبارزه مسلحانه و سخت و طولانی است. پیروز باد اتحاد دهقانان و شهری های مبارز!!!جنبش مسلحانه انقلابی ایران.

از هجوم افراد سازمان فدائیان خلق به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، شاه بلافاصله مطلع شده وبنابه درخواست تیمسار اویسی،فرمانده کل ژاندارمری کشور، سه فروند هلیکوپتر گشتی ، دو افسر و هشتاد تن به دستور شاه برای شناسائی مهاجمان به منطقه اعزام میشوند. در تاریخ بیست بهمن ماه چهل و نه ، سرلشگر پاسدار ، ریاست رکن سوم ستاد ژاندارمری به سیاهکل میرود. افراد سازمان فدائیان خلق ، بدون آگاهی از برنامه دولت، از محل دور شده و تا صبح روز بعد به راه پیمائی خود ادامه دادند. در این بین دولت با یک برنامه حساب شده و ضربتی، ده بانان و اعضای انجمن های دهات اطراف سیاهکل را جمع کرده و از آنها می خواهد ؛ به محض مشاهده تازه واردی به دهات ، ماموران دولت را آگاه کنند. افراد گروه به ارتفاعات ترین یا تبرین (منطقه کوهستانی در ضیاء کوه ، شرق لاهیجان و سیاهکل) رسیدند که در آنجا برف سنگینی در حال باریدن بود. نیمه شب به قهوه خانه تابستانی ترین که در آن زمان تعطیل بود رسیده و یک روز در آن ناحیه استراحت کرده و سپس به سوی جواهر دشت رفتند. در جواهر دشت ، چهار قبضه اسلحه را پنهان کرده و چند بار خود را از دید هلیکوپتر های تجسسی پنهان کردند. در کاکوه ، افراد گروه به دنبال مواد غذائی بسراغ چند انبار سری خود میروند و آنها را خالی می یابند. پیش آز آنها چوپانان و افراد محلی این انبار ها را خالی کرده بودند. با تقسیم افراد گروه ، صفائی فراهانی (قاتل گروهبان ژاندارم وظیفه ، اسماعیل رحمت پور) ، هوشنگ نیری و جلیل انفرادی به ده چهل ستون رفته و از اهالی طلب غذا کردند. یکی از اهالی آنها را بخانه خود برده و به آنها شام میدهد. ساعت ده شب افراد گروه از صاحب خانه می خواهند که با در اختیار گذاشتن راهنما به آنها اجازه دهند تا بروند، که اهالی ده که در حیاط منزل جمع شده بودند به

داخل اتاق آمده و اقدام به دستگیری فراهانی، نیری و انفرادی می کنند.

نیری اسلحه خود را در آورده وبه مهرعلی نوروزی

یکی از اهالی ده ذاکله بر ، شلیک می کند. تلاش افراد گروه بی نتیجه است . فراهانی فریاد میزند: ما بخاطر شما جانمان را بخطر انداخته ایم و با نظام فاسد و زورگوی شاه می جنگیم که مهر علی نوروزی که در خون افتاده میگوید : خفه شو. اهالی ده ، هر سه تن آنها را طناب پیچ کرده و تحویل ژاندارم ها میدهند. با دستگیری این سه تن، یک قبضه مسلسل، دو نارنجک و سه قبضه کلت با کارد کمری به دست ژاندارم ها می افتد.

افراد گروه دوم که از گروه فراهانی جدا شده بودند، با اکیپ تعقیبی دولت مواجه شده و یکی از آنها بر اثر اصابت گلوله مجروح ولی همگی بخاطر مه شدید و تاریکی با بجا گذاشتن سه عدد کوله پشتی موفق به فرار میشوند. از این کوله پشتی ها ؛ دو پوند تی ان تی و چند عدد چاشنی الکتریکی به دست می آید.

هادی بنده خدالنگرودی که به دام مامورین افتاده ، انبارهای مواد غذائی بالارود را لو میدهد.

روز بعد، فرهودی، سماعی،دانش بهزادی و اسحاقی به خاطر عدم شناسائی توسط هلیکوپتر های گشتی از صبح تا غروب زیر بوته ها پنهان میشوند.آنها راه پیمائی خود را با رسیدن شب شروع می کنند.

آنها به ده آهندان در جنوب لاهیجان میرسند. از یکی از اهالی محل راه رفتن به لاهیجان را جویا میشوند. مرد روستائی به طرفی اشاره می کند که افراد گروه با شکی که به او کرده بودند ، راه مخالف را انتخاب کرده

و به توسکا پشت میرسند. در توسکا پشت ، آنها به محاصره نیرو های امنیتی و ژاندارم ها افتاده و سماعی یک گروهبان ژاندارم را می کشد. تبادل آتش بین ماموران و افراد سازمان فدائی خلق تا غروب ادامه پیدا می کند. فرد دیگری از اهالی ده بنام یحیی بشر دوست هم به دست فدائیان به قتل میرسد. گروهبان سوم ژاندارم علی کمان کش و یکی از اهالی ده بنام ستار غلامی که بشدت مجروح شده اند به بیمارستان پهلوی لاهیجان منتقل میشوند. با تاریکی هوا، افراد گروه خط محاصره را شکسته و با سود جوئی از گلوله های منور توانستند خود را به خط الراس کوه برسانند. در خط الراس کوه با پست نگهبانی مواجه شده و راه رفته را بر میگردند. در نزدیکی کلبه ای به سماعی، فرهودی، اسحاقی و دانش بهزادی فرمان ایست میدهند و از آنها نام شب را می پرسند. سماعی میگوید : نام شب را نمیدانیم. ما آمده ایم تا تسلیم شویم. صدای فریادی از داخل کلبه بگوش میرسد که : جناب سرهنگ محاصره شده ایم! و گلوله بسمت افراد گروه فدائی باریدن می کند. سماعی و اسحاقی به ضرب گلوله ژاندارم ها کشته میشوندو فرهودی و دانش بهزادی دستگیر میشوند. این دو تن را جهت بازجوئی به ناصر نوذری و سرگرد شقاقی می سپارند. احمدمحدث قندچی با نام مستعار اسماعیل هم در قریه اشگالی در شرق سیاهکل ، نزدیک پلتورودشت هم دستگیر میشود. با دستگیری این فرد ، گروه کوه پاشیده میشود. انبارکهای مهمات و مواد غذائی گروه در اسالم، شفت ، بالارود، توتکی،جواهر دشت، رودسر و خرماسیسکوه هم لو میرود.

در جریان نبرد فدائیان خلق!!!! پنج درجه دار و یک غیر نظامی کشته میشوند:

گروهبان یکم نریمان عبادی ، رئیس پاسگاه مرکزی رشت
گروهبان یکم سید تقی مهدی نژاد مظفری جمعی هنگ گیلان
گروهبان وظیفه اسماعیل رحمت پور ، جمعی پاسگاه سیاهکل
گروهبان سه محمد اسماعیل روشن ، اعزامی مرکز
گروهبان سه نعمت الله نصیری چهرفی ، اعزامی مرکز
غیر نظامی یحیی خان فروش ، اهل شرم لنگه
دو افسر ، پنج درجه دار و سه تن از اهالی محل نیز مجروح شدند.

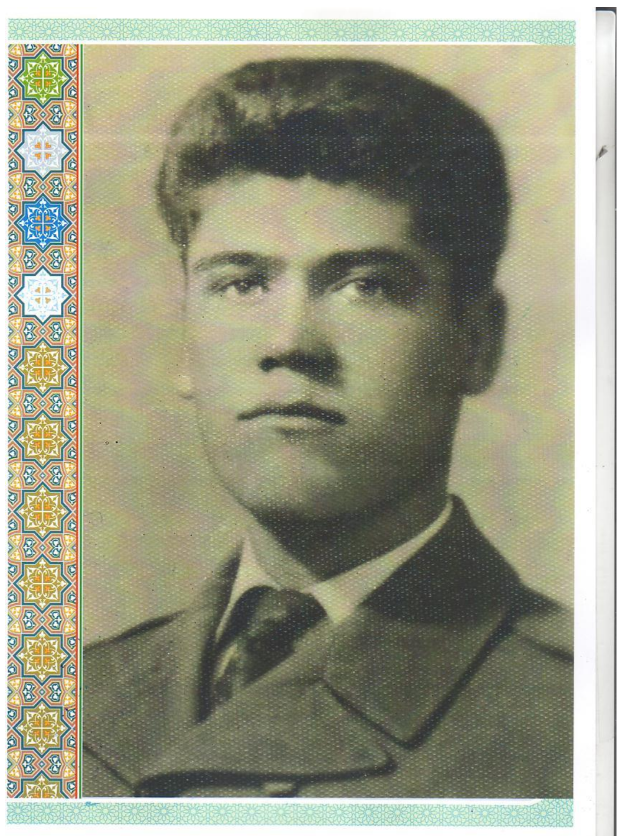

گروهبان یکم نریمان عبادی

در ساعت هفت صبح روز چهار شنبه نوزده اسفند چهل و نه ، محاکمه افراد دستگیر شده تیم کوه و چند تن از افراد تیم شهر آغاز شد. البته آقای پرویز ثابتی سنگسری ، مقام امنیتی ساواک در یک مصاحبه تلویزیونی در تاریخ پانزده فروردین پنجاه به زد و خورد های سیاهکل اشاره کردند.

در بیست و شش اسفند ماه چهل و نه ، دوازده تن از افراد سازمان چریکهای فدائی خلق به حکم دادگاه نظامی که متهم به حمله به پاسگاه سیاهکل و قتل شش تن شده بودند، تیر باران شدند. **نکته قابل توجه در این محاکمات ، آزادی های افراد سازمان در دفاع از خود بود و تمام اوراق دفاعیات صفائی فراهانی در دفاع از مرام مارکسیستی و مبارزات گروه ها در چین، آسیای جنوب شرقی ،شوروی و کوبا و اینکه ما می خواستیم با کسب این تجارب !! به شرایط ایران بهبود ببخشیم !!! وجود دارد.**

اگر ما به کوه رفتیم ، اگر ما هسته های مبارزاتی چریکی درست کردیم ، برای به دست آوردن آزادی های اولیه !!!!بود.برای تشکیل ارتش توده ای بود. برای به دست آوردن شرایطی دموکراتیک !!!!بود. شرایطی که ملت ما بتواند آزادی بیان وانتقاد داشته باشد.

محمدعلی محدث قندچی دردفاع ازخود میگوید: سازمان ما هیچگاه قصد ترور شاه و ربودن ولیعهد را نداشت. ما مارکسیست ها اصولا با ترور مخالفیم !!! (ذهن فراموشکار قندچی ، آن زمان به ترور تیمسار فرسیو و پاسبان کلانتری قلهک قد نمیدهد) . ما هیچگاه به دنبال قتل و غارت نبوده ایم !!! (قتل یحیی خان فروش (بشر دوست) غیر نظامی و سرقت از بانک ملی ، یعنی خدمت به خلق و حفظ جان و مال و ناموس مردم)

آرزوی ما در سازمان چریکهای فدائی خلق : زندگی بهتر با استفاده از کلیه مواهب و امکانات اجتماعی برای فرد فرد هم میهنمان بود!! در مدت سه ماهی که ما در کوه بودیم ، هیچ چیزی را مجانی از مردم نگرفتیم . به زنان روستائی مادر و یا خواهر خطاب میکردیم. حال چگونه آقای دادستان بما اشرار خطاب می کند ؟ من هیچ گونه مقاومتی در مقابل نیروی انتظامی نشان نداده ام.

دانش بهزادی هم در دفاع از خود به نکات مشابه در دفاعیات فراهانی و قندچی اشاره دارد. البته نکته ای که دانش بهزادی در پایان دفاعیات خود گفت تامل بر انگیز است : اعدام ما جز خسارت برای جامعه ، هیچ سودی ندارد!! باید بما اجازه دهید تا از نیروی کارانسانی ما جامعه سود ببرد !!!!!!

جلیل انفرادی در دفاع از خود میگوید : ما هیچگاه در مردم ایجاد ترس و وحشت نکردیم!! تیر اندازی ما هوائی بود.

تمامی متهمان ، وقت کافی و آزادی مطلق داشتند تا خود دفاع کنند. فروزه ای که هیچگاه در نظام آخوندی نصیب هیچ متهمی نشد.

دادگاه تجدید نظر ارتش در تاریخ بیست و چهار اسفند چهل و نه به ریاست سرلشگر احمد بهرون تشکیل و کلیه متهمین را بمرگ محکوم کرد.

آخرین گفته های متهمان پیش از اعدام :

علی اکبرصفائی فراهانی: به ملیت خود وفادارم!

سیف دلیل صفائی : کلیه اموالم را به پدرم تحویل دهید.

هوشنگ نیری : هیچ وصیتی ندارم.

غفور حسن پور : در این لحظه بفکر وطنم !! و به فکر هزاران دهقان گشنه هستم !!!!

مرتضی رحیمی مسچی: پانصد تومن به مدیر مدرسه ام بدهید تا مدرسه را بسازد! به پدرم بگوئید که مهربان باشد !!

اسماعیل معینی عراقی : ماشین پیکانم را به خانواده ام بدهید.

عباس دانش بهزادی : بعد از عشق به میهن و خلقم !!! خانواده ام را دوست دارم.

محمد هادی فاضلی : اموال و پولهایم را به برادرم بدهید.

هادی بنده خدا لنگرودی : اموال و پولم را بخانواده ام بدهید.

محمد علی محدث قندچی : صد و ده تومانی که دارم به برادرانم و ساعت سیکویم را به برادرم ، محمد بدهید.

جلیل انفرادی : حکم دادگاه منصفانه نبود.

شعاع الدین مشیدی : وصیتی ندارم.

از میان اولین گروه بازداشت شدگان ، همگی بجز احمد خرم آبادی اعدام شدند. احمد خرم آبادی ، نوه دختری حجت الاسلام حاج سید محمد غروی مجتهد بروجرد بود که از سید کاظم شریعتمداری می خواهد تا از شاه بخواهد که نوه او را ببخشد . البته با دانستن خصوصیات شاه که توطئه علیه امنیت کشور را نمی بخشید ، اینکار بی اثر ماند و با تاخیر احمد خرم آبادی را اعدام کردند. بعدها نامه احمد خرم آبادی به مادرش صدیقه غروی از رادیو بغداد پخش گردید.

ساواک به دنبال امیر پرویز پویان ، مسعود احمد زاده هروی و عباس مفتاحی .

تاریخ گذشته هر ملتی همواره در برگیرنده وقایع وگره گاه های پر اهمیتی میباشد،که بازگوئی آن همیشه برای نسل های بعدی وبخصوص نسل جوان دارای اهمیت می باشد. نسل جدیدی که می کوشد از کم وکیف مبارزات اجتماعی وسیاسی نسل های گذشته و فریبی که آنهاخورده و دیگران را دادند که عاقبت آن روی کار آمدن نظام ضد بشری ، خون ریز و آزادی کش ملایان بود، آگاه شده وبا پی بردن به نقاط ضعف وقوت آن وهمچنین بکار گیری تجارب گذشتگان ،ازآن درحرکات اجتماعی ،سیاسی،خود سودجسته وبرای نسل های آینده زندگی پرنشاط،عادلانه وسالم تری رابه ارمغان آورد. تاریخ ما نیز پر است از وقایع، جنبش ها،حوادث وحرکات اجتماعی وسیاسی متنوع از پشت به وطن کرده های ریز و درشت گوناگون می باشد که شرح وبررسی آنها ازوظایف مهم محققان وتاریخ نگاران وهمچنین افراد وشخصیت هایی که خود درآن حرکات اجتماعی نقش آفرین بوده ویا شاهد وناظر آن وقایع بودند،می باشد. متاسفانه در شرح وبازگوئی مسائل تاریخی میهنمان ،همیشه فقدان تحقیق علمی درتاریخ نگاری وبررسی جنبش ها ورویداد های مهم اجتماعی وسیاسی مشهود بوده وحقایق در پرده ابهام غرض ورزی و دروغ مشتی توده ای بی وطن و آخوند تازی پرست اشغالگر و فریبکارو راویان بیگانه مغرض ونا آشنا به شرایط اجتماعی بومی ومنطقه ای که آن جنبشها درآن شکل گرفته است، پرداخته اند.ضمنا اثر گذاری ونقش آن جریانات در روند تحولات اجتماعی نادیده انگاشته شده و این نکته بزرگ که عملکرد به اصطلاح خلقی این گروه ها چگونه موجب روی کار

آمدن ملایان و نابودی همه جانبه ایران گشت ، از نظر ها دور مانده است. لازمه تاریخ نگاری، بررسی همه جانبه رویدادها وشرح همه کامیابی ها،نامرادی ها،زشتی ها وزیبایی ها در ظرف زمانی مشخص می باشد.مورخ باید در تجزیه تحلیل حوادث به روح تاریخ توجه نماید. به گفته فریدون آدمیت: کار مورخ با آدمیان است و سرگذشت آدمی پراز زشتی ها واندکی زیبایی است. آدمیت، توجه نکردن به این تجارب متفاوت و نفی ارزش ها درتاریخ نگاری را منتهی به نهیلیسم می داند که خود سخت از آن گریزان است . ازدیگر موانع ونارسایی در امر تاریخ نگاری محققین ومولفین ایرانی دسترسی نداشتن آنها به مستندات و مکتوبات تاریخی وهمچنین موانع مختلفی که برسرراه آنها جهت ارتباط وگفتگو با شاهدان ومطلعین تاریخی وجوددارد می باشد. همانطوریکه تا این لحظه مشاهده کرده اید ، تبرئه ساواک بر اساس موازینی که اشاره کردم دنبال میشود.

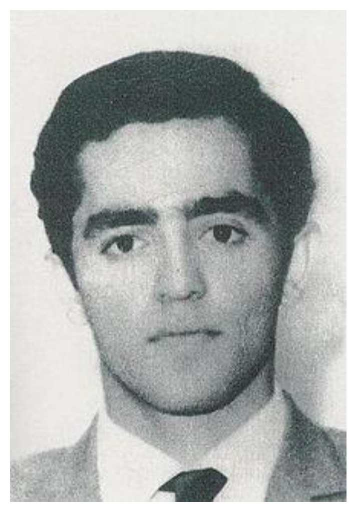

مسعود احمدزاده در یک خانوادهٔ مذهبی و سیاسی در شهر مشهد متولد

شد. خانواده احمد زاده از دوران رضا شاه بزرگ به فعالیت های سیاسی علیه رژیم پهلوی پرداخته بودند و از حامیان دکتر محمد مصدق بودند. او از زمان تحصیل در دبیرستان با امیر پرویز پویان همکلاس بود. او در دبیرستان گروه دانش آموزان مسلمان !!!!! را تشکیل داده بود. دوستی وی با پویان به شکل گرفتن گروه احمدزاده-پویان منجر شد که یکی از گروه ها در شکل گیری سازمان فدائیان خلق بود.

برادر مسعود بنام مجتبی احمد زاده پس از فتنه خمینی ، توسط آخوند ها اعدام شد. پدر مسعود ، طاهر احمد زاده از زندانیان سیاسی ملی – مذهبی زمان شاه بودکه به صندلی نخستین استاندار خراسان پس از فتنه خمینی تکیه زد.

عباس مفتاحی نقی حمیدیان

عباس مفتاحی ، یکی از بنیانگذاران سازمان چریکهای فدائی خلق بود.او در سال هزار و سیصد و بیست و سه در ساری به دنیاآمد و در دوران تحصیل با نقی حمیدیان و احمد فرهودی و رحیم کریمیان آشنا شد.

آنها در باره همه چیز و همه مسائل از زاویه تفکر جبهه ملی، و در زنجیره شاه، دکتر محمد مصدق و علل شکست نهضت ملی شدن صنعت نفت از طریق نقطه نظرات احمد فرهودی، واکنش نشان میدادند. در جمع چهار نفری آنها ، تنها عباس مفتاحی به دانشگاه راه یافت. عباس مفتاحی شاگرد اول کلاس بود. بعد از دیپلم، دانشجوی دانشکده فنی رشته معدن دانشگاه تهران شد. او مدام مطالعه میکرد. از کتاب‌های درسی گرفته تا هرکتاب دیگری. او در پانزده سالگی (در تابستان سال سی و نه) به طور تصادفی در پشت بام منزل یکی از هم کلاسی هایش با کتاب‌ها و نشریات سال‌های قبل حزب توده و برخي آثار مارکس، انگلس و لنین آشنا شده بود. از همان زمان شیفته عقاید مارکسیستي شد و می کوشید بر دوستان و هم کلاسی‌های مطمئن تأثیر بگذارد. در تابستان سال چهل و دو درست بعد از فتنه نخست خمینی در پانزده خرداد، عباس در جریان امتحان کنکور سراسری در تهران به فعالیت‌های سیاسی از قبیل پخش نشریات و غیره می پرداخت.... بحث‌های عباس و احمد فرهودی عمدتاً حول جنبش ملی شدن صنعت نفت، اشتباهات و ناتوانی های آن دور مي‌زد. عباس برای جذب احمدفرهودی می بایست تفکر طبقاتی مارکسیستی را در او تقویت میکرد. به عبارت دیگر عباس می‌کوشید آگاهی های سیاسی احمد را به سوی پذیرش اندیشه مارکسیستی سوق دهد. برای این کار می‌بایست ناکارآمدی گرایشات ملی- مردمی احمد را برای حل معضلات و بیعدالتی‌های اجتماعی- اقتصادی و سیاسی !!!! جامعه به ثبوت برساند. عباس می‌کوشید نقی و رحیم را نیز به طرف تفکر مارکسیستي جذب کند. بعد از دیپلم سه تن مانده به خدمت سپاهی دانش رفتند.شرایط روستا ، آنها را به کام تئوری های شعار گونه و دور

از واقعیت مارکسیستی انداخت.

احمد فرهودی و نقی حمیدیان در پادگان رضائیه

در سال چهل و پنج هر سه تن آنها به استخدام اداره دارائی درآمدند. در دوره آموزشی چند ماهه وزارت دارائی در تهران، منزل اجاره‌ای آنها ، مرکز آمد و شد دوستان گوناگون سیاسی و غیرسیاسی بود. آنها از دایره نفوذ خواسته‌ها و توقعات سنتی خانواده‌های خود فاصله میگرفتند. دیگر آن زمان‌ها گذشته بود که پدران آنها با وعده پول توجیبی به نماز خواندن تشویقشان میکردند.**آن زمان چپ گرائی نوعی پز و افتخار بشمار میرفت !!! در همین ایام بود که مارکسیست- لنینیست شدند. آشنائی انهابا مارکسیسم و پذیرش آن زیر تأثیر شخصیت عباس مفتاحی از یك سو و خلأ فکری و نظری و همانطوریکه اشاره کردم افه آمدن و پز دادن از سوی دیگر صورت گرفت. این انتخاب در واقع یك انتخاب آزاد نبود. آنها با دریافت جزوه و کتاب از کجا باید آغاز کرد؟ و چه باید کرد؟ ولادیمیر ایلیچ لنین، هرچند ناقص آن هم در فرصتي بسیار کوتاه و سفارشات مخفی کاری خاص که از الزامات و ضروریات امنیتی آن زمان بود، نظریات و تئوریهای مارکسیستی را پذیرفتند. با توجه به این شرایط میتوان گفت که آنهاهمگی قربانی یك پذیرش ناگزیر سیاسی- ایدئولوژیك**

که با فریب و نیرنگ رنگ خورده بود ، شدند. این نحوه پذیرش مارکسیسم در حقیقت یك انتخاب صرفاً سیاسی و عاطفی بود و نه انتخاب آزادانه یك ایدئولوژی سیاسی! به همین دلیل از همان آغاز سرشار از ایمان و اعتقاد و تعصب بود. بدین ترتیب پیوند سیاسی-نظری‌آنها با عباس مفتاحی با شتاب بیشتری عمق پیدا کرد. در سال چهل و پنج دیدارهای آنها منظم‌تر و شوق فعالیت در آنها تشدید شد. به ابتکار عباس مفتاحی این سه تن و فرد دیگری به نام محمد رضا ملک زاده، محفلی مخفی با صندوق مالی و تقسیم کارهای مقدماتی تشکیل دادند.

امیر پرویز پویان حمید اشرف عباس مفتاحی

در سال چهل و دو ،عباس مفتاحی بعد از ورود به دانشگاه، با محیط باز و گسترده‌ای روبرو مي‌شود. محیط دانشگاه و خوابگاه دانش‌جویان، کوهنوردی‌های جمعی و غیره در مقایسه با فضای ساکت و مرده شهر ساری، امکانات بي‌سابقه‌ای برای وی ایجاد میکرد...عباس در چنین محیطی خیلی سریع به فعالیت‌های عمدتاً مخفی در برقراری روابط تازه و یافتن دوستان هم‌فکر به تلاش پرداخت. در همین روند بود که در سال چهل و سه با امیرپرویز پویان آشنا شد. این آشنائی با واسطه دوست مشترکی بنام علی طلوع صورت گرفته بود... این دو در همان ملاقات

اولیه خیلی سریع یکدیگر را درک کردند!!!!.دیدار اول به دیدارهای بعدی منجر شد وبالاخره بدوستی عمیق فکری سیاسی میان آن دو انجامید. عباس میگفت پویان قبل از آشنائي با من مارکسیست بود. اودر فعالیت‌های محافل ادبی با صمد بهرنگی آشنا شده بود. دوستی وی با صمد نیز شبیه دوستی عباس و پویان بود. پویان به واسطه فعالیت‌های سیاسی اجتماعی و قلمی روابط گسترده‌ای با فعالین مختلف داشت. وی روابط خود را با دوستان مشهدی حفظ کرده بود. در آن روابط که مربوط به دوره فعالیت‌هاي محافل مذهبی (کانون نشر حقایق دینی) در سنین چهارده سالگی بود دوستانی مانند مسعود احمدزاده هم بودند. اگر چه پویان تغییر عقیده فکری داده بود، اما مناسبات صمیمانه میان این دو کماکان ادامه داشت. طبعاً دوستی های عاطفی بستر و زمینه اصلی برای تأثیر پذیری یا تأثیر گذاری فکری و نظری متقابل بود. ....عباس در مورد مسعود مي‌گفت: مسعود آدم فکور و ژرف اندیشي بود. او به سادگی و بدون استدلالات قانع کننده نظرات قبلی خود را ترک نمي‌گفت. مسعود در واقع به جز جنبه فلسفی، سایر اجزاء تئوریهای مارکسیستی- لنینیستی را تقریباً همانند پویان قبول داشت. جالب این که بعد از تشکیل گروه، مسعود با حفظ همین مسئله در گروه فعالیت داشت. به هرحال قرار شد که وی برای مطالعات نهائی، کتاب فلسفی «لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» فردریش انگلس را خودش ترجمه کند. عباس میگفت که مسعود درجریان ترجمه این کتاب عاقبت مسئله نظری فلسفی خود راآن هم درسال‌های بعد یعنی درسالهای چهل وهفت وچهل وهشت حل کرد. در همین رابطه بود که نام مستعار مسعود را «فردریش» گذاشته بودند!

مسعود احمد زاده　　　　　　　مجید احمد زاده

طبق گفته عباس مفتاحی ؛گروه را پویان و او در اوایل سال چهل و شش از طریق سازمان دادن امکانات ارتباطی در تهران، مشهد و تبریز و مازندران پایه گذاری کردند. مسعود در تشکیل گروه نقش مستقیمی نداشت. اما وی پس از حل مسئله فلسفی خود به سرعت جایگاه مناسب خویش را یافت. او در کنار عباس و پویان در مرکزیت گروه قرار گرفت. عباس در مورد توانائی های مسعود مي‌گفت : او در نوشتن بسیار چیره دست بود. قدرت تصمیم‌گیری، اراده عمل و وسعت هوش و استعدادش مورد تحسین بود. در دانشگاه مشهد ،دوستان دیگری چون بهمن آژنگ، غلامرضا گلوی، حمید توکلی،سعید آرین و مهدی سوالونی فعال بودند.

آن‌ها با پویان روابط فکری تنگاتنگی داشتند. مجموعه روابط سیاسی پویان در مشهد به صورت یک شبکه تشکیلاتی ، سازمان‌دهی شد و نهایتاً به صورت یک شاخه تشکیلاتی «گروه» در آمد. این شاخه از طریق

پویان به گروه وصل میشد.
ازسو دیگر عباس از طریق برادر کوچکترش اسداله مفتاحی که دانشجوی پزشکی دانشگاه تبریز بود، با محافل مارکسیستی دانش‌جوئی تبریز در ارتباط بود. عباس در عین حال با دوستانی چون چنگیز قبادی و اطرافیان وی و برخی از فعالین سیاسی در شهر بابل رابطه داشت.

اسدالله مفتاحی   عباس مفتاحی

بعد از تشکیل گروه، تلاش برای گسترش امکانات ادامه یافت. یکی از آن‌ها، شبکه نسبتاً متشکل حول وحوش صمد بهرنگی در تبریز بود. در شهریور سال چهل و هفت صمد بهرنگي در رودخانه ارس غرق شد.

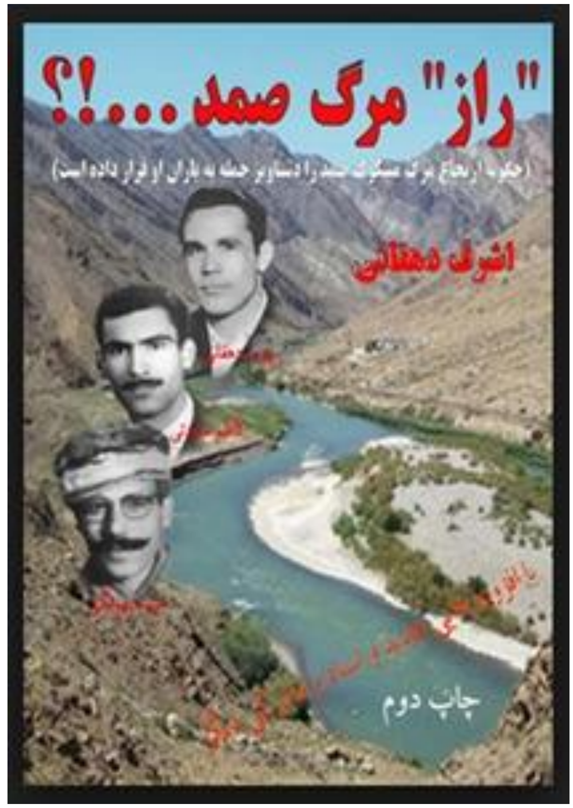

مرگ صمد ضربه سختی برای عباس مفتاحی و پویان بود. روابط پویان و صمد نیز کاملاً شبیه دیگر روابط حساس میان این مبارزین !!!بود. صمد به دوستان و رفقای نزدیکش، تنها از کاراکتر، شخصیت و قدرت فکری پویان بدون ارائه هیچ نشانی معینی صحبت کرده بود. دوستان صمد با تعاریفی که از زبان صمد شنیده بودند، ندیده به پویان علاقمند شدند. اما مرگ نا به هنگام صمد این رابطه را از دو سوی قطع کرد. این امر در موقعیتی رخ داد که عباس و پویان بعد از سال‌ها تدارک و فراهم کردن مقدمات و تشکیل گروه زیر زمیني مورد نظر خود، به گسترش آن مشغول بودند. به همین دلیل چشم امیدشان به صمد و دوستانش بود!
مفتاحی گفت که صمد شنا بلد نبود و به همین خاطر در رودخانه غرق شد. او در همان زمان به ما گفت که دوستی از دوستان بسیار نزدیک صمد که افسر ارتش بوده (حمزه فراحتی) تنها همراه و هم سفر صمد در

کنار رودخانه ارس بود. او حتا گفته بود که‌این افسر از شدت ناراحتی بقصد خودکشی با قند شکن به سر خود کوبید. در این زمان پشت به وطن کرده خائن جلال آل احمد و همپالگی اش غلامحسین ساعدی ، مرگ صمد را به گردن ساواک انداختند. به هرحال شاخه تبریز گروه، شامل دو بخش جداگانه بود. یک بخش از طریق عباس - اسد مفتاحی که عمدتاً دربرگیرنده دانش‌جویان دانشگاه تبریز و از آن طریق تعدادی از دوستان مقیم رضائیه و یا جاهای دیگر بود. بخش دیگر شامل شبکه دوستان و محافل متعدد مرتبط با صمد و عده‌ای از شاگردان و همکاران و دوستاران متعدد صمد بود. با مرگ صمد ارتباط گروه با تشکیلات مرتبط با صمد نیز قطع شد. پیدا کردن رفقای صمد در تبریز و برقراری رابطه تشکیلاتی گروه با آنان خود ماجرای جالبی دارد. این موضوع را مستقیماً از زبان عباس هوشمند در زندان مشهد می شنوید. گروه براي پیدا کردن دوستان صمد به تلاش‌های مکرر دست زد. اما به هیچ‌وجه موفق نمیشد.

... به هرحال قرار شد پویان به اتفاق هوشمند که ترک زبان بود به این سفر بروند. این قضیه گویا در اواخر سال چهل و هفت رخ داد. آندو به کتاب‌فروشی شمس مراجعه می‌کنند. به شکل گنگی چیزهائی در باره صمد و آن نام مبهم، به زبان میآورند. کتاب فروش بدون این که به رویش بیاورد، که مشکوک شده، آن‌ها را دست به سر کرده و هیچ جواب مشخصی نمیدهد. آن‌ها خداحافظی کرده و میگویند که روزی دیگر خواهند آمد. کتاب فروش به فکر فرو میرود. او به دلیل شغل کتاب‌فروشی در رژیم شاه، غالباً و اجباراً با افراد ساواک سرو کار داشت. اما در وجود و سرو وضع این دو جوان، نشانی از آن رفتارها ندیده بود. در اولین فرصت با دوستانی مانند بهروز دهقانی تماس گرفته

ماجرا را تعریف مي‌کند. گویا بهروز و دیگران مانند علیرضا نابدل و مناف فلکی و برخی دیگر، در تماس با یکدیگر، موضوع را مورد بررسیقرار مي‌دهند.بعد از گمانه زنیهای مثبت و منفي .... به این نتیجه میرسند که تماس با آنان به خطرش می ارزد. قرار گذاشتند صاحب کتاب‌فروشی در مراجعه بعدی آن دو جوان، بیشتر با آنها گرم بگیرد و در نهایت قرار ملاقاتی به عنوان مهمان در منزل کتاب‌فروش یا یکی از دوستان وی بگذارد. .... هوشمند مي‌گفت که ما خیلی نگران بودیم. اما به خطرش می ارزید. در منزل سرِ گفتگو باز مي‌شود. از هر دری... و بالاخره معلوم مي‌شود که تیر به هدف خورده است.

این دسته از مبارزین !!!! تبریز، شبکه گسترده‌ای برقرار کرده و عملاً خود به یک گروه سیاسی نسبتاً بزرگ تبدیل شده بودند. به همین دلیل مي‌خواستند پویان را بیابند. از آن پس با رعایت پنهان کاری، در تماس‌های بعدی گفتگوهایی در باره رابطه سیاسی و تشکیلاتی انجام دادند. مشاهده کردند که افکار و نظریات سیاسي شان بسیار به هم شبیه است. نهایتاً به این نتیجه مي‌رسند که شبکه تشکیلات تبریز با حفظ مرکزیت خود که متشکل از بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، مناف فلکی و کاظم سعادتی بود، یکجا در گروه پویان- مفتاحی ادغام گردند.

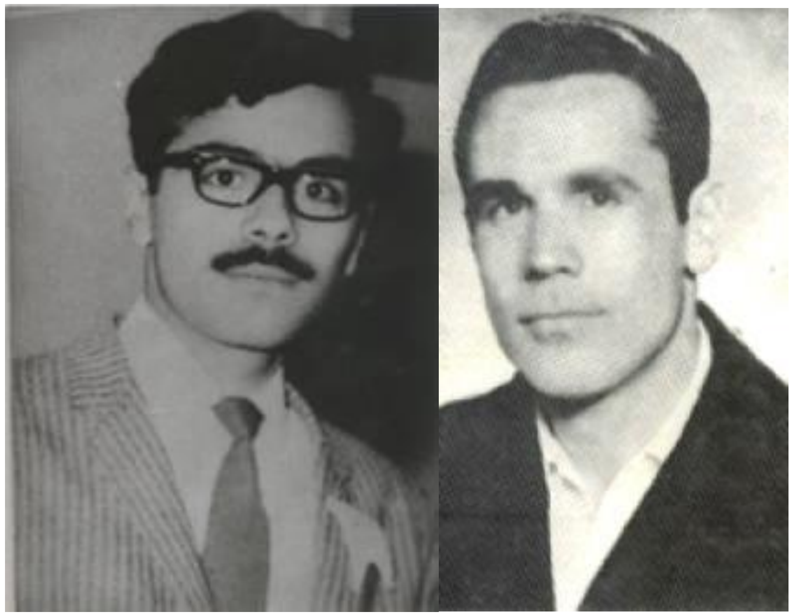

بهروز دهقانی   علیرضا نابدل

صمد بهرنگی،کاظم سعادتی و بهروز دهقانی

امیر پرویز پویان در سال هزار و سیصد و بیست و پنج در سلسبیل تهران به دنیا آمد. او چهار ساله بود که همراه خانواده اش به مشهد رفت.در آنجا بود که به دام مسلمانان و کانون نشرحقایق اسلامی !!!! محمد تقی شریعتی مزینانی، پدرفریبکار بزرگ و بی وطن علی شریعتی

مزینانی افتاد.

در شاخه دانش آموزی کانون نشر حقایق اسلامی ، افراد دیگری چون مسعود احمد زاده هروی و برادرش مجید هم وجود داشتند که پدر خرد گم کرده آنان، طاهر احمد زاده در جلسات درس کانون، کتابهای تنبیه الامه و تنزیه المله آخوند نائینی را تدریس میکرد.

پشت به وطن کرده وژن محمد تقی شریعتی در کنار فرتور پسر فریبکارش علی شریعتی

در مورد محمد تقی شریعتی بی وطن تازی پرست ، ملایان تا توانسته اند مدح گفته اند :استاد!!!! بروزگار حاکمیت جهل !!و ستم!! و گسترش کفر و الحاد !!در خراسان یک تنه علیه جهل گستری‌ها، دین ستیزی‌ها و فضیلت‌سوزی‌ها حاکمیت شیطانی پهلوی به پا خاست، و با تلاشی سترگ و حرکتی خستگی‌ناپذیر و خروشی بی‌آرام در پیشگاه خداوند سبحان ادای دین کرد. آنانکه سالیان در محضر استاد تلمذ کرده‌اند و یا با استاد همدلی و همراهی و همکاری داشته‌اند بر بینادلی، پاک‌نهادی، ژرف‌اندیشی، مرزداری، حق‌گستری و حقیقت‌گویی، غیرت دینی، ادب نفس و ادب بحث داشتن، و چونان شمع سوختن و روشنایی دادن و زندگی و جان و تن را در مسیر هدف ایثارکردن یک داستانند، به اندکی از داوری علامه بزرگ استاد شهید مرتضی مطهری بنگرید(در اینجا دم روباه به عنوان

شاهد مورد استفاده ملایان قرار میگیرد). متن بالا را گذاشتم تا کسانیکه آنرا می خوانند با مقایسه ای ساده بین زمان شاه فقید و زمان حامیان محمد تقی شریعتی متوجه شوند که چه کس و کسانی حامی جهل بوده و هستند و چه کس و کسانی فضیلت را خاکستر کردندو چه نظامی شیطانی بود .

آخوند نابکار و ضد ایران و ایرانی مطهری در مورد محمد تقی شریعتی میگوید :استاد شریعتی که از یک خانواده اصیل روحانی و دانشمند !!! خراسان است و ایمان و اعتقاد عمیق به قرآن در اعماق روحش خانه کرده است نمی‌توانست به تعلیم و تربیت نوجوانان بسنده کند!! آتشی در دل داشت که او را آرام نمی‌گذاشت، در تحولات پس از شهریور بیست که تبلیغات ضداسلامی و ضدخدایی در سطح فرهنگیان و دانشجویان و دانش‌آموزان اوج گرفت، استاد شریعتی یک تنه در خراسان بپا خاست و جهادی که احساس می‌کرد بر عهده اوست آغاز کرد. کار این جهاد آنچنان دشوار بود که سالهای متوالی خواب و خوراک و آسایش او را به حداقل ممکن رساند!!

آخوند جنایتکار و بد کاره خامنه ای که همدلی و همراهی بسیاری باشریعتی وژن داشته درباره وی نوشته‌است:

این رادمرد دینی!! از پیشروان و پایه‌گذاران اندیشه «بازگشت به قرآن و نهج‌البلاغه» و خود مفسر قرآن و مدرس و شیفته نهج البلاغه بود. خدمت ارزنده او در تعلیم و تربیت اسلامی !!! نسل جوان و مبارزه پی‌گیر و دشوار او با تفکرات الحادی، آن هم در هنگامی که روشهای مناسب برای

این مقابله فکری و سیاسی کمتر شناخته شده و میدان در برابر تبلیغات گروههای الحادی وابسته، کاملاً گشوده بود، یکی از صفحات درخشان زندگی اوست
شریعتی مفسر بزرگ قرآن از آن بلند همتان و تلاشگران خستگی‌ناپذیر میدان تبیین حق!!!، تبلیغ دین و تفسیر آیات مبین بود که با بیان و بنان به تفسیر آفتاب!!! نشست و آموزه‌های والای مکتب را تبیین کرد و معارف ناپیدا کرانه قرآن !!!!، نهج‌البلاغه!!!! و معارف اهل‌بیت!!!! را بگستراند !!!!

یکی از آثار شوم محمدتقی شریعتی مزینانی کتاب فایده و لزوم دین است که بازنگری و بازنگاری هجده سخنرانی او در رادیو خراسان است خلاصه گفتار این است که بشر امروز نیاز مبرم به دین دارد !! و این نیاز را تقریباً دارد احساس می‌کند ولی دینی جز اسلام !!!!نه بجا مانده و نه سودی !!!! که انتظار و توقع می‌رود از هیچ یک از ادیان و مذاهب موجود می‌توان برد و اسلام حقیقی و صحیح هم همانی است که بوسیله خاندان پیغمبر و از طریق مذهب تشیع به ما رسیده است !!!!!!و **در حال حاضر چهل و یکسال است که مردم خوشبخت و شاد ایران از مواهب تنها دین انسان ساز بجا مانده یعنی اسلام بهره مند شده اند!**

گرد همائی های خرد باختگان تازی پرست در کانون نشر حقایق اسلامی از دید ساواک خراسان پنهان نمانده بود. در تاریخ بیست و دو بهمن چهل و یک ، هاشمی رئیس ساواک خراسان، طی نامه ای به مدیریت کل اداره سوم گزارش میدهد : از چندی قبل اطلاعاتی به ساواک داده شده ، مبنی بر اینکه جمعیتی به نام جبهه اسلامی، منتسب به جبهه ملی از طرف عده

ای از دانش آموزان و بازاری ها تشکیل و افراد این جمعیت که بیست و هشت تن میباشند، روز های پنجشنبه دور هم جمع و در باره مسائل روز بحث می کنند. در ضمن از هر عضو ماهیانه ده ریال به عنوان حق عضویت دریافت میشود. از این وجوهات نشریاتی تهیه و منتشر میشود. طاهر احمد زاده ، عضو جبهه ملی در این جلسات شرکت می کند و مبانی اسلامی تدریس می نماید. مقارن تشریف فرمائی اعلیحضرت همایونی به مشهد ، این جمعیت اعلامیه ای صادر کرده اند که مضره تشخیص داده شده است. بررسی ما نشان میدهد که این اعلامیه توسط احمد طوسی، پرویز خرسند، امیر پرویز پویان ، رضا توکلی دانش آموزان دبیرستان فیوضات و حسن قاسمی کارگر نوشته شده است. ما موفق به دستگیری حسن قاسمی، پرویز خرسند و رضا توکلی شده ایم ، ولی امیر پرویز پویان و احمد طوسی متواری هستند.

متن اعلامیه از جملات امام تازی، حسین گرفته شده بود و حرکت او در کربلا و شهادتش را که آخوند ها به عنوان آزادیخواهی نه ربودن زن یزید بخورد مردم مسخ شده و اسلام زده ما دادند به شاه فقید مرتبط کرده و از شاه ، به عنوان یزید که دشمن آزادی و آزادگی است !!!!! یاد می کنند. این اعلامیه علاوه بر مشهد ، در تهران هم پخش میشود.

امیر پرویز پویان در فتنه نخست خمینی در سال چهل و دو هم حضور چشمگیری داشت. او در مزگت بنا ها به منبر میرود!! و علیه شاه و به جانبداری از خمینی وژن سخنرانی می کند.

پویان در سالهای آخر دبیرستان، به تدریج از اسلام فاصله گرفت و بنا به گفته دوستش محمد رضا حکیمی ؛ روزی پویان به دم مدرسه آمد و گفت

: بای بای به دینتان و رفت. علت سر خوردگی پویان از کانون نشر حقایق اسلامی را مشابه سر خوردگی بیژن جزنی از حزب توده و جبهه ملی بخاطر بی تحرکی آنان میدانند که این دو تحرک را در مبارزات مسلحانه علیه نظام شاهنشاهی جستجو می کنند.

ورود پویان به دانشکده علوم اجتماعی ، موجب گرویدن او به مارکسیسم میشود.

پویان با پشت به وطن کرده ، ضد فرهنگ و نهی کننده فردوسی بزرگ احمد شاملو هم آشنائی و نزدیکی داشت. او هر روز به تریای دانشکده فنی میرفت و به بحث راجع به مسائل مارکسیستی می پرداخت.

پویان – احمد زاده و مفتاحی در آغاز تنها به راه اندازی هسته های تشکیلاتی فکر میکردندو تدوین استراتژی مبارزه مارکسیستی را در توان خود نمیدند. امید آنها این بود که یک حزب مارکسیستی در سراسر ایران تشکیل شود. آنها با توجه به تجربه روسها و چینی ها !!! وجود حزب را ضروری میدانستند.

عباس مفتاحی میگوید : بیشترین کوشش ما در آن زمان جمع کردن افراد بود. ما فکر میکردیم که باید افراد اطراف خود را بسازیم !! ما با دادن کتاب و جزوه سطح دانش !!!! تئوریک آنها را بالا میبردیم.بر اساس پیشنهاد سه گانه پویان ، عضو می بایست این سه مرحله را بگذراند. مرحله سمپات اولیه ، سمپات نیمه پیشرفته و سمپات پیشرفته ! (مرحله آغازین بیگانه شدن با مملکت و مردم آن ، مرحله فاصله گرفتن از آرمانهای ملی و ناسیو ناسیونالیسم ملی و نهایتا دشمن ایران و ایرانی شدن) . اعضاء فریب خورده میبایستی این مراحل را باخواندن جزوه و

کتابهائی که گروه میداد طی کنند. اعتقاد پویان این بود که هیچ کودکی در سازمان نباید با عمل سزارین به دنیا بیآید!!!!! آنها با تشکیل هسته مرکزی، طرح مطالعه روستا ها، تاریخ ایران (البته آنچه که توده ای های بی وطن نوشته بودندو در کنار خود پشت به وطن کرده ای چون احمد شاملو داشتند) ، مطالعه انقلاب شوروی! چین! کوبا! را آغاز کردند. هدف از مطالعه روستاها ، بررسی نتایج حاصل از اصلاحات ارضی واینکه چه نیروئی جایگزین فئودالیزم شده،بودند.

تعدادی از روستاهای تبریز ومازندران مورد بررسی قرارگرفت.کسانیکه در این زمینه کار کردند عبارت بودند از : پویان ، احمد زاده، بهروز دهقانی، علیرضا نابدل و مناف فلکی.

بخاطراین مطالعات ، افراد سازمان به این نتیجه رسیدند که : رشد بورژوازی کمپرادور(دارامندی، سر مایه داری شریک) در مقابل تضعیف بی سابقه بورژوازی ملی و پاک کردن فئودالیزم مطرح میباشد.

باور افراد سازمان این بود که بورژوازی کمپرادور عامل سیاست امپریالیستی و دشمن استقلال ملی است و چه تاسف بار بود که عملکرد این افراد و مجاهدین ، توده های بی وطن و ملی – مذهبی ها نه تنها ایران را از سلطه امپریالسیت نرهانید ، بلکه آنرا به کام عقب مانده ترین سیستم قرون وسطائی و بربر گونه اسلامی انداخت و موجب شد تا بار دیگر کشور ما به اشغال نوادگان اعراب در آیند.

سازمان فدائیان خلق ، راه رستگاری مردم ایران و خصوصا طبقه کارگر را در تفنگ یافتند! البته اختلاف سلیقه در بین رهبران همواره موجب پیدایش انشعاب در آنها میشد. در یکجا عباس مفتاحی بخاطر مقاله ای که

پویان علیه جلال آل احمد توده ای نوشته و عضو دیگری بنام هیرمن پور پویان را به باد انتقاد میگیرد ، از همکاری با هیرمن پور صرف نظر کرده و از گروه جدا میشود. هیرمن پور در مقاله خود می نویسد : کار بجائی رسیده که زاویه های مارکسیستی با هم در تضاد قرار گرفته اند!!! اشاره او به پویان و پشت به فرهنگ و وطن کرده، جلال آل احمد بود. پویان در مقاله تند خود علیه آل احمد می نویسد : جلال آل احمد خرده بورژوائی است که هیچگونه پیوندی با زحمتکشان ندارد. و اصولا زحمتکشان او را نمی شناسند وروزی که آل ا حمد مرد ، هیچ یک از افراد سازمان چریکهای فدائی خلق در تشیع جنازه او شرکت نکردند.

در پی مرگ آل احمد بی وطن توده ای ، رفقای او خواستند تا مرگ او را بگردن ساواک بیندازند که همسرش سیمین دانشور گفت : مزخرف نگوئید ، جلال را سیگار اشنو و عرق سگی کشت.

جلال آل احمد و همسرش سیمین دانشور

جلال آل احمد، نویسنده و مترجم ایرانی متولد آذر ماه هزار و سیصد و

دو و همسر **سیمین دانشور**، نویسنده ایرانی است. جلال درخانواده ای

مذهبی در تهران متولد شد.مذهب در تمام ابعاد زندگی پدر جلال به طوری ریشه دوانده بود که او را برای تحصیل در رشته های علوم دینی به نجف فرستادند اما جلال هرگز علاقه ای به علوم دینی و مذهب نشان نداد و همین موضوع باعث آزردگی خاطر پدر جلال از او شد.پدرش مخالف درس خواندن جلال بود اما وی تسلیم این تصمیم پدرش نشد و در دوره های شبانه دبیرستان دارالفنون به ادامه تحصیل پرداخت و دیپلمش را گرفت؛ این در حالی بود که تمام اوقات را خود کار می کرد وبطور پنهانی درس می خواند. سال های آخر دبیرستان بود که با کلام **احمد کسروی** آشنا شد و نهایتا در سال بیست و سه به حزب توده پیوست.

جلال در سال بیست و دو در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشسرای عالی تهران فارغ التحصیل شد.او تحصیلات خود را در دوره دکتری در همین رشته نیمه تمام گذاشت و از ادامه تحصیلش انصراف داد. نخستین مجموعه داستان جلال، **دید و بازدید** است. جلال در همان ده بیست از حزب توده جداشد.

بعد از جدایی از **حزب توده** در ظاهر تا مدتی از فعالیت های سیاسی اش دست کشیده بود.با ملی شدن صنعت نفت و ظهور جبهه ملی و روی کار آمدن **دکتر مصدق** ، دوباره به سیاست روی آورد اما بعد ها به علت اختلاف داشتن با رهبران **نیروی سومی** از آن ها نیز جدا شد. جلال در شهریور ماه چهل و هشت در گذشت.مرگ ناگهانی و تشییع جنازه سریع

او، تصور سر به نیست شدن او را در ذهن بسیاری از اطرافیانش قوت

بخشید. شمس آل احمد برادر جلال، از جمله آن کسانی بود که معتقد بود، مرگ جلال به دست ساواک اتفاق افتاد. او در کتاب از چشم برادر، اعتقادات خود در این زمینه را بیان می کند.این در حالی است که **سیمین**، همسر **جلال** ، این موضوع را تکذیب کرد. او در کتاب غروب جلال، علت مرگ وی را مصرف بیش از اندازه الکل ذکر کرده است.

از مقوله های اجتماعی در داستان های جلال می توان به نقش زن اشاره کرد. زن در آثار او به عنوان پدیده ای اجتماعی است که در فضایی مردسالار زیست می کند. آنچه جلال را برای آخوند ها عزیز کرده ، کتاب غربزدگی اوست. در نظام دستار بندان اشغالگر شاهراهی را بنام او نامگذاری کرده اند.

با اشاره به عضویت جلال آل احمد در حزب خائن توده و موقعیت برجسته حزبی او ، پویان می پرسد : آیا به راستی آل احمد یک مارکسیست بود؟واقعا اندیشه ماتریالیستی داشت؟ پاسخ پویان به این سئوالات منفی است. پویان میگوید : آل احمد و دیگر انشعابیون از حزب توده علم و کتل رویزیو نیسم را آشکارا بر پا کردند. بر پایه باور پویان هیچ یک از انشعابهای حزب توده به قصد بازگشت به اصول مارکسیستی- لنینیستی نبوده است. پویان را شهامت آن نبود که بگوید :سر سپردگی و در خدمت بیگانگان بودن، با مرام مارکسیستی – لنینیستی سالهای نوری فاصله دارد. با مطالعه آثارجلال آل احمد بیگانه

با ایران و ایرانی ، خط مشی فکری و قلمی او در نفی استالینیسم، نفی

دیکتاتوری پرولتاریا، تائید یک سوسیالیسم نمایشی و نیم بند و صد در صد مدافع لیبرالیسم فریاد میزنند. جلال آل احمد ، بدون شناسه و هویت بود . او نه بنا بر آنچه در غربزدگی اش اظهار داشته مارکیست بود که همانا بخاطر موضعش ضد استالینیسم شناسائی میشد. جلال آل احمد از سوسیالیسم بیشتر از سرمایه داری وحشت داشت و معلوم نیست بر چه اصلی کتاب غربزدگی را نوشت. آل احمد با فریب تظاهر به امپریالیسم و غرب ستیزی میکرد. در حقیقت او دشمن دیکتاتوری پرولتاریا و لیبرالیسم بود و به دروغ تظاهر به دشمنی با آنها میکرد. آل احمد ، خائنی بود که از مذهب خون ریز و واپسگرای اسلام به عنوان بنیان سیاسی فرهنگ ایران !!!!! یاد میکرد و اسلام را برای ایران و ایرانی یک پشتوانه ایده لوژیک میدانست.

عضو گیری سازمان فدائیان خلق ادامه داشت و در موج جدید ، حاجیان سه پله، حسین فولادی، ابراهیم تهرانچی و جلال نقاش به عضویت سازمان در آمدند. بنا به پیشنهاد پویان ، گروه بشکل هسته های سه نفره در آمد که بعد ها منجر به وارد شدن ضربات سنگین بر پیکره سازمان شد. در این زمان ، نام های مستعار آنهم خارجی آن مد شد. پویان را کامیلو صدا میزدند. احمد مسعود زاده را فردریک. عباس مفتاحی ، امانوئل. چنگیز قبادی، جواخیم. مهرنوش ابراهیم ، سلیا خوانده میشد.

تنها بیژن هیرمن پور بود که نام مستعار کاوه داشت. دیری نگذشت که

نوشته پویان با نام ؛ مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا ،در کنار جزوه احمد زاده به عنوان مانیفست سازمان شناخته شد. بعد ها این نوشته ها مورد تجدید نظر قرار گرفته و نهایتا مبارزه مسلحانه ، هم استراتژی و هم تاکتیک ، جای آنها را گرفت.

پس از وقایع سیاهکل ، بقایای گروه جزنی ، دو تیم مستقل تشکیل دادند. یک تیم پنج نفره و یک تیم سه نفره. رابط این دو تیم حمید اشرف با نام مستعار قاسم بود. گروه احمد زاده – پویان از سه شاخه تشکیل شده بود: شاخه تهران ، تبریز و مشهد. پویان شخصا برای تشکیل شاخه تبریز با بهروز دهقانی وعلیرضا نابدل تماس گرفت. آشنائی پویان با دهقانی توسط صمد بهرنگی صورت گرفت.

نکته ای را که در اینجا باید بدان اشاره کنم این است که : در آئین کمونیست ها یک فریب و حقه وجود دارد و آن این است : وقتی می خواهند به قول معروف زیر بغل کسی هندوانه بگذارند، هر چیز خوب و یا بد را در فرد تحسین می کنند! مثلا اگر فرد از خود مقاومت نشان داد ، یک امتیاز مثبت بحساب آورده و با این روش فرد را مجبور به عقب نشینی می کنند. در این راستا نویسنده کتاب ماهی سیاه کوچولو که روشنفکران !!!! ما از او اسطوره ساختند ، استاد اینکار بود. صمد بهرنگی در تبلیغ خود ، اول هیچ حرفی از ایده لوژِی کمونیستی نمیزد. اوبیشتر به نویسندگان پایتخت نشین حمله میکرد و بعد می گفت :

ادبیات باید در خدمت خلق باشد! و در نهایت مشتش را باز میکرد که درد خلق با عمل (مبارزات مسلحانه) درمان میشود. در اوایل سال چهل و هفت که چند تن از دانشجویان دانشگاه تبریز توسط ساواک دستگیر شدند، این صمد بهرنگی بود که در خیابان فردوسی ، شعار نویسی میکرد.

ایکاش مردم ما آن درایت را داشتند و فریب مشتی به اصطلاح روشنفکر عرق خوار بنگی را نمیخوردند. در تابستان پنجاه که صمد بهرنگی در ارس غرق شد و علیرضا نابدل به خدمت سربازی رفت و بهروز دهقانی نیز با بورسیه فولبرایت آمریکای جهانخوار به آن کشور اعزام شد، مابقی خیل روشنفکران به سر کردگی فریدون قره چورلوراجع به درد خلق زمانیکه مغزشان از حشیش و عرق بهم می ریخت ، بحث میکردند و به سلامتی مائو لیوان عرق خود را بالا میبردند. آنچه آن روز ها به چشم میخورد ، صرفا حقه بازی بود و در راس شارلاتانیسم گروه ، علیرضا نابدل قرار داشت.

سازمان چریکهای فدائی خلق ، مبارزه مسلحانه را به عنوان تنها راه پیروزی در انقلاب ایران بر گزیده بودند. باور آنها این بود که نباید صبر کرد تا حزبی ساخته شود و سپس دست به اسلحه برد. در این زمان اسدالله مفتاحی ، برادر عباس مفتاحی با محمد تقی افشانی نقده که همکلاسی او بود مامور شدند تا به رادیو پکن گوش کرده !!!! برنامه های آنرا ضبط و راجع به آنها بحث و تبادل نظر !!! کنند. از افراد دیگری که بدام فدائیان خلق افتادند باید به حسن جعفری ، اکبر موید،

عبدالرحیم صبوری، ایزدی با نام مستعار بولیاوجواد اسکوئی نام ببرم.

در این سالها که گروه های چپ یکی پس از دیگری مثل قارچ میروئیدند ، گروهی بر خود نام آرمان خلق گذاشته بودند که شاخص آن همایون کتیرائی بود.

گروه آرمان خلق:

بهرام طاهر زاده ناصر مدنی هوشنگ ترگل ناصر کریمی همایون کتیرائی حسین کریمی

با پا گرفتن مبارزه مسلحانه در سیاهکل ، مابقی روشنفکران !!!وجودیک سازمان انقلابی !! دیگر را که مقابل دستگاه ستم شاهی!! به ایستد حس کردند. نطفه طفل نامشروع دیگری بنام گروه جاوید آرمان خلق در لرستان بسته شد. و چند تن با مطالعه آثار مارکسیستی و تحت تاثیر جو مبارزه مسلحانه این گروه را ساختند. این افراد از لرستان راهی تهران شدند تا با بانک زنی به آرمانهای خلقی خود برسند**!!** در جریان یکی از سرقت ها ، حسین کریمی کشته میشود. تلاش گروه آرمان خلق برای تماس با سازمان چریکهای فدائی خلق و آشنائی همایون کتیرائی و اسدالله مفتاحی باعث میشود تا همایون کتیرائی از گروه خود جدا شود.

همایون کتیرائی در سال هزار و سیصد و بیست و هشت در بروجرد به دنیا آمد . در دبیرستان با دو تن از دوستانش بنام های بهرام طاهر زاده و ناصر کریمی به کتابهای مارکسیستی روی آورده و مارکسیست میشوند. او در رشته روانشناسی دانشگاه تبریز پذیرفته شده و با کمک ناصر مدنی با مهندس عباس رضائی آشنا میشودو بعد ها با او و بهرام طاهر زاده اساسنامه سازمان آرمان خلق را می نویسند.در اولین اقدام گروه برای تامین هزینه های خلقی ! دستبرد به بانک صادرات ، شعبه ایزنهاور بود . عباس رضائی پس از مدتی بخاطر اختلاف در دیدگاه !! از گروه جدا میشود. بانک بعدی که مورد دستبرد قرار گرفت ، بانک ملی شعبه آرامگاه بود که در جریان آن بهرام طاهر زاده و ناصر کریمی توسط مردم دستگیر میشوند. برای سرقت بعدی بانک ، آنها تصمیم میگیرند تا اتوموبیلی را بدزدند. آنها از راننده پیکانی که مسافر کشی میکرد می خواهند تا آنها را به نیروی هوائی ببردو همین که به منطقه خلوتی میرسند از راننده می خواهند تا پیاده شود و راننده که تنها منبع در آمدش آن اتوموبیل بود مقاومت می کند که حسین کریمی با چاقو او را میزند. همایون کتیرائی هم برای ترساندن راننده زخمی چند تیر شلیک می کند که توجه چند ژاندارم که از منطقه عبور میکردند را جلب می کند .در آش میان ژاندارم ها و افراد گروه ، حسین کریمی کشته میشود و چهارتن باقیمانده فرار کرده ، ولی پس از مدت کوتاهی توسط افراد ساواک دستگیر میشوند. این افراد در هفده مهر پنجاه به جوخه های اعدام سپرده شدند.

به شاخه تبریز سازمان فدائیان خلق اشاره کردم و اما شاخه مشهد که فرد

موثر آن ، فردی بود بنام حمید توکلی که پدرش در همسایگی خواهر پویان خانه داشت. حمید توکلی در رشته زبان انگلیسی دانشگاه مشهد با بهمن آژنگ آشنا شد و این فرد بود که توکلی را با مارکسیزم آشنا کرد. توکلی عامل فریب خواهر و شوهر خواهرش بود. شهین توکلی در دوران تحصیل در دانشسرا، تمایلات مذهبی خود را شدیدا حفظ کرده بود ، ولی بخاطر فریب برادر که همواره از دنیائی صحبت میکرد که در آن مالکیت خصوصی مفهومی ندارد !!!!!!!! و خواندن کتاب زن چینی ، عاشق دنیائی شد که در آن زن عروسک و عامل لذت مرد نیست و ارزشش به اندازه نیمه تخم مرد بشمار نمیرود. حال چگونه این خانم که در دوران تحصیلات عالیه در دانشسرا به مبانی اسلام پای بند بود و نفهمیده بود که این اسلام است که از زن بشر شماره دو ساخته ، در ذهنیت بیمار گونه این پشت به وطن کرده ها که روزی دست به دامان اسلام اشغالگر و ایران بر باد ده میشوند و روزی دیگر طوق بندگی روسها و چینی ها را بگردن می اندازند، باید جستجو نمود. شهین توکلی، مسلمان دو آتشه دیروز و فدائی مارکسیست امروز با پسر خاله اش ، سعید آریان که سپاهی دانش بود ازدواج کرد و با پیوستن غلامرضا گلوی ، دانشجوی رشته تاریخ ، هسته مشهد را تشکیل دادند.

گسترده ترین شاخه گروه ، شاخه تهران بود. عباس مفتاحی ، چنگیز قبادی و برادرش بهرام با نام مستعار آندره ، مهرنوش ریاضی، مسعود احمدزاده ،عباس جمشیدی رودباری،حسن سرکاری، کاظم سلاحی،جواد سلاحی ، پرویز اسماعیل زاده ، امیرپرویزپویان، احمد زیبرم، حسین

خوشنویس با نام مستعار مارسو، جلال نقاش ، حسن نوروزی، و ناصر حاجیان سه پله ، گروه تهران را تشکیل داده بودند. اولین عملیات مسلحانه شاخه تهران حمله به بانک ملی شعبه ونک بود.

شروع مبارزه مسلحانه خود مسئله ای پیچیده بود از کجا وبه چه نحوی می توان مبارزه مسلحانه شهری را شروع کرد؟....... بعد از مطالعه سریع نوشته مسعود، در ملاقات کوتاه بعدی عباس گفت برای شروع عملیات مسلحانه باید تیمی متشکل از افراد ورزیده و کارآزموده تشکیل شود. گروه در اواخر شهریورچهل و نه توانست اولین تیم عملیاتی خود را به طور موقت و موردی تشکیل دهد. دگرگونی ساختار تشکیلاتی گروه بعد از کسب تجربه تشکیل اولین تیم عملیاتی گروه آغاز گردید. دگرگونی ساختار تشکیلاتی گروه در آستانه وحدت با گروه حمید اشرف و صفائی فراهانی با تشکیل چند خانه تیمی تکمیل گردید. در نهایت پس از وحدت دو گروه ساختار شبکه خانه‌های تیمی به عنوان استخوان‌بندی عمومی تشکیلات سازمان تا فتنه خمینی در سال پنجاه و هفت به طور اساسی استقرار و پابرجا ماند.عباس مفتاحی برای تشکیل اولین تیم عملیاتی گروه گفت که احمد مسعود زاده باید هرچه زودتر برای ترک ساری و انتقال به تهران آماده شود. احمد نیز که سرا پا شور و شوق بود ترتیب کار را داد. خانه‌اش را پس داد. از اداره استعفا کرد و به بهانه یافتن کاردلخواه خود در ذوب آهن اصفهان، ساری را ترک گفت. اولین و مهم‌ترین مسئله همیشگی گروه مشکل مالی بود. به هر حال با توجه به این مشکل مالی گروه به این نتیجه مي رسد که حالا وقت عمل است.... از کجا میتوان پول به دست آورد؟ معلوم بود! از بانك‌های رژیم!!!!!!(خلق

هزینه نبرد را باید بپردازد!چون ما بخاطر آنها نبرد می کنیم)... اولین تیم عملیاتی متشکل از چهار تن افراد ورزیده و چالاک گروه تشکیل شد. این‌ها عبارت بودند از کاظم سلاحی مسئول و فرمانده تیم، احمد زیبرم با نام مستعار مختار سجستانی ، حمید توکلی با نام مستعار علی هاشمی راننده ماهر ماشین و احمد فرهودی با نام جدید اصغر مزدورکار مقدم . این چهار تن هریک با روحیه و کاراکتر خاص خود به عنوان یک واحد عملیاتی شروع به کار کردند. اولین و مقدماتی ترین مسئله این تیم تهیه یک ماشین بود. بدون آن امکان هیچ کاری وجود نداشت. مرکزیت تصمیم گرفت که با شناسنامه‌ای جعلی و پول مختصر صندوق گروه، یک ماشین پیکان که بیش از همه در خیابان‌ها وجود داشت خریداری شود.ازدزدیدن ماشین به خاطر امکان ردیابی پلیس صرف نظر شده بود.اما شناسنامه جعلی از کجا وچگونه باید تهیه شود؟احمد فرهودی به ابتکار شخصی خود از پشت بام منزل پدرش ده پانزده عدد از شناسنامه های باطله را با خود آورده بود.پدر احمد قبل از بازنشستگی رئیس اداره ثبت احوال بهشهر بود وسالها در اداره ساری کار کرده بود.در پشت بام خانه از این نوع شناسنامه های باطله که مربوط به پانزده بیست سال قبل بود در گوشه ای فراموش شده تلمبار شده بود......با عکس احمد شناسنامه‌ای تنظیم شد که مربوط به فردی بنام اصغر مزدورکار مقدم بود. او به اتفاق رحیم از یکی از بنگاهی ها، ماشین پیکانی آبی رنگ بمبلغ سیزده هزار تومان (که همه پس انداز گروه بود) خریدند. اعضای تیم با این ماشین به شناسائی بانک ملی ایران شعبه ونک مشغول شدند. تمامی خیابان‌ها و چراغ قرمزها و غیره را مورد شناسائی قرار دادند. بعد از حدود دو هفته بانک را مورد حمله قرار داده و موجودی آنرا بسرقت بردند. این اولین

عمل مسلحانه گروه بود که در دهم مهر سال چهل و نه صورت گرفت.......تیم تنها یک اسلحه دست ساخت که از یكي از قاچاقچیان در منطقه کردستان خریداری شده بود داشت که در اختیارکاظم فرمانده تیم بود.احمد اهل شکار بود وبا تفنگ شکاری ونگهداری از آن آشنایی کامل داشت .... تقسیم وظائف و به طورکلی برنامه عملیات تیم از شروع تا پایان مثلاً جای پارک ماشین و طرز پراکنده شدن افراد و حضور دکتر در صورت لزوم، همگی به طور کامل در نظر گرفته شده بود.آنها دو روز پیش ازسرقت بانک در منزل حسین صیاد جمع شده و وظایف هرکدام آنها تشریح میشود. به جز کاظم که اسلحه کمری داشت بقیه به کارد مجهز بودند. اما در عمل هنوز نواقصی وجود داشت. مثلاً احمد برای تغییر چهره‌اش تنها یک چسب زخم بر بالای چشمش چسبانده بود که به هیچ‌وجه کافي نبود. قرارشده بود هیچ‌گونه شعاری در حین عمل داده نشود تا گروه از ردیابی بعدی ساواک در امان باشد.در جریان سرقت اتفاقی غیر منتظره برای گروه می افتد. موقعی که حدود چند صد متر از بانک فاصله میگیرند .ناگهان صدای شلیک گلوله‌ای در داخل ماشین به گوش رسید. احمد خود در جلو کنار راننده نشسته و کیف‌های پول را در اختیار داشت تا در نقطه‌ای معین پیاده شده و تحویل رفیق دیگری بدهد. ... کاظم سلاحی و زیبرم در پشت نشسته بودند. وقتي کاظم مي‌خواست طپانچه را از ضامن خارج کند، به علت لقی و کهنگی آن و یا بی احتیاطی او تیری در میرود و به سر زیبرم اصابت میکند. دکتر چنگیز قبادی به داد زیبرم رسیده و او را نجات میدهد.در شمارش بار اول پولهای سرقت شده که با عجله صورت گرفته شده بود ، آنها به رقم دویست و بیست هزار تومان بر میخورند، که رقم اصلی دویست و سی و

پنج هزار تومان بود. پول سرقت شده توسط فرهودی در اختیار جواد سلاحی گذاشته شده و حمید توکلی اتوموبیل پیکان را در یک خیابان فرعی خلوت رها می کند و به دیدار امیر پرویز پویان میرود. کاظم سلاحی و احمد زیبرم شب را در مسافر خانه همایون گذرانده و فردا برای زیارت شاه عبدالعظیم !!!!!!!! به شهر ری میروند. در اوائل مهر ماه پویان به کاظم سلاحی ، دختری بنام شراره را معرفی می کند . محل ملاقات آنها مقابل سینما بلوار در بلوار الیزابت بود. آندو به خانه جواد سلاحی که درحوالی گمرگ بود میروند .در این خانه شراره به افتخار لیلا خالد ، تروریست فلسطینی که در ربایش هواپیما معروف شد، نام مستعار لیلا را برای خود انتخاب می کند. این شراره و یا لیلا در حقیقت اشرف دهقانی بود.

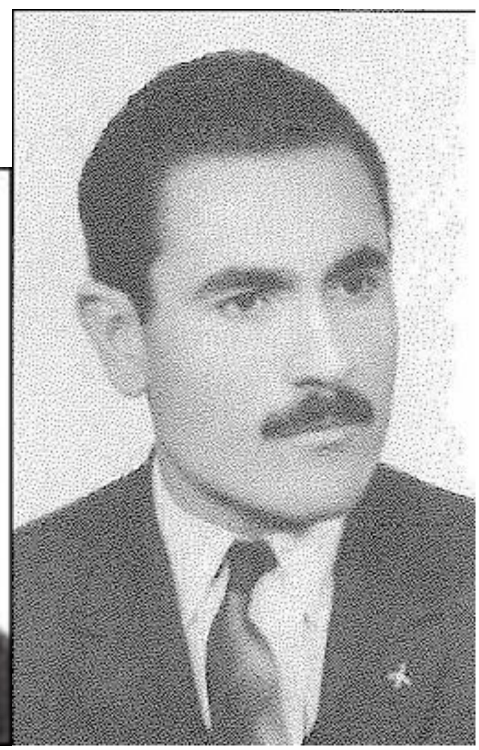

دکتر چنگیز قبادی **اشرف دهقانی**

حمله به بانك ملی شعبه ونك برای رژيم و ساواک حساسيت زيادی برانگيخت....پليس به ماشين ميرسد...پليس متوجه می شود كه اين ماشين به احتمال زياد مورد استفاده سارقين بانك ونك قرارگرفته است.آنها بلا فاصله دست بكار مي شوند.بنگاه معاملاتی را پيدا ميكنند.حاجی صاحب بنگاه،مرد بی خبر از همه جا را تحت فشار قرار می دهند...كارشناسان پليس متوجه اداره ثبت احوال ساری می شوند.بعد از تحقيقات وپی گيری های بيشتر به پدر احمد ميرسند.حاجی باديدن پدر احمد می گويد كه خريدار پيكان خيلی شبيه اواست.از پدر می پرسندكه چندتا فرزند داری؟اوهم می گويد كه يك فرزند من از يك ماه پيش شهر را ترك كرده وبه اصفهان رفته است.عكس اورا ميخواهند.حاجی به محض ديدن عكس می گويد خودش است. بدين ترتيب گروه لو ميرود ولی احمد فرهودی در خانه جواد سلاحی مخفی شده و دست ساواک به او نميرسد. دستبرد به بانک ملی ، شعبه ونک کم کم از خاطره ها محو ميشود. در ديماه چهل و نه ،کاظم سلاحی در ميدان گمرک با جلال نقاش و چندی بعد با ابراهيم دل افسرده ارتباط بر قرار می کند . جلال نقاش ، حسن نوروزی و حاجيان سه پله از دوستان بيژن هيرمن پور بودند.

با آمدن شهين توکلی با نام مستعار آرکوشا و همسرش ، سعيد آريان با نام مستعار کارلوس از مشهد به تهران ، هسته ديگری در سازمان چريکهای فدائی خلق شکل ميگيرد. در اين هسته علاوه بر اين زن و شوهر ، عباس جمشيدی رودباری با نام مستعار فوچيک و بهمن آژنگ با نام مستعار آنتوان عضويت داشتند.

در ديماه چهل و نه ، ساواک موفق به دستگيری جلال نقاش ، ابراهيم دل

افسرده ، کاظم سلاحی و بیژن هیرمن پور میشود. احمد فرهودی و جواد سلاحی به مخفی کاری خود ادامه میدهند. جواد سلاحی که با اشرف دهقانی زندگی می کند خانه خود را تخلیه و به خانه حسن نوروزی میروند. در این زمان ، پویان به هنگام تمیز کردن سلاح کمری خود و خروج تیر از آن زخمی میشود که باز دکتر چنگیز قبادی بدادش میرسد.

در این ایام شاخه تبریز سازمان نیز به یکی از کلانتری های آن شهر حمله می کند. پیشنهاد حمله از سوی پویان به نابدل داده میشود. بنا میشود که بهروز دهقانی ، علیرضا نابدل و عبدالمناف فلکی ، اصغر عرب هریسی ، جعفر اردبیل چی و محمد اسماعیل تقی زاده در این عملیات شرکت کنند. آنها کلانتری پنج تبریز را انتخاب می کنند. رهبران خلقی !! سازمان که خطر حمله به کلانتری را حس کرده اند، خود را کنار کشیده و سمپات های خود را برای اینکار بجلو می اندازند. با از زیر بار شانه خالی کردن رندانه دهقانی و نابدل ، فلکی دلخور شده و میگوید : در سازمان ما سمپات ها پول خرد هستند و رهبران چک تضمینی !! با این حساب ، سه تن از سمپات ها ؛ محمد تقی زاده چراغی (توم) ، جعفر اردبیل چی (مارک)، اصغر عرب هریسی (ادموند) به سر پرستی مناف فلکی (شیرژ) برای حمله به کلانتری و بدست آوردن مسلسل تعین شدند.

در ساعت ده شب چهارده بهمن چهل و نه وقتی آنها به کلانتری رسیدند به دو دسته تقسیم شدند . تقی زاده و اردبیل چی در جلو و فلکی و عرب هریسی در پشت آنها حرکت کردند. وقتی تقی زاده به مقابل پاسبان جلوی در رسید ، او را بغل کرده و اردبیل چی با چکشی که در دست داشت به

سر پاسبان کوبید. پاسبان با سر شکافته مقاومت میکرد که با تیر فلکی نقش زمین شد. آنها مسلسل پاسبان را ربوده و در مقابل منزلی به بهروز دهقانی تحویل دادند. آن شب را آنها در خانه ای در کوچه حاج جبار نایب سپری کردند. **نکته قابل اهمیت در این بررسی ها که از دید بسیاری از محققین پنهان مانده ، محل ملاقات افراد گروه های چپ گرا با هم است . آنها برای دیدار و ملاقات یکدیگر اماکن مذهبی و مسجد ها را انتخاب میکردند. نکته ای که باید بحساب ضعف ساواک و بینش آنها گذاشت، این کانونهای فساد و توطئه بودند که با پذیرفتن چپی ها ، ملی – مذهبی ها و نهایتا ملایان ، موجب سقوط ایران و نابودی آن گردیدند. نکته بعدی، پوشش افراد سازمان و ملبس شدن آنها به عبا و عمامه و نعلین آخوندی بود که در جریان دیدار پویان و نابدل در خیابان ری ، خیابان صفاری ، کوچه نقاش ها ، پویان با لباس آخوندی و ریش مصنوعی به دیدار نابدل که از تبریز به تهران آمده بود رفت.**

پیش از ماجرای سیاهکل در بین افراد سازمان ، مشی چه گوارا !!!!(حمله از کوه) بر مشی انقلابیون برزیل (حمله در شهر) پیشی گرفته بود.

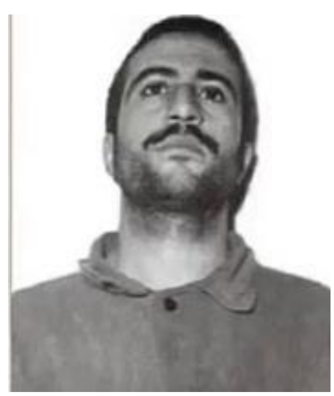

مناف فلکی

پس از حادثه سیاهکل ، عباس مفتاحی به ساری میرود . افراد خانواده به او میگویند که : ساواک در بدر بدنبال توست ، بهتر است خودت را معرفی کنی. عباس به بهانه خرید از خانه بیرون آمده و شبانه راهی تهران میشودو یکراست بخانه مسعود احمد زاده در شهباز جنوبی میرود. دستگیری گسترده گروه کوه ، در دل افراد گروه شهراز یکطرف وحشت می اندازدو از طرفی آنها بفکر یافتن راهی برای آزادی دستگیر شدگان میگردند. آنها تصمیم میگیرند تا به گروگان گرفتن یک سفیر کشور خارج در تهران باعث آزاد سازی رفقای خود را فراهم سازند. افراد گروه شهر؛ چنگیزقبادی، مسعود احمد زاده، مهرنوش ابراهیمی و حمید اشرف در فکر ربودن سفیر آلمان در تهران هستند ، که دادگاه نظامی رفقای آنها را اعدام می کند ، بنابراین توطئه ربودن سفیر آلمان منتفی میشود.

در این زمان رابطه پویان با عباس مفتاحی قطع شده است و مفتاحی با فردی بنام حمید ارض پیما تماس دارد. جلسات هسته مرکزی فدائیان در خیابان صفاری با شرکت ؛ پویان، نابدل و احمد زاده بر گزار میشد. در این بین، از مناف فلکی و رقیه دانشگری می خواهند تا از تبریز به تهران بیآیند . احمد زاده ایندو را بخانه ای در فرح آباد، خیابان حجت، کوچه جوانمردان میبرد. این خانه را خلیل سلماسی نژاد با نام مستعار سیروس افخمی نژاد اجاره کرده بود. در این خانه بود که آنها حمله به کلانتری قلهک را برنامه ریزی کردند. پیش از این راجع به این حمله و کشته شدن پاسبان کلانتری قلهک که مستقیما به مغزش شلیک کردند، و هم چنین ترور ضیاء الدین فرسیو ، رئیس دادرسی ارتش مطلب نوشته بودم.

ترور فرسیو بازتاب جهانی داشت. خبر گزاری یونایتد پرس از قول دولت ایران نوشت : دولت جوایزی برابر با یکصد و هفده هزار دلار

برای دستگیری نه تن عناصر کمونیست که ژنرال فرسیو و فرزندش را هدف گلوله قرار دادند ، تعین کرده است. تیمسار فرسیو ، چندی پیش ، چند تن از کمونیست ها را محکوم به اعدام کرده بود. ساواک عکس تروریست های کمونیست را در اماکن عمومی نصب می کند.

در این دوران اختلاف سلیقه و تفکر دو تئوریسین سازمان فدائیان خلق ، بیژن جزنی و مسعود احمد زاده به اوج میرسد . در این بین سازمان مجاهدین ضد خلق هم مبارزه را در آتش زدن دفتر مجله، این هفته که عکس های زنان برهنه را در نشریه خود چاپ میکرد ، میدانند! احمد زاده تنها بر مسئله مبارزه مسلحانه تکیه داشت در حالیکه جزنی شیوه های دیگر مبارزه را از نظر دور نداشت. تصور احمد زاده این بود ؛ اگر امروز تفنگ به دست بگیرند ، فردا تمامی ایرانیان پشت سر آنها خواهند بود! باور جزنی این بود که باید به خواست های اقتصادی توده ها توجه داشت. جزنی مبارزه صنفی را در الویت قرار میدهد. پس از ترور فرسیو ، گروه نام چریکهای فدائی خلق !!!! را برای خود انتخاب می کند.

سازمان ، اعلام موجودیت خود را به وسیله اعلامیه به آگاهی توده ها رساند. بخشی از این اعلامیه ها در دبیرستان شرف و علمیه در غرب تهران ، دبیرستان دکتر نصر در خیابان ری ، فروزانفر در میدان بهارستان و دانشگاه صنعتی و هنر سرای نارمک پخش شد. حمید ارض پیما و اسماعیل مفتاحی هم تعدادی اعلامیه در ساری و لاهیجان پخش کردند. سازمان تعدادی اعلامیه به اردشیر داور که مذهبی متعصبی بود میدهد تا او به سران مجاهدین خلق بدهد. احمد زاده را باور این بود که : این اعلامیه ها تاثیر نیکوئی بر مردم میگذارد !! در فروردین پنجاه جواد سلاحی نزدیک مدرسه عالی بازرگانی به هنگام پخش اعلامیه توسط

ساواک شناسائی میشود. سه روز بعد نابدل و سلاحی برای پخش اعلامیه به حوالی بازار میروند و حین پخش اعلامیه با ماموران ساواک و پلیس در گیر شده وجواد سلاحی کشته میشود . ساواک علیرضا نابدل را دستگیر می کند. پویان و اشرف دهقانی بلافاصله از خانه نابدل میروند. اشرف به تبریز رفته و پویان در خانه سعید آریان پنهان میشود. در خانه آریان ، پویان با اسکندر صادقی نژاد و رحمت پیرونذیری بر خورد می کند. سازمان برای تامین تنگناهای مالی افراد خود در زندگی مخفی تصمیم به سرقت بانک ملی شعبه ایزنهاور میگیرد. تیمی که قرار بود این کار را انجام دهد مرکب بود از : مسعود احمد زاده ، سرپرست گروه، مجید احمد زاده، اسدالله مفتاحی، خلیل سلماسی نژاد واسکندر صادقی نژاد به عنوان فرد پشتیبان. آنها یک دستگاه اتوموبیل در حوالی عباس آباد دزدیده و حمید توکلی آنرا به خانه نیروی هوائی که پارکینگ داشت میبرد. صبح روزی که برای سرقت بانک تعین شده بود ، خلیل سلماسی نژاد برای تهیه کوکتل مولوتف اقدام می کند که به آتش کشیده شده و او را به بیمارستان سینا میرسانند. با صلاح دید دکتر سازمان چنگیز قبادی ، خلیل را به بیمارستان آسیا منتقل می کنند ولی چون سوختگی شدید بود ، او فوت می کند. رفقا سراغ جسد او نمی روند، چون مسئولین بیمارستان آسیا گفته بودند : مسئله جنبه جزائی دارد و پزشکی قانونی می خواهد تا بازماندگان خلیل را ببیند. در پی مرگ خلیل سلماسی نژاد، عملیات سرقت بانک در آن زمان منتفی میشود، ولی در تاریخ بیست و سه اردیبهشت پنجاه ، ساعت ده صبح، حمید توکلی، اسکندر صادقی نژاد، امیر پرویز پویان، رحمت پیرو نذیری، احمد زیبرم و سعید آریان به بانک ملی شعبه ایزنهاور یورش میبرند. آنها پولهای بانک را به سرقت برده و محل را ترک می کنند. یکساعت پس از سرقت بانک، اشرف دهقانی در خیابان

بیست و یک آذر توسط ساواک دستگیر میشود.

اینک ساواک به دنبال بهروز دهقانی میگردد. پس از دو مورد ناکامی ، ساواک بهروز دهقانی را با واسطه خانمی بنام نزهت السادات روحی آهنگران کارمند کانون پرورش فکری کودکان و نو جوانان !!! دستگیر می کند. البته این فرد (نزهت السادات روحی آهنگران) در سال پنجاه و چهار در درگیری با ماموران ساواک در کرج جان باخت.

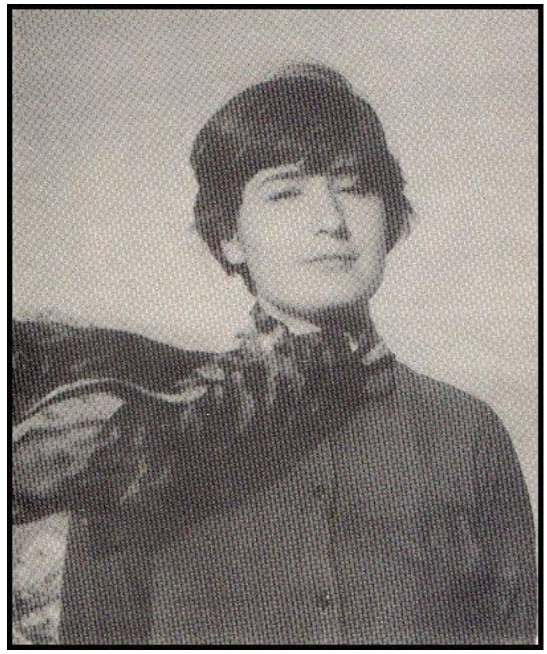

نزهت السادات روحی آهنگران

متولد هزار و سیصد و بیست و چهار که پس شنیدن خبر مرگ صمد بهرنگی درس و دانشگاه را رها کرد (او دانشجوی رشته علوم ریاضی دانشگاه تهران) بودو به تبریز رفت. او در تبریز با اشرف دهقانی آشنا شد.

از سال پنجاه و یک ، نزهت به زندگی مخفی روی می آورد
ومسئولیت های مختلف و متعددی در سازمان چریکهای فدائی خلق رابه

عهده داشته که گروه انتشارات یکی از انها است
نزهت مسئولیت آموزش تیم هایی را به عهده داشت، از جمله تیم جدیدی که در یک محله کرج {دولت آباد)مستقر شده بود.

بهروز دهقانی در محل ملاقات خود با نزهت السادات روحی آهنگران در سه راه امین حضور به دام ماموران ساواک می افتد. به هنگام دستگیری ، دهقانی اقدام به تیر اندازی می کند و پاسبان شاهی را از ناحیه شکم مجروح میسازد. با دستگیری بهروز دهقانی او خود را دبیر زبان انگلیسی در آذرشهرو ساکن تبریز شناسائی می کند. او را به زندان قصر میبرند و چند روز بعد بر اثر سکته قلبی میمیرد و رفقا ضمن یک مظلوم نمائی مشابه دستار بندان مسلمان آنرا به حساب ساواک واینکه رفیق دهقانی زیر شکنجه ساواک مرد میگذارند. خوشبختانه صورت مجلس هشت خرداد سال پنجاه بهداری زندان قصر وجود دارد : ساعت یک و بیست و پنج دقیقه بعدازظهر روز شنبه هشت خرداد پنجاه ، حال زندانی اتاق سه ، بخش داخلی به نام بهروز عباس زاده دهقانی فرزند محمد نقی چندان رضایت بخش نبوده ، آقای دکتر مبارکی پزشک نگهبان بهداری به اتفاق پزشکیار آقای وحدانی و کمک پزشکیار آقای نظامجوبا نظارت اینجانب سر پاسبان عباس زاده و پاسبان شوقی ، مشغول معاینه و مداوای بیمار شدند. آنها اقدام به ماساژ قلبی زندانی کردند ولی موثر واقع نشد و نامبرده در ساعت یک و نیم بعدازظهر فوت نمود.

بهروز دهقانی همراه با مادرش آبا

اشرف دهقانی راجع به بهروز دهقانی چنین می نویسد :

بهروز دهقانی فرزند یک خانواده فقیر کارگری بود. پدرش مثل ملیونها نفر از مردم زحمتکش میهن ما کار ثابتی نداشت !!!!! و زندگی خانواده خود را با اشتغال به کارهای گوناگون می گذراند. کارگری در کارخانه نخ ریسی، چاه کنی، میرابی، فعلگی، خرده فروشی از جمله این مشاغل بود. روشن است که هیچیک از این کارها گذران خانواده را به حد کافی فراهم نمی کرد. از این رو مادر و فرزندانی که در خانواده قادر به انجام کاری بودند می بایست سهمی در تأمین مخارج زندگیشان داشته باشند.

چنین هم بود. زمانی برادرهای بزرگتر با اشتغال به کاری این وظیفه را

انجام می دادند و زمانی نیز خواهر و مادر از راه دوک ریسی کمک خانواده در تأمین معاش بودند. خود بهروز نیز در این قبیل کارها شرکت فعال می کرد. او در بزرگی ، خاطره روزهائی را بیاد می آورد که از صبح تا شب روشنائی آفتاب را نمی دید !!!!!! زیرا همراه پدر به چاه کنی میرفت و در عمق چندین متری زمین پا به پای پدر کار می کرد. (قضاوت بر نوشته های خانم اشرف دهقانی را کسانیکه شرایط زیستی مردم ایران را در دهه چهل دنبال می کنند، واگذار می کنم)

شغلهای چاه کنی و میرابی ایجاب می کرد که پدرش به طور مداوم با آب سر و کار داشته باشد و شبها نیز در کنار آب بخوابد !! از این رو مبتلا به پا درد شدیدی شده بود که او را از کار کردن باز می داشت. بدین ترتیب پدر در سراسر زندگیش مدام فقر و رنج را تجربه کرده بود. با این همه از آنهائی نبود که زندگی سراپا رنجش را سرنوشتی آسمانی به حساب آورد. او مسبب تیره روزی خود و مليونها کارگر !!!! نظیر خود را به خوبی می شناخت و می دانست که دشمن طبقاتی اش روی همین زمینی به سر می برد که او و تمام زحمتکشان دیگر هم در آن زندگی می کنند!!!!. بدین گونه فقر و زحمت بی پایان از آغاز عمرش، نقش آموزگاری را داشت که در شناساندن واقعیات جامعه طبقاتی به او یاری کرده بود. پدر در عین بیسوادی از آگاهی سیاسی برخوردار بود!!!!!!. بهمین دلیل از هر راه ممکن برای مبارزه با دشمن تلاش می کرد!!! . در وقایع سالهای بیست و چهار و بیست و پنج و تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان او در صف خلق !!!!!! بود و بعد از یورش وحشیانه نیروی دولتی و کشتار مبارزین صدیق !!!!!، خانه کوچکش پناهگاهی برای مبارزین راستینی که از دست دژخیمان خود را رها کرده بودند محسوب

میشد!!!!!!! .(به راستی خانم دهقانی شرمت باد که در دروغگوئی چیزی کمتر از حد و مرز ملاها ندارید. کارگر چاه کنی که قادر به سیر کردن شکم افراد خانواده خود نیست ، اینک خانه اش را پناهگاه مبارزین راستین کرده است! شرمت باد که خائنان فرقه دموکرات را میهن پرست خطاب میکنی) .

مسائلی که در خانواده بهروزمطرح می گشت، رنگ سیاسی !!!!! داشت و اغلب خاطراتی را شامل مي شد که ماهیت بهره کشان، شرح ستم گریهای آنان و ستم کشی های توده افراد محروم و زحمتکش جامعه را بیان می کرد!!!!.

مشقات فراوان از یکسو و تضاد روحیه آزادگی با شرایط اسارت بار موجود!!!!، از سوی دیگر، پدر را موجودی خشن بار آورده بود تا حدی که می شد او را بدخلق به حساب آورد. سرکوب شدن تمایلات مبارزه جویانه او در اجتماع!!!! ، به صورت خشونت و سردی رفتار با افراد خانواده جلوه گر می شد !!!!و ثمره چنین رفتاری این بود که با اینکه افراد خانواده یکدیگر را بسیار دوست می داشتند !!!!!اما هیچکدام محبت خود را به همدیگر ابراز نمی داشتند!!!!!. بهروز با شرکت در کار پدر روز به روز با واقعیات خشن و سختی که زندگی خودش و ملیونها مردم را فرا گرفته بود بیشتر آشنا می شد. کم کم پدر در اثر پا درد شدید از کار افتاده شد و نتوانست خانواده هشت نفری آنها را سرپرستی کند. به این خاطر بهروز با وجود استعدادش و علاقه ای که به ادامه تحصیل داشت، مجبور شد در شانزده سالگی ترک تحصیل کند و برای به عهده گرفتن نقش فعال تر در تأمین معاش خانواده، شغل معلمی !!!!! را انتخاب نماید. برای این منظور در دانشسرای مقدماتی تبریز نام نویسی کرد.(معنی ترک تحصیل هم فهمیدیم) دوره به اصطلاح آموزشی دانشسرا دو

سال بود. بعد از طی این دو سال بهروز متعهد می شد که خدمت

آموزگاریش را حداقل تا پنج سال در روستاها بگذراند. آموزشهای مسخره ای !!!!! که در دانشسرا به آنها می دادند خشم رفیق را بر می انگیخت. او که در دبستان مثل هر کودک آذربایجانی با زحمت و سختی توانسته بود زبان فارسی را بیاموزد !!!! و از طرفی تحت تأثیر فضای سیاسی خانواده از ستم فرهنگی ای که به خلق آذربایجان روا میشود !!!!! آگاهانه رنج می برد اکنون می دید که خودش باید عاملی برای اجرای این ستم فرهنگی !!!!! باشد. تحمل این وضع برای رفیق دشوار بود به طوریکه او که هرگز در دوران تحصیل کودک آرام و مطیعی نبود در دانشسرا نیز نمی توانست موجود تسلیم شده ای باشد و به هر شکل که توانائی داشت سعی می کرد این نارضایتی خود را ابراز کند به خصوص که محیط دانشسرا محیط خفقان آوری !!!! بود و آقای ناظم حق داشت به بهانه های مختلف دانش آموزان را که در آینده نزدیکی قرار بود معلم شوند زیر سیلی و مشت و لگد بگیرد و یا حتی با چوب و ترکه بزند. به غیر از رفیق بهروز رفقائی مثل صمد بهرنگی و کاظم سعادتی نیز در دانشسرا دوره آموزگاری می دیدند، آنها را نیز فشار اقتصادی وادار به ترک تحصیل نموده بود. این سه رفیق خیلی زود متوجه شدند که راهشان یکی است. از این جهت با هم جوش خوردند و به زودی سه رفیق جدا نشدنی گشتند. از این ببعد زندگی رفیق بهروز با زندگی این دو رفیق پیوند خورد.

بعد از اتمام دوره دانشسرا رفیق بهروز که هجده سال بیشتر نداشت معلم روستاهای آذربایجان شد. در اینجا بود که اعتقادش به پوشالی بودن پایه های حکومت سرسپرده امپریالیسم !!!!!! بیش از پیش محکم تر شد و شکل منطقی تری به خود گرفت. وقتی رفیق از دانشسرا به روستا رفت،

متوجه شد که تمام تعلیمات مربیان دانشسرا مسخره و بی ارزش !!!!!! بوده است.

معلم های انقلابی آذربایجان : کاظم سعادتی، بهروز دهقانی و صمد بهرنگی

فریبکاری و دروغگوئی اشرف دهقانی پشت به وطن کرده در مورد آموزش و پرورش زمان شاه فقید مرا به این فکر می اندازد که نکند این فدائی خلق ، دوران شاه را با زمان دستار بندان اشغالگر اشتباهی گرفته است. او می نویسد : در شرایطی که این معلم های جوان باید به روستاهای دورافتاده ای می رفتند که کسی حاضر نبود خرج کاهگل کردن سقف کلاس را که چکه می کرد به عهده بگیرد!!!! ، زیرا که ساختمان مدرسه جزء ملک اداره آموزش و پرورش محسوب نمی شد !!!!! و خود اهالی آنرا ساخته بودند!!!!! و یا یک معلم باید به چند کلاس آنهم در یک اطاق درس می داد، برای آنها از ایجاد کلاس آزاد، فلانل

بورد، تخته سیاه لولا دار تاشو، مقدار اکسیژن لازم برای هر شاگرد در

ساعت و اندازه گیری قد و وزن بچه ها با وزن سنج و قد سنج صحبت کرده بودند. رفیق می دید در حالی که در کتب آموزشی دانشسرا از چاقی و لاغری غیر عادی یا زیاد وزنی زننده صحبت می شود مسائل واقعی معلمین روستا این است که آیا فلان شاگرد که در سوز سرما از فلان ده که مدرسه ندارد پا کشان به مدرسه دهشان آمده صبحانه یک تکه نان و پنیر خورده یا نه چه بسا شاگردش که شب قبل شام نخورده و صبح هم صبحانه نخورده بود وسط کلاس نقش زمین می شد!!!!! (این بیشرمان فدائی ، آیا از تغذیه رایگان زمان شاه بی اطلاع بودند؟) .

کتابخانه سیار کانون پرورش فکری کودکان در زمان شاه

رفیق که معنی ستم طبقاتی !!! و بهره کشی را از پدرش آموخته بود و در سراسر زندگیش نیز تجربه کرده بود، اینک تجربیاتش را بارورتر می کرد. او که عشق شدیدی نسبت به خلق رنجدیده !!!!!در قلب جوانش حس می کرد با شور و علاقه به آموزش کودکان روستائی پرداخت. به زودی رفقا صمد، بهروز و کاظم تصمیم گرفتند که تمام تعلیمات دانشسرا را به فراموشی سپارند و برای پرورش کودکان روستائی شیوه های نوینی بر اساس تجربیات مستقیم خود ابداع کنند. تلاشی که آنها برای آموزش کودکان روستائی به خرج مي دادند و جوششی که با دهقانان داشتند آنها را بین مردم روستاها معروف و محبوب ساخته بود. زندگی با خلق زحمتکش و جوشش با او انگیزه های مبارزاتی را در رفقا استحکام می بخشید و پیوندشان را با خلق عمیق تر و ریشه دارتر می ساخت.
بخصوص که رفقا با برخوردهای جستجوگرانه و فعال خود به تحقیقات راجع به روستاهای اطراف نیز می پرداختند و روستاگردی یکی از برنامه های منظم آنان بود. بعضی از گزارش هائی که رفقا از دیدار از روستاها نوشته اند در مجموعه مقاله های رفیق صمد بهرنگی به نام مشترک صمد و بهروز به چاپ رسیده است. البته مقاله های مذکور مربوط به آغاز کار تحقیقات روستائی رفقاست. بعدها رفقا کارهایشان را که از هر لحاظ کامل تر و پخته تر شده بود به چاپ نمی رساندند بلکه آنها را مخفیانه !!!!! در اختیار دوستان خوبی قرار می دادند که اکثراً به رفقای آینده تبدیل شدند. گزارشی که رفیق بهروز در باره روستاهای قره باغ نوشته است از جمله این تحقیقات بعدی است.

رفیق بهروز به زبان انگلیسی تسلط داشت (به یمن و برکت ترک تحصیل) ، تا حدی که یک مترجم خوب بشمار می آمد. از او ترجمه های بسیاری بجا مانده که بعد از شهادتش با نام مستعار «بهروز تبریزی» منتشر می شود. کتابهای افسانه های ایتالیائی اثر ماکسیم

گورکی و زندگی و آثار «شون اوکیسی» نویسنده ی ایرلندی از ترجمه

های رفیق بهروز است. هدف رفقا در فعالیت های ادبي شان اثرگذاری روی روشنفکران جوان و صادق !!!! بود. با فعالیت های رفقا در تبریز روزنامه ای به نام «مهد آزادی آدینه» منتشر میشد که بسیاری از ترجمه های رفیق بهروز در آن بچاپ می رسید. رفقا در مقالاتی که در مهد آزادی می نوشتند از طریق تحلیل ستم فرهنگی که به خلق آذربایجان روا می شود!!!! – مسأله ای که برای روشنفکران خیلی بیشتر از مسأله ی نان قابل درک و ملموس بود و می توانست نقش نیروی محرکه برای آغاز حرکت سیاسی آنها را داشته باشد _ سعی می کردند روشنفکران مترقی !!!!!را به ایفای نقش تاریخی خود تشویق نمایند. از این رو قسمتی از فعالیت های ادبی رفقا صرف یاد گرفتن فنی زبان ترکی، دستور زبان آن، ادبیات کتبی و شفاهی آن می گردید. رفقا برای جمع آوری ادبیات شفاهی آذربایجانی (فولکلور آذربایجان) به دور افتاده ترین روستاها سفر می کردند و ساعتها پای صحبت پیر مردهای ده نشسته قصه و ترانه و بایاتی (دو بیتی) جمع می کردند و نتیجه تحقیقات خود را در روزنامه مهد آزادی یا روزنامه های نیمه مترقی !!!! علنی به چاپ می رساندند. رفقا با بعضی از روشنفکران !!!!! که نفوذ و اعتبار در این روزنامه ها کسب کرده بودند دوستی داشتند و این دوستان صاحب نفوذ چاپ آثار آنها را به سادگی پذیرا می شدند. یکی از تألیفات ارزنده رفقا در این زمینه افسانه های آذربایجان است که بوسیله رفقا بهروز و صمد در دو جلد تنظیم شد. در اینجا این تذکر لازم است که **رفقا ناسیونالیستهای کوتاه نظری نبودند که تصور کنند جنبش آذربایجان جدا از جنبش دیگر خلقهای ایران زیر شعارهای ملی که شعارهای خرده بورژوازی است می تواند پیروز شود. آنها همانطور که رفیق علیرضا نابدل در اثر پر ارزش «آذربایجان و مسأله ی ملی» تصریح کرده است عقیده داشتند که**

خلقهای ایران فقط در سایه یک مبارزه مشترک بر علیه دشمن مشترک خواهند توانست به آزادیهای دموکراتیک!!!، از جمله آزادی ملی برسند و شعارهای مترقی ملی تنها به تبعیت از شعارهای طبقاتی!!!! می تواند مطرح شود.

نکته شایان توجه این است که رفقا به ضرورت کار در هر زمینه ای که معتقد می شدند به خاطر صداقت انقلابی !!!!! کم نظیرشان با تمام وجود به کار پیگیر و متعهدانه در آن زمینه می پرداختند و در این راه هیچ چیز نمی توانست مانع آنها شود. نه توبیخ های مکرر اداره آموزش و پرورش، نه غرغرهای رئیس های کذائی اداره و نه تهدیدهای غیر مستقیم و مستقیم سازمان امنیت، هیچکدام نمی توانست اندک تردید و تزلزلی در رفقا بوجود آورد و دقیقاً همین خصلت باعث رشد آنها در زمینه های مختلف می شد.

ولی بالاخره بن بست سیاسی که همه نیروهای مبارز در اواخر دهه چهل به آن رسیده بودند، می بایستی روی محفل مترقی و فعال این رفقا نیز اثر بگذارد، همینطور هم شد، منتها این بن بست اثر منفعل کننده روی آنها باقی نگذاشت، بلکه راه خروج از بن بست بوسیله رفیق صمد در کتاب «ماهی سیاه کوچولو» مطرح گشت. **کتاب «ماهی سیاه کوچولو» ضرورت مبارزه مسلحانه پیشاهنگ، ضرورت از جان گذشتن و فدائی بودن را عنوان کرد» : ... مهم اینست که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد»** (نقل از کتاب ماهی سیاه کوچولو). کتاب بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری نیز از آرزوی بدست گرفتن مسلسل سخن می گوید: **«... دلم می خواست مسلسل پشت شیشه مال من باشد»** و درست بعلت همین آمادگی های ذهنی «شاخه تبریز» از اولین گروه هائی بود که به سازمان چریکهای فدائی خلق پیوست و

توانست رفقای برجسته ای چون رفیق علیرضا نابدل، رفیق بهروز دهقانی، رفیق اشرف دهقانی، رفیق کاظم سعادتی، رفیق محمد تقی زاده و رفیق اصغر عرب هریسی بپرورد. شاخه ی تبریز یک عملیات چریک شهری را نیز با موفقیت اجرا کرد. این عمل حمله به کلانتری ۵ تبریز و مصادره مسلسل نگهبان آن بود که رفیق بهروز دهقانی در آن شرکت فعال داشت. این عملیات اثر بسیار مثبتی در خدشه دار کردن سلطه مطلق دشمن گذاشت. بعد از این عمل پیر مرد زحمتکشی از اهالی تبریز می گفت: **گرفتن مسلسل از پاسبان به منزله گرفتن قلم از دست شاه است !!!!. هزارها افسوس که رفیق صمد زنده نبود تا در مصادره مسلسل کلانتری تبریز شرکت کند و آرزویش را تحقق یافته ببیند.**

حماسه پرشکوه زندگی او پس از دستگیری به اوج خود رسید. **وی پس از تحمل یازده روز شکنجه، هنگامیکه جداره های کلیه هایش از شدت ضربات مشت و لگد پاره شده !!!!!!! و قلبش به سختی آسیب دیده بود !!!!!با لبان فروبسته و مشتان گره کرده شهید شد.**
وی در زیر وحشیانه ترین شکنجه ها کلمه ای از اسرار سازمان بر زبان نراند. مزدوران شکنجه گر در حالیکه با حرص دیوانه وار او را شکنجه می کردند و از خشم ناشی از شکسته شدن غرور خویش بخود می پیچیدند با نا امیدی تمام باو فحش می دادند که ... پس تو با کدام شکنجه به حرف در میائی دیگر چه شکنجه ای را باید به کار ببریم که تو حرف بزنی!

سخنان سراپا فریب اشرف دهقانی را بازنویسی کردم تا مردم ما به

ماهیت کثیف وضد خلقی این پشت به وطن کرده ها که ایران را به مشتی دستار بند اشغالگر سپردند ، بیشتر واقف شوند.

اشرف دهقانی در اوج وقاحت از یازده روز شکنجه بهروز دهقانی و اینکه ماموران ساواک کلیه هایش را پاره کرده اند سخن میگوید و من سند کالبد شکافی بهروز دهقانی را برای داوری پیش روی شما می گشایم:

شرح معاینه جسد : کبودی در ساق پای چپ و بازوی راست . در نقاط مشکوک، شکاف های پوستی به منظور دیدن خونمردگی داده شد ، آثاری از خونمردگی و ضربه مشاهده نشد. پوست و عضلات در مسیر ستون فقرات باز شد ، عارضه ای از ضربه و آسیب مشاهده نشد. محل تزریق در ناحیه سرین مربوط به تزریق دارو مشاهده شد. در سر فرد متوفی آثاری از ضربه و خونمردگی دیده نشد. استخوانهای جمجمه حالت عادی دارند. مغز حالت عادی دارد. هیچگونه شکستگی در استخوانهای سر، کتف و دست و پاها مشاهده نمی شود. **قلب بزرگتر از طبیعی و در مایع غوطه ور است . در جدار داخلی آئورت دانه های آترم دیده میشود.**

گردن و راه های تنفسی حالت عادی دارد . ریه ها پرخون می باشند. **کلیه ها باز شده حالت عادی دارند.**

در قسمت های درونی قفسه سینه و شکم آثاری از ضربه و خونمردگی دیده نمی شود. کبودی های مشاهده شده بر اثر برخورد بدن به جسم سخت است که در حال محو شدن میباشند . تاریخ ایجاد آنها بیش از دوهفته است(بنا به نوشته اشرف دهقانی ، بهروز دهقانی را یازده روز ساواک مورد شکنجه های وحشتناک قرار داد و کلیه های او را پاره کرد

!!) . اسناد دیگر در مورد کالبد شکافی بهروز دهقانی و اوراق آسیب شناسی علت مرگ را سکته قلبی اعلام میدارند.

با دستگیری حمید توکلی ، او آدرس خانه امن امیر پرویز پویان در نیروی هوائی را داده ولی بین ساکنین خانه برای تخلیه و یا عدم تخلیه بحث در میگیرد. پویان ، مخالف تخلیه و اسکندر صادقی نژاد موافق تخلیه خانه بود. سعید آریان به اتفاق همسرش شهین توکلی هم در این خانه بودند. بنا میشود که سعید آریان و پویان در خانه خیابان وثوق مانده و اسکندرصادقی نژاد ، رحمت پیرو نذیری ، احمد زیبرم و شهین توکلی از خانه بروند. در فاصله زمانی که اسکندر صادقی نژاد در جستجوی خانه جدیدی بود ، رحمت پیرو نذیری به نزد پویان میرود که مصادف با محاصره خانه توسط افراد پلیس و ساواک است. در این خانه تیمی امیر پرویز پویان و رحمت پیرو نذیری به ضرب گلوله در نزاع متقابل کشته میشوند و رفقا برای بزرگ کردن آنها میگویند : آنها فشنگ آخر را برای خود نگهداشته بودند تا رفقای خود را لو ندهند. آنها خودکشی کردند !

خانه نارمک نیز توسط مدیر معاملات ملکی خیابان طاووسی که اتاقی به صادقی نژاد، شهین توکلی و احمد زیبرم داده لو میرود و ماموران ساواک به آنجا رفته و در جریان نبرد، صادقی نژاد به قتل میرسدو شهین توکلی دستگیر میشود. احمد زیبرم وعباس جمشیدی رودباری موفق به فرار میشوند. اینک کادر مرکزی سازمان فدائیان خلق را مسعود احمد زاده ، عباس مفتاحی و حمید اشرف اداره میکردند. آنها به این نتیجه رسیدند که در شهر کاری نمی توانند بکنند و باید به کوه بر گردند!

آنچه اعجاب آور بود ، حساب بازکردن این نخبه گان روشنفکر!!! روی گفته های یک چوپان بود. حمید اشرف تحت تاثیر یک چوپان که گفته بود

: ما با چوبدستی جنبش خود را در کوه آغاز می کنیم ، خواهان برگشت

به کوه میشود. در این بین نابغه !! دیگری چون اردشیر داور آتش بیآر معرکه شده بود. آنها برای راه اندازی مجدد هسته های چریکی در کوه و نواحی روستائی نیاز به حمایت اهالی محل به منظور تامین نیازهای فنی – لجستیگی مانند تامین مواد غذائی داشتند. (حال چگونه دهقان بدبخت که نان برای سیر کردن شکم خود و خانواده اش ندارد، میتواند احتیاجات افراد سازمان را بر آورده سازد ، مشکلی بود که میبایستی از خانم اشرف دهقانی پرسید) . مسئله دوم ؛ ایجاد یک شبکه رابط به منظور بر قراری ارتباط بین شهر و روستا . سوم : حداقل شش تن افراد ورزیده و آشنا به کوه و جنگل که حداقل یک مسلسل داشته باشندو در عرض یکماه تعداد آنها به دوازده تن برسد. خوش خیالی افراد سازمان خیلی زود نتایج منفی اش را نشان داد . قصه سال چهل و نه ، درست تکرار میشد: شناسائی مناطق جنگلی و کوه ، انبار کردن آذوقه و در موردی که از جنگل سی سنگان باز می گشتند، ژاندارم ها مقابل خود دیدند. تمامی افراد سازمان با مختصری بازجوئی به ساواک نوشهر تحویل داده میشوند. چنگیز قبادی در پاسخ بازجوی ساواک که پرسیده بود : برای چه منظوری به جنگل رفته بودید ؟ میگوید : برای چیدن تمشک به جنگل رفته بودیم!!! ساواک نوشهر تشخیص میدهد که این افراد را در اختیار ساواک ساری بگذارد . بنا میشود که دومامورساواک ، آنها را با اتوموبیل خودشان !!! به ساری ببرند. قبادی که رانندگی اتوموبیل را به عهده دارد با واژگون کردن ماشین امکان فرار افراد گروه را میسر میسازد. البته در این بین محسن احمدی و بهرام قبادی دستگیر و دکتر چنگیز قبادی و همسرش مهرنوش ابراهیمی موفق به فرار میشوند. همزمان فرد دیگری بنام اورانوس پور حسن که دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه تبریز است توسط افشانی نقده

به عباس مفتاحی معرفی میشود و زمانیکه سازمان از او می خواهد که به گروه کوه ملحق شود ، او بهانه آورده و میگوید : گروه کوه محکوم به نابودی است . این استدلال پور حسن برای عباس مفتاحی سنگین تمام شده و در کمال نا باوری سازمان ، پورحسن را خائن تلقی کرده و حکم اعدامش را صادر می کنند. به دستور حمید اشرف ، تیمی برای اعدام پور حسن به تبریز می روند.

در تاریخ بیست و شش دیماه پنجاه و یک نامه ای از شهربانی کل کشور به وزارت دادگستری ارسال میشود: اورانوس پور حسن خرم آبادی فرزند حسن ، دارنده شناسنامه شماره صد و پنجاه صادره از آبادان متولد هزار و سیصد و بیست ، فارغ التحصیل از دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز، یکی از افراد خرابکار میباشد که به وسیله دوستان خود به قتل رسیده است . با ایفاد دو قطعه عکس وی خواهشمند است دستور فرمائید عکس مشارالیه را با عکسهای تهیه شده از اجساد افراد مجهول الهویه مطابقت داده و از نتیجه شهربانی کل کشور را آگاه سازید. رئیس شهربانی کل کشور : سپهبد صدری

برنامه بعدی سازمان فدائیان خلق، آوردن اسلحه از عراق به ایران بود . برای این مورد حمید اشرف بدون آنکه عباس مفتاحی و مسعود احمد زاده را در جریان کار قرار دهد ، سه تن برای اعزام به عراق کاندید کرد : مهدی سوالونی ، حسین سید نوزادی و محمد علی سالمی. این سه تن که در خدمت زیر پرچم بودند از رفتن به پادگان خود داری کرده و همزمان عازم تهران شدند . البته غیبت آنها از دید ضد اطلاعات لشگر خراسان پنهان نماند. در تهران سوالونی با خرید یک اتوموبیل آریای مغز پسته ای با نام جعلی جوادی ، همراه با دختری بنام شیرین معاضد که نقش همسر

و صفاری آشتیانی که نقش دائی اش را بازی می کنند، راهی اهواز میشود. حسین سید نوزادی و محمد علی سالمی نیز با اتوبوس به خوزستان میروند. سید نوزادی و سالمی به عراق رفته و با سلاح بر میگردند.

در اول تیرماه پنجاه اسدالله مفتاحی در خانه خیابان خواجه نصیر دو بمب ساعتی در اختیار جواد رحیم زاده اسکوئی و علی اصغر ایزدی قرار میدهد که این دو تن مجسمه های شاه را گرگان و گنبد منفجر کنند .

انتخابات بیست و سومین دوره مجلس که ساواک تمام توجه خود را به تهران معطوف کرده بود ، موجب شد تا سازمان برای ضربه زدن به نظام شاهنشاهی روی به شهرستانها ببرد. انفجار بمب در گنبد. انفجار مجسمه شاه در ساری.گذاشتن بمب در زیر مجسمه علیاحضرت فرح در رشت که رفتگر شهرداری آنرا جارو کرده و به سطل آشغال می اندازد و بمب درون سطل منفجر میشود. انفجار بمب در ساختمان حزب ایران نوین در تبریز. ساواک هم بیکار نبوده و بهرام قبادی و محمد علی پرتوی را به اتفاق رقیه دانشگری دستگیر می کند. نفر بعدی که دستگیر میشود ، علی اصغر ایزدی است که او را به هنگام خرید دارو برای ساختن بمب در ناصرخسرو و در بنگاه داروئی کفا به دام می اندازند.

در روز سی و یکم تیرماه پنجاه ، اسدالله مفتاحی، مناف فلکی و مسعود احمد زاده بانک صادرات شعبه نیروی هوائی را مورد دستبرد قرار میدهند و دو هزار و سیصد و پنجاه تومان موجودی بانک را بسرقت میبرند. در تابستان پنجاه ابتکار عمل به دست کمیته مشترک ضد

خرابکاری ساواک می افتد. با دستگیری رقیه دانشگری ، ساواک تلاشش

را برای دستگیری مناف فلکی افزایش میدهد. عامل دستگیری مناف ، دوستش احمد ریاضی بود که او را به ماموران ساواک در دروازه دولاب خیابان شهباز نشان داده، و با حمله ضربتی ماموران ، پیش از آنکه مناف از سلاح و نارنجک خود استفاده کند دستگیر شد. مناف به محض دستگیری قرار بعدی خود را که با مسعود احمد زاده گذاشته بود به ماموران ساواک میگوید. مسعود احمد زاده در خیابان مولوی به تاریخ چهارم مرداد پنجاه دستگیر میشود. هنگام دستگیری احمد زاده ، اسدالله مفتاحی که در صحنه حضور داشته باموتور خود را به اتوموبیل ماموران ساواک و احمد زاده نزدیک می کند و نارنجکی بسمت اتوموبیل آنها پرت می کند که صدمه شدیدی به ماشین ماموران نمیزند. مفتاحی از شلوغی خیابان سود جسته و فرار می کند. اظهار نظر احمد زاده به ماموران ساواک ، راجع به عمل اسدالله مفتاحی جالب است : او سعی کرد با پرتاب نارنجک مرا بکشد که موفق نشد و من در حال حاضر در خدمت شما ها هستم!!

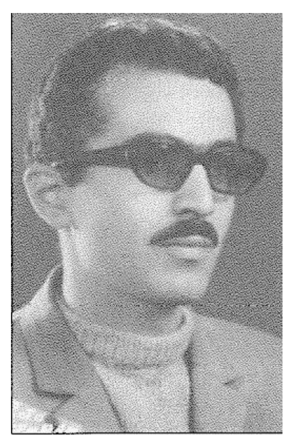

اسدالله مفتاحی

حمید اشرف در اولین واکنش به دستگیری مسعود احمد زاده ، مناف فلکی را به خیانت متهم می کند. (در سازمان فدائیان خلق ، جزای خیانت ، مرگ است) . خود احمد زاده نیز در بازجوئی ، شماره تلفن و آدرس منزل چنگیز قبادی و زنش مهرنوش ابراهیمی را فاش می کند.

عباس مفتاحی در این زمان بشکل مخفی در خانه ابراهیم سرو آزاد زندگی می کند. در لاهیجان حمید ارض پیما به دام ماموران ساواک می افتد. ساواک رد او را از خرم آباد و از طریق یکی از کارمندان شهرداری خرم آباد بنام جعفر طیبی میگیرد و موفق به دستگیری او میشود. نفرات بعدی که دستگیر میشوند ، ابراهیم سرو آزاد و مجید احمد زاده هستند.مجید احمد زاده هنگام سوار شدن در اتوموبیل افراد ساواک ، نارنجکی را منفجر می کند که بخاطر آن سرو آزاد و یکی از ماموران ساواک بنام جلال آذرمگین کشته میشوند. هر یک از افراد سازمان که دستگیر میشوند ، بلافاصله نفرات دیگر را لو میدهند و بیرون از کمیته مشترک و زندان افسانه بافی رفقا آغاز میشود که : قهرمانان ما **!!!** حاضر نشدند تا در زیر شکنجه های قرون وسطائی و دهشتناک دژخیمان ساواک لب بگشایند و رفقای خود را لو دهند **!!**

وضعیت سازمان فدائیان خلق در آستانه جشن های دوهزار و پانصد ساله

در این دوره حمید اشرف، علی نقی آرش و شاهرخ هدایتی با عباس جمشیدی رودباری در یک خانه تیمی بسر میبردند. شاهرخ هدایتی مامور شناسائی سرویس های اطلاعاتی و ساواک بودو کارش این بود که هرروز از ساعت هفت صبح تا دو بعدازظهر در سه راه ضرابخانه به ایستد و ماموران ساواک و سرویس آنها را شناسائی کند**!** تا در بیست و

دو مهرماه با کوکتل مولوتف آنها را مورد حمله قراردهند.

شناسائی هتل هائی نظیر هیلتون، اینتر نشنال، اینتر کنتیانتال که در آنها بمب منفجر کنند، و همچنین شناسائی دکل های برق که در روز بیست و چهار مهرماه که مصادف با ورود مهمانان خارجی از شیراز به تهران بود ، دو دکل برق ، یکی در کن و دیگری در هاشم آباد منفجر شد که بخاطر اشتباه محاسباتی تنها به پایه های دکل ها آسیب رساند و قطعی برق به همراه نداشت. با دستگیری احمد رضا شعاعی نائینی ، او محل خانه تیمی افراد را که در درکه واقع بود به ماموران ساواک میگوید . در این خانه شاهرخ هدایتی در آتش متقابل با ماموران ساواک و ژاندارمرم کشته میشود. در آذر ماه سال پنجاه ، سازمان فدائیان در منگنه ساواک گرفتار آمده و تامین پول بزرگترین دغدغه آنها بود. تنها منبعی که میتوانست برای آنها پولساز باشد ، سرقت بانکها بود. این بار بانک صادرات شعبه سمنگان انتخاب شده بود. افراد عمل کننده عبارت بودند از : حسن نوروزی، احمد زیبرم، فرخ سپهری، جمشیدی رودباری و علی اکبر جعفری. در سرقت از این بانک ، آنها توانستند تنها مبلغ چهار هزار و هفتصد تومان بدزدند. نکته تاثر انگیز در اقدامات خلقی !!!رفقا ، کشته شدن افراد عادی منجمله راننده تاکسی بود. البته از کادر راهنمائی و رانندگی نیز ما قربانیانی داشتیم که یک نمونه آن ستوان اکبر چاوشی بود که به دست احمد زیبرم به قتل رسید. جرم ستوان چاوشی ، هدایت اتوموبیلها برای رفع راه بندان بود.

برنامه ضربه زدن به افراد ساواک توسط سازمان فدائیان خلق دنبال میشود. در تیرماه پنجاه و یک ، جمشیدی رودباری با موتور در تعقیب اتوموبیل گشت کمیته مرکزی در خیابان فردوسی بود که ظن ماموران ساواک را برمی انگیزد. به او فرمان ایست میدهند ، ولی او فرار کرده

وارد خیابان لاله زار ، کوچه رفاهی میشود. تبادل آتش بین او و ماموران ساواک آغاز و او مجروح میشود. او را به بیمارستان شهربانی منتقل می کنند. ساواک به منظور جلوگیری از هر گونه نقل و انتقال خانه های امن در رادیو و رسانه ها اعلام میدارد که رودباری کشته شده است. این ترفند ساواک موثر واقع شده و افراد ساکن خانه امن سلیمانیه جابجا نمی شوند.

در اول مرداد ماه پنجاه و یک ،اکیپ های صادق ، نصرت، کورش و پژمان کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک، خانه شماره بیست و هفت کوچه داریوش در سلیمانیه را محاصره می کنند. در ساعت یک و چهل و پنج دقیقه بعدازظهر محمد صفاری آشتیانی از خانه خارج میشود. ماموران او را تعقیب می کنند و در فاصله یک کیلومتری خانه ، زمانیکه ماموران برای دستگیری او اقدام می کنند ، او دست به اسلحه برده و درتبادل آتش کشته میشود. صدای شلیک گلوله حمید اشرف و شیرین معاضد را نسبت به محاصره خانه هوشیار می کند. آنها مقداری از اسناد را آتش زده و قصد فرار دارند که با باران گلوله مواجه میشوند. یک تیر به پای شیرین معاضد میخورد.

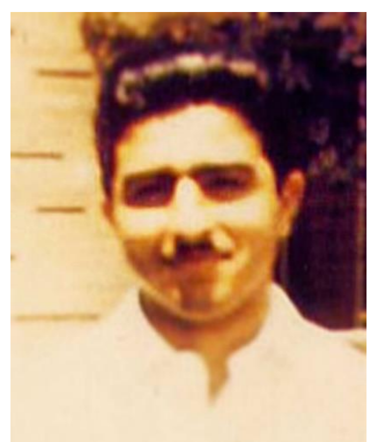

حمید اشرف

شیرین معاضد (فضیلت کلام)

حمید اشرف مسلسل را بسوی شیرین میگیرد و می پرسد : بزنمت یا میتوانی فرار کنی !! که شیرین میگوید : فرار می کنم. آنها موفق به فرار میشوند. کشف خانه سلیمانیه برای ساواک بسیار با اهمیت بود. صرف نظر از سلاح و مواد منفجره اسنادی به دست ساواک افتاد که پرده از برنامه های سازمان برای ترور کارمندان دربار ، سفرای کشور های خارجی، شناسائی وابستگان مطبوعاتی خارجی در تهران ، مشخصات و محل زندگی ماموران ساواک، خصوصا کمیته مشترک ، افسران اداره دادرسی ارتش ، نقشه کامل فرودگاه دوشان تپه (منازل افسران، اسلحه خانه، دفتر ضد اطلاعات و محل پارکینگ هواپیما ها)، شناسائی فرودگاه مهرآباد و سیستم های مخابراتی کشورو.... برداشت.

پنج روز پس از کشته شدن صفاری آشتیانی و فرار حمید اشرف و شیرین معاضد ، فرخ سپهری،فرامرز شریفی و مهدی فضیلت کلام ، برادر ناتنی شیرین معاضد در درگیری خیابان فرح آباد ژاله ، خیابان بیست و پنج شهریور کشته میشوند.

در ساعت پنج بامداد روز بیست و هشت سال پنجاه و یک ، پاسبان عامری در سرپل راه آهن چهار راه خانی آباد به احمد زیبرم که سوار موتور بود مشکوک شده و به او دستور ایست میدهد که زیبرم سلاح خود را بسوی پاسبان عامری گرفته و او را هدف قرار میدهد. زیبرم با جا

گذاشتن موتور از صحنه فرار کرده و به خانه امنی در انتهای خیابان نوبهار میرود. بلافاصله اکیپ های کمیته مشترک ضد خرابکاری (سهراب و طاهر) به محل رسیده و منطقه را محاصره کرده و احمد زیبرم را از پای در می آورند. بنا به گفته جمشیدی رودباری : احمد زیبرم ، چیزی از استراتژی سرش نمی شد. او بیرحم بود و هر مانعی که سر راهش سبز میشد ، می کشت.

احمد زیبرم

پس از دستگیری محمد حسن حجت انصاری، دانشجوی سال آخر دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، مشخص شد که اسدالله بشر دوست، یکی از اعضای متواری سازمان با سه تن به اسامی اکبر دوستدارصنایع، مهدی زرعیان و شاهرخ توفیقی ارتباط دارد. البته هویت بشر دوست ، پیش از این توسط حمید ارض پیما برای ساواک روشن شده بود.

در روز سه شنبه یازده مهر ماه سال پنجاه و یک ، اسدالله بشر دوست با نام مستعار علی، اتاقی در خیابان غیاثی ، اصفهانک، کوی باغ سرهنگ

اجاره می کند. دو روز بعد نزاعی بین اهالی خانه رخ میدهد و صاحب خانه به پاشگاه ژاندارمری سلیمانیه شکایت میبرد. گروهبان سوم وظیفه حسین مصطفی پور از بشر دوست می خواهد تا همراه شاکی، محمد باقر مشایخی به عنوان شاهد به پاسگاه بیآید . بشر دوست، چریک فدائی خلق !!! با تصور اینکه ممکنست در پاسگاه برایش مشکلی پیش آید ، اسلحه خود را در آورده و گروهبان سوم وظیفه مصطفی پور و شاکی بخت بر گشته مشایخی را از ناحیه سر مورد هدف قرار میدهد که هردو تن آنها کشته میشوند. اکیپ راد کمیته ضد خرابکاری ساواک برای دستگیری بشر دوست به اصفهان اعزام میشود و افراد ساواک ، بشر دوست را در خانه شماره هفت ، کوچه مهر محاصره کرده و در تبادل آتش او را به قتل میرسانند.

محیط دانشگاه ها در اوائل دهه پنجاه بشکل دهشتناکی مکانی برای فریب دانشجویان بود. همانطوریکه پیش از این اشاره کردم ، در آن زمان چپی بودن برای جوانان ما مد بود !! و دغدغه خانواده ها هر روز بیشتر میشد. خانواده یداللهی نگران حال دخترشان پوران بودند که سی و پنج روز است که نه خانه آمده و نه به دانشگاه رفته است. پوران یداللهی دانشجوی سال آخر رشته شیمی دانشگاه تهران بود. در ساعت سه بعدازظهر روز سوم بهمن سال پنجاه و یک ، انفجاری در منزل دو اتاقه درخیابان خواجه ربیع مشهد رخ میدهدو همسایگان دختری بنام زهرا حسینی (پوران یداللهی) را به بیمارستان میرسانند که در راه بیمارستان فوت می کند. علاوه بر پوران یداللهی در آن خانه جسد دیگری که متعلق به بهروز عبدی ، دانشجوی سال سوم رشته مهندسی صنایع دانشگاه صنعتی آریا مهر بود پیدا شد.

داس فریب و مرگ دانشجویانی را که سازندگان فردای ایران بودند ، درو میکرد، و چه بیشرم و آزرم هستند کسانیکه هنوز پس از چهل و دو سال خاکستر نشینی مردم ایران و نابودی همه جانبه کشوربه دست دستار بندانی تازی پرست که شانس اشغال ایران را گروه های چپ، حزب خائن توده و مجاهدین و ملی – مذهبی به آنها دادند، دست از تبلیغ شوم خود در خارج از ایران نمی کشند و به مناسبت های گوناگون یاد پشت به وطن کرده ها و نابودگران ایران را زنده نگهمیدارند.

دانشجویان دختر فریب خورده که جانشان را در راه اهداف شوم جزنی ها، احمد زاده هاو مفتاحی ها باختند.

نکته ای که همواره ملایان در مورد ساواک تبلیغ می کنند ، ددمنشی ماموران ساواک ، خصوصا کمیته مشترک ضد خرابکاری آنست ، در صورتیکه بسیاری از فریب خوردگان سازمانهائی چون فدائیان و

مجاهدین قرارشان این بود که در صورت دستگیری ، با خوردن قرص سیانور خودکشی کنند. در مواردی نظیر ابراهیم پوررضا خلیق ، این فرد به هنگام بازجوئی از فرصتی سود جسته و سرش را بشدت به دیوار میکوبد که بر اثر خون ریزی مغزی در میگذرد و آنرا به حساب ساواک گذاشته و نوشتند و گفتند : رفیق پور رضا زیر شکنجه های ساواک به قتل رسید.

ارتباط افراد فدائی با یکدیگر هم ، آنچه خودشان در بوق و کرنا می دمیدند صمیمیانه نبود . روزی نبود که انشعابی در آنها رخ ندهد . مصطفی شعاعیان رابطه اش را با حمید اشرف قطع می کند و افراد مجاهدین خلق برای آشتی آنان پا در میانی می کنند. شعاعیان که آخر و عاقبت کار غلط فدائیان را حس کرده بود ، می خواست از آنها جدا شود. در روز هجده شهریور پنجاه و سه ، سازمان تصمیم میگیرد که شعاعیان را اخراج کند. پس از دستگیری فاطمه سعیدی ، او اعتراف می کند که به اتفاق دو فرزند ده و هفت ساله اش (ارژنگ و ناصر) با شعاعیان در خانه ای واقع در خیابان سناباد ، نبش بنفشه ، پلاک 262 زندگی میکرده است. آن کاری را که مسعود رجوی، رهبر مجاهدین خلق بعد ها در عراق کرد و کودکان مجاهد را از والدینشان جدا کرد و به کمپی نزدیک بغداد فرستاد ، رفقا !! در مورد ارژنگ و ناصر انجام داده ، این دو کودک را از شعاعیان گرفته و به خانه های تیمی خود فرستادند. آنها این دو نوجوان را توسط نزهت السادات روحی آهنگران به زهرا آقا نبی قلهکی و علیرضا شهاب رضوی در خیابان حسام السطنه تحویل دادند.

نزهت السادات روحی آهنگران در دوران دبیرستان به مسجد میرفت و همواره پای سخنان آخوند سرخ سید محمود طالقانی می نشست . او نماز می خواند و روزه میگرفت. او دردوران دانشجوئی تحت تاثیر فردی بنام

بهروز راد قرار گرفت که البته با برداشت بهروز راد از او که می گفت : خانم ... تو فقط میخواهی حرف بزنی . تو سه چهار کلمه حرف یاد گرفته ای و هی آنها را نشخوار میکنی و بدین ترتیب ارتباط بهروز با نزهت قطع میشود. نزهت با دانشجوئی بنام محمود امیدیان که مارکسیست است آشنا شده ودوستی آنها به ازدواج می کشد. نزهت در تمامی اعتصابات دانشگاه نقش محرک داشت.محمود امیدیان و نزهت السادات که زن و شوهر بودند تصمیم میگیرند که ترک تحصیل کرده و به آذربایجان بروندو در آنجا به شغل معلمی بپردازند. اگر خاطرتان باشد در بخش پیشین که نوشته خانم اشرف دهقانی را در مورد بهروز دهقانی عینا انعکاس دادم ، خانم دهقانی ادعا کرده بود که نزهت السادات روحی آهنگران به محض خبر دار شدن از مرگ صمد بهرنگی تحصیل را در دانشگاه تهران رها کرد و به تبریز رفت **!!** چقدر دور از واقعیت است.

اگرخاطرتان مانده باشد ، عامل لو رفتن و دستگیری بهروز دهقانی همین خانم بود. بعدها نزهت السادات با همسرش و مارتیک قازاریان ، مجید وثوقی، اعرابی، بهروز شه دوست راد وعباس روحی آهنگران یک گروه کمونیستی به راه می اندازند.

پرویز ثابتی خود شخصا در مورد نزهت السادات روحی آهنگران و حسن سرکاری پرونده آنها را دنبال میکرد.

با گسترده ترشدن فعالیت نزهت السادات ، شوهرش محمود امیدیان از او جدا میشود.

در میان فریب خوردگانی که به سازمان چریکهای فدائی خلق پیوستند ، مرضیه احمدی اسکوئی وضعیت متفاوتی داشت.

مرضیه احمدی اسکوئی

مرضیه در سال هزار و سیصد و بیست و چهار در اسکو به دنیا آمد. ده ساله بود که پدرش را بخاطر ابتلاء به سرطان از دست داد. او دوره دو ساله دانشسرای مقدماتی را در تبریز طی و در کنکور دانشگاه تبریز در رشته تاریخ پذیرفته شد. دوستان او متحدالقول در باره او می گفتند : او دنیائی که در ذهنش ساخته بود ، مصیبت بار بود. او کابوسی در زندگیش داشت که فقر بود. انزوا طلبی و بدبینی مرضیه به همه و حتی محبت دیگران چنان آشکار بود که دوستانش برای سلامت فکر و روحش به او هشدار داده بودند. مرضیه منشی کمیته سخنرانی دانشسرا بود و در همین رابطه بود که باقر پرهام او را به مصطفی شعاعیان معرفی کرد.
اسکوئی پس از دریافت لیسانس در خرداد پنجاه به زادگاهش اسکو بر گشت و به عنوان معلم دبیرستان به کار آموزش اشتغال ورزید. در سال پنجاه و یک ، مرضیه به تهران آمده و با شعاعیان ارتباط بر قرار کرد. تمایل مرضیه به پیوستن به سازمان چریکهای فدائی خلق توسط شعاعیان به واقعیت پیوست .

در دیماه سال پنجاه و دو ، حسن نوروزی با نام مستعار بابوشکین که در عملیات مختلفی منجمله سرقت از بانک ملی شعبه انتصاریه شرکت کرده و با شلیک گلوله به مغز رئیس بانک او را کشته بود، در لرستان در قریه چمن سلطان ، پیش از دستگیری خودکشی می کند.

حسن نوروزی در سال هزار و سیصد و بیست و چهار در یک خانواده کارگری در محله راه آهن تهران متولد گردید. پدرش از مهاجرین قفقاز بود، که به حزب توده پیوست. سال ها پس از پیوستن به حزب توده متوجه اپورتونیسم رهبری حزب توده شد و خود را از قید رهبری باند فاسد کمیتهَ مرکزی رها ساخت و از حزب کناره گرفت.

حسن نه ساله بود که پدرش با جمعی از یاران همراهش در سال سی و چهار،در جریان یک عمل تروریستی با خارج ساختن یک قطار محمولات نظامی از خط آهن و انفجار آن به ادعای خودشان ، ضربه ای سخت بر حکومت کودتا وارد ساختند. در جریان این عملیات ، پدر حسن نوروزی کشته میشود.

پس از مرگ پدر، حسن که بیش از نه سال نداشت مجبور شد ضمن تحصیل به کارگری بپردازد. چند سالی بدین منوال گذشت تا این که ادامهَ تحصیل دیگر برای حسن مقدور نبود. حسن به کارگری رفت و به عنوان شاگرد پادو در این جا و آن جا در نزد استادکاران پیشه ور به کار پرداخت. نجاری، شیشه بری و بلاخره فلزکاری و لوله کشی مشاغل گوناگون او را در این دوره تشکیل می دادند.

چهارده ساله بود که خانواده اش را ترک گفت و در جستجوی کاربه جنوب کشور رفت و در بندرعباس و بندربوشهر به کارگری پرداخت، ولی چندی

بعد کار خود را از دست داد و مجبور شد در رستوران یک مسافرخانه به عنوان گارسُن مشغول کار شود. چند سال بعد به تهران بازگشت و در یک کارگاه فلزکاری و لوله کشی مشغول کار شد. کارش طوری بود که از طرف صاحب کار برای نصب تأسیسات ساختمانی به شهرهای اطراف فرستاده می شد.

هجده ساله بود که مجدداً به جنوب کشور رفت. این بار او در شهرهای بوشهر، بندرعباس، شیراز و کرمان به کارگری پرداخت، او بنا به سخنان دوستانش که در دوبی و کویت پول بیشتری میتوان در آورد، به طور غیر قانونی با یک موتور لنج، خودش را به شیخ نشین های عربی رسانید و مدتی در کویت و دوبی به کار پرداخت و چندی بعد با مختصر پس اندازی که داشت ، به میهن مراجعت نمود. پس از بازگشت به ایران مدتی در نواحی جنوبی و سپس در تهران به کارگری پرداخت. در تهران مدت یک سال در بخش قوطی سازی کارخانجات شاه پسند تهران به عنوان کارگر شب کارمشغول بود. پس از آن توسط آشنایان پدرش در کارخانجات راه آهن تهران کاری برایش پیدا شد و از آن پس او در کارخانجات راه آهن در بخش لوله کشی و تأسیسات به عنوان یک کارگر متخصص مشغول کار شد.

در سال چهل و شش حسن همراه چند تن از روشنفکران انقلابی !!!!در محل سکونت شان یک محفل مطالعاتی به راه انداختند. آن ها کتاب های ممنوعه را از این طرف و آن طرف به دست می آوردند و مطالعه می نمودند، ولی این گونه کتاب ها به سختی به دست می آمد. رفیق حسن که یک پرولتر!!! با تمام خصلت های مثبت اش بود، خلاقانه طرحی را به رفقایش پیش نهاد کرد. بر طبق این طرح آن ها می بایست یک کتاب

فروشی علنی کنار خیابان به وجود می آوردند و در رابطه با خرید و فروش کتاب با کتاب فروشی های دوره گرد دیگر که معمولاً منبع اصلی کتب ممنوعه هستند، تماس بگیرند و امکانات خود را از جهت به دست آوردن این گونه کتاب ها افزایش دهند. حسن و رفیق دیگری مسئولیت این کار را برعهده گرفتند و سرقفلی یک کتاب فروشی کنار خیابانی در پیچ شمیران را به دست آوردند و مشغول معاملهَ کتاب شدند. آن ها خیلی زود توانستند با اکثر کتاب فروشی های خیابانی تماس حاصل کنند و اعتماد ایشان را جلب کنند. از آن به بعد کمیاب ترین کتاب ها در اختیار محفل مطالعاتی آن ها قرار می گرفت.

در اوایل سال چهل و هشت حسن با گروه مارکسیستی مسعود احمدزاده تماس گرفت. در آن دوران رفقای گروه در جلسات مرتبی که هفته ای دوبار تشکیل می دادند در واحدهای سه الا پنج نفره گرد هم جمع شده و به بحث و مطالعه روی متون مارکسیستی می پرداختند. یکی دیگر از وظایف ایشان دست نویس کردن کتاب ها و جزوات بسیار کمیابی بود که به دست شان می رسید. این کار مهم تلقی می شد، زیرا کتاب ها معمولاً برای چند روز به امانت گرفته می شدند و می بایست پس از چند روز به صاحب اصلی بازگردانده می شد. در این زمینه نیز نوروزی بسیار فعال بود، به طوری که مطالب زیادی از جمله مجموعه آثار لنین را در چند نسخه دست نویس کرد و در اختیار رفقای عضو گروه گذاشت.
در این ایام فعالیت گروه احمدزاده شکل مشخص تری به خود گرفت و دو برنامهَ مشخص در دستور کار رفقای گروه قرار داده شد: اول تشکیل هسته های سه نفری مطالعه و کار تئوریک و دوم انجام حرکاتی در جهت رسوخ

در توده های کارگری و ایجاد زمینهَ مناسب برای تشکیل حزب .

بر اساس این برنامه از طرف گروه مقرر شد که نوروزی دست به یک نوع فعالیت سیاسی در کارخانجات راه آهن بزند. به این ترتیب که با کارگرانی که زمینه های مساعدی نشان می دهند، آمیزش نماید و رفته آن ها را با مسائل کارگری و مبارزات سیاسی آشنا کرده و به مبارزه جلب نماید. نوروزی به دنبال این برنامه ، اقدام به ارتباط گیری با کارگران مستعد و جلب ایشان به کسب آگاهی های طبقاتی نمود. نوروزی با تنی چند از کارگران در بارهَ مسائل کار و کارگری سخن می گفت و ضمناً کتاب هائی از قبیل بشردوستان ژنده پوش، پاشنهَ آهنین و مادر ماکسیم گورکی را در اختیارشان قرار می داد، ولی این عده پس از مدتی از ادامهَ این کار خودداری کردند. فریب کارگران راه آهن کار سختی بود. برخی از کارگران که قدیمی تر بودند و تجاربی از فعالیت های سیاسی حزب خائن توده قبل از سال سی و دو را داشتند، به شدت ابراز بدبینی می کردند و حسن را مورد طعنه قرار می دادند که تو برای رسیدن به وکالت و وزارت به کار سیاسی پرداخته ای و بدین ترتیب بی اعتمادی شدید خود را ابراز می کردند.
در این میان تنها یک کارگر بسیار جوان و بی تجربه از قسمت نجاری کارخانجات بود که با شور و شوق بی حد کتاب هائی را که نوروزی در اختیارش قرار می داد مطالعه می کرد و تا به آخر این فعالیت ها را ادامه داد، ولی او نیز نسبت به این شکل کار معترض بود. این جوان یوسف زرکار بود که بعدها در صفوف چریک های فدائی خلق !!! جانش را باخت.
در همین زمان رفقای دیگری که در چارچوب فعالیت گروه در میان

کارگران و روستائیان فعالیت داشتند، نظرات مشابهی را مطرح ساختند. در آغاز برخی از رفقای روشنفکر!!! عضو گروه که با معیارهای ذهنی و صرفاً تئوریک، بدون ارتباط با عمل، قضایا را بررسی می کردند، مخالفت هائی با این طرز تفکر جدید نشان دادند.فکر خام آنها بدون دور اندیشی و صرفا ماجراجوئی دست آنها را با اسلحه آشنا ساخت.
از آن پس، گروه حرکت خود را در جهت تغییر شکل مبارزات خود آغاز کرد. حسن نوروزی در جریان تغییر شکل فعالیت گروه در صف مقدم وارد فعالیت شد و در سال چهل و نه در یکی از اولین واحدهای چریک شهری که به فرماندهی پشت به وطن کرده فریبکار مسعود احمدزاده تشکیل شده بود، شرکت جُست. از آن پس، او به صورت یک انقلابی !!!!حرفه ای، مبارزه علیه خلق را آغاز کرد. اولین عملیات واحد آن ها مصادرهَ مسلسل کلانتری قلهک و کشتن سر پاسبان عباس پارسی بود .

پس از عملیات حمله به کلانتری قلهک و ترور سپهبد فرسیو، سیزده نوع اعلامیه توضیحی به تعداد زیاد در سطح وسیعی پخش شد که نوروزی شخصاً در پخش اعلامیه ها شرکت می جُست و با موتور سیکلت به شیوه های ابتکاری اعلامیه ها را پخش می کرد. نوروزی در اردیبهشت ماه سال پنجاه در جریان عملیات بانک آیزنهاور در سیستم محافظ عملیات شرکت و نقش خود را به خوبی ایفا کرد!!!!.
در تابستان سال پنجاه ، سازمان دچار ضربات شدیدی شد و تیم چریکی احمدزاده از میان رفت. از این تیم، نوروزی باقی ماند و توانست در اواخر تابستان سال همان سال در مرکزیتی که به منظور تجدید سازمان واحدها تشکیل شده بود فعالانه شرکت جوید.

در اواخر شهریور ماه سال پنجاه ، نوروزی در یک درگیری طولانی در بیابان های جنوبی تهران از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار گرفت که با پای مجروح پس از طی مسافت چند کیلومتر خود را از محاصرهَ ماموران خارج ساخت. در شب وقوع حادثهَ فوق، خانهَ محل استراحت او توسط ماموران ساواک مورد محاصره قرار گرفت که نوروزی با پای مجروح در زیر رگبار مسلسل از این محاصره نیز به سلامت خارج شد. پس از این حوادث، حسن به علت جراحت پایش نتوانست در عملیات چریکی شرکت جوید، ولی در همه حال وظایف سازمانی اش را انجام می داد. در اواخر مهر که پای مجروحش بهبود یافته بود، واحد چریکی تحت فرماندهی خود را تجدید سازمان نمود. این واحد چریکی، که " پویان" نام گذاری شده بود، از مخوفترین و بیرحم ترین واحدهای چریکی بود که سازمان چریکهای فدائی خلق تشکیل داده بود.

واحد چریکی " پویان" بود که مقارن با جشن های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، یک رشته انفجار روی خطوط انتقال نیروی برق انجام داد که شرح آنها پیش از این داده بودم.

در اواخر پائیز سال پنجاه ، حسن در مصادرهَ بانک صادرات شعبهَ نارمک شرکت جُست و در اوائل زمستان همان سال در عملیات حمله به بانک ملی شعبهَ صفویه فرماندهی عملیات را بر عهده داشت و شخصأ با رگبار مسلسل رئیس بانک را از ناحیه سر مورد حمله قرار داده و او را می کشد.

در بهمن ماه سال پنجاه ، نوروزی در عملیات مصادرهَ اتومبیل حامل پول بانک بازرگانی شرکت کرد و نقش خلقی **!!** خود را انجام داد .

در اواخر زمستان پنجاه ، نوروزی به همراه احمد زیبرُم با چند نارنجک

به سفارت آمریکا در تهران حمله کردند . اینک حسن نوروزی تبدیل به یک تروریست تمام عیار شده بود. نوروزی در آموزش رفقای تازه کار وسواس و دقت بسیار نشان می داد و می کوشید هر چه سریع تر کاراکتر انقلابی !!! رفقا را اعتلا بخشد. از این روی سعی می کرد با دادن مسئولیت به رفقا و راهگشائی ایشان عملاً آن ها را در کوران کار قرار دهد تا در جریان عمل رشد کنند و آبدیده !!!! شوند.

حسن در فاصلهَ زمستان پنجاه و یک تا زمستان پنجاه و دو به کار آموزش و سازمان دهی کادرهای فریب خورده ادامه داد .

درنوزده دی ماه پنجاه و دو ، نوروزی که در پی انجام مأموریتی در منطقهَ لرستان در حال حرکت بود که مورد حملهَ مأمورین ساواک قرار گرفته وپیش از دستگیری با خوردن قرص سیانور خودکشی می کند. البته رفقایش نوشتند : رفیق نوروزی پس از کشتن ده ها مزدور رژیم شاه به ضرب گلوله آنها شهید !!!! شد.

با ذکر تمام این مسائل و جنایاتی که دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی انجام دادند ، دفاع از آنها و بد گوئی از ساواک را تنها در میان بیشرمان تاریخ و خرد گم کردکان باید جستجو کرد.

در روز هفده بهمن سال پنجاه و دو مامورین اکیپ صد و سی کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک در اصفهان و در خیابان محمد رضا شاه مقابل گاراژ گیتی نورد به یوسف زرکاری فدائی خلق که لباس ژنده ای به تن داشت بر میخورند.زمانیکه مامورین از او برگ هویت می خواهند او دست به اسلحه برده و فرار می کند. پس از دویست متر فرار و گریز توام با تیراندازی اوبه سمت ماموران به ضرب گلوله از پای درمی آید.

یوسف زرکاری با تحصیلات سوم متوسطه ، کارگر راه آهن بود. او با

حسن نوروزی آشنا میشود و تحت تبلیغات او فریب میخورد.

تصفیه های خونین درون سازمان چریکهای فدائی خلق

بنا به اساسنامه شوم سازمان فدائیان خلق ؛ هرکس که در وجودش ضعف و فتور و تمایل به تسلیم شدن ظاهر شود و بخواهد کناره گیری کندو از دستورات مافوق خود سر پیچی کند ، محکوم به اعدام است. این اساسنامه را سران گروه در مورد افراد خود میتوانستند اجراء کنند و نیازی به مشورت کردن با سایر اعضاء نبود. در زمانی کوتاه در سال پنجاه و دو، سازمان اقدام به اعدام سه تن از اعضای خود به دلیل بالا می کند. جرم افراد اعدام شده بقدری خالی از منطق و شعور است که تنها تاثر را می انگیزد که چه افرادی سمبل روشنفکری در دیروز سرزمینمان بودند؛ خرده بورژوا !!!!! بودن جرم محکومین بود. عوامل اعدام این افراد جنایتکارانی چون حسن نوروزی،یوسف زرکاری وخشایار سنجری بودند. یکی از اعدام شدگان توسط رفقایش ، حسن توسلی و دیگری، کسی بود که با نام کوچک او بر میخوریم ؛ اسد. البته دو تن دیگر بنام های محمد مهدی کاسه چی و احمد افشارنیا نیز در تصفیه های خونین درون سازمانی اعدام میشوند.افراد سازمان ، محمد مهدی کاسه چی را در فرانسه به قتل میرسانند. جسد احمد افشار نیا نیز در جاده قزوین به زنجان پیدا میشود. یک فرد دیگر هم بنام جواد چای عطری معروف به چایچی وجود داشت که از سرنوشت او هیچ اطلاعی در دست نیست.
افراد گروه اعدام ، حسن توسلی را در روز بیست و شش پنجاه و چهار پشت سینما میامی میدان شهناز می کشند. پیش از اعدام ، دستهای او را بسته بودند. گلوله ای که باعث مرگ حسن توسلی دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد به مغزش و از فاصله نزدیک شلیک شده بود.

در تاریخ بیست و نه فروردین سال پنجاه و سه ، دو اکیپ از مامورین کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک به تبریز اعزام میشوند. این تیم موفق به دستگیری ابراهیم محجوبی نمین ، بهجت محجوبی نمین ، یوسف کشی زاده و فرزاد کریمی میشوند. بهجت محجوبی نمین در بازجوئی از قرار ملاقات خود با خانمی بنام آذردر تهران ، ساواک را مطلع می کند که بناست او را در خیابان حافظ ببیند.در این بین سازمان مجاهدین خلق که از شنود بی سیم کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک دریافته بود که حادثه ای در شرف وقوع است ، حمید اشرف را در جریان قرار میدهند . حمید اشرف با وانت به خیابان حافظ رفته و آذر(شیرین معاضد) را از آلوده بودن !!!! محیط آگاه می کند و شیرین بدون دیدار با بهجت محل را بسرعت ترک می کند.

در عملیات سازمانی ، شیرین معاضد نقش پوششی داشت، از جمله در انفجار انجمن ایران و آمریکا که توسط محمد علی پرتوی صورت گرفت در کنارش بود. هم چنین در حمل اسلحه از جنوب توسط مهدی سوالونی ، او همراهش بود. البته در یکی از دیدارهای شیرین معاضد با مرضیه احمدی اسکوئی در خیابان همایون میدان شهناز تهران ، وقتی آنها از هم جدا میشوند افراد کمیته مشترک ضد خرابکاری ابتدا به شیرین معاضد نزدیک میشوند که شیرین بلافاصله با خوردن سیانور خودکشی می کند و در گام بعدی وقتی مرضیه احمدی اسکوئی در میدان شاه ، کوچه شتر داران مامورین ساواک را مشاهده می کند ، او نیز با خوردن سیانور خود را می کشد. پس از مرگ مرضیه احمدی اسکوئی، صبا بیژن زاده مسئول تیم شد.

در اواخر دیماه پنجاه و سه ، در محله جوی مرد آباد کرج که ناحیه ای

کارگر نشین بود تیمی مرکب از اعظم السادات روحی آهنگران ،

خواهرش نزهت السادات و مارتیک قازاریان تشکیل شد که مسئولیت گروه با نزهت السادات بود.دو هفته بعد از استقرار گروه در محل ، نزهت به خواهرس اعظم میگوید : بناست حمید اشرف با نام حسین آقا که بناست نقش شوهر مرا بازی کند به اینجا می آید. حمید اشرف از اعظم می خواهد تا برای استخدام در کارخانه جهان چیت به منظور جمع آوری اطلاعات کارگری وخصوصا رئیس کارخانه ، محمد صادق فاتح ، اقدام کند. اعظم در کارخانه پذیرفته نمی شود ولی او درکارخانه ای خصوصی و کوچک در چهار صد دستگاه کرج استخدام میشود. اعظم اطلاعات مربوط به فاتح ، رئیس کارخانه جهان چیت را از این کارگاه کسب می کند. اینک سازمان فدائیان خلق در راه ترور صاحبان صنایع قدم بر میداشت. در دستور کار آنها ترور محمد صادق فاتح و ایروانی صاحب کارخانه کفش ملی قرار داشت.

در ترفندی ساده با یک تلفن به منزل فاتح که شما برنده یک تلویزیون از شرکت تبلیغاتی ما شده اید، آدرس خانه را از مستخدم خانه به دست می آورند. در نخستین ساعات روز، نزهت در حوالی خانه فاتح در حالیکه یک عروسک به عنوان طفل شیرخوارش به بغل دارد منتظر خروج صاحب کارخانه جهان چیت است. به همراه او سه تن فدائی جنایتکار دیگر هم در ترور فاتح شرکت دارند. مسئول اعدام انقلابی !!!!! فاتح خشایار سنجری بود. آنها راه را بر اتوموبیل فاتح بسته و او را به مسلسل می بندند. متعاقب ترور فاتح این اعلامیه از سوی فدائیان خلق !!! پخش میشود : دادگاه انقلابی خلق !!! فاتح را بخاطر نقش موثری که در سرکوب کارگران جهان چیت به عهده داشت و بخاطر حق کشی های ظالمانه اش در حق کارگران به مرگ محکوم کرده و فاتح خونخوار را

به سزایش رسانید. این اعلامیه یاد آور تظاهرات کارگران جهان چیت در اردیبهشت پنجاه است که هنگامی که کارگران جهان چیت خواستند بسوی تهران حرکت کنند ، در کاروانسراسنگی با آتش ژاندارم ها مواجه که تعدادی از آنها کشته میشوند.

محمد صادق فاتح یزدی

محمد صادق فاتح یزدی نه به عنوان سرمایه دار که بنا به گفته فدائیان و ملایان خون کارگران را به شیشه کرده بود، به عنوان یکی از بزرگترین توسعه گران صنعت در ایران مورد احترام است. او فارغ التحصیل رشته مهندسی کشاورزی از هندوستان بودو زمانیکه برای تحصیل به هند رفت ، نامزدش جهان (رقیه غضنفر) بر اثر ابتلا به آبله بینائی اش را از دست داد . در مراجعت از هند فامیل از او می خواهند تا از ازدواج با یک دختر کور صرف نظر کند ولی او نپذیرفته و با جهان ازدواج می کند. او در کرج با احداث کارخانه هائی که تمامی آنها نام همسرش را دارا هستند : جهان چیت ، روغن نباتی جهان، چای جهان، یخ سازی

جهان، پتو بافی جهان ، صابون جهان ، روغن موتور جهان در کنار خدمت به صنعت کشور ده ها هزار کارگر و خصوصا یزدی های همشهری خود را بکار میگیرد. کور دلان فدائی با ترور او قلب مهربان و عاشق او را به ایران و مردمش از حرکت انداختند. در رژیم چپاولگر و دزد آخوندی تمام اموال فاتح ضبط و بنیاد شهید آنها را از آن خود کرد.

چریکهای فدائی خلق ، تلاش میکردند تا از توپاماروهای اروگوئه ای ، الهام بگیرند. آنها فراموش کردند که در همان رویه های نخستین کتابی که آنرا منتشر کردند در باره رفتار توپاماروها با دکتر اولیس پرهیراروربل رئیس موسسه دولتی برق و تلفن اروگوئه و مغز متفکر حکومت در طرح ریزی نقشه های شدیدا ضد کارگری ، چه گفته است. گروه آزادی خواه توپاماروها در هفتم آگست هزارو نهصد و شصت و هشت ، روربل را ربوده و پنج روز بعد صحیح و سالم آزاد کردند . هدف آنها هواداری و همدلی با کارگرانی بود که شلاق سیاست های ضد کارگری روربل را خورده بودند. آنها با اینکار کارگران را بخود جلب کردند. اما چریکهای فدائی خلق !!!!! چه کردند. مغز فندقی های دیگر که در نبود متفکر، خود را روشنفکر جا زده بودند یگانه راه جلب کارگران را در کشتن کارفرما می دیدند.

چند ماه بعد از ترور فاتح ، سازمان اقدام به ترور بازجوی ساواک ، نیک طبع می کند. آدرس محل زندگی او در خیابان پاستور تهران ، خیابان متین دفتری توسط افراد مجاهدین خلق در اختیار فدائیان قرار میگیرد. در ترور نیک طبع ، نسترن آل آقا فرمانده تیم بود.

در زیر اسامی فدائیان خلق فریب خورده که میتوانستند با زنده ماندنشان به رفع نارسائی های کشورمان پرداخته و موجب نابودی ایران نشوند ، آنگونه که بستر به قدرت رسیدن دستار بندان تازی پرست را پهن کردند، می آورم . نام این افراد یاد آور فریبی بزرگ است که عده ای پشت به وطن کرده خام اندیش با آن فاجعه ای آفریدند که جبرانش غیر ممکن است.

آبگرمیان بهمن
آذریان بهنوش
آرش علینقی
آرمان ابوبکر
آریان حمید
آریان سعید
آزادی حمید
آزادی همایون
آژنگ بهمن
آشوری فریدون
آق آتابای بهرام
آقا ابراهیمیان فردوس
آقانبی قلهکی زهرا
آل آقا لادن
آل آقا نسترن
آیتی پریدخت (غزال)
ابراهیمی خسرو

ابراهیمی مهرنوش
احمدزاده مسعود
احمد زاده مجید
احمدزاده مجتبی
احمد هاشمی نادره
احمدی اسکویی مرضیه
احمدی هوشنگ
احمدی نعمت
احمدی لاری سعید
احمدی
احمدی محمدرضا
اراضی جلیل
اراکی خلیل
اردبیلچی جعفر
ارمغانی بهروز
اسدیان سیامک (اسکندر)
اسدیان توکل
اسحاقی مهدی
اسکندر
اسکندری منصور
اسلامی بیژن
اشترانی علی
اشتری تورج
اشرف حمید

اشرف زاده کرمانی منیژه
اشکافی هادی
اعظمی لرستانی هوشنگ
اعظمی انور
افدرنیا فاطمه
افروزه پروین
اقبالی محمد
اقبالی هوشنگ
اقتدارمنش مهدی
اقدسی احمد
اکبری آذرجمیل
اکبری طهمورث
اکرامی بهروز
اکرامی حمید
اللهیاری حسین
الماسی علیرضا
الماسی روح الله
الماسیان سیامک
الماسیان ناصر
الیاسیان هاشم
امیر
امیری دوان بهزاد
امین زاده محمود

امین نیا یحیی
انفرادی جلیل
اویسی منوچهر
ایازی نادر
ایروانی عبدالرضا
ایمانی احسان الله
ایمانی ونداد
ایوانی مجید

ب

بابایی محمود
باباعلی هاشم
بابک (تشکیلات تبریز ـ آبانماه ۶۰ تیرباران)
باشعور نعمت
باطبی حسین
باقری مهرداد
باقری پور جهانگیر
بانژاد غلامرضا
بانه ای فریدون
براتی عبدالحسین
برادران خسروشاهی حبیب
برزگر اسماعیل
بریری مسعود
بشردوست اسدالله

بطحایی محسن
بلبل صفت میترا
بنده خدا لنگرودی هادی
بوزچلو فرشته
بهاری پور فرکوشی علیرضا
بهایی پور منوچهر
بهرامی عزت (موسی)
بهرامی سامانی هیبت الله
بهروزنیا بهروز
بهشتی منصور
بهکیش محمدرضا (کاظم)
بهکیش اشرف
بهکیش علی
بهلوکی بهرام
بهنام محمدآراز (بهروز)
بیانگر ناصر
بیدشهری اسماعیل
بیدشهری زهرا
بیژن زاده صبا
بیگلری فرزاد
بیگی غلامحسین

پ

پارسا محمدعلی

پاکرخ حمید
پاک سرشت محمد
پایان سعید
پارسی کیا اکبر
پایداری جهانبخش
پرورش مسعود
پریزاده همایون
پروین
پزشک فرجاد
پشامی اصغر
پطرود فریدون (کاوه)
پناهی علیرضا
پناهی خسرو
پناهیان فتحعلی
پنجه شاهی سیمین
پنجه شاهی نسرین
پنجه شاهی عبدالله
پنجه شاهی جعفر (خشایار)
پنجه شاهی اسدالله
پوررضایی خلیق ابراهیم
پورقاسمی جمشید
پورنوروز قربانعلی
پورنغمه غلامعلی

پورنغمه نادعلی
پویان امیرپرویز
پهلوان مهدی
پیرزاده جهرمی عبدالمجید
پیرزاده جهرمی محمد
پیروندیری رحمت الله
پیوسته حاجی محله سلیمان

ت

تجلی ابوالقاسم
تدریسی حسین
ترگل هوشنگ (از گروه آرمان خلق)
ترگل خسرو
تشکری رحیم
تقربی شاپور
تقدیری یعقوب (امیر)
تقی زاده محمدعلی
توسلی مریم
توسلی منصور
توفیقیان ناصر
توکلی حمید
توکلی سیمین

ج

جدیدی علی
جرجانی حسین
جزنی بیژن
جعفرپور مسعود
جعفری فریدون (علی اکبر)
جعفری جزایری اصغر
جلالی ابراهیم
جلالی غلامرضا
جلالی نائینی حسن
جلایی خاطره
جلیل افشار احمد
جمشیدی رودباری عباس
جوان مولایی سعید
جنتی عطایی بیژن
جوخه علی محمد

چ

چوپانزاد محمد
چوخاچی حسین
چشم براه محمد
چمنی محمدرضا

ح

حاتمی مهوش
حاتمی مهدی
حاج شفیعی ها مرتضی
حاجیان سه پله عبدالکریم
حامدی مقدم حسن
حدادی مقدم سعید
حسامی ناجی
حسن پوراصیل غفور
حسن پوراصیل مصطفی
حسن پوراصیل فاطمه
حسن پور علی
حسنوند خیرالله (حسن)
حسنی بزرگ آبادی رشید
حسینی قربانی
حسنی محمدعلی
حسین زاده کرمانی هادی
حسین محمدی کلاهدوز (حسن)
حسینی پرویز
حسین زهی صمد
حسینی فاطمه
حسینی ابرده عسگر
حسینی سیدقربان
حسین افسرالسادات
حسینی سیدربیع
حق بیان اکبر
حقگو پرویز

حقنواز محمدحسین
حمیدی ابوبکر
حنیفی هوشنگ
حنیفی هوشنگ
حواری نسب جلیل
حیدریان علی اکبر
حیدریان کبری

خ

خاکباز غلامحسین
خاموشی محمود
خانجائی عطا
خانزاده مهدی
خان محمدی محمدرضا
خدادادی رحیم
خدامرادی مرتضی
خراطپور غلامعلی
خرده بین سیروس
خرم طاهره
خرم آبادی احمد
خرم آبادی مجتبی
خرم آبادی محمود
خسروی پرویز
خسروی اردبیلی محمدعلی
خصوصی علی
خلیقی علی

خوجه علی محمد
خیری ابراهیم

د

دادگر فرزاد
دادور فرهاد
داده امیری کتایون
دانش بهزادی عباس
دانشیان کرامت
دانیالی مسعود
داوری پرویز
داودی علی کرم
دبیری فرد علی
درخشنده شیرمحمد توماج
دردی پور آراز محمد
دژآگاه جمشید
دژآگاه مریم
دقیق همدانی مصطفی
دلیر جعفر
دولتی علیرضا
دهقان جلال
دهقانی بهروز
دیده ور صدیق (دکتر بهرام)

ر

رازی شهریار

راست خدیو بهمن
رجایی ژیلا
رجب زاده محسن
رحمتی مسعود
رحیمی علی آبادی علیرضا
رحیمی محمدطاهر
رحیمی اسکندر
رحیمی یحیی
رحیمی عزیزمحمد
رستم پور پرویز
رستمی جمشید
رستمی قلی (یونس)
رسولی مصطفی
رسولی محمد
رشتچی زین العابدین
رشوندسرداری ابوالقاسم
رضایی حر (جعفر)
رضایی احمد
رضوان حمید
رضوی محمد
رفعتی محمسن
رفیعی مینا
رمضانی شفیع
روایی فرهود
روتابی شهناز
روحی آهنگران بهمن

روحی آهنگران اعظم السادات
روحی آهن کرمانی حمید

س

سالمی محمدعلی
سالیانی حبیب
سبعت حسن
سپاسی محمد
سپهری فرخ
سپهری سیروس
سپهری ایرج
ستاری تیمور
ستوده محمدرضا
سجادی زاهد
سرافراز آنه بردی
سرخوش جهانگیر
سرعتی عبدالعظیم (عظیم)
سرکاری حسن
سرمدی عزیز
سعادتی حسن
سعادتی کاظم
سعادتی حمیدرضا
سعید
سعیدی بیدختی عبدالله
سعیدی منصور
سلاحی کاظم

سلاحی حسین
سلاحی جواد
سلسبیلی یدالله
سلطانپور سعید
سلمانی نژاد خلیل
سلیمانی احمد
سلیمانی فرهاد
سلیمانی محمد (اصغر)
سلیمی ناصر
سماعی محمدرحیم
سمیعی اصفهانی جهانشاه
سنجری کیومرث
سنجری خشایار
سمیعی مهدی
سورکی عباس
سوسنی ولی
سیادتی قاسم
سیداحمدیان جلیل
سیدباقری قاسم
سیدی مجید
سیف دلیل صفایی ناصر
سیلاب ژیلا
سیلابی بابک
سینا کارگر
سوالونی مهدی

ش

شادمانی مصطفی
شافعی فریدون
شالی خدابخش
شاه بابایی علیرضا
شاهی مریم
شاهین سخن قدرت الله (مجید)
شایگان شام اسبی نادر
شایگان شام اسبی ناصر
شایگان شام اسبی ارژنگ
شریفی ابراهیم
شریفی رحمت
شریفی فرامرز
شریفی شهسوار
شریفی مجید (همایون - حجت)
شریفیان عباسعلی
شفائیان داریوش
شفیعی نورمحمد
شفیعی قربان (آرقا)
شفیعی فریبا
شکری فیروز
شمس الدینی مصطفی
شهاب رضوی علیرضا

شهلایی بهزاد
شهنواز محمدرضا
شهیدی ثالث کاظم
شیرین بخش اردشیر
شیرین (تشکیلات تبریز ـ آبانمان ۶۰ تیرباران)

ص

صادق
صادقی احمد
صادقی نژاد اسکندر
صارمی مسعود
صالحی حسن
صبوری فرشید
صدیق پور مهدی
صدیقی فیروز
صدیقی پاشاکی فرهاد
صفاری آشتیانی محمد
صفایی فراهانی علی اکبر
صفائیان امیرهوشنگ
صفری علیرضا
صفری غلامرضا
صفری حمید
صمیمی اکبر

صفری نژاد حمید
صوفی زاده عبدالله
صیامی فرزاد

ض

ضیاء ظریفی حسن

ط

طالب نژاد رحمت
طالبی منیژه
طالقانی حسین
طاهرخو اقبال
طاهرزاده بهرام (از گروه آرمان خلق)
طالب زاده شوشتری مینا
طاهری حمید
طولابی حسن
طهماسبی احمد

ظ

ظریفی بامیان چوبداری علیرضا
ظریفی علی

ع

عابدی اسماعیل
عباس
عبدالعلی زاده علی
عبدالله پور عبدالکریم
عبدالهاشم عادل
عبدی بهروز
عرب هریسی اصغر
عرفان مسعود
عرفانیان محمدجواد
عزیزیان محمدرسول
عظیمی بلوریان محمود
عقیقی سعید
علوی کامران
علی
علی پناه فرد رؤیا
علیزاده حسین
عمادی غفور
عمرانی بهزاد
عندلیبیان پرویز

غ

غبرائی کاظم

غروی عزت
غروی فریده (فاطمه)
غفوری عبدالرضا
غفوریان جواد
غلامی علی اصغر
غلامیان لنگرودی احمد (هادی)

ف

فاضلی محمدهادی
فاطمی حسین
فاطمی مرتضی (امیر)
فاطمی پروین
فتاحی جلال
فتحی رحمت
فتوتی ناصر
فخرطباطبایی مرتضی
فرجاد فرشید
فرجاد پزشک هادی
فرجودی حسن
فرقانیان آبکنار حسن
فرزانه مسعود
فرسا منصور
فرشاد محمدرضا

فرشید
فرشیدی منصور
فرمانبردار زهرا
فرومند محمدتقی (همایون)
فرهادی علی
فرهنگ مسرور
فرهودی احمد
فرید
فریدی محمدرضا
فضیلت کلام مهدی
فضیلت کلام انوشه
فلکی مناف
فوقانی محمدمهدی
فیاض ماهرخ

ق

قادری مظفر
قازاریان مارتیک
قاسم زاده رضوی بهنام (شهرام)
قاضی پور محمد
قانع خشکه بیجاری یوسف
قبادی چنگیز
قبادی کرامت

قربانی رمضان
قره داغی خسرو
قریبی قربان
قزل ایاق ابوالفضل
قصاب آزاد محمدرضا (امیر)
قلعه میاندوآب جهانگیر (جهان)
قلعه ویسی مختار
قلی
قنبرپور محمدرضا
قنبرنژاد جعفر
قنبری امیرهنده طاهر
قیصری سیروس

ک

کابلی عباس
کارشی جواد
کاروردیان چایچی غلامرضا
کاسه چی محمد
کاشی جواد
کاظمی ماریا
کامیابی محمدرضا
کتیرایی همایون (از گروه آرمان خلق)
کریمی فتح الله

کردی ابراهیم (شریف)
کرکی حمدالله
کریمی ناصر (از گروه آرمان خلق)
کریمی عثمان
کریمان سعیده
کس نه زانی محمد

کشی زاده یوسف
کلانتر نیستانکی عبدالرضا
کلانتری نظری منوچهر
کلانتری مشعوف (سعید)
کلانتری منوچهر
کمال
کوسه غراوی بردی محمد
کهرازهی سلیم
کهل حسن
کیانفر کمال
کیانی احمد
کیانی هوشنگ
کیوان (زنجان)

گ

گرجی بیانی هرمز
گل آقا نسترن

گلسرخی خسرو
گل عنبریان فرشته
گلوی غلامرضا
گلی آبکناری ویدا (لیلا)
گودرزی عباس

ل

لایق مهربانی غلامرضا
لنگوری حسن جان
لیچائی عبدالله
لیلا

م

مالکی حمیدرضا
مائی خسرو
ماهیگیر حمیدرضا
ماهیگیر عبدالرضا
مبارکی خسرو
مدنی ناصر (از گروه آرمان خلق)
مجنون بیژن
مجید ولی
مجیدی محمد
مجیدی غلامحسین

محتشمی جعفر
محدث قندچی محمدعلی
محسنی کبیر حجت
محمدپور حسن
محمدحسینی ماشاءالله
محمدی فاطمه
محمدی احمد
محمدی مهران
محمدنژاد علی
محمدی حسین
محمودیان حسن
مختوم عبدالکریم
مدائن داود
مدائن لقمان
مدائن شیروان
مدیرشانه چی محسن
مدیرشانه چی زهره
مرعشی فرهاد
مسعود
مشیدی شعاع الدین
مسلم خانی اکبر
مصطفی
مصطفوی کیوان
معتقد محمدعلی

مفتاح محمدابراهیم
مفتاحی عباس
مفتاحی اسدالله
مفردطاهری حمیدرضا
معاضد شیرین (فضیلت کلام)
معتقد محمدعلی (امیر)
معروفی کاک قاسم
معصوم خانی محمد
معصومی حسن
معلم عزت الله
معماران بنام موجایی رفعت
معینی سعید
معینی عراقی اسماعیل
ملاحسین رشید
ملاحسنی
ملکی ایوب
ملکوتیان محمدعلی
ملکی مناف
ململی علی
منصور (تشکیلات تبریز ـ آبانماه ۶۰ تیرباران)
منصوری کیومرث
موسوی دوست موچایی حسین
مولوی داریوش
مؤمنی حمید

مؤمنی حبیب
مؤذن احمد
مؤید اکبر
مهدوی گلرخ
مهدی لاری سهیلا
میرابیون علی
میرانی شهرام
میرزایی
میرزایی مراد (حیدر)
میرشکاری علی
میرشکاری سعید
میثاقی شاهرخ

ن

نابدل علیرضا
ناصر
ناصری نفیسه (نسترن)
ناهید شهریار
ناهید احسن
نریمیسا
نجم آبادی ناصر
نجم الدینی ناصر
نجف زاده فریدون

نعمتی رضا
نصیرمسلم پرویز
نصیری حمیدرضا
نظیری صادق
نظام
نگهداری بهاء الدین
نمازی محمود
نوذری علی
نورایی محمد امین
نورقلی پور حاجقلی
نوری نادره
نوری داوود
نوروزی حسن
نوزادی سید
نهانی فاطمه (شمسی)
نیک داوودی حسن

و

واحدی طواق محمد
والی زاده هوشنگ
وزیری علی اکبر

هاشمی شهنواز
هدایتی محمدرضا
هدایتی شاهرخ
هزارخانی حمیدرضا
همدانی گودرز
هندبجایی فرید
هنربار پیام
هوشمند عباس

ی

یثربی محمدرضا
یخچالی جمیل
یداللهی پوران
یراقچی علیرضا
یزدانپناه رشید (سمکو)
یزدانی عبدالله
یزدانی اسعد (شاهو)
یوسفی مهدی

اگر این تعداد را در کنار کشته های مجاهدین خصوصا در نظام آخوندی بگذاریم ، آنوقت متوجه عمق فاجعه میشویم که ایران ما چه فرزندانی از خود را که میتوانستند زیر پرچم ناسیونالیسم ملی از کشورشان بهشت

بسازند از دست داد و چگونه فدائیان و مجاهدین خلق !!! با پیشکش کردن ایران به آخوند ها، جهنمی برای خلق خود ساختند که رها شدن از شر آن نیاز به دادن تاوان بیشتری است.

اگر فردی تا هجده سالگی طرفدار کمونیسم نشود، قلب نداردو اگر از بیست و پنج سالگی به بعد کمونیست باقی بماند ، مغز ندارد.

رومن رولان

حمید اشرف پس مدت زمان طولانی به کرج و به خانه امن جوی مرد آباد بر میگردد . در آن موقع خبر کشته شدن سعید پایان را در اهواز به او میدهند که نارنجک در جیب شلوار او منفجر شده و دوستانش او را به مطب دکترملک محمود یاقوت فام در خیابان رضا شاه کبیر اهواز میبرند و در آنجا چون از سعید قطع امید کرده و امکان شناسائی و دستگیری خودشان هم میرود ،نسترن آل آقا ، سعید را کشته و فرار می کنند.

پس از این حادثه ، سازمان به افرادش دستور میدهد تا اهرم ضامن نارنجک با کشی محافظت شود که در صورت شکستن سیم اتصال نارنجک عمل نکند!!!!!

در پانزده بهمن سال پنجاه و سه ، اعظم السادات روحی آهنگران خانه ای در حصارک کرج پیدا می کند که میبایستی از دید قازاریان و حمید مومنی مخفی بماند. در خانه جدید در حصارک ، خشایار سنجری به آنها می پیوندد. این فرد قاتل محمد صادق فاتح ، صاحب جهان چیت بود و در ترور نیک طبع مامور ساواک نقش داشت. در حصارک ، سنجری و اعظم روحی آهنگران یک تیم آموزشی برای عملیات تروریستی تشکیل

میدهند که دو تن به اسامی علی دبیری فرد با نام مستعار آرش و حسین

اللهیاری با نام مستعار کاظم به آنها می پیوندند. علی دبیری فرد در خانواده ای متولد میشود که پدرش سرهنگ، دائی اش محمد علی ساسانی سرلشکر ، شوهر خواهرش ناو سروان و پسر عموی مادرش علاءالدین ساسانی سرلشکر بودند. خواهر دیگرش بنام سولماز کارمند دفتر علیاحضرت فرح بود. در دیدار بین سنجری و اعظم السادات روحی آهنگران سنجری از او می خواهد تا روی یک دختر مجاهد بنام زینت السادات هاشمی کار کندو با کاهش گرایش این دختر نسبت به مجاهدین ، او را جذب سازمان فدائیان خلق نماید، چون این دختر اهل کار است !!سنجری از زینت السادات هاشمی می خواهد تا رابطه عاطفی اش را با محمد رضا مقدم مجاهد قطع کند.(شیوه ای که در سازمان فدائیان خلق و مجاهدین خلق بکرات مشاهده شده و اعمال میشده است) . در جریان آموزش !!!!! تیر اندازی به حسین علی اللهیاری توسط سنجری ، از اسلحه سنجری تیری شلیک میشود که موجب مرگ اللهیاری میشود. در بررسی یاوه نامه های فدائیان و مجاهدین ، آنچه به چشم میخورد ، مرگ این افراد را همگی به حساب ساواک واریز کرده اند. اگر تروریستی با خوردن سیانور خودکشی کرد ، باید نوشت : زیر شکنجه های ددمنشانه ساواک به قتل رسیده . اگر نارنجکی در جیب شلوار فدائی منفجر میشود ، باید نوشت : در نبرد نابرابر خیابانی به دست مزدوران رژیم شاه کشته شده و زمانیکه در حین آموزش!!! یک فدائی به قتل میرسد باید جزو شهدای فدائی که به دست ماموران ساواک کشته شده محسوب شود.

پس از کشته شدن اللهیاری، سنجری دختری را بنام پوران (نسترن آل آقا) جایگزین او می کند که اقامت او چند روزی بیشتر طول نکشید ، چون با کشته شدن خشایار سنجری در قزوین به تاریخ بیست و چهار

فروردین پنجاه و چهار ، اعضای تیم مجبور به ترک خانه امن شدند.

سنجری در قزوین ، تیم دیگری را متشکل از انوشیروان لطفی، محمود نمازی و منصور رشیدی داشت. لطفی با سنجری در زندان قزل قلعه با وساطت ناصر کریمی که از اعضای گروه تروریستی آرمان خلق بود آشنا شده بود.

کشته شدن خشایار سنجری در قزوین بدینگونه رخ داد که ساواک در جریان تعقیب محمود نمازی به خانه امن سنجری در کوچه ای منشعب از خیابان سعدی قزوین پی میبردو با محاصره خانه و تبادل آتش بین طرفین سنجری به قتل میرسد.

حالا همه کاره سازمان فدائیان خلق حمید اشرف بود. در روز هفده اردیبهشت پنجاه و چهار ماموربن مبارزه با مواد مخدر که در تعقیب قاچاچیان حشیش بودند ، در خیابان امیر کبیر به مغازه ای یورش میبرند که در آن حبیب مومنی ، فدائی خلق مشغول خرید حشیش بود. مومنی با کشیدن سلاح کمری به سمت ماموربن شلیک می کند ولی مجروح و دستگیر میشود. او را به بیمارستان شهربانی منتقل می کنند و تحت عمل جراحی مثانه قرار میدهند که معالجات موثر واقع نشده و مومنی فوت می کند. مومنی پیش از مرگ آدرس خانه تیمی خود را در قلعه حسن خان ، پلاک دویست و شصت و هفت را در اختیار ماموربن میگذارد.

برای فریب افراد ، سران فدائی خلق شگرد های مختلفی داشتند که بیشتر روانکاوانه بود. آنها با بزرگ کردن نقطه ضعف فریب خوردگان و محرومیت آنها ، راه حل های شوم خود را پیشنهاد میکردند و شخص فریب خورده را به راهی می انداختند که بازگشتی در آن وجود نداشت.

برای نمونه فریب زهرا آقا نبی قلهکی بود که توسط معلمش نزهت

السادات روحی آهنگران به تیره روزی افتاد. زهرا در خانواده ای مذهبی رشد کرده بود که در آن کمبود محبت و توجه در حد فاجعه بود. پدر متعصب او اجازه هیچکاری را به زهرا نمیداد . با راهنمائی خانم معلم!!!! راه نجات برای زهرا ترک خانه اش بود. وقتی نزهت السادات نتوانست با این حیله زهرا را متقاعد به ترک خانه اش کند ، به او پیشنهاد کرد تا با یکی از افراد فدائی ازدواج کند !! نزهت ، علیرضا شهاب رضوی را تحت نام : ازدواج رفیقانه و تاکتیکی !!!!!! برای زهرا کاندید کرد و با این پیوند شوم ، زهرا به دام فدائیان خلق افتاد . این شیوه نامردمی و غیر اخلاقی و انسانی را بشکل کثیف ترش بین مسعود رجوی با مهدی ابریشم چی از اعضای رده بالا عضو شورای مقاومت ملی و همسرش مریم قجر عضدانلو دیدیم که چطور مسعود از مهدی ابریشم چی می خواهد تا زنش را طلاق بدهد تا او بتواند با او بخوابد و نامش را گذاشتند : ازدواج انقلاب ایده لوژیکی !!!

سمبل های ازدواج تاکتیکی : مسعود رجوی، مهدی ابریشم چی و مریم قجر عضدانلو.

مجاهد شماره ۲۵۳ صفحه ۷۲

تهنیت به ازدواج فرخنده رهبری نوین مجاهدین و انقلاب دمکراتیک نوین مردم ایران

برادر مجاهد مهدی ابریشمچی عضو دفتر سیاسی "عزیز" (برادر رضائی‌های شهید)

برادر مجاهد مهدی ابریشمچی به هنگام اعلام برنامه

برادر مجاهد مهدی ابریشمچی (سمت چپ)

مهدی ابریشم چی با فرزندانش

مسعود رجوی با پسرش محمد که مادر اصلی اش اشرف ربیعی بود و
اشرف دختر ابریشم چی

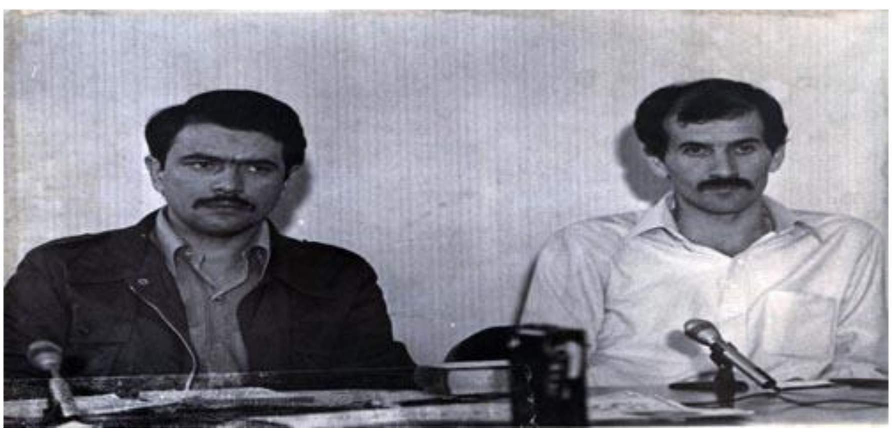

مسعود رجوی و مهدی ابریشم چی

خواهر مجاهد مریم عضدانلو

کاندیدای مجاهدین خلق ایران برای مجلس شورای ملی از تهران

آغاز حرکت های سیاسی-اجتماعی

ازدواج مسعود با مریم ، سومین ازدواج او بود که پس از آنکه فیروزه بنی صدر دختر ابوالحسن بنی صدر را طلاق داد یک هفته بعد با زن طلاق داده شده مهدی ابریشم چی ، مریم ازدواج کرد. جایزه مهدی ابریشم چی این بود که با مینا خواهر موسی خیابانی نوزده ساله در حالیکه خودش چهل و سه ساله بود ازدواج کند.

در بخشی که به سازمان مجاهدین خلق در رابطه با ساواک خواهید رسید ، پرده از جنایات و کثافت کاری های آنها بر خواهم داشت.

زهرا قلهکی با علیرضا شهاب رضوی ازدواج کرده و به خانه ای در کوی گیشا میروند. و در گام بعدی زهرا به کارخانه کفش بلا رفته و استخدام میشود. زندگی علنی آنها دو ماه طول کشیده و بنا به دستور سازمان ، انها از گیشا اساب کشی کرده و به خانه امنی در خیابان حسام السطنه میروند و زندگی مخفی آغاز میشود. پس از مدت کوتاهی ، نزهت روحی آهنگران ، ارژنگ و ناصر شایگان شام اسبی فرزندان ده و هشت ساله رفیق خود را به آنها می سپارند. در روز شنبه هجده خرداد پنجاه و سه ، زمانیکه شهاب رضوی از خیابان ری ، کوچه حمام نواب عبور می کند ، عمه زهرا قلهکی بنام عصمت نو آموز او دیده و سراغ برادر زاده اش را میگیرد . شهاب می خواهد فرار کند که یکی از کسبه کوچه که

فروشنده لوازم الکتریکی بود در صدد گرفتن شهاب بر می آید که با اسلحه شهاب مواجه میشود. بهرحال ، اهالی محل شهاب را دستگیر می کنند و او را تحویل ماموران کلانتری بازار میدهند. شهاب بخاطر خوردن قرص سیانور در بیمارستان شهربانی به تاریخ بیست و شش خرداد سال پنجاه و سه فوت می کند.

زهرا قلهکی ، بیوه تاکتیکی سازمان با جنایتکاری بنام نسترن آل آقا (قاتل سعید پایان) راهی اهواز میشود. در اهواز عباس کابلی به جمع آنها پیوسته و نقش شوهر زهرا قلهکی را بازی می کند. در خانه امن اهواز ، عباس کابلی به هنگام ساختن بمب دست ساز و بر اثر انفجار کشته میشود. در آن موقع زهرا کابلی که بیرون خانه بود به همسایه ها میگوید : گاز یخچال ترکیده ،و دیگر به خانه بر نمی گردد و سه روز بعد همسایه ها به خاطر بوی شدید تعفن به کلانتری محل شکایت میبرند. ماموران ساواک به محل رفته و با جسد عباس کابلی طرف میشوند.

زهرا قلهکی بلافاصله اهواز را ترک کرده و به تهران می آید و پیش حسن جان لنگوری در خیابان خواجه عبدالله انصاری میرود. یک هفته بعد، اکیپ گشت کمیته ضد خرابکاری در جاده قدیم شمیران بین سینما های ریولی و مولن روژ به لنگوری مشکوک میشود و زمانیکه برای شناسائی به او نزدیک میشود ، لنگوری شروع به تیراندازی می کند که کشته میشود. با مرگ لنگوری ، بهروز ارمغانی با زهرا قلهکی در خیابان کوکا کولا به اتفاق فرهاد صدیقی پاشاکی ، بهمن روحی آهنگران و فردی دیگر با نام مستعار احمد هم خانه میشوند. در این خانه بهروز و زهرا نقش زن و شوهر و بهمن نقش برادر زهرا را بازی می کنند.

در تاریخ نوزده بهمن سال پنجاه و سه ، افراد بالا پاسگاه ژاندارمری

سلیمانیه واقع در خیابان فرزانه تهران را منفجر می کنند. عامل گذاشتن بمب در پاسگاه زهرا قلهکی بود.

زهرا آقا نبی قلهکی

بامداد روز دوشنبه دوازده اسفند سال پنجاه و سه ، سروان یدالله نوروزی فرمانده گارد دانشگاه صنعتی در حالیکه از منزل خود در نارمک خارج میشد، مورد یورش فدائیان قرار گرفته و کشته شد.

در زیر مروری دارم بر عملیات تروریستی سازمان فدائیان خلق :
یازده بهمن ماه هزار و سیصد و چهل و نه : تروریست‌های مارکسیست به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله بردند و دو درجه‌دار ژاندارم و رییس خانه انصاف را کشتند، اسلحه‌های پاسگاه را دزدیدند و به جنگل‌های سیاهکل فرار کردند.

پانزده فروردین سال پنجاه : سر پاسبان کلانتری قلهک ترور شد و تروریست ها مسلسل او را ربودند.
هجده فروردین ماه سال پنجاه : کشتن سپهبد ضیاالدین فرسیو رییس دادرسی ارتش.

سوم خرداد سال پنجاه : کشته شدن پنج پلیس به دست فدائیان خلق.
بهار سال پنجاه : نخستین بمب سازمان چریک‌های فدایی خلق در انجمن ایران و امریکا ترکانده شد.
بیست و پنج اردیبهشت پنجاه : یورش به بانک ملی خیابان آیزنهاور و دزدیدن ۵٬۹۰۰٬۰۰۰ هزار ریال یا ۵۹۰٬۰۰۰ تومان موجودی بانک
خرداد سال پنجاه : یورش به بانک صادرات تهران نو و دزدیدن ۳۰،۰۰۰ تومان موجودی بانک
روز هشت امرداد ماه سال پنجاه و یک : تروریست‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق در خیابان سلیمانیه و فردوسی تهران به ماموران پلیس تیراندازی کردند و شماری از تروریست‌ها و ماموران پلیس کشته شدند
روز هشت امرداد ماه پنجاه و یک : بمب ساعتی را که تروریست‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق در یک تاکسی کارگذاشته بودند ترکید و سرنشینان تاکسی تکه و پاره شدند
روز سیزده امرداد ماه پنجاه و یک : بمبی که تروریست‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق در خیابان شاهرضا گذاشته بودند ترکید و شماری از رهگذران کشته و یا زخمی شدند
روز نوزده امرداد پنجاه و یک : بمب دیگری در تهران ترکید و شماری زخمی شدند
بامداد روز یکشنبه بیست و دو امرداد ماه پنجاه و یک : سرلشکر سعید طاهری رئیس کل زندان‌های شهربانی در نزدیکی خانه خود در تهران پارس با گلوله‌های تروریست‌های سازمان چریک‌های فدایی کشته شد. تروریست‌ها به بهانه پرسیدن آدرسی به سرلشکر نزدیک شدند و با شلیک سه گلوله سرلشکر طاهری را کشتنند.

تنها در سال پنجاه و سه ، چریک‌های فدایی خلق بیش از ده تن را کشتند
بیست امرداد پنجاه و سه : محمد صادق فاتح ، رییس کارخانه جهان چیت به دست چریک‌های فدایی کشته شد
آبان پنجاه و سه : علینقی نیک طبع کارمند سازمان اطلاعات و امنیت به دست چریک‌های فدایی کشته شد
دوازده اسفند پنجاه و سه : سروان یدالله نوروزی فرمانده گارد دانشگاه صنعتی آریامهر به دست چریک‌های فدایی کشته شد
چهارده اسفند پنجاه و سه : عباس شهریاری به دست چریک‌های فدایی کشته شد.
بیست و هفت اسفند پنجاه و سه : سرتیپ زندی پور رییس کمیته مشترک ضد خرابکاری به دست چریک‌های فدایی کشته شد.

این گوشه ای از جنایات فدائیان به اصطلاح خلقی است که اگر تصفیه حسابهای داخل سازمانی و کشتاری را که آنها از رفقای خود کردند برشماریم ، آنوقت متوجه عملکرد این پشت به وطن کرده ها میشوید که چگونه با اندیشه و عمل خود ایران را به ورطه نابودی کشاندند.
سروان یدالله نوروزی ، یکی از زبده ترین افسران گارد شهربانی بود که تحصیلات خود را در آمریکا و ژاپن به پایان رسانده بود.

پس از ترور سروان نوروزی ، نوبت به ترور عباس شهریاری ، مامور نفوذی ساواک در حزب خائن توده رسید که سازمان فدائیان خلق مامور اجرای آن شد. دستور کشتن شهریاری را علی اکبر جعفری صادر کرد. عملیات شناسائی و ساعت خروج او از منزل وی واقع در جنوب خیابان پرچم بسرعت انجام گرفت. بهمن روحی آهنگران مسئول شلیک تیر به

شهریاری ، بهروز ارمغانی ، مسئول زدن تیر خلاص به جمجمه شهریاری و فرهاد صدیقی پاشاکی مسئول پرتاب کوکتل مولوتف شد. فرد پشتیبان ،زهرا آقا نبی قلهکی بود. نام این عملیات تروریستی را خسرو روزبه گذاشته بودند.

چریکهای فدائی خلق!!! در سال پنجاه و سه توانستند ده عمل تروریستی را با موفقیت انجام دهندکه بدانها اشاره کردم . در سال بعد ، یعنی سال پنجاه و چهار ترور نوشیروان پور هم بر اوراق سیاه کارنامه فدائیان افزود. زمانیکه فدائیان خلق ، علینقی نیک طبع و نوروزی را کشتند ، سازمان مجاهدین خلق هم دست به ترور زندی پور ، اولین رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری زد .

سر تیپ رضا (بهمن) زندی پور

اسداله عطوفی

اسدالله عطوفی راننده زندی پور که توسط مجاهدین به قتل رسید.

ترور سرتیپ رضا (بهمن) زندی پور از سوی سازمان مجاهدین خلق

:در روز بیست و شش اسفند ماه پنجاه و سه چهار تروریست سازمان مجاهدین خلق !! سرتیپ رضا زندی پور که با راننده خود رهسپار کار خود بود در یکی از خیابان‌های فرعی خیابان فرح شمالی به گلوله بستند. سرتیپ زندی پور و راننده اش اسداله عطوفی در این ترور جان باختند. وحید افراخته، سیدمحسن خاموشی، مرتضی صمدیه لباف از خطرناکترین تروریست‌های سازمان مجاهدین خلق به همراه تیم هفت نفری ترور، سرتیپ زندی پور و راننده اش را کشتند.

با علامت منیژه اشرف زاده کرمانی برای آغاز کشتار، سیدمحسن

خاموشی یکی از تروریست‌های مجاهد و پشتیبان تیراندازان به سرتیپ رضا زندی پور، راه را در خیابان فرح شمالی بر خودروی سرتیپ زندی پور بست. در همین هنگام تروریست دیگری از پشت خودرو، خود را به اتومبیل سرتیپ کوبید. بدین سان مجاهدین راه به جلو و عقب را به خودروی سرتیپ زندی پور و راننده اش بستند. شتابان سید مرتضی صمدیه لباف و وحید افراخته پیاده شدند و پیش از آنکه سرتیپ زندی پور بتواند واکنشی نشان دهد صمدیه لباف گلوله‌ای به سرتیپ زندی پور شلیک کرد. صمدیه لباف گلوله دوم را چکاند ولی گلوله در اسلحه گیر کرد. وحید افراخته رهبر این ترور، تیر خلاص را به سرتیپ زندی پور زد و اسداله عطوفی راننده را نیز کشت. پس از ترور سرتیپ زندی پور و اسداله عطوفی، سیدمحسن خاموشی و دو تروریست دیگر سوار بر خودروی فرار به رانندگی محمد طاهر رحیمی متواری شدند. مهدی غیوران تروریست مجاهد با خودرویی دیگر چشم به راه رسیدن تیم کشتار بود و میان راه، خودروی فرار را با خودروی دیگر تعویض کرد. این تاکیتک را نیز تروریست‌های مجاهد در کشتن دو مستشار آمریکایی در قیطریه به کار بردند

سرتیپ رضا زندی پور از افسران برجسته دفتر ویژه اطلاعات گارد شاهنشاهی بود. وی دوره‌های اطلاعات و ضد اطلاعات و دوره ستاد فرماندهی را در آمریکا گذرانده بود. وی از افسران ورزیده‌ای بود که سازمان‌های تروریستی در ایران را به درستی شناسایی کرده بود. سرتیپ زندی پور گارد نگهبان نداشت و تنها یک پاسبان راننده وی بود. سرتیپ زندی پور بر این باور بود که تروریست‌های زن، هر چه زودتر آزاد شوند و زیاد در بند نمانند و به کار و زندگی عادی برگردند. در پاییز

سال پنجاه و دو خورشیدی تازی، سیمین تاج حریری دبیر دبیرستان و دانشجو از همونددان مجاهدین خلق دستگیر شد. در روز آزادی، سرتیپ زندی پور شماره تلفن و آدرس خود را به سیمین تاج حریری داد و از وی خواست اگر نیازی به کمک داشت وی را آگاه سازد. بدین سان تروریست سیمین جریری با دیگر همونددان سازمان مجاهدین مارکسیست‌های اسلامی نقشه کشتن سرتیپ زندی پور را کشیدند، خانه و هنگام رفت و آمد وی را شناسایی و کنترل کردند.

تروریست‌ها مرتضی صمدیه لباف قاتل سرتیپ زندی پور، وحید افراخته قاتل راننده سرتیپ زندی پور، محمدطاهر رحیمی راننده خودروی فرار، منیژه اشرف زاده کرمانی کارگردان و نگهبان ترور و آغازکننده ترور و مهدی غیوران مسئول جایگزین ساختن خودروی فرار تروریست‌ها با خودرویی دیگر بودند. در روز دوشنبه شش امرداد ماه پنجاه و چهار تروریست‌هایی که در ترور سرتیپ زندی پور و دو کلنل امریکایی ترنر و شفر و مترجم ایرانی کنسولگری آمریکا در تهران دست داشتند دستگیر شدند

مرتضی صمدیه لباف از تروریست‌های سازمان مجاهدین بود که با کتاب‌های مهدی بازرگان رهبر نهضت آزادی و با کوشش محمد یزدانیان به سازمان مجاهدین خلق پیوست. وی دانشجوی مهندسی فیزیک دانشگاه صنعتی آریامهر بود. از آنجا که وی از پس درس‌های دانشگاه برنمی‌آمد و در آستانه اخراج از دانشگاه بود، از سال پنجاه و یک زندگی در نهان را پیشه کرد و در یکی از خانه‌های امن سازمان مجاهدین جایگزین شد. آموزگاران وی در ترور و بمب سازی؛ لطف الله مثیمی، بهرام آرام،

مجید شریف واقعی و وحید افراخته بودند. صمدیه لباف در بمبگذاری در

دکل برق جاده کرج، بمبگذاری در دفتر کمپانی انگلیسی کری مکنزی، بمبگذاری در پست برق کارخانه ایرانا و بمبگذاری در کاروانسرا سنگی دست داشت.

در روز پنجشنبه سی و یکم فروردین سال پنجاه و چهار روزنامه ها خبری بدین مضمون منتشر کردند: نه زندانی به هنگام فرار از زندان کشته شدند. آنها به هنگام جابجائی قصد فرار داشتند که تمامی به قتل رسیدند. این افراد عبارت بودند از : محمد چوپان زاده ، احمد جلیل افشار، عزیز سرمدی، بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، کاظم ذوالانوار، مصطقی جوان خوشدل، مشعوف کلانتری و عباس سورکی.

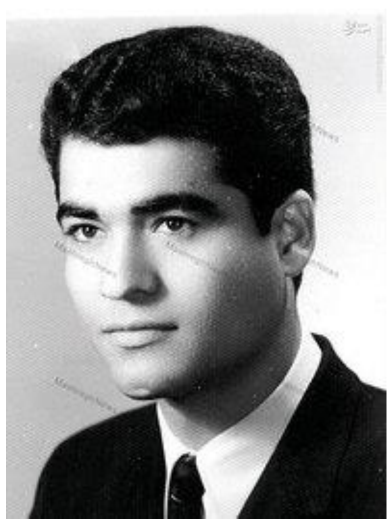
بهمن نادری پور (تهرانی)

بهمن نادری پور (تهرانی) بازجوی اخراج شده از کمیته مشترک ضد خرابکاری بخاطر فساد اخلاقی ودزدی که به کادر زندان اوین منتقل شده

بود ، به هنگام دستگیری توسط پاسداران و بسیجی های نظام آخوندی ،

تمام تقصیر ها را بگردن همکاران سابق خود و شخص پرویز ثابتی که هیچگاه با زندانیان در تماس نبود می اندازد و علیرغم سابقه فرار مجاهدین و فدائیان از زندان قصر و قزل قلعه و حتی زندان اوین که فدائیان با ایجاد نقب با کمک استواری در درون زندان موفق به اجرای آن نشدند، مرگ نه تن زندانی بالا را بحساب عطار پور ،ناصری و دیگران می گذارد.

در این زمان، سازمان فدائیان خلق، طرح جدیدی جهت سازماندهی خود به اجراء میگذارد. برنامه نویسی اعضا بشکل جدی دنبال میشود. تمامی اعضا موظف میشوند که برنامه های روزانه، هفتگی و ماهیانه خود را در فرم هائی که تنظیم شده نوشته و تسلیم نمایند. در مراحل بعد : آئین نامه انضباطی ، آئین نامه بهداشتی ، آئین نامه غذائی، آئین نامه ورزشی، آئین نامه لباس پوشیدن، آئین نامه رفتار و اخلاق، آئین نامه در مورد کمر بند و اسلحه، آئین نامه کار تکنیکی ، آئین نامه تنبیهات و... حجم زندگی فدائیان را به غیر از زمانهائی دست به ترور و تخریب و بانک زنی میکردند ، پر می کند.

با بررسی آئین نامه ها ، خواننده احساس می کند که برنامه یک کودکستان و یا مهد کودک را مرور می کند . گرفتن اسلحه از فرد خاطی به مدت بیست و چهار ساعت !!! نداشتن حق نوشیدن آب به مدت چهار ساعت !!!!! نداشتن حق خوردن نهار !!!!! سرخ نکردن گوشت و سبزی!!!! محروم شدن در جلسه عمومی مطالعه جمعی کتابهای مائو و لنین !!!! حمام کردن در زمستان هر دو هفته یکبارو در تابستان هفته ای یکبار!!! لباس بدون دکمه پوشیدن جرم محسوب میشود !!!! اعضاء

ساعت به ساعت باید مسئول گروه را از کاری که می کند آگاه سازد !!!!

دختران فدائی باید لباس تیره و گشاد بپوشند و از پوشیدن لباس های تن نما که موجب تحریک جنسی رفقا میشود حذر کنند !!!! هیچ دختر فدائی حق ندارد بدون جوراب باشد !!!!! شوخی بهر شکل و فرم آن ممنوع است!!!! اعضا نباید زیاد بخندند!!!!! هر یک از اعضاء به اذای یک دقیقه دیر آمدن بخانه امن ، یک ضربه شلاق میخورد !!!! کسانیکه در وقت مقرر بخانه مراجعه نکنند با آتش سیگار سوزانده میشوند !!!!! زندانی کردن اعضاء در زیرزمین (زندان انفرادی !!!) جزو تنبیهات است.

در هفت تیر ماه سال پنجاه و چهار ، چهار اکیپ عملیاتی کمیته مشترک ضد خرابکاری به خانه تیمی فدائیان در دولت آباد کرج یورش میبرند. در مراحل نخست ، زنی که بیرون از خانه با سطل آبی مشاهده میشود ، دستگیر میشود . او خود را عطیه رودباری معرفی می کندو در بازرسی بدنی از او، یک قبضه سلاح کمری برتا، هفت تیر فشنگ، یک عدد نارنجک جنگی و دو کپسول سیانور کشف میشود. در آتش میان ماموران و ساکنین خانه که با مسلسل به روی ماموران شلیک میکردند ، علی اصغر افشار مامور ساواک کشته میشود. سه تروریست فدائی هم به قتل میرسند. کشته شدگان فدائی عبارت بودند از : نزهت السادات روحی آهنگران ، مارتیک قازاریان و محمود عظیمی بلوریان .

آنچه مایه تاسف است ، زیر پا گذاشتن تمام فروزه های نیک اجتماعی توسط فدائیان خلق است و در این میان تنها مرام اشتراکی که در این سازمان و سازمان مجاهدین خلق مشاهده میشود ، اشتراک زنان سازمان است که هر روز باید به ازدواج تاکتیکی مردان سازمان در آیند که ده ها مورد آنرا میتوان مثال زد. شهرزاد مهدوی با مهدی فوقانی

ازدواج تاکتیکی می کند . مهناز صدیق تنکابنی با غلامرضا موذنی پور می خوابد .البته بازی کردن نقش زن و شوهر هم که جای خود دارد. در اینجا این سئوال برای من مطرح میشود : برای پیشبرد ایده لوژی باید زنان را دستمایه باج و رشوه به مردان قرار داد ؟ شوربختانه این کلیت را در اسلام اهریمنی و چپی های بی وطن به وضوع میتوان دید.

پس از ترور عباسعلی شهریاری ، نوبت به ابراهیم نوشیروانی کوچکسرائی میرسد . سازمان از او خواسته بود تا در سال چهل و نه به گروه کوه به پیوندد ولی او قبول نکرده بود. سازمان او را به خرده بورژوا !!!!! بودن محکوم و حکم به اعدامش میدهد. نوشیروان پور را با ادعای دور از واقعیت که او غفور حسن پور را لو داده می کشند. نکته کاملا روشنی که این ادعا را رد می کند این است که نوشیروان پور زمانی دستگیر شد که غفورحسن پورپیش از او دستگیر و کلیه اطلاعات مربوط به فعالیت های گروه سیاهکل را در اختیار مامورین گذاشته بود.

کاملا آشکار است ، اطلاعاتی که به موجب آن عملیات سیاهکل لو رفت از جانب فرد دیگری به غیر از نوشیروان پور بوده است. اولین جلسه بازجوئی نوشیروان پور ، دو روز پس از عملیات سیاهکل است . آنکسی که این عملیات را لو داد ، مهدی سامع بود . در حقیقت نوشیروان پور تاوان خیانت مهدی سامع را پرداخت. دلیل دیگر برای اعدام نوشیروان پور ، مصاحبه پر محتوا و موثر او در رد مارکسیسم با دکتر هوشنگ دامغانی بود.

در آخر تابستان سال پنجاه و چهار بهمن روحی آهنگران ، زهرا آقا نبی قلهکی و فرهاد صدیقی پاشاکی به ساری میروند و در آن شهر یک تیم تروریستی تشکیل میدهند. چندی بعد دو تن دیگر ، مصطفی حسن پور و علی رحیمی نیز به آنها می پیوندند. زهرا قلهکی دختر محجوب دیروز که پدر متعصبش اجازه خروج از خانه را به او نمیداد و حتی درس خواندن دختران را مغایر شرع مقدس !!!!اسلام میدانست، امروز تبدیل به موجود خطرناکی شده بود و بخاطر ابراز وجود!! در مقام مسئول تیم کمر به خدمت خلق !!! بسته بود. در این زمان ، فریب خورده دیگری بنام شمسی نهانی با نام مستعار فران به آن خانه راه می یابد.

در روز هفده دیماه سال پنجاه و چهار ، بهمن روحی آهنگران که برای انجام برخی کار ها به تهران آمده بود، در خیابان سی متری نارمک توسط رفقیش احمد رضا کریمی به ماموران اکیپ داریوش کمیته مشترک ضد خرابکاری نشان داده میشود و مامورین بطور ضربتی پیش از آنکه بهمن بتواند از نارنجک استفاده کرده و یا با خوردن سیانور خودکشی کند ، او را دستگیر می کنند.

احمد رضا کریمی توسط زهره مدیر شانه چی با نام مستعار فاطمه با بهمن روحی آهنگران آشنا شده بود. کریمی قصد ازدواج با زهره را داشت. زهره که دل در عشق پسر خاله اش حسن سمنانی داشت که به تازگی فوت شده بود ، به رغم اصرار پدرش از این ازدواج طفره میرفت. زهره برای فرار از این ازدواج موضوع را با بهمن روحی آهنگران در میان گذاشته و بهمن راضی میشود تا نقش عاشق دلباخته زهره را بازی کند تا احمد رضا کریمی دست از سرزهره بردارد.

حالا نوبت کریمی بود تا انتقام عشق از دست رفته اش !! را از بهمن

روحی آهنگران بگیرد. او بهمن را نشان مامورین ساواک داده و بهمن دستگیر میشود.

بهمن روحی آهنگران در مراحل نخست بازجوئی به ترور علیقلی نیک طبع ، محمد صادق فاتح و عباسعلی شهریاری اعتراف کرد . این فرد در بیست و سوم دیماه پنجاه و چهار به اغما فرو رفته و در بیمارستان پانصد و دو ارتش فوت می کند. پس از اعتراف بهمن روحی آهنگران ، خانه های امن در ساری ، آمل و گرگان لو رفته و زهرا آقا نبی قلهکی دستگیر و مسرور فرهنگ ، فاطمه حسن پور، خواهر غفور حسن پور کشته میشوند.

سازمان فدائیان خلق در یک اقدام تلافی جویانه ، حسین ناهیدی سر بازجوی ساواک مشهد را به قتل میرساند **. بنا به اظهار و اعلامیه های فدائیان در مورد ترور ناهیدی ، جرم این مامور ساواک را متقاعد کردن سمپات ها با بحث و روشن کردن راه غلط آنها بوده است. در این اعلامیه ها به تنها چیزی که اشاره نشده شکنجه و آزار زندانیان توسط ناهیدی است.**

این اعلامیه و این ترور کور بخوبی نشان میدهد که سران فدائی و مجاهد به چه میزان از روشن شدن افراد خودشان هراسان بوده و هستند.

در ترور ناهیدی ؛ احمد غلامی لنگرودی و محمدحسینی حق نواز شرکت داشتند.

نکته ای که از چشم وقایع نگاران مخفی مانده و کمتر کسی به آن اشاره کرده است این است که چه شد که از سال پنجاه و پنج آنهم با عضو گیری سازمان فدائیان خلق از میان دانشجویان خرد گم کرده ، برای

تامین هزینه ها ، فدائیان دست بسرقت بانکها نزدند؟ جواب بسیار ساده است .

کمک های مالی سازمان مجاهدین خلق به آنها و اگر پرسیده شود چه کسانی به مجاهدین خلق این پولها را میدادند تا آنها اضافی آنرا به فدائیان بدهند ؟ باز پاسخ ساده است . بازاریان ، ملی – مذهبی ها و برخی از آخوند ها به اضافه سازمانهای تروریستی عرب در لیبی، یمن جنوبی ، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (جناح جرج حبش) و جبهه خلق برای آزادی عمان . حال متوجه شدید که چه کسانی ایران را ویران کردند و ایرانی را خاکستر نشین. سرمایه گذاری آنها روی حساب بود.

پیش آهنگ این گروه های ایران بر باد ده ، حزب خائن توده بود که در پوشش ایده لوژیک و حفظ منافع روسها در ایران !!! مرتکب بزرگترین خیانت ها شد.

البته خود رفقا نیز دست کمک بسوی معمر قذافی و روسها دراز کردند. حسن ماسالی میگوید : دهقانی و حرمتی پور در تماس با حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی درخواست کمک می کنند و اشرف دهقانی این درخواست را به حمید اشرف منتقل می کند.

حمید اشرف خائن هم میگوید : به رفقای روس اطلاع دهید ؛ فعلا چند تن از افسران وظیفه را در اختیار داریم که میتوانند اطلاعاتی در اختیار ما قرار دهند و ما آنها را بشما بدهیم !!! زشتی و کراهت این اقدام فدائیان حتی موجب ناخرسندی برخی از اعضا شد که واکنش بیشرمانه حمید اشرف که این عده را خائن نامیده و میبایست تصفیه شوند ، حیرت بسیاری را بر انگیخت.

از اینکه حمید اشرف پشت به وطن کرده بیشرمی بود هیچ شکی روا

ندارید. از اینکه او فریبکار بزرگی بود باز شک نکنید . آنچه درد آور است **سبعیت و حیوان صفتی** این فدائی خلق **!!!!!** و مدافع حق و حقوق مظلومان و درماندگان است .

در ساعت دو بامداد بیست و شش اردیبهشت پنجاه و پنج ، ماموران اکیپ کمیته مشترک ضد خرابکاری به فرماندهی سر مستی ، خانه پلاک هشت را در خیابان خیام تهران نو محاصره می کنند. پس از یکساعت و نیم نبرد ، لادن آل آقا، مهوش حاتمی ، فرهاد صدیقی پاشاکی و احمد رضا قنبر پور کشته میشوند و حمید اشرف پس از ارتکاب جنایتی هولناک که شلیک گلوله به مغز دو کودک ؛ ارژنگ (سیزده ساله)و ناصر (دوازده ساله) شایگان شام اسبی است فرار می کند. براستی این رفیق کبیر **!!!!!**که الگوی هزاران دانشجوی خرد گم کرده و پشت به وطن کرده بود ، هنگامیکه مغز این دو کودک را نشانه میگرفت ، به چه چیزی می اندیشید؟ آیا اطلاعات این دو کودک بیشتر از آنی بود که مسعود احمد زاده ، عباس مفتاحی، عباس جمشیدی رود باری و یا بهمن روحی آهنگران در اختیار بازجویان ساواک قرار دادند؟

این جنایت هولناک بیش از همه ماموران ساواک را تکان داد که با چه حیواناتی طرف هستند.

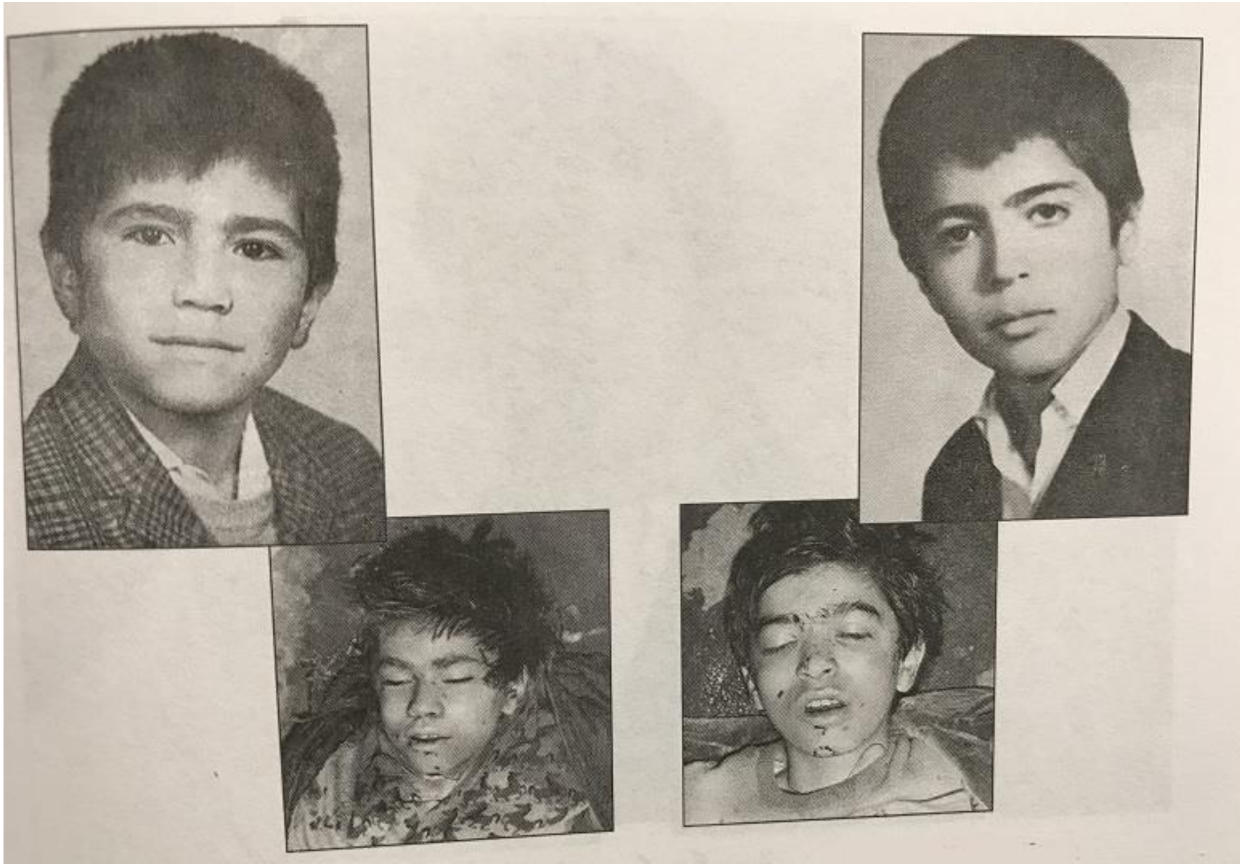

ارژنگ شایگان شام اسبی ناصر شایگان شام اسبی

دو کودکی که توسط دیو صفتی بنام حمید اشرف با شلیک گلوله به مغزشان کشته شدند.

جنایتکار کبیر، حمید اشرف پس از فرار از خانه خیام ، راهی خانه ای در کن شد. در بلوار میر داماد با مامورین گشت کلانتری مواجه و بسوی آنها شلیک می کند. در این حادثه سرهنگ غلامرضا فرداد و دو پاسبان مجروح شده که آنها را به بیمارستان مهر میرسانند.

حمید اشرف بخانه کن نمیرود، چون همان روز مامورین ساواک به این خانه یورش برده و در جریان تبادل آتش بین ساکنین و ماموران کمیته مشرک ضد خرابکاری عزت غروی مادر احمد و مجتبی خرم آبادی ،

قربانعلی زرکاری ، محمد رضا قنبر پور ، فرزاددادگر و جهانگیر باقری پور کشته میشوند. جهانگیر باقری پور از اعضای یک گروه کمونیستی طرفار چین !!!!! بود.

حمید اشرف بجای خانه کن به خانه ای در خیابان شارق که توسط صبا بیژن زاده اجاره شده بود میرود.

خانه های امن چریکها ی فدائی یکی پس از دیگری لو میرود و در رشت ؛ بهروز ارمغانی ، زهره مدیر شانه چی و منوچهر حامدی کشته میشوند. در قزوین ؛ میترا بلبل صفت و اسماعیل عابدی به قتل میرسندو در کرج ؛ فریده غروی خواهر عزت غروی ، حسین فاطمی و هوشنگ قربانی کندرودی جان می بازند. نسترن آل آقا فدائی خطرناک و بیرحم به همراه نادعلی پور نغمه و گلرخ مهدوی در خیابان عبید زاکانی در حالیکه یک مامور ساواک ، علی فردی فر را می کشند ، خود نیز به قتل میرسند.

در روز پنجم تیرماه سال پنجاه و پنج ، مریم شاهی لیسانسیه رشته تاریخ دانشگاه مشهد با گذاشتن بمب در طبقه سوم اداره کار و امور اجتماعی تهران موجب مرگ دو تن از کارمندانی میشود که در امور اجتماعی به مستمندان و نیازمندان محروم کمک میکردند. مرگ این دو کارمند ساده ماهیت زشت سازمان فدائیان خلق را پیش از پیش عیان ساخت.

مریم شاهی برای فرار در کنار نهر فیروز آبادی ، نرسیده به خیابان بیست و یک متری جی با سلاح کمری جلوی اتوموبیل های سواری را برای سرقت آنها میگیرد . مامورین کلانتری نوزده وارد عمل شده و در تعقیب و گریز او را در خیابان میمنت می کشند.

حال نوبت به سر دسته جنایتکاران ، حمید اشرف رسیده است که با نه تن دیگر در خانه ای در مهر آباد جنوبی، بیست متری ولیعهد،خیابان پارس،

کوچه رضا شاه کبیر پنهان شده اند. خانه در ساعت یازده شب هشتم تیرماه سال پنجاه و پنج محاصره میشود. مامورین ساواک با بلندگو به ساکنین خانه میگویند تا تسلیم شوند ولی ساکنین خانه با سوزاندن اسناد بر روی مامورین آتش گشوده که این نبرد چهار ساعت طول میکشد. عده زیادی از کادر رده بالای سازمان در این خانه بودند. اینک رهبر افسانه ای فدائیان به قتل رسیده بود. بنا به اظار نظر جمشیدی رود باری :
آشنائی حمید اشرف با مارکسیسم - لنینیسم بسیار اندک بود ولی چون دلبسته عملیات تروریستی- چریکی بود ، این ضعف مهم او پوشیده ماند.

کشته شدن حمید اشرف در خانه مهرآباد جنوبی

حمید اشرف و ۹ تروریست
زن و مرد کشته شدند

کیهان

حمید اشرف رهبر تروریست‌های ایران
و آخرین بازمانده ۹ تروریست فراری بود
ستاد مرکزی تروریست‌های
کمونیست ایران در مهر آباد
جنوبی بود

حمید اشرف: پس از ۵ سال کشته شد

* مبالغ قابل توجهی پول
از جمله مقادیری اسکناسهای
ایرانی و دلارهای امریکائی

اسامی تروریستها:
۱ حمید اشرف

۵ قبضه مسلسل
و ۹ قبضه سلاح کمری از جمله

اختصاصی کیهان

اولین عکس‌ها و اسناد
خودکشی صادق هدایت
از آرشیو پلیس پاریس

کسانیکه همراه حمید اشرف در خانه مهر آباد جنوبی کشته شدند عبارت بودند از : رضا یثربی ،سید محمد حسینی حق نواز، محمد مهدی فوقانی،

عسگر حسینی ابرده ، یوسف قانع خشک بیجاری، طاهره خرم، غلامرضا لایق مهربانی ، علی اکبر وزیری اسفر جانی وفاطمه حسینی .

اینک در ظاهر سازمان فدائیان خلق متلاشی شده بود ولی عواقب زشتکاری آنان و اینکه چگونه ایران به دست دستار بندان تازی پرست تکه و پاره خواهد شد ، تابلوی سیاهی بود که پیش روی داشتیم.

پشت به وطن کرده های کمونیست خواستند تا با اشعاب و ساختن فدائیان

اکثریت و اقلیت به عمر ننگین خود ادامه دهند که چنان کردند.

بدون تردید تورج حیدری بیگوند را میتوان نظریه پرداز اصلی انشعابیون دانست.

توده ای خائن تورج حیدری بیگوند

حیدری به رغم اینکه هنگام بر خورد با مامورین ساواک سیانور خورد و خودکشی کرد ولی هیچگاه فدائیان حاضر نشدند تا نام او را به عنوان کشتگان سازمانی خود ذکر کنند. این فرد در پایان سال پنجاه و سه به سازمان فدائیان خلق پیوست. اختلاف او با سران سازمان از عکس مائو علنی شد که کنار مارکس و انگلس و لنین گذاشته بودند!!!!! تیمی که تورج حیدری در آن عضو بود از نخستین گروه هائی بود که عکس مائو را پائین کشیدند. جنگ روشنفکران !!!!!! هر روز بعد جدیدی پیدا میکرد . عکس مائو را نباید کنار لنین گذاشت و بدبخت دانشجویان خرد گم کرده ما که مسخ شده به دام این بی وطنان افتادندو آینده و جان خود را برای هیچ بباد دادند.

بیگوند در یک بحث تند دیگر به اعدام نوشیروان پور مخالفت کرده بود.

رهبر خائن حزب توده نورالدین کیانوری در تحلیلی بیان میدارد : ما بر خورد چریکهای فدائی خلق در مورد بر گزیدن شیوه مبارزه مسلحانه را از پایه نادرست و غیر علمی میدانیم، و او اشاره ای به اعمال جنایتکارانه حزبش نمی کند که دست کمی از مبارزه مسلحانه نداشت. او فراموش می کند که بگوید : اهداف شاخه نظامی حزب توده چه بود.

منوچهر بهزادی توده ای نیز باور دارد که : ما شیوه مبارزه مسلحانه فدائیان را اصولا مبارزه مسلحانه به شیوه لنینی نمیدانیم. این شیوه ترور است و هیچگونه وجه مشترکی با مبارزه مسلحانه لنینی ندارد. قتل سیاسی هیچ وجه مشترکی با عمل قهر آمیز یک انقلاب خلقی ندارد. فدائیان بجائی که به توده های مردم نزدیک شوند از آنها دور گشتند. به عقیده لنین ترور ، توطئه گروه های روشنفکری **!!!** است. ترور، انتقام فردی و شخصی است، و با توده ها هیچ پیوندی ندارد. اگر گفتار لنین را با عملکرد سازمان فدائیان خلق مقابله کنیم می بینیم این حضرات مارکسیست – لنینیست چگونه از آرمانهای مارکسیستی- لنینیستی به دور بوده اندو بدبخت ملتی که روشنفکرانش احمد زاده ها، اشرف ها و پویان ها باشند.

چریکهای فدائی خلق و هم چنین مجاهدین خلق با تلفات سنگین در دو دوره ، خصوصا در زمان زمامداری ملایان بزرگترین خیانت را در حق جوانان و مردم کشورشان کردند. این خرد باختگان با فدا کردن جان صد ها تن از افراد خود در حقیقت راه را برای دستار بندان تازی پرست باز کردند تا بار دیگر ایران به اشغال اعراب در آید.

ایکاش این حضرات نوشته های لنین را عمیق تر خوانده بودند. آنوقت نه

خودشان را بکشتن میدادند و نه ملتی را نابود میکردند.

پیش از آنکه مبحث مجاهدین خلق و ساواک را باز کنم ، ضروری میدانم تا از رابطه های چریکهای فدائی خلق کمونیست با مجاهدین خلق خشکه مسلمان پرده بردارم. انتشار نشریه بحث درون دو سازمان فدائیان و مجاهدین نخستین گام بود. انتقال اطلاعات از طریق شنود بی سیم کمیته مشترک ضد خرابکاری چه از سوی مجاهدین و یا از طریق رادیو کمیته فدائیان واقع در خیابان شتر داران.تبادل جنگ افزار . تلاش برای همکاری !! خصوصا پس از تصفیه های خونین درون سازمان مجاهدین خلق و حذف افراد مذهبی که هدایت این سازمان علیرغم یدک کشیدن اسلام و روسری خانم ها به عهده مارکسیست ها بود. مجاهدین و فدائیان در نظر داشتند که یک جبهه واحد توده ای درست کنند که در آن تمام مارکسیست – لنینیست ها و تمام نیرو های مبارز اسلامی و دموکراتهای انقلابی و نیرو های جنبش مسلح روستائی کنار هم جمع شوند که طرح آنها با شکست مواجه شد. درآن زمان واژه مارکسیست های اسلامی را زیاد می شنیدیم که برخی با تمسخر آنرا به سخره می کشیدند و فیلسوف مآبانه می گفتند : مگر میشود مارکسیست ها مسلمان باشند.

پس از کشته شدن حمید اشرف ، دست نیاز فدائیان بسوی مجاهدین درازتر شد. فدائیان چهار نامه رسمی طلب کمک به مجاهدین نوشتند که نهایتا نامه های آنان با انتقاد و تحقیر پاسخ داده شد و دیگر کسی پیگیر مسئله وحدت دو سازمان نشد .

از سال پنجاه و پنج سقوط سازمان فدائیان اکثریت و اقلیت آغاز میشود . بازمانده های سازمان یکی پس از دیگری لو رفته و کشته میشوند.

در بهمن سال پنجاه وشش در حالیکه ایران به آهستگی به کام فتنه خمینی

میرفت. چریکهای فدائی خلق در کلانتری چهار و ساختمان حزب رستاخیز قم ، بمب هائی منفجر می کنند . پس از جنایت هولناک آخوند ها در به آتش کشیدن سینما رکس آبادان ، این فدائیان خلق بودند که این جنایت را به ساواک نسبت دادند. اقدام بعدی فدائیان حمله به نیرو های شهربانی در میدان عشرت آباد بود . آشوبهای سال پنجاه و هفت به فدائیان فرصتی داده بود تا آخرین خیانت های خود را در حق ایران و مردمش بکنند . در نهم مهر ماه فدائیان خلق سرهنگ مرتضی زمانی پور و راننده اش را در مشهد ترور می کنند. در سحرگاه چهار آذر ، آنها با بمب و مسلسل به اداره شهربانی در زنجان حمله می کنند. فدائیان از اینکه مردم ، ارتشیان را برادر خود خطاب میکردند ، سخت عصبانی بودند. در تمام اعلامیه های آنان از ارتشیان به عنوان مزدوران شاه خائن نام برده شده است. در نوزده بهمن سال پنجاه و هفت که ایران در آستانه فرو پاشی قرار داشت ، فدائیان در گوشه چمن دانشگاه تهران جمع شده تا خاطره سیاهکل را زنده نگهدارند. شعار آنها را هیچگاه فراموش نمی کنم: ایران را سراسر سیاهکل می کنیم.

فدائیان و مجاهدین خیلی زود مزد خوش رقصی خود را از دست ملایان دریافت کردند.

فرتور سران فدائی که هر کدامشان ده ها دانشجو و کارگر خرد گم کرده را فریب دادند و زندگیشان را تباه ساختند و نهایتا ایران را به مشتی

باشد تا این نوشتار همراه با فرتور فدائیان گم کرده راه در دل خونین و پر حزن تاریخ معاصر ما جهت روشن نمودن راه جوانان ثبت گردد.

بیژن جزنی

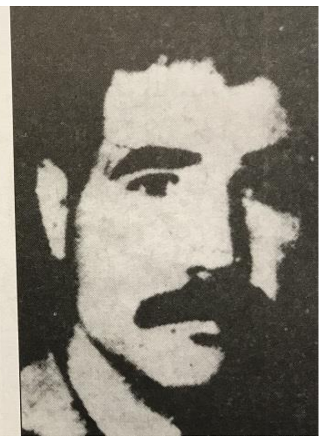

محمد چوپان زاده

احمد جلیل افشار

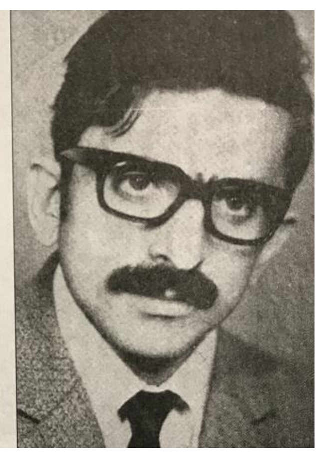

حسن ضیاء ظریفی

عباس سورکی

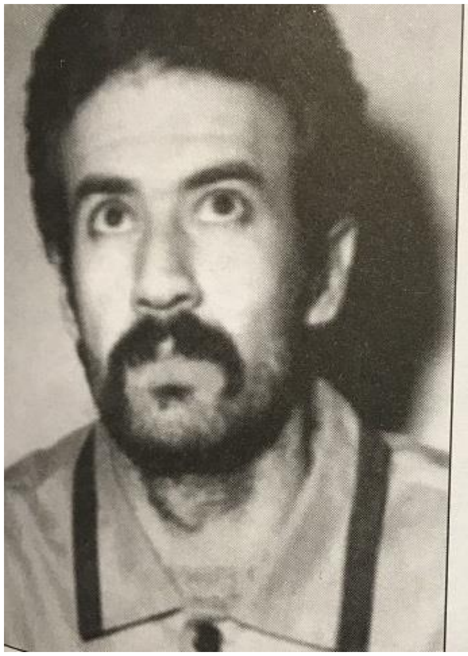

عزیز سرمدی   مشعوف کلانتری نظری

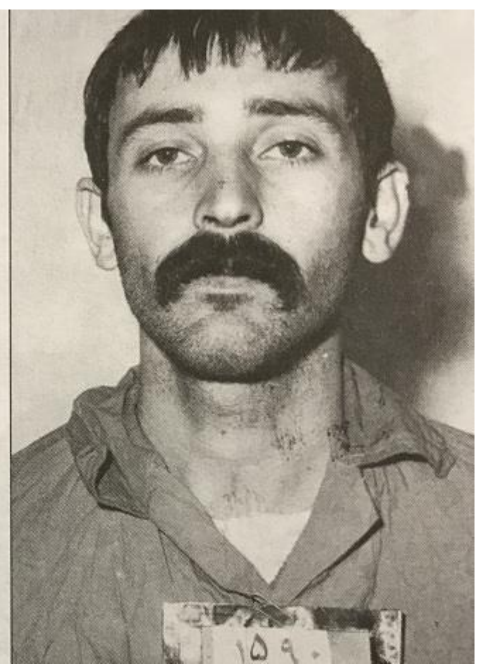

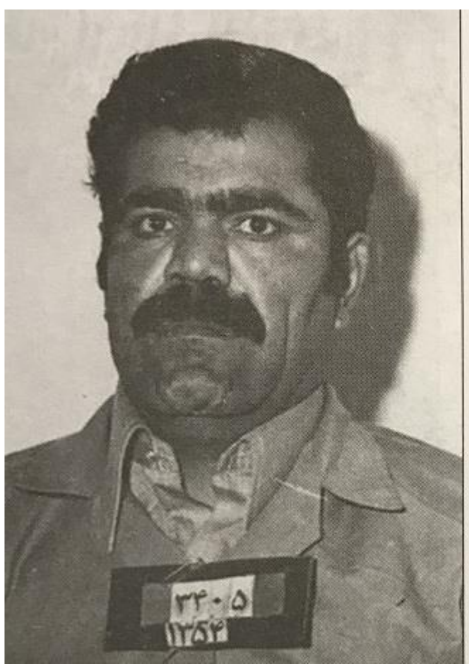

فرخ نگهدار   ایرج واحدی پور

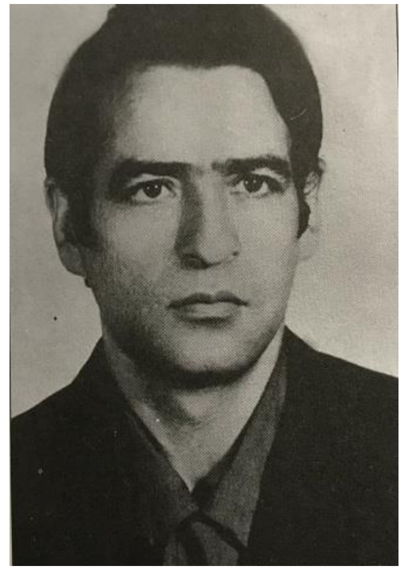

محمد صفاری آشتیانی

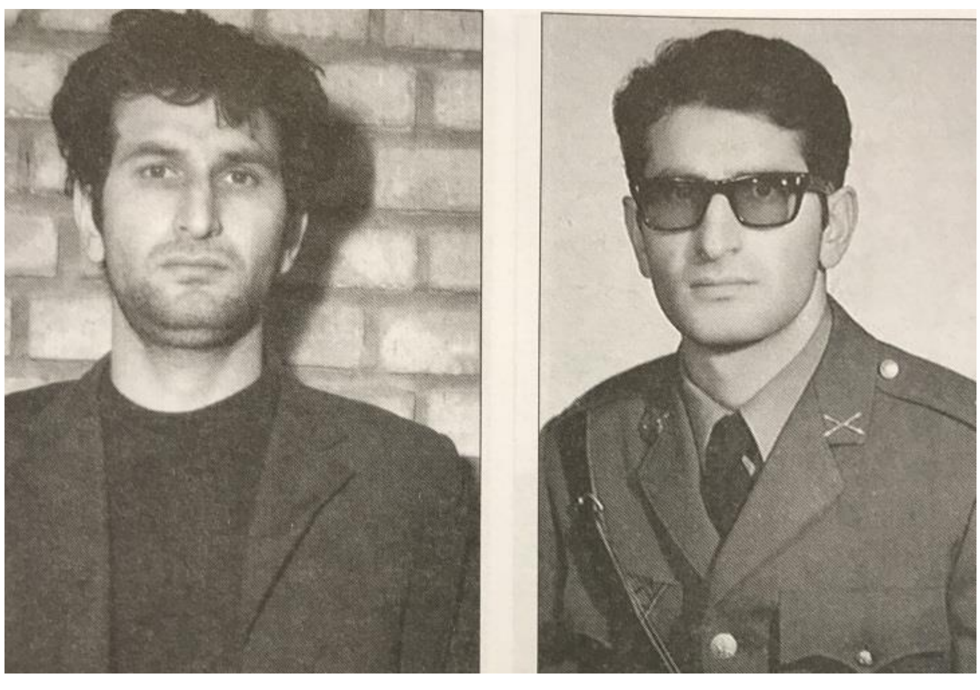

غفور حسن پور

عباس دانش بهزادی محمد علی محدث قندچی

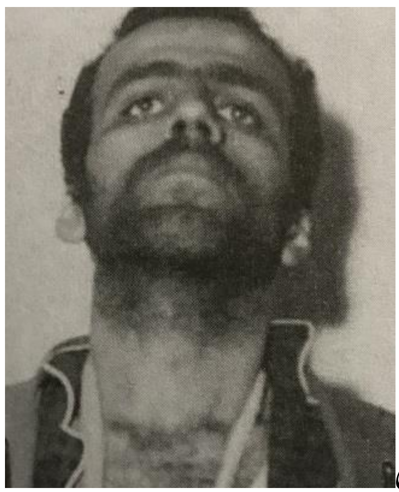

احمد فرهودی

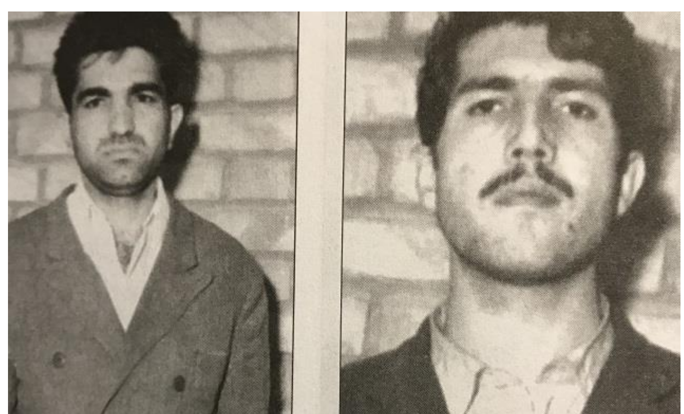

سیف دلیل صفائی   محمد هادی فاضلی

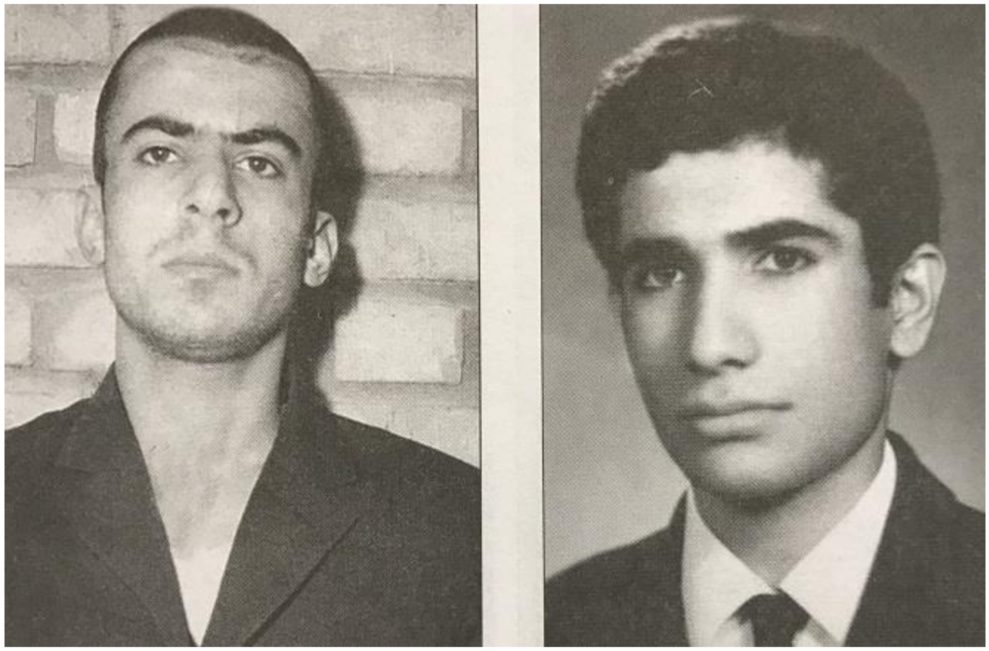

محمد رحیم سماعی مهدی سامع

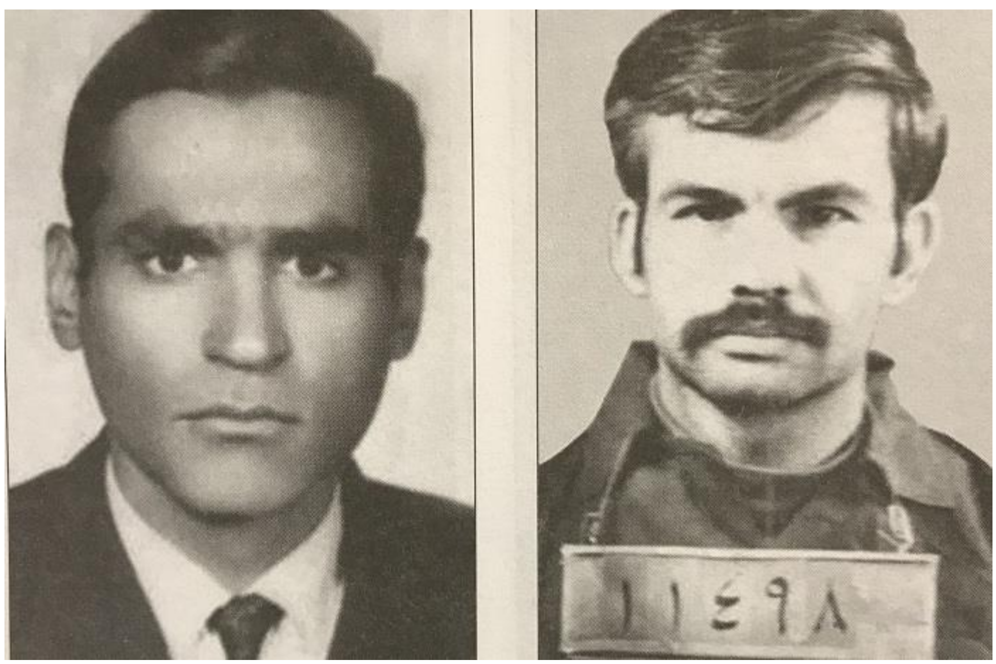

هوشنگ دلخواه   جلیل انفرادی

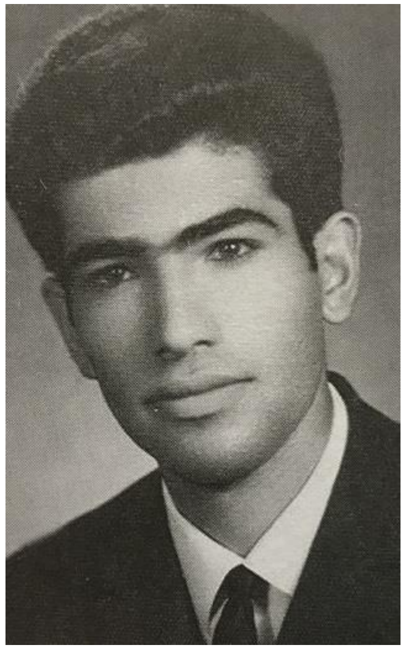

مهدی اسحاقی

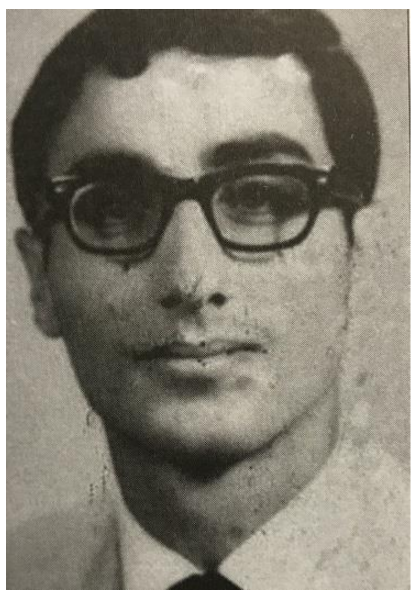

ایرج صالحی

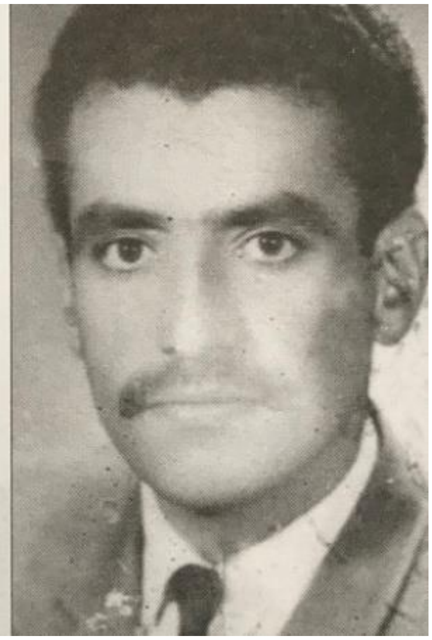

هادی بنده خدا لنگرودی

ابوالحسن خطیب

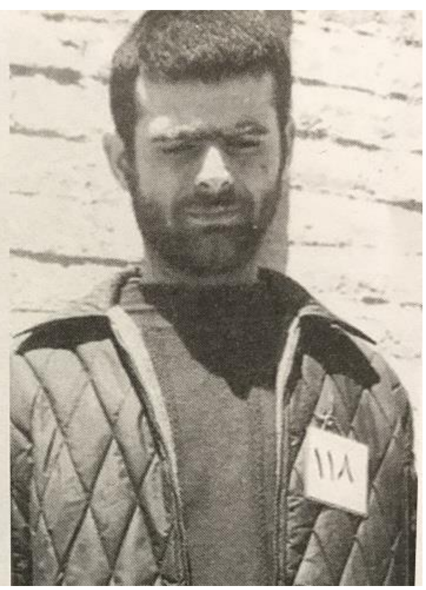

ایرج نیری

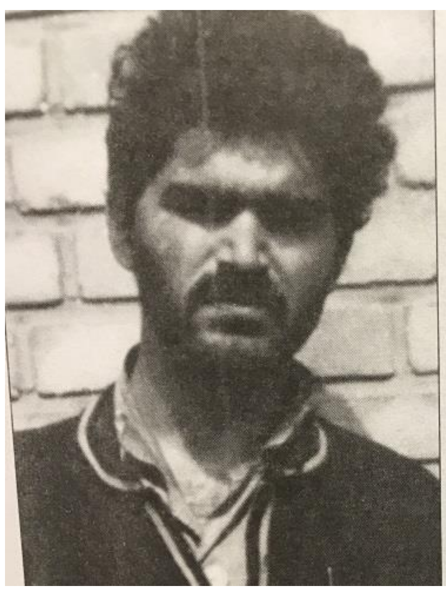

هوشنگ نیری

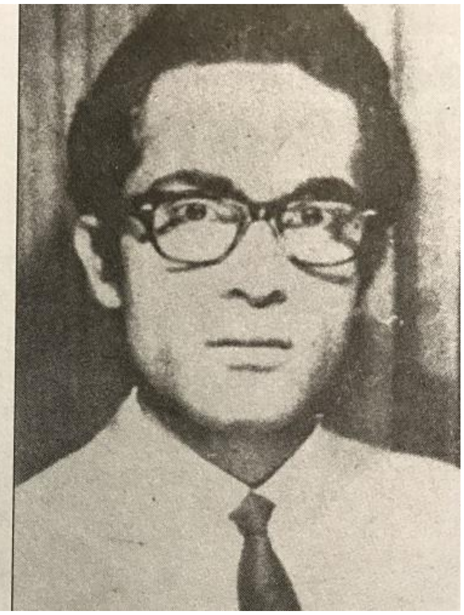
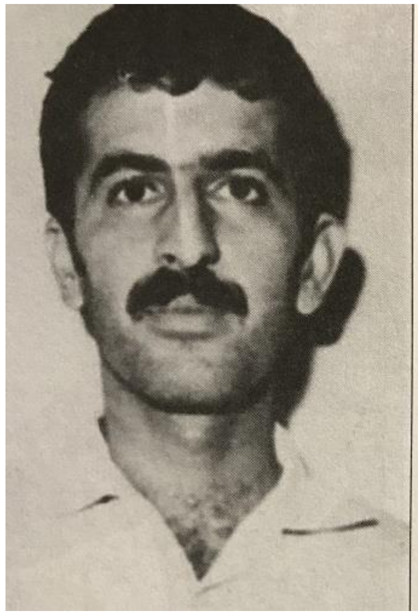

امیر پرویز پویان　　　　　　　　عباس مفتاحی

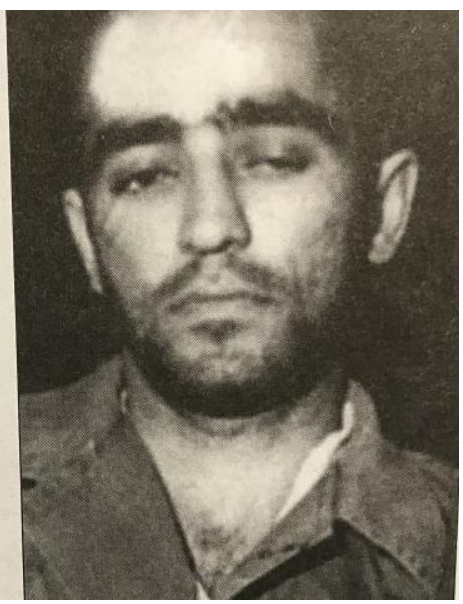
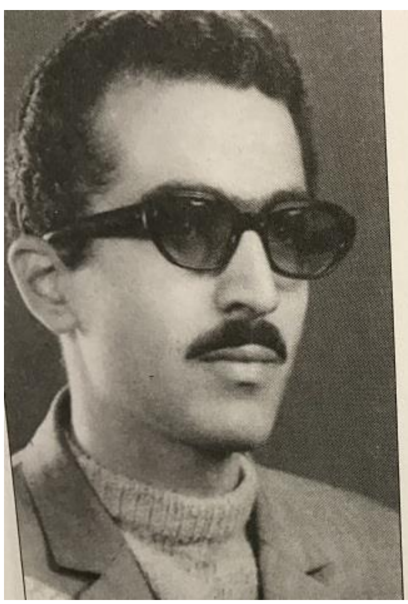

مسعود احمدزاده هروی　　　　اسدالله مفتاحی

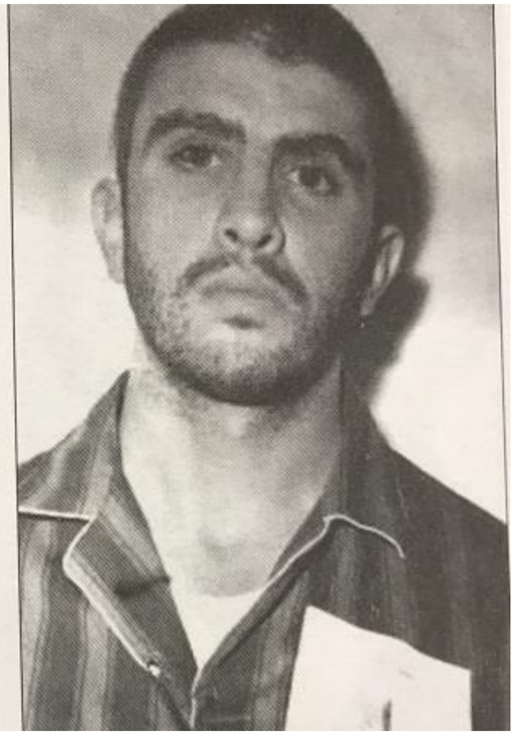

عبدالکریم حاجیان سه پله

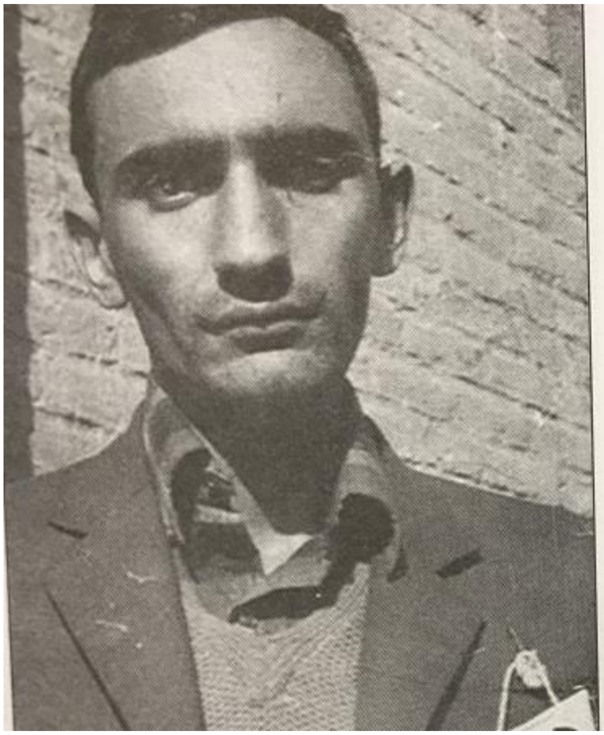

بیژن هیرمن پور

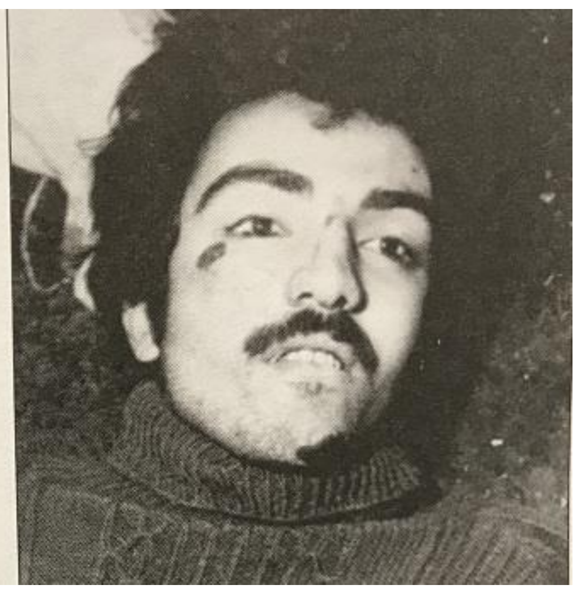

جواد سلاحی

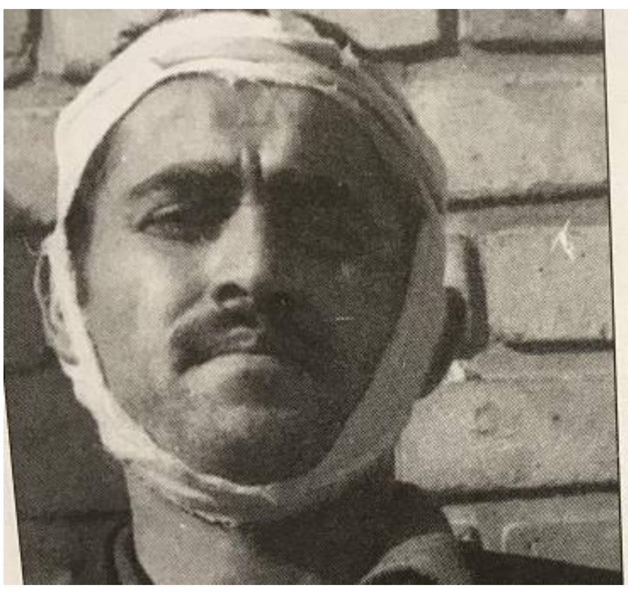

کاظم سلاحی

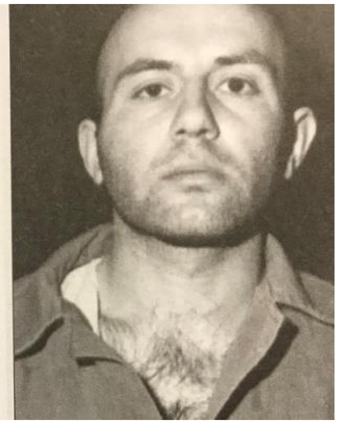
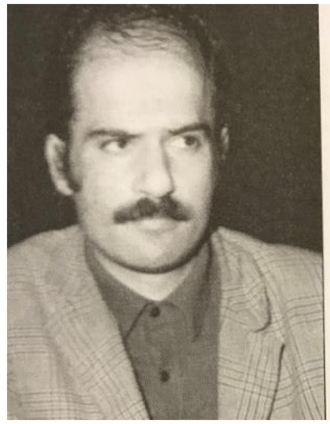

حمید توکلی   سعید آریان

شهین توکلی   سیمین توکلی

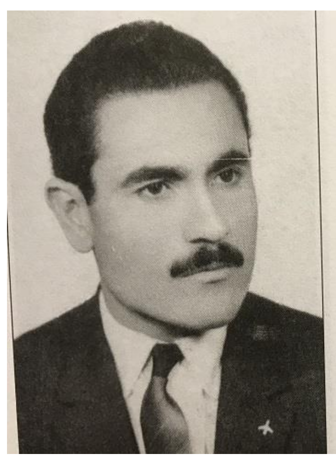

مهرنوش ابراهیمی   چنگیز قبادی

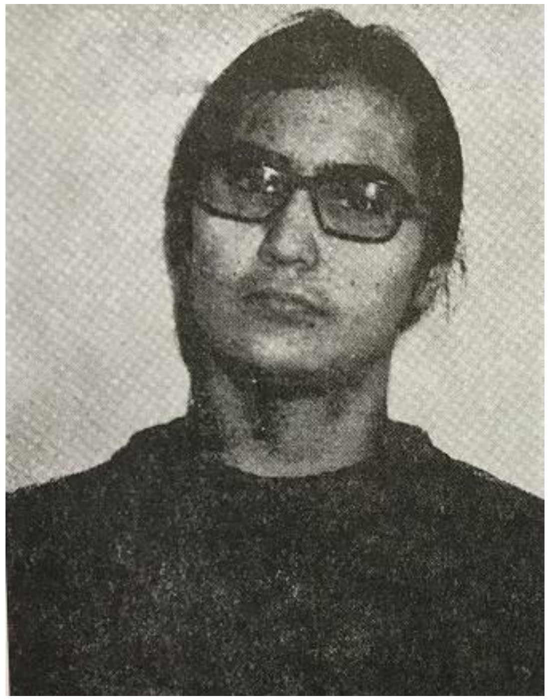

ربابه (اشرف) عباس زاده دهقانی

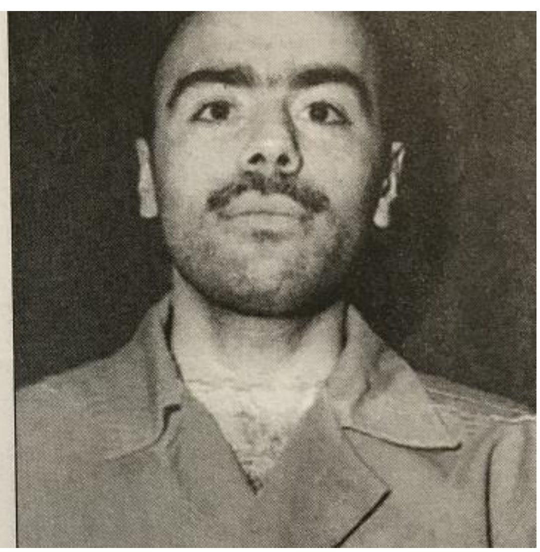

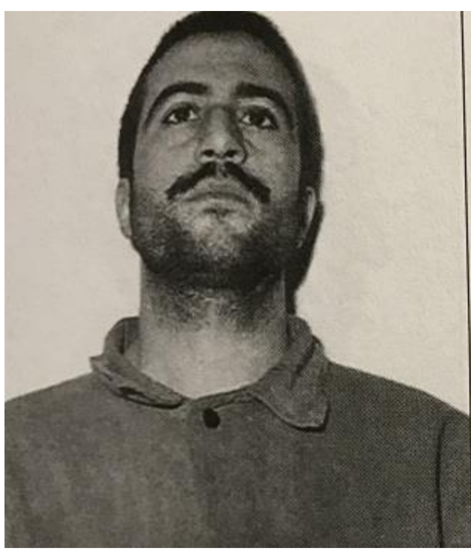

علیرضا نابدل

عبدالمناف فلکی تبریزی

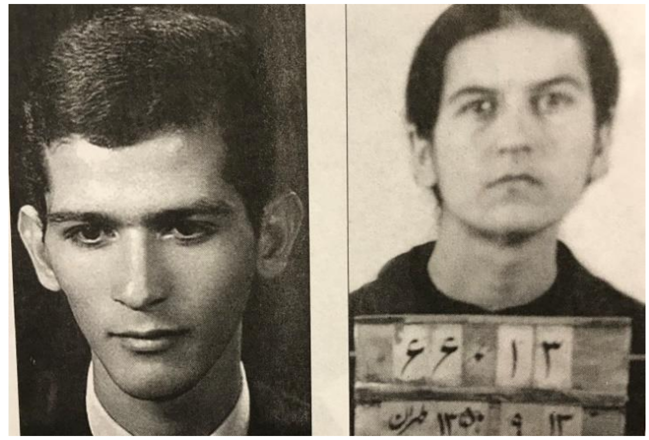

رقیه دانشگری   سید احمد ریاضی

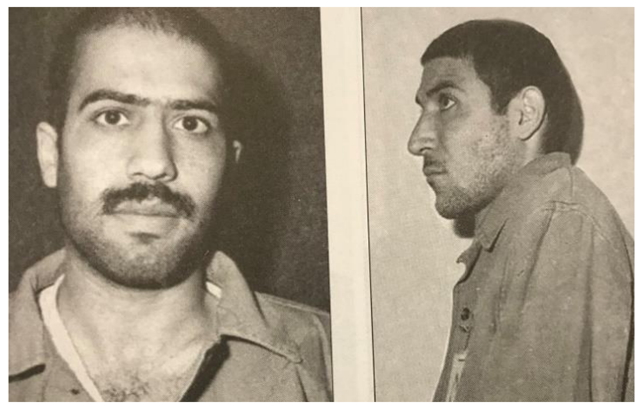

جعفر اردبیل چی   علی اصغر ایزدی

عباس جمشیدی رودباری حسن سرکاری

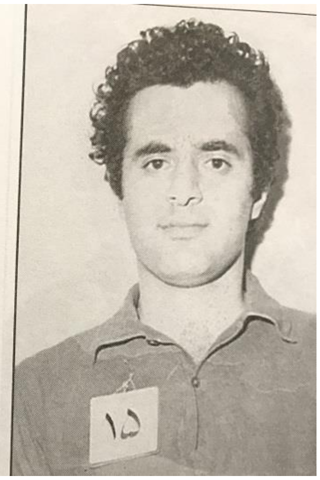

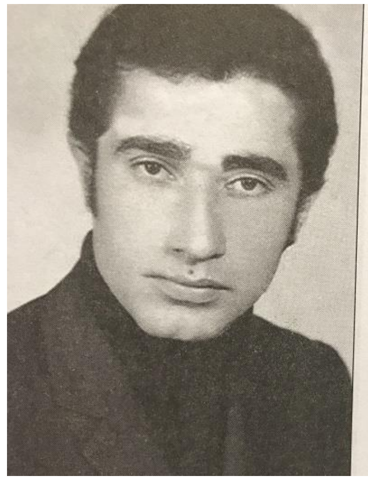

حمید ارض پیما   رحمت پیرو نذیری

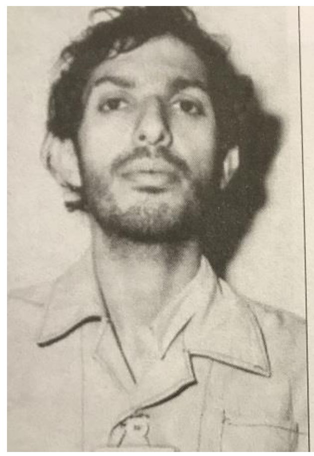

سکینه(عاطفه)جعفری   عبدالرحیم صبوری

محمد تقی افشانی نقده

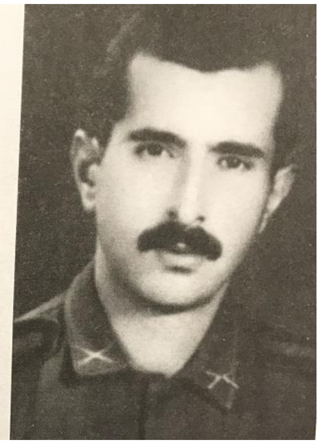

منوچهر بهائی پور

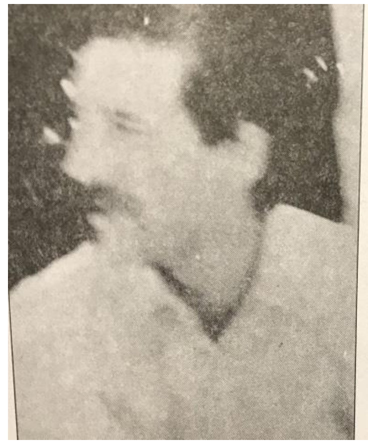

حسن نوروزی

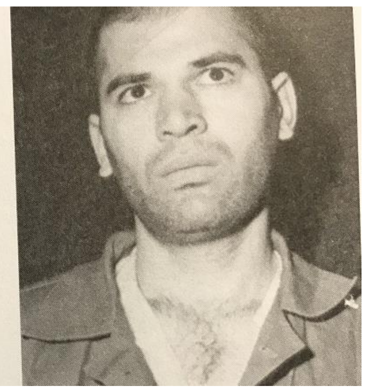

اصغر عرب هریسی

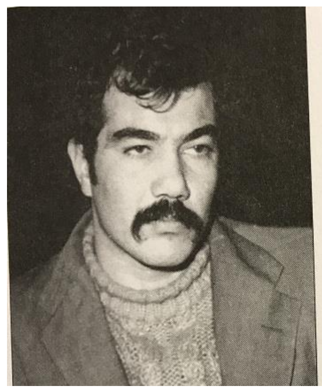

مهدی سوالونی

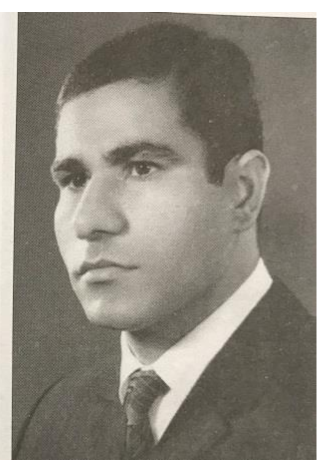

اورانوس پور حسن

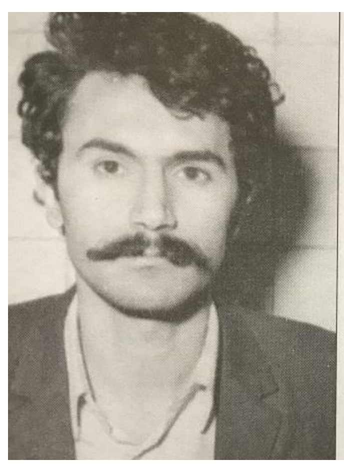

محمد علی پرتوی

احمد زیبرم

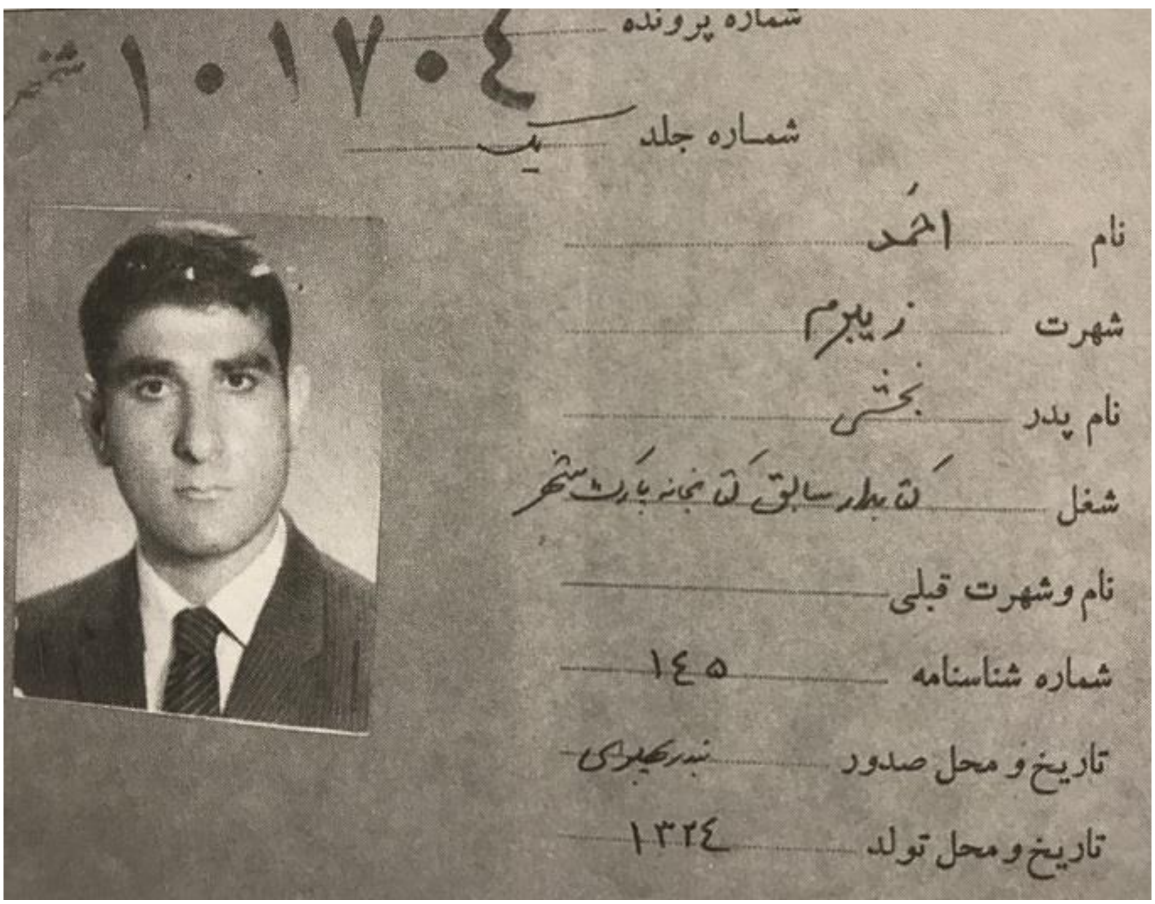

شماره پرونده ۱۰۱۷۰۴

شماره جلد یک

نام احمد

شهرت زیبرم

نام پدر بخشی

شغل کارگر سابق کارخانه پارک شهر

نام وشهرت قبلی

شماره شناسنامه ۱۴۵

تاریخ و محل صدور بندر پهلوی

تاریخ و محل تولد ۱۳۲۴

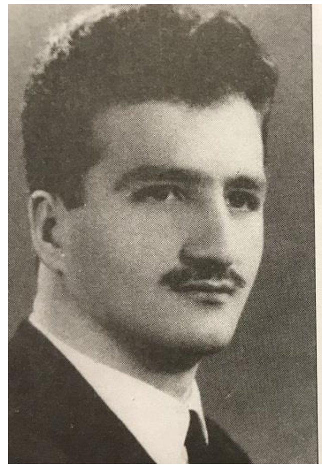

حسین سید نوزادی   اکبر موید فر

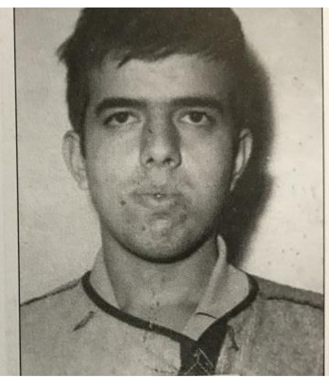
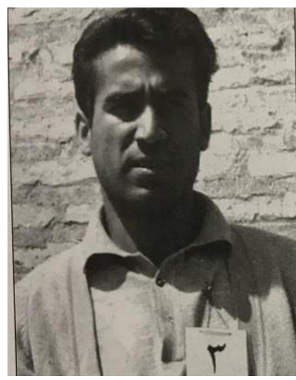

انوش مفتاحی   سیروس سپهری

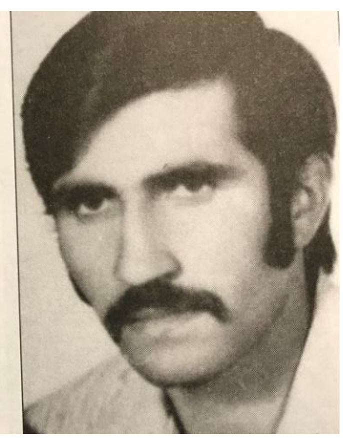
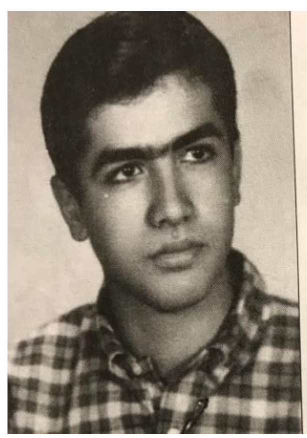

ایرج سپهری   فرامرز شریفی

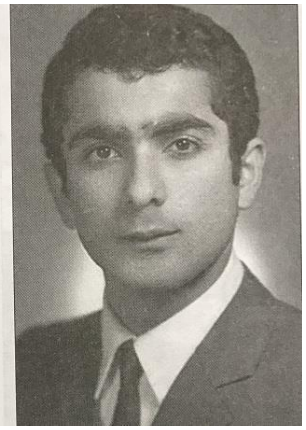

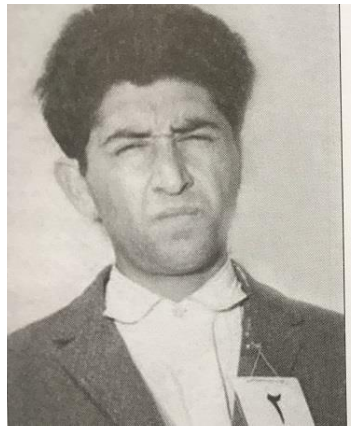

اسدالله بشر دوست   شاهرخ هدایتی

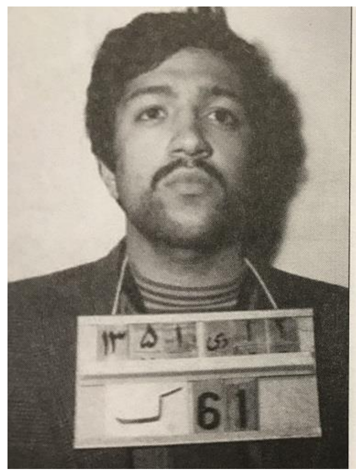

پوران یداللهی   بهروز عبدی

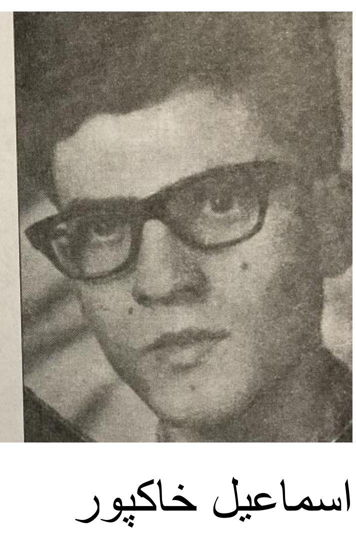

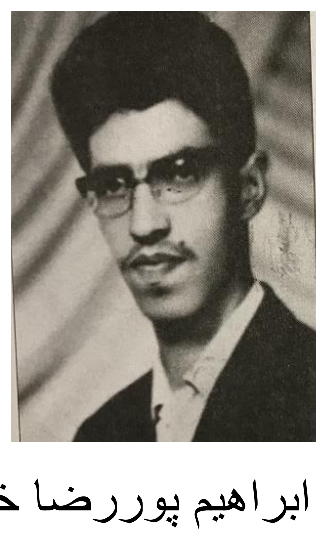

اسماعیل خاکپور   ابراهیم پوررضا خلیق

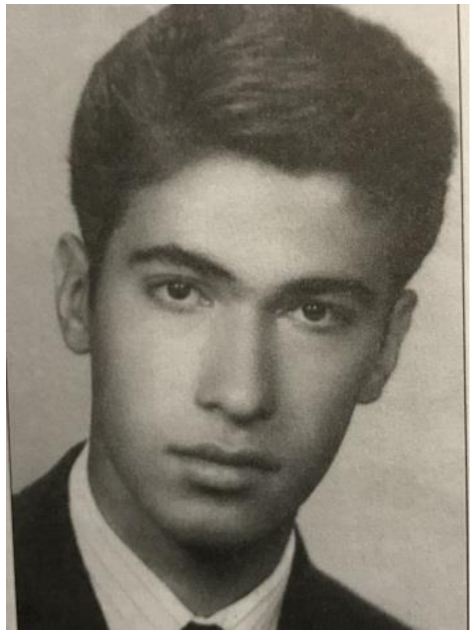

علی اکبر جعفری

اعظم السادات روحی آهنگران

شناسنامه جعلی اعظم السادات روحی آهنگران

نزهت السادات روحی آهنگران

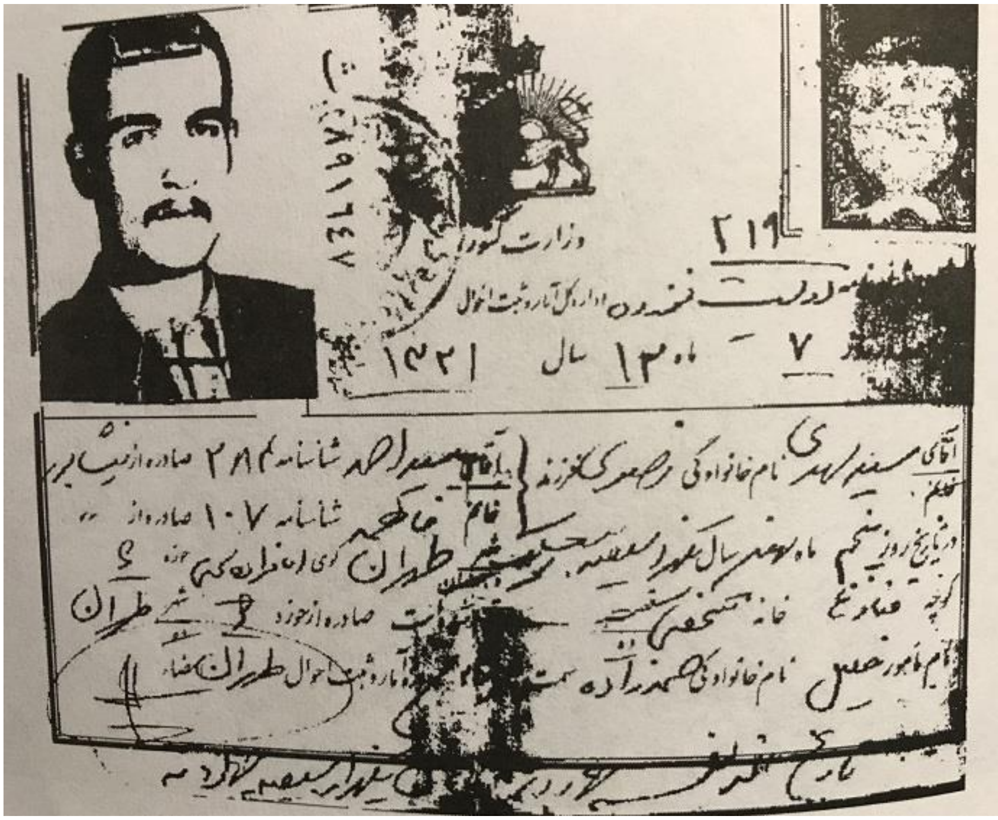

شناسنامه جعلی اصغر روحی آهنگران

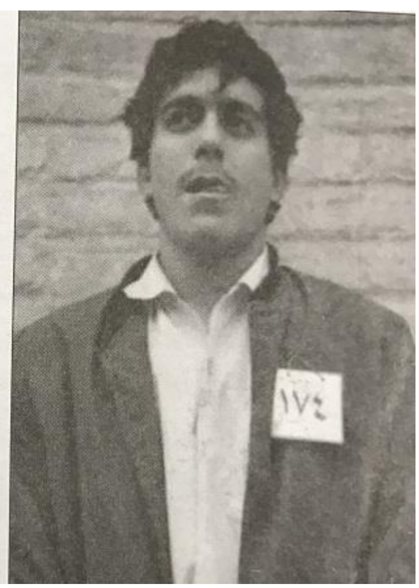

یوسف زرکاری

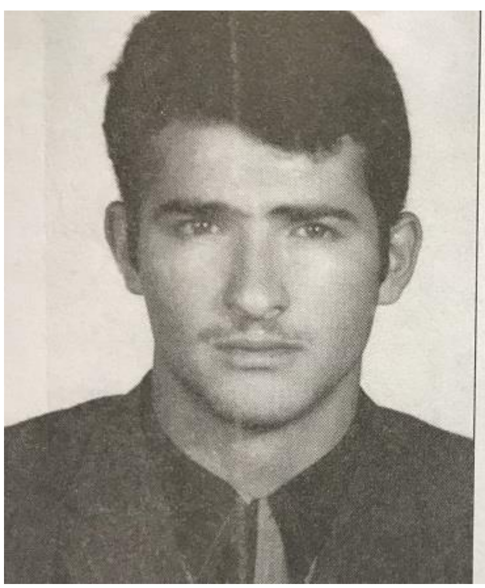

خشایار سنجری

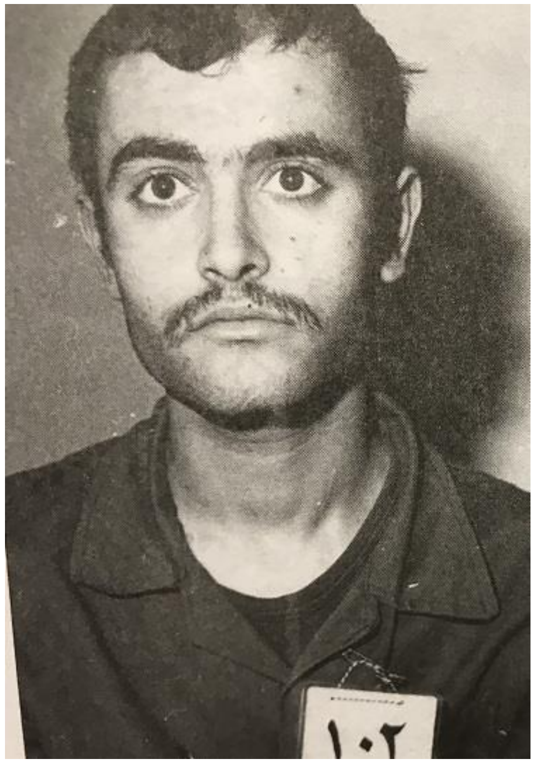

حسن توسلی

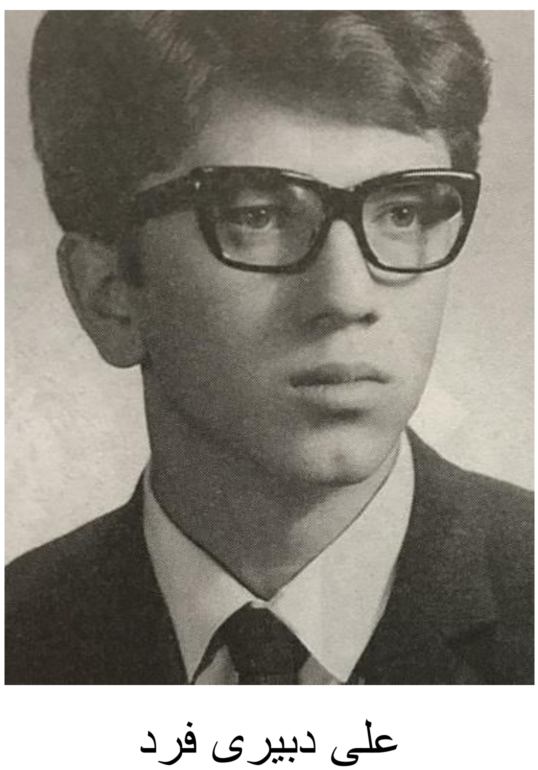

علی دبیری فرد

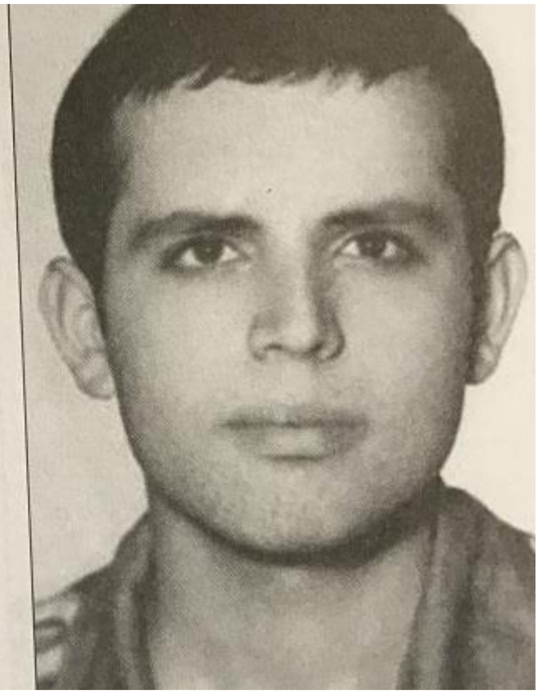

محمد کاسه چی

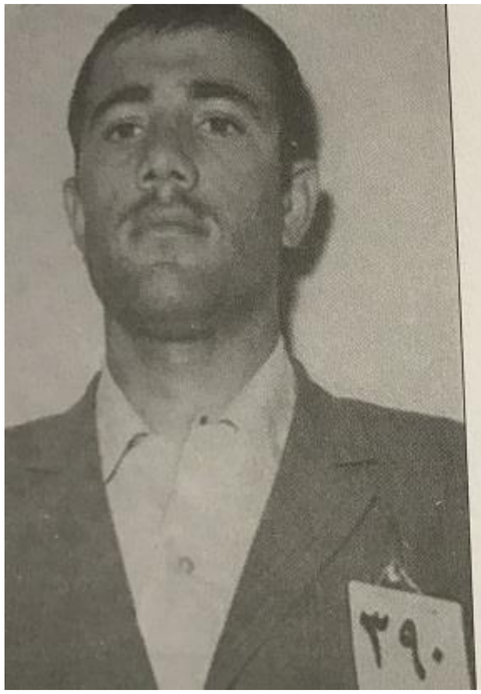

احمد افشار نیا

شهلا برادران خسرو شاهی

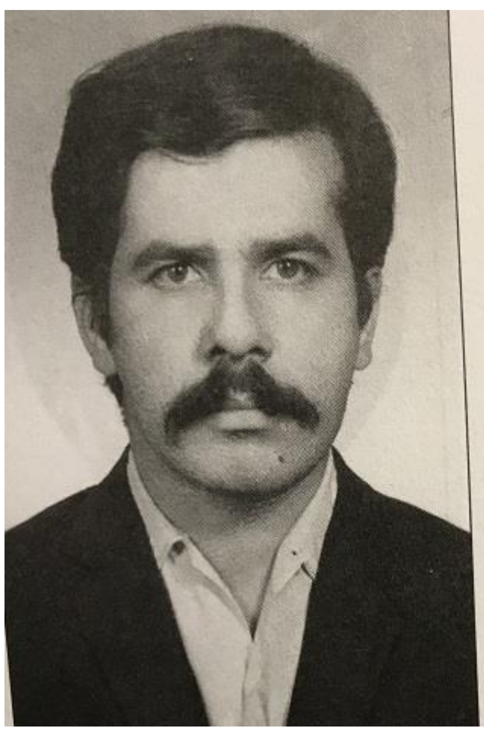

حبیب الله برادران خسرو شاهی

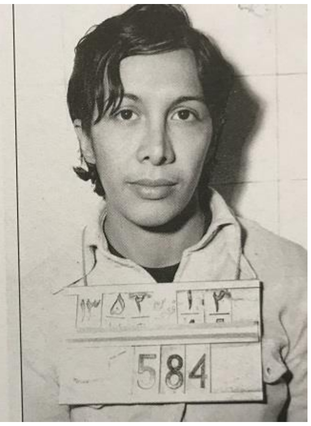

نسرین معاضد   شیذین معاضد

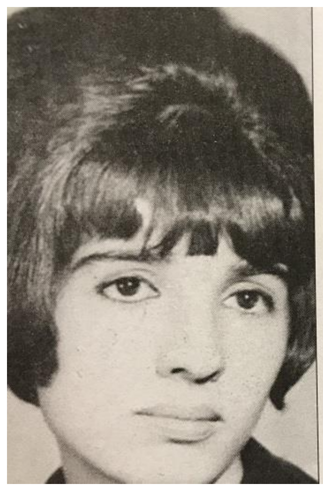

مرضیه احمدی اسکوئی صدیقه صرافت

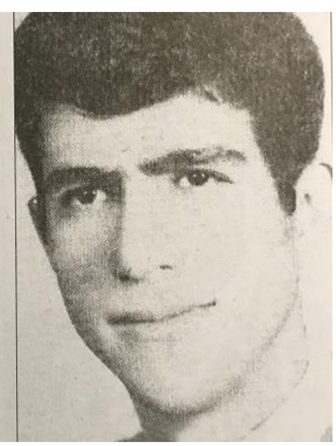

حبیب مومنی   بهجت محجوبی نمین

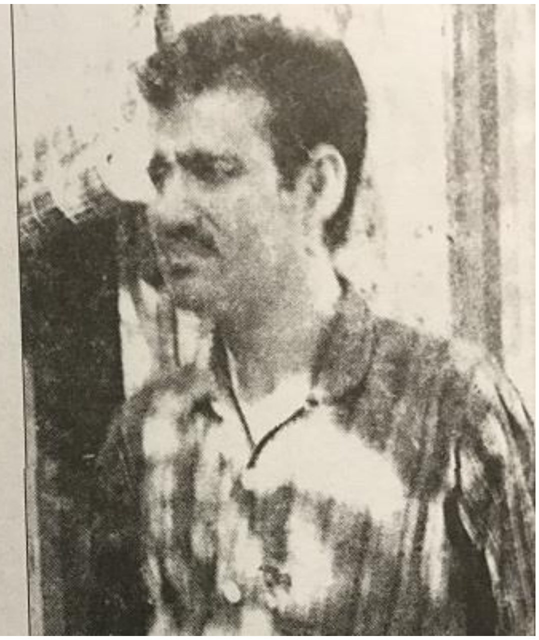

حمید مومنی

مارتیک قازاریان

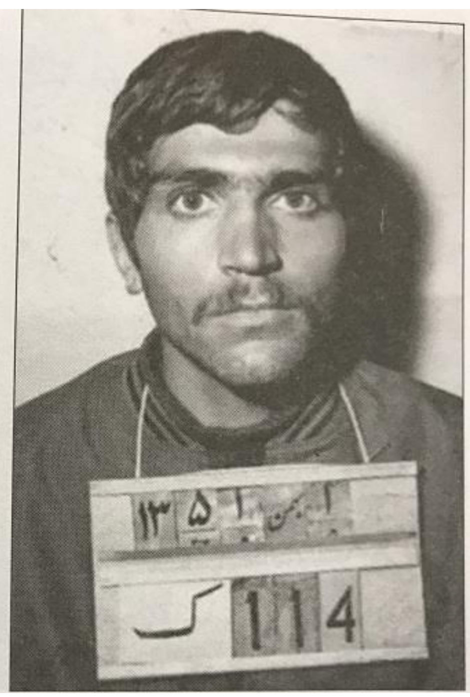

منصور فرشیدی

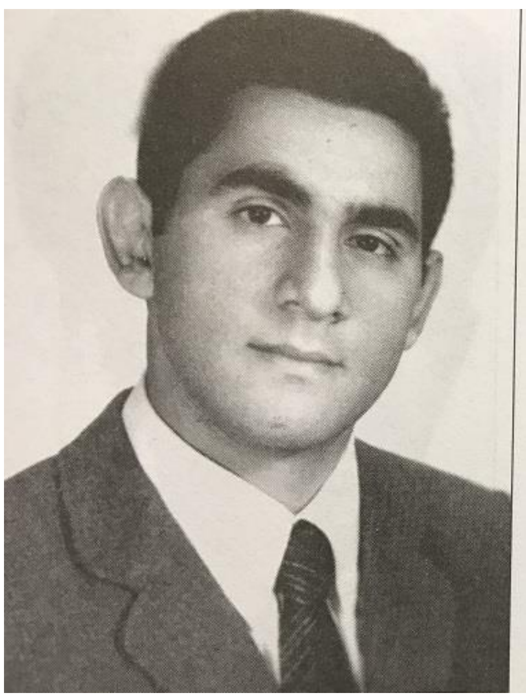

انوشیروان لطفی

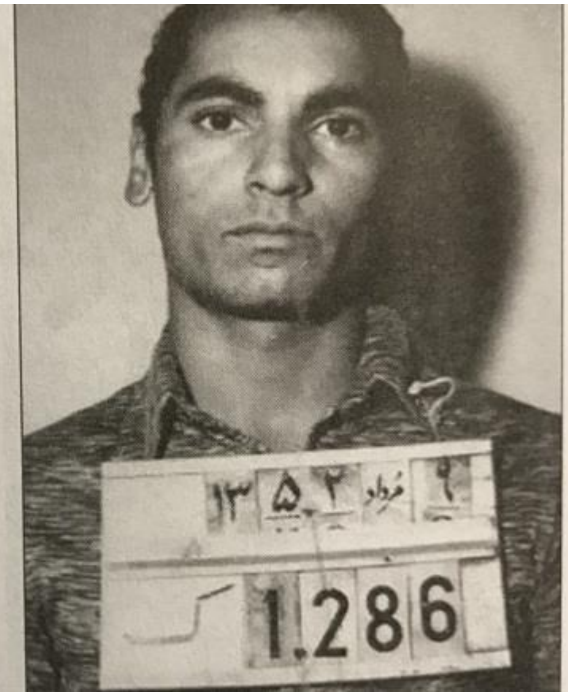

یدالله زارع کاریزی

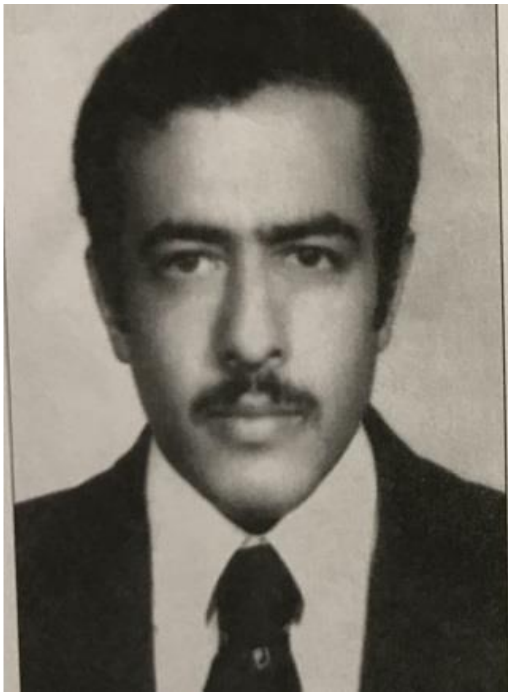

علیرضا شهاب رضوی

زهرا آقا نبی قلهکی

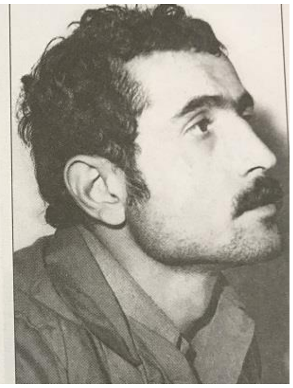
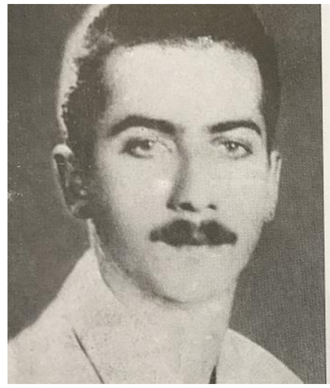

کمال پولادی   عباس کابلی

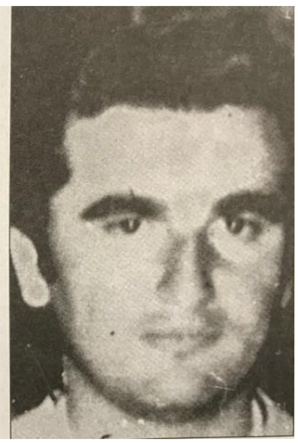

محمد مهدی فوقانی گلرخ (شهرزاد) مهدوی

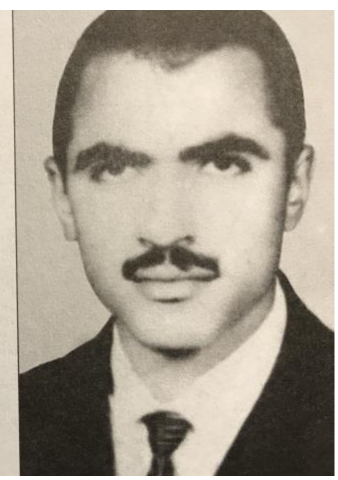
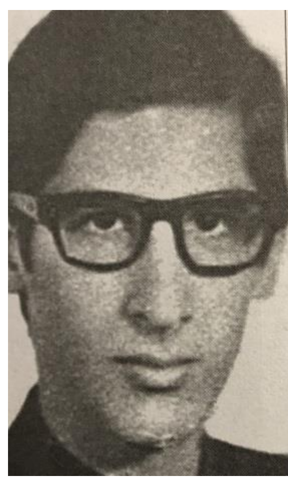

حسن جان لنگوری   عبدالمجید پیرزاده جهرمی

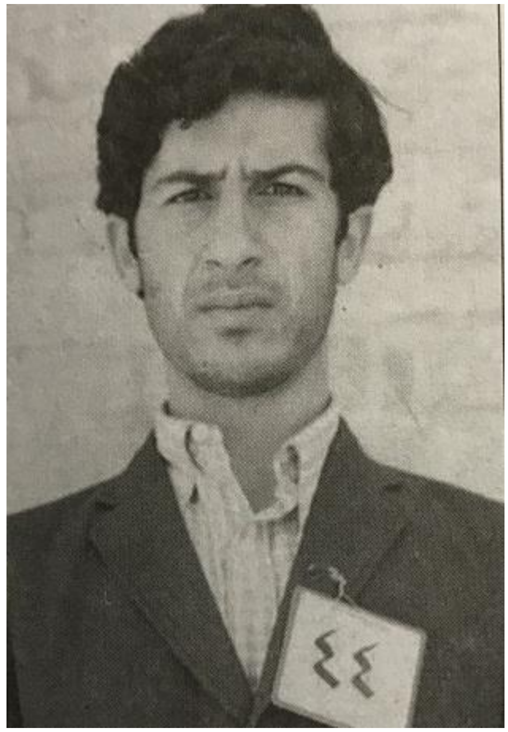

ابراهیم نو شیروانپور کوچکسرائی

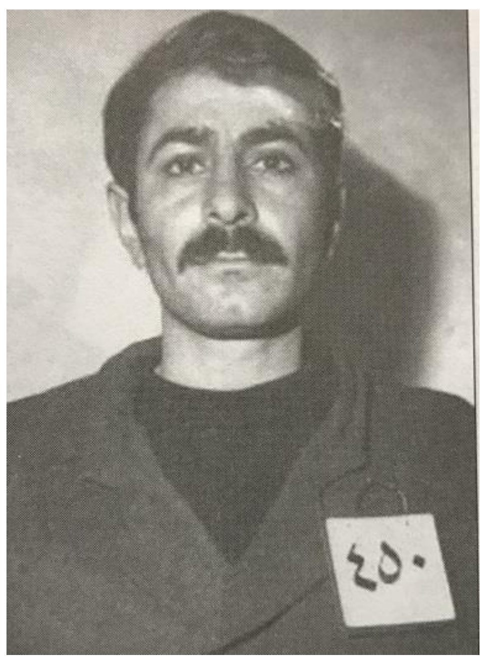

احمد خرم آبادی

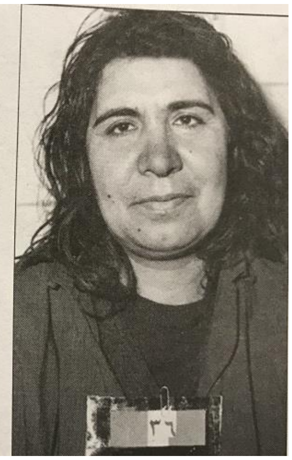

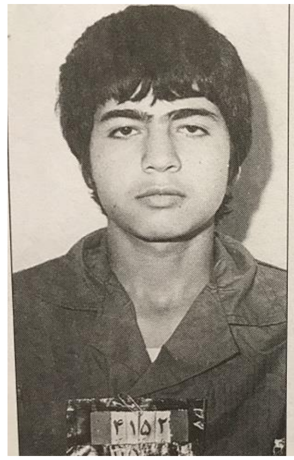

فاطمه سعیدی ابوالحسن شایگان شام اسبی

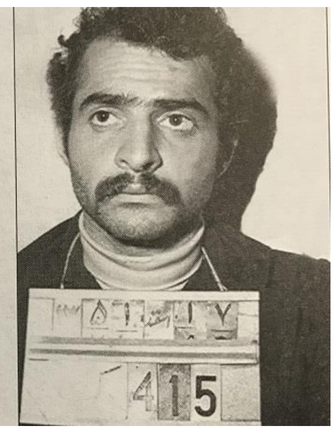

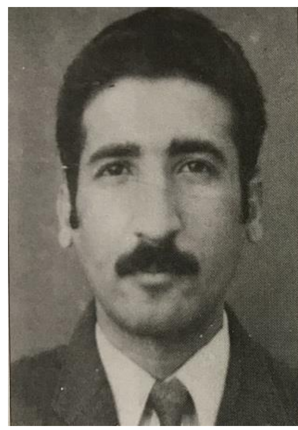

حمید اکرامی احمد رضا قنبر پور

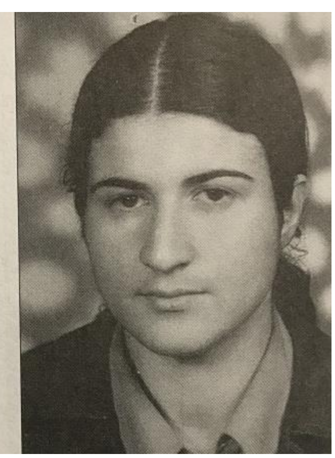

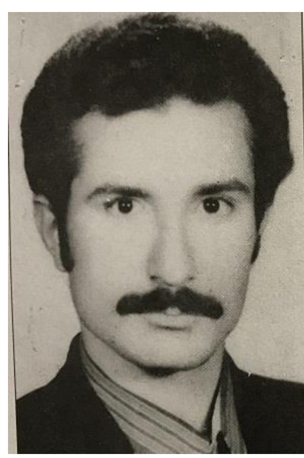

مهوش حاتمی فرهاد صدیقی پاشاکی

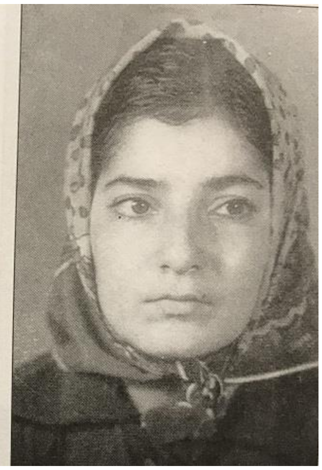

فریده غروی

عزت (صدیقه) غروی

منوچهر حامدی

زهرا مدیره شانه چی

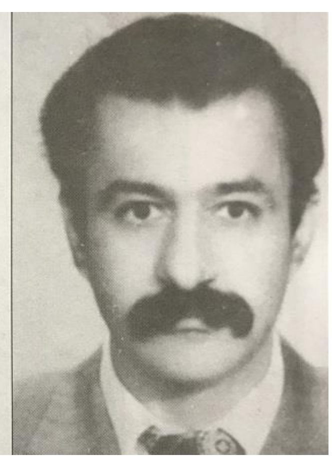

جهانگیر باقری پور

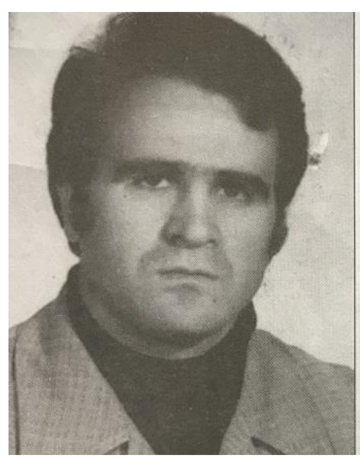

اسماعیل عابدی

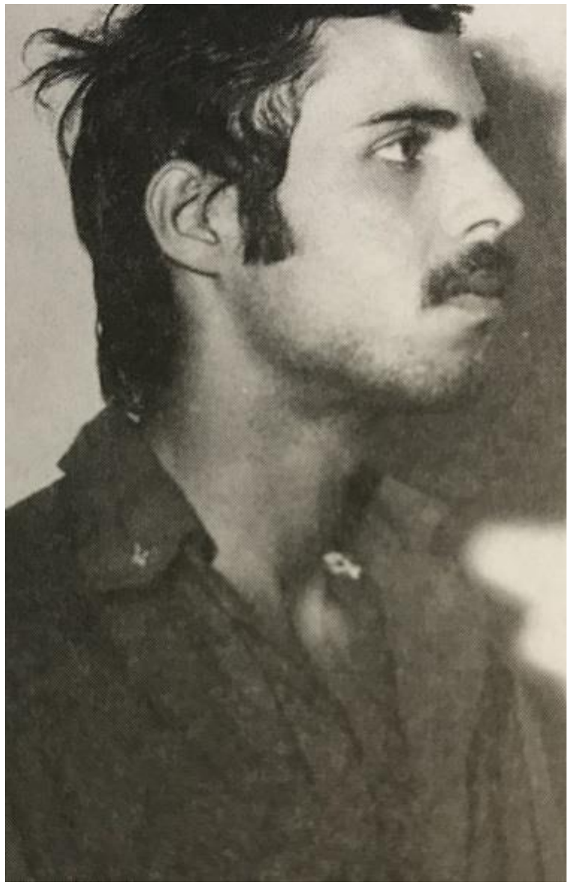

عبدالرضا کلانتر نیستانکی

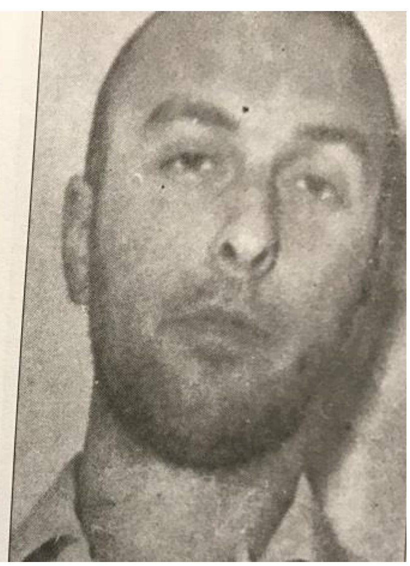

بهروز ارمغانی

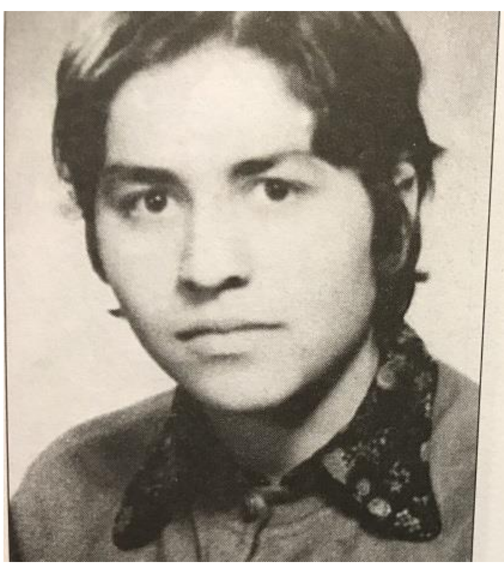

میترا بلبل صفت

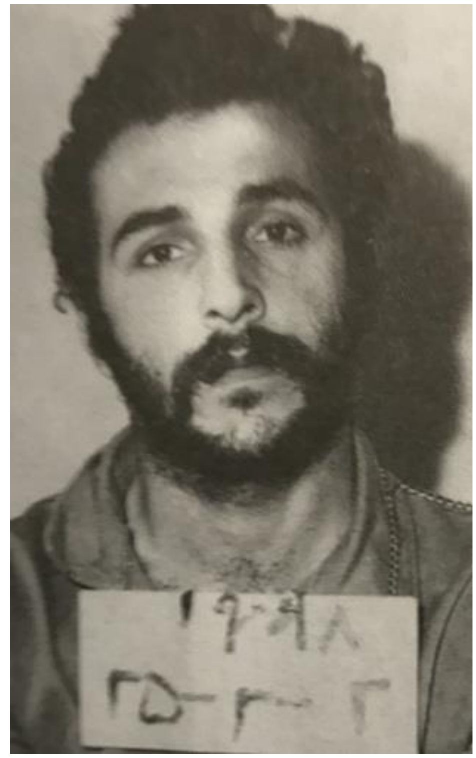

یعقوب یزدانی

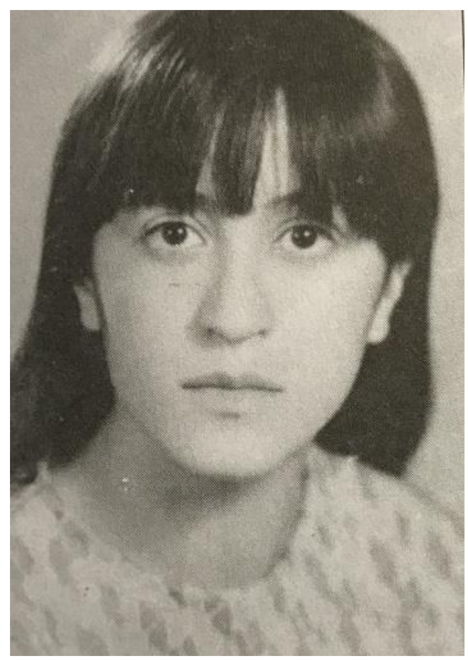

فاطمه نهانی

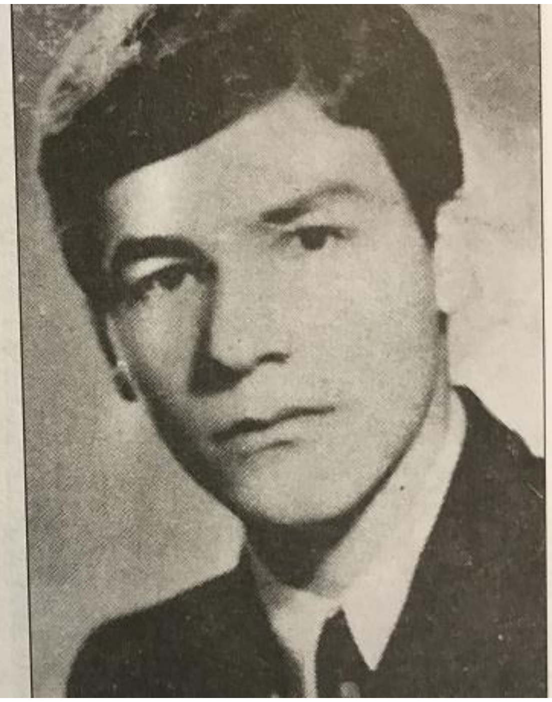

امیر فاطمی

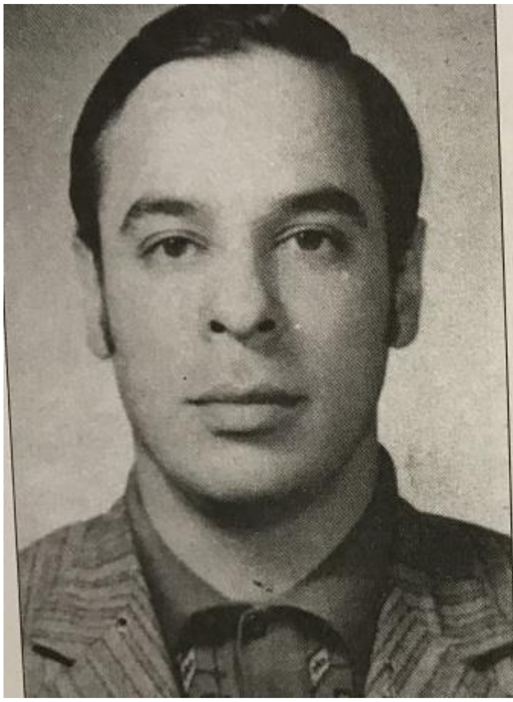

پرویز صدری

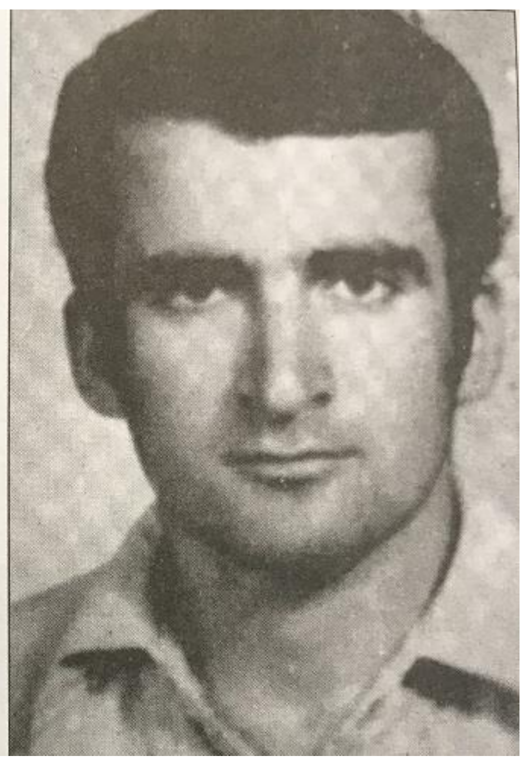

حسین موسی دوست دمر چالی

علیرضا رحیمی علی آبادی

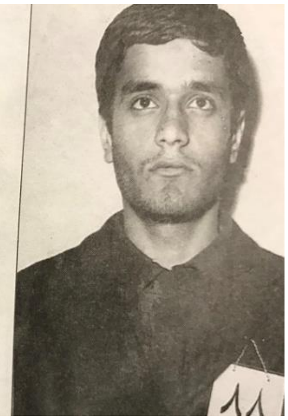

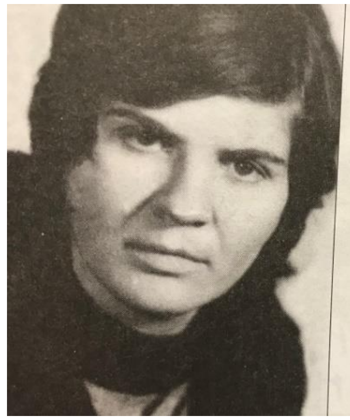

بهزاد امیری دوان   نسترن آل آقا

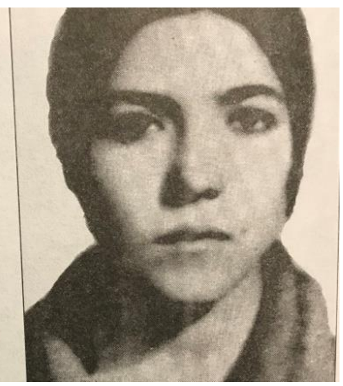

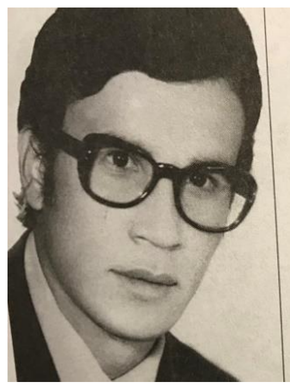

مریم شاهی   نادعلی پور نغمه

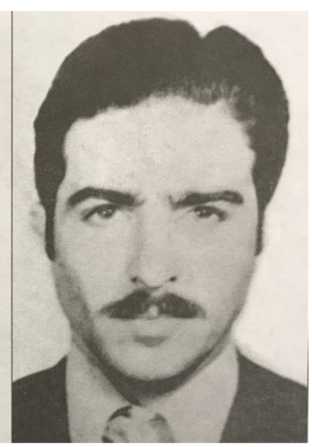

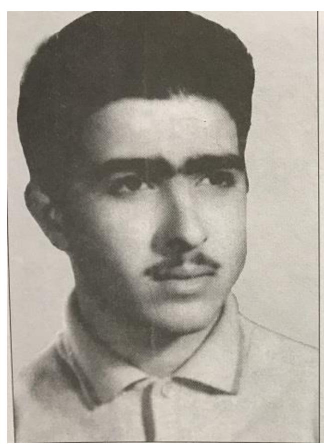

حمید اشرف

طاهره خرم

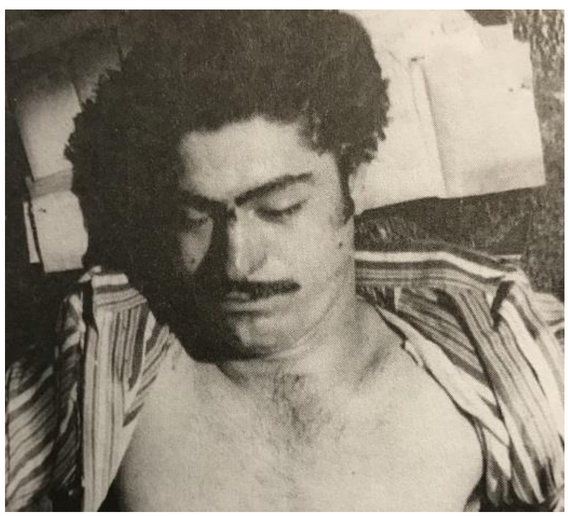

غلامرضا لایق مهربانی

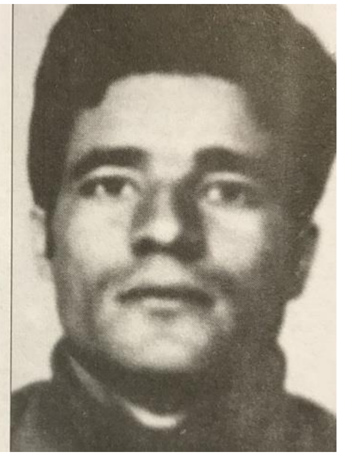 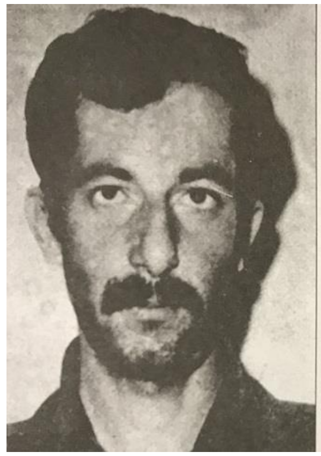

طهماسب وزیری   رضا یثربی

فاطمه حسینی   محمد حسینی حق نواز

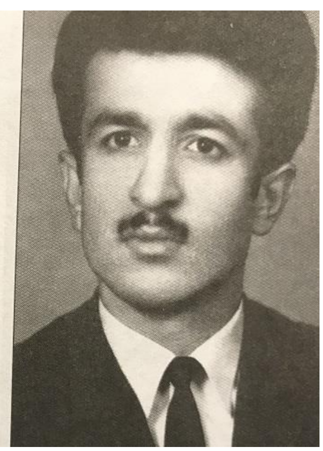 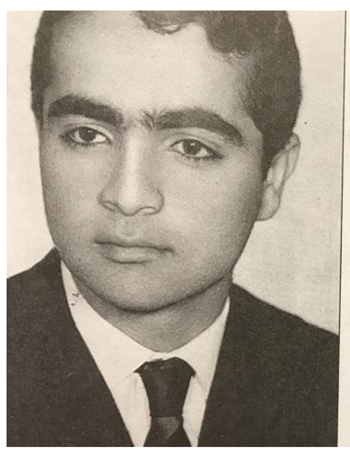

یوسف قانع خشک بیجاری غلامعلی خراط پور

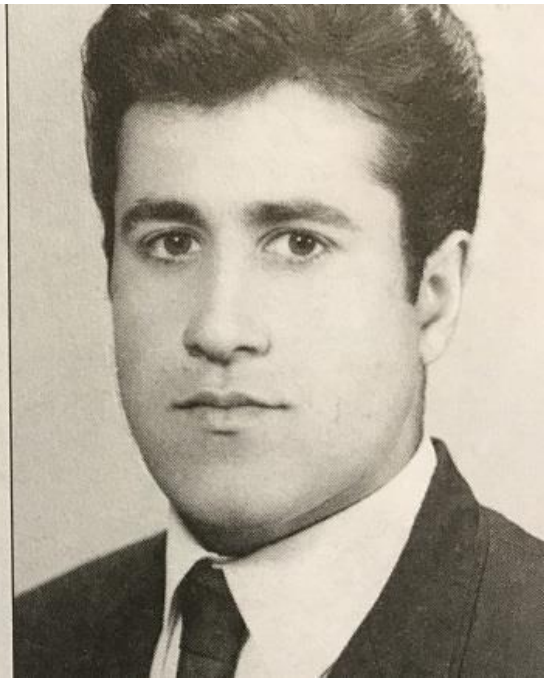

عبدالله سعیدی بیدختی

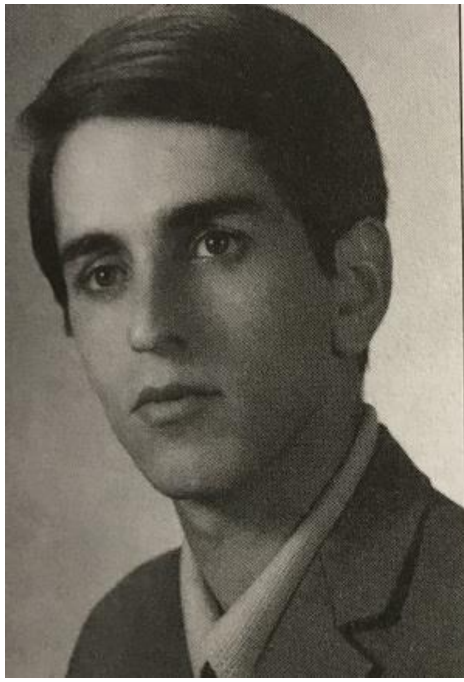

عباس هوشمند

ادنا ثابت

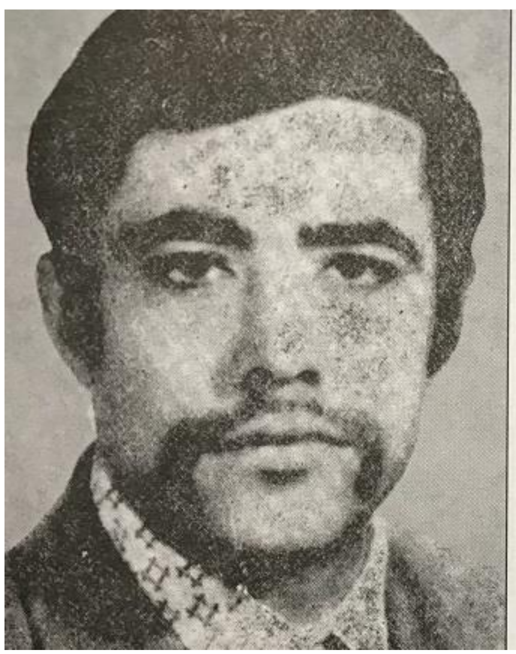

عبدالعلی پنجه شاهی

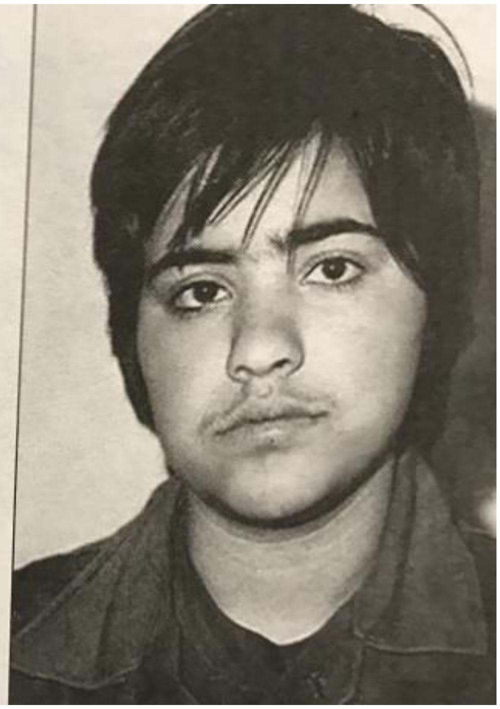

زهره پنجه شاهی

نسرین پنجه شاهی

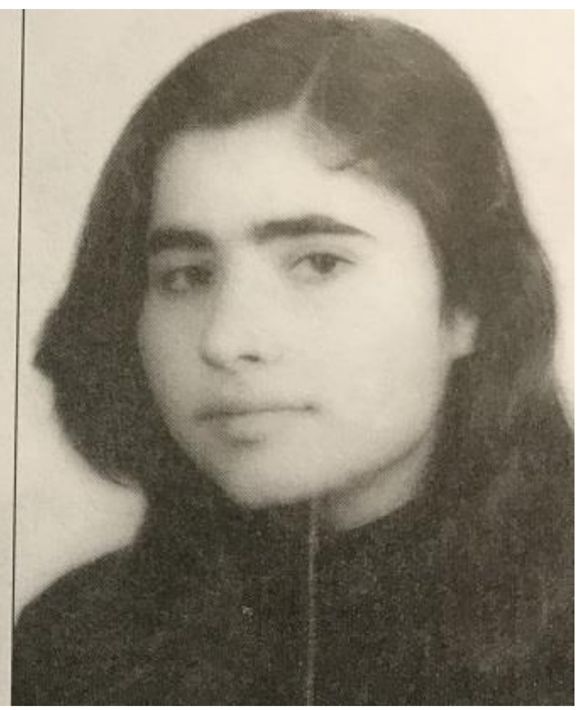

سیمین پنجه شاهی

پریدخت (غزال) آیتی

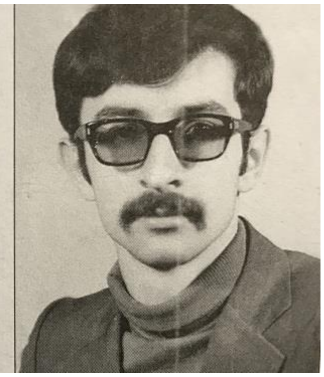

پرویزنصیر مسلم

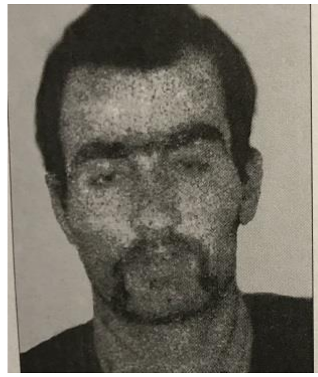

حسن فر جودی

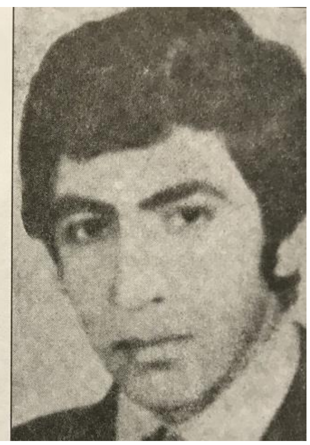

حسین قلمبر

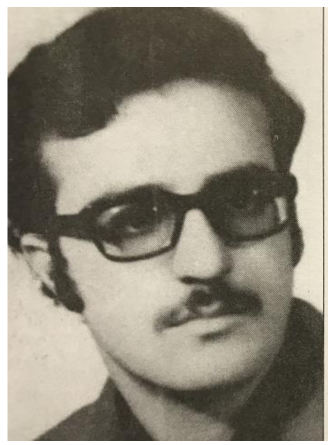

تورج حیدری بیکوند

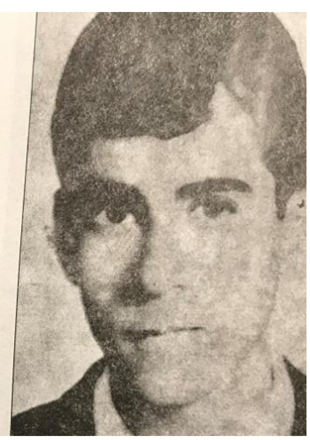

پرویز هدائی

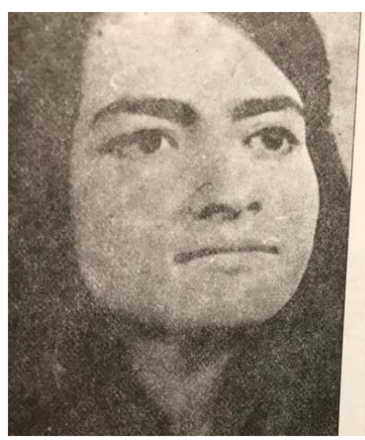

فاطمه ایزدی

صبا بیژن زاده

محل الصاق تمبر

وزارت کشور

اداره کل آمار و ثبت احوال

شماره شناسنامه ۱۰۷

تاریخ صدور روز دهم ماه خرداد سال ۱۳۲۷

نام خانوادگی ... فرزند آقای علی اکبر شناسنامه ۱۳۳۲ صادره از اسکو

خانم فخری شناسنامه ۱۴۹ صادره از اسکو

در تاریخ روز دهم ماه خرداد سال ... در شهر تبریز

کوچه — خانه — قصبه — متولد شده است صادره از حوزه

نام مامور محمد ... نام خانوادگی ... سمت ... اداره آمار و ثبت احوال

شناسنامه جعلی صبا بیژن زاده

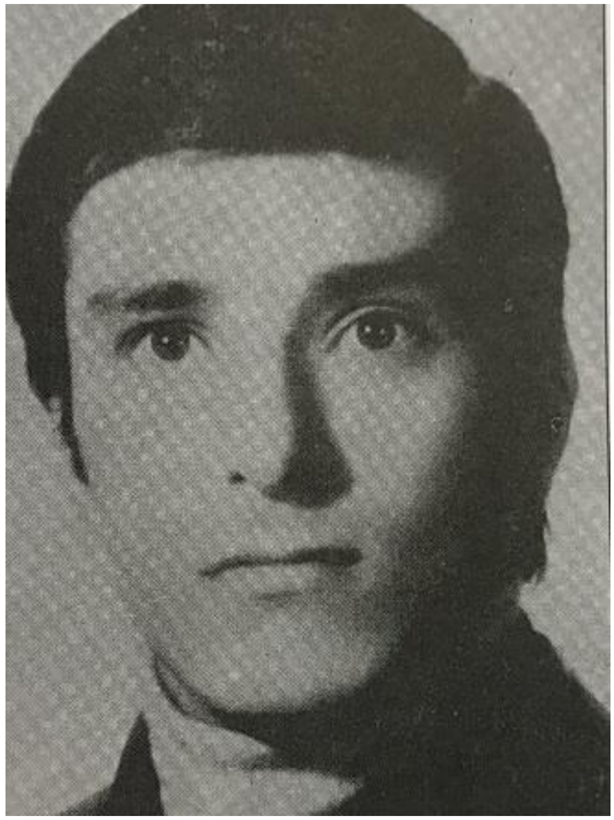

امیر دوان

اره دفتر اساس ۷۴۱۱
ل صدور شیراز
یخ صدور ۵۱/۷/۲۳

ژاندارمری کل کشور
اداره وظیفه عمومی
کارت معافیت مازاد مشمولان عادی از خدمت زیر پرچم

اسم محسن شهرت توطیان پدر حسین شماره شناسنامه ۶۶
محل صدور شناسنامه داراب تاریخ تولد ۱۳۳۴ کار — محل اقامت شیراز
بعلت عدم انتخاب در مرکز آموزشی پادگان هفتم شکاری شیراز وعدم احتیاج دولت از انجام خدمت زیر پرچم معاف است .

فرمانده مرکز آموزش درجه سرهنگ اسم مصطفی شهرت ... اری
نماینده اداره وظیفه عمومی درجه سرگرد اسم ... علی شهرت حاج علی

فرم ۰۲۷۷ – ژ – ر – ی – و

کارت جعلی امیر دوان

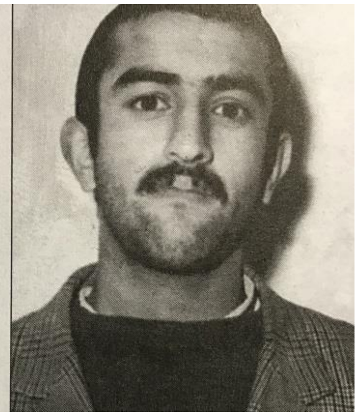
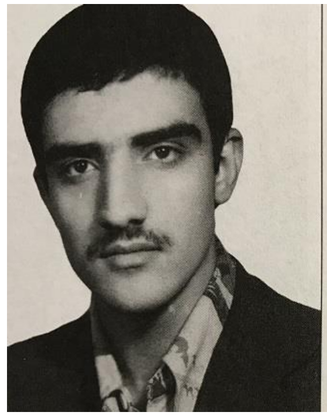

کاظم غبرائی　　　　　یدالله سلسبیلی

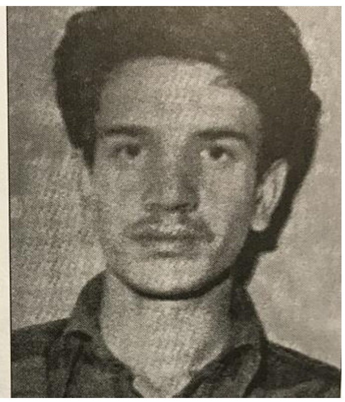
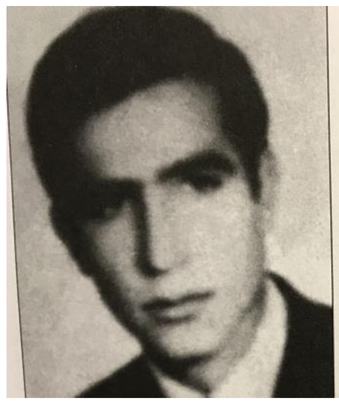

حسین برادران چوخاچی مصطفی دقیق همدانی

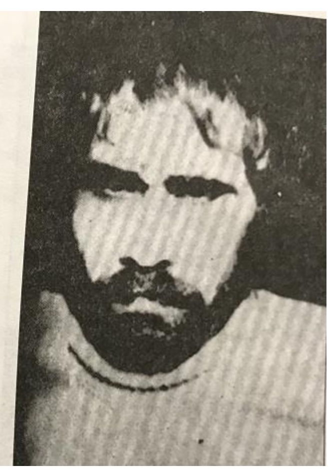

حمید ژیان کرمانی　　فردوس آقا ابراهیما

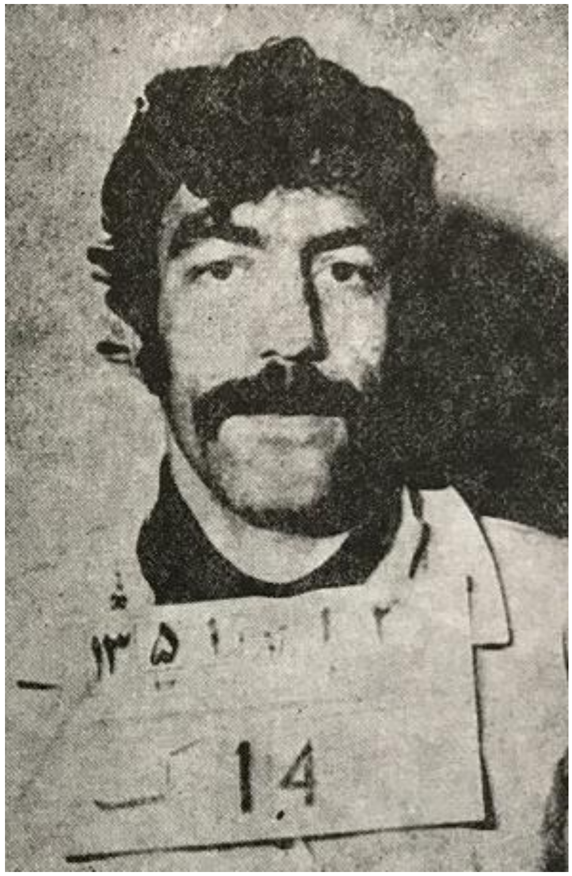

سلیمان پیوسته حاجی محله

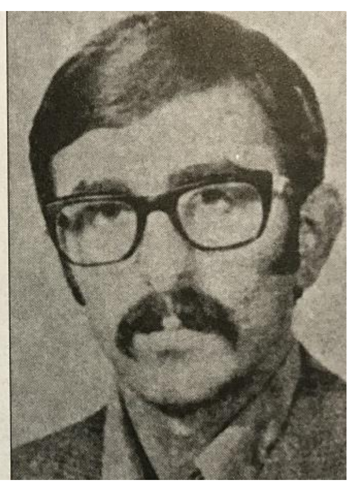

حسین علی پرورش

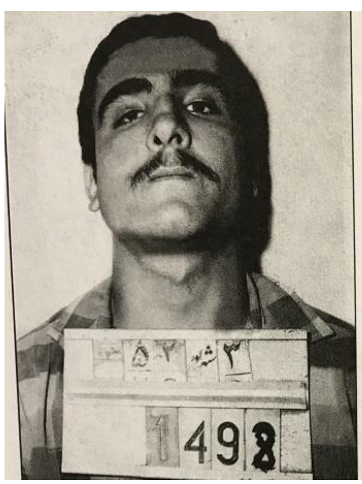

مسعود پرورش

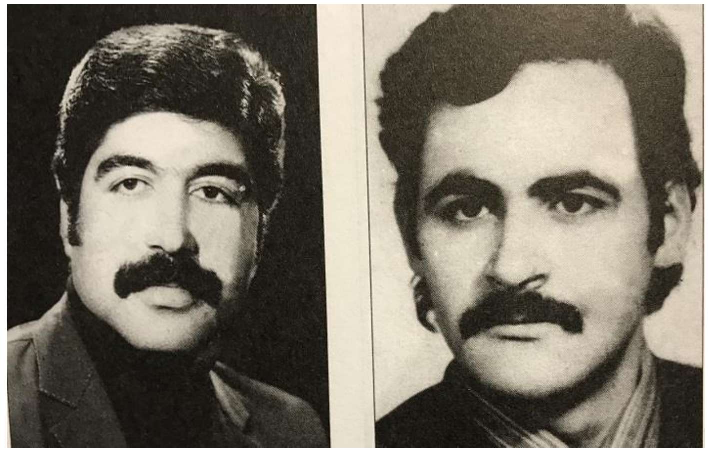

کیومرث سنجری خدابخش شالی

اصغر(جعفر) پشامی نادره احمد هاشمی

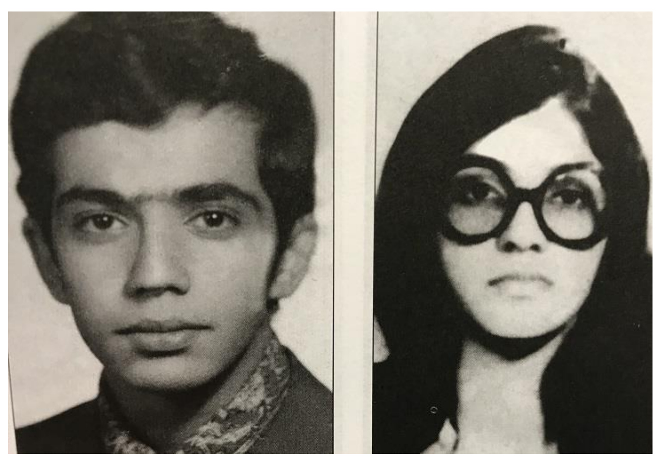

ملیحه زهتاب مورنانی فرزاد دادگر

دردهه پنجاه از نظر پیشینه و دیدگاه سیاسی ، گروه های تروریستی ایران را به پنج گروه میتوان تقسیم کرد:

سازمان چریکهای فدائی خلق (مارکسیست های فدائی) که شرح کامل در مورد آنها صورت پذیرفت.

سازمان مجاهدین خلق (مجاهدین اسلامی)

سازمان مجاهدین خلق (مجاهدین مارکسیست)که پس از پیروزی فتنه خمینی نام پیکار را برای خود انتخاب کردند.

گروه های کوچک تروریستی مسلمان نظیر : ابوذر، شعیان راستین، الله اکبر و الفجر که به ترتیب در نهاوند، همدان، اصفهان و زاهدان شکل گرفته بودند.

گروه های کوچک مارکسیست که دو دسته بودند: گروه های مستقل نظیر سازمان آزادی بخش خلق های ایران ، گروه لرستان، سازمان آرمان خلق، گروه توفان، سازمان انقلابی حزب توده ، حزب دمکرات کردستان

و اتحادیه کمونیست ها .

از بین این پنج گروه ، فدائیان و مجاهدین اسلامی ، بسیار بزرگتر و گسترده تر از سایر گروه ها بودند. درمجموع سیصد و چهل و یک کشته این گروه ها که بیشتر بخاطر مصرف سیانور و مقابله مسلحانه با ساواک بود ، صد و هفتاد و دو تن فدائی ، هفتاد و سه تن مجاهد اسلامی، سی و هشت تن از گروه های کوچک چپ ، سی تن از گروه مجاهدین کمونیست، و بیست و هشت تن از گروه های کوچک مسلمان بود .

علیرغم تبلیغات وسیعی که دستار بندان علیه ساواک با ساختن موزه

عبرت راه انداخته اند ، میزان تلفات این مفت خور ها حتی به یک درصد هم نمیرسد.

فتنه خمینی وژن در سال چهل و دو باعث شد تا شماری گروه های کوچک مارکسیست و اسلامی دست به اسلحه ببرند. در سال چهل و سه ، پنجاه و هفت تن با تشکیل حزب ملل اسلامی و اقدام برای تهیه اسلحه در تهران دستگیر شدند. در سال چهل و پنج ، هفت تن ، جبهه آزادی بخش ملی ایران را تشکیل داده و اقدام به پخش جزوه هائی در باره انقلاب کوبا و کاسترو کردند . موسس این گروه ، دکتر کاظم سامی و نخستین وزیر بهداری نظام آخوندی بود که در جریان انتخابات ریاست جمهوری که رقیب هاشمی رفسنجانی بود ، در مطبش و مقابل چشمان زنش تکه تکه اش کردند. نام بعدی جبهه آزادی بخش ملی ایران ، جاما بود.

در سال چهل و هشت ، دویست توده ای ، سازمان انقلابی کمونیست های ایران را تشکیل دادند . این عده خواهان خشونت و جنگ مسلحانه بودند.

سازمان مجاهدین خلق از بطن ناپاک جناح مذهبی جبهه ملی و نهضت

آزادی به وجود آمد. موسسین آن عبارت بودند از : محمد حنیف نژاد، سعید محسن، محمود عسکری زاده، رسول مشکین فام، علی اصغر بدیع زادگان و احمد رضائی.

محمد حنیف نژاد   سعید محسن

علی اصغر بدیع زادگان   رسول مشکین فام

محمود عسکری زاده   احمد رضائی

بنیانگذاران مجاهدین، محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان از دانش‌آموختگان دانشگاه تهران و هوادار نهضت آزادی، اما منتقد شیوه‌های عمل سران نهضت (بخش مذهبی جبهه ملی ایران) بودند.
پس از فتنه خمینی در پانزده خرداد سال چهل و دو ، بنیانگذاران در زندان به جمعبندی مبارزات سیاسی گذشته پرداختند و دریافتند که مبارزات پارلمانی و سیاسی موثر نبوده و به نتیجه مطلوب !!! نمی‌رسد، بنابراین مبارزه مسلحانه در آن مرحله، به‌عنوان شکل محوری مبارزه، یک ضرورت است. بر این اساس، گروهی را بنیان نهادند که چند سال بعد، سازمان مجاهدین خلق ایران نام گرفت.
این گروه طی شش سال فعالیت مخفی به مطالعهٔ شرایط سیاسی و تدوین دیدگاههای خود در زمینه‌های مختلف سیاسی، استراتژیک و ایدئولوژیک همت گماشت. مهمترین دستاورد !!! محمد حنیف‌نژاد در زمینه

ایدئولوژیک، کشف این حقیقت بود که به لحاظ اجتماعی- اقتصادی مرز واقعی، بین استثمارشده و استثمارگر است و نه بین معتقدان صوری و منکران خدا. این حقیقت، خط فاصل مشخص و خدشه‌ناپذیری بین مجاهدین خلق و انواع درکهای مختلف از اسلام **!!!** که هر یک به ترتیبی و به درجه‌ای استثمار را می‌پذیرند، ترسیم کرد.با این استنباط ، مجاهدین روی هر آنچه آخوند ها در مورد آزادی و برابری و مذهب مستضعفان عالم بود خط کشیدند و حاصل کار و نتیجه همکاری آنها با آخوندها منجر به پیاده شدن اسلام ناب محمدی و مرگ افراد سازمان و سمپات های آنان و نابودی ایران شد.

در شهریورپنجاه ، ساواک در آستانهٔ برگزاری جشنهای دو هزار و پانصد ساله، هجوم گسترده‌یی را به سازمان و دیگر گروه ها به‌عمل آورد و طی آن حدود نود درصد اعضای سازمان و تمام کادر مرکزی آنرا دستگیر کرد.

متعاقباً دادگاه نظامی بنیانگذاران و همهٔ اعضای مرکزیت سازمان را به اعدام محکوم کرد. از میان آنها تنها حکم مسعود رجوی به‌دلیل کارزار بین‌المللی سیاسی و حقوقی گسترده‌یی که دکتر کاظم رجوی، برادر مسعود، در خارج کشور به راه انداخته بود، با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد و او از اعدام نجات یافت.

در جو پر تلاطم آن زمان و فریبی که دانشجویان از این روشنفکران پشت به وطن خورده بودند، با مرگ هرکدام از آنها اسطوره ای ساخته میشد که تنها راه گشای تیره روزی و بدبختی یک ملت بود.دانشجویان خرد گم کرده به دنبال ماجراجوئی به دام شوم این بی وطنان افتاده و آینده خود و کشورشان را به تباهی کشاندند.

اما از سوی دیگر، برخی از مجاهدین کمونیست ، که شهادت بنیانگذاران و اعضای مرکزیت سازمان و اسارت مسعود رجوی را دیدند بر سازمان مسلط شدند، و طی یک کودتا و با قتل فجیع چند تن از اعضا و مسئولان مجاهد از جمله مجید شریف واقفی و محمد یقینی زیر عنوان مارکسیسم، موجودیت تشکیلاتی ـ ایدئولوژیک و موقعیت سیاسی ـ اجتماعی مجاهدین را به زیر کشیدند.
مسعود رجوی بعد از شهادت بنیانگذاران، رهبری سازمان را در زندان به‌عهده داشت.
پیش از پرداختن به شرح جنایات و خیانت های مجاهدین در پنجاه سال گذشته بشرح حال سران آن پرداخته و به ریشه یابی پیدایش این طاعون می پردازم.
محمد حنیف نژاد: در سال هزار و سیصد و هفده در یک خانواده مذهبی در تبریز به دنیا آمد. او مسن ترین عضو گروه و مهندس ماشین های کشاورزی بود . تحصیلات ابتدائی را در مدرسه همام و دبیرستان را در دبیرستانهای منصور و فردوس تبریزبه پایان رساند و برای ورود به دانشکده کشاورزی راهی تهران شد.او در دانشکده کشاورزی ، باشگاه اسلامی **!!!** به وجود آورد. قدم بعدی او ، پیوستن به نهضت آزادی و تحت مغز شوئی قرار گرفتن توسط آخوند سرخ سید محمود طالقانی ،مهدی بازرگان و دکتر سحابی بود. در بهمن سال چهل و یک او را بجرم فعالیت های ضد رژِیم دستگیر می کند و در زندان او با سعید محسن آشنا میشود. در زمانیکه سرباز بود ، فرصت کافی داشت تا انقلابهای کوبا، الجزایر، و ویتنام را مطالعه کند**!!**. در سال چهل و پنج در

تهران او با کمک خرد باختگان همکلاسی اش و با راهنمائی های آخوند بی وطن و سر سپرده روسیه ، سید محمود طالقانی ، سازمان مجاهدین خلق را تشکیل داد.

آخوند سرخ سید محمود طالقانی

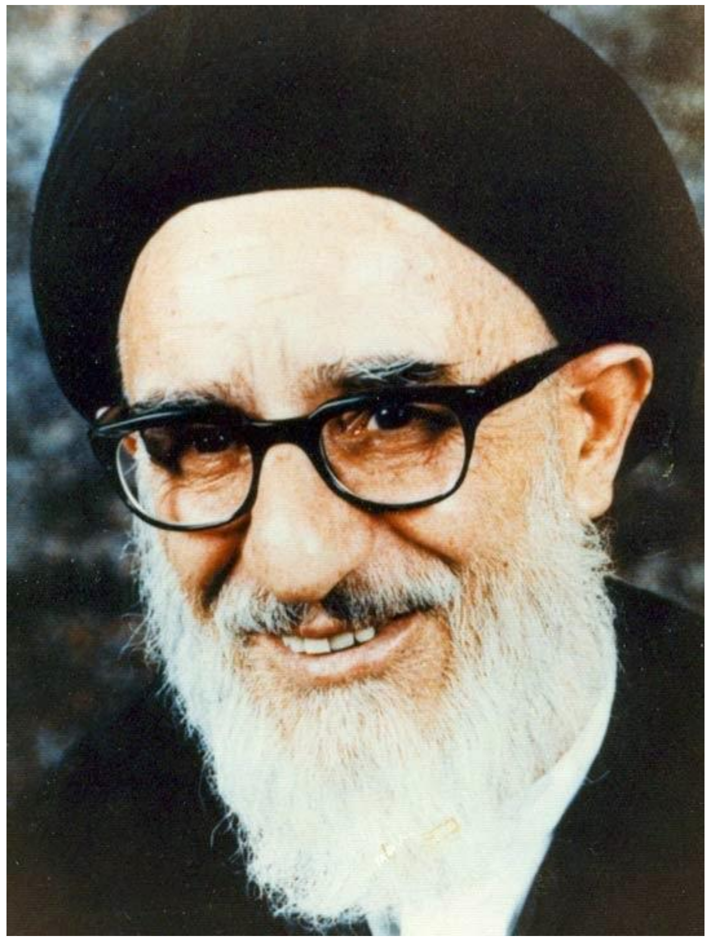

یکی از فریبکاران بزرگ که ساواک در تعقیب او بود، آخوند سر سپرده روس ها ، سید محمود طالقاتی بود. بدون شک این آخوند وژن و بی وطن پدید آورنده حرکتی مسموم و باز دارنده در اندیشه گری جوانان

میهنمان و گرفتار شدن آنها در پیله اسلام واپسگرا میباشد.این مهره پلید به مدت پنجاه سال به زهر افشانی مشغول بود و کار نا انسانی خود را از سال هزار و سیصد و بیست آغاز کرد.
آخوند طالقانی در سال هزار و دویست وهشتاد و چهار در دهستان گلیرد طالقان به دنیا آمد . در نوجوانی به قم رفته و رخت ناپاک و مفت خوری و خیانت طلبگی رابر تن کرد. او در مدرسه رضویه و فیضیه قم صاحب حجره بود. از افتخارات دوران جوانی اش که همیشه از آن یاد میکرد ، این بود که به گوش پاسبانی که چادری از سر زنی کشیده بود سیلی زده بود و بخاطر اینکارش مدت کوتاهی به زندان افتاده بود.
مردم فریبی در خانواده این آخوند وژن ، تاریخ درازی دارد . پدرش سید ابوالحسن با عباسقلی بازرگان ، پدر پشت به وطن کرده ابله و خالق بازسازی موش و گربه عبید زاکانی (زمانیکه این مهره زشت کردار، به عنوان اولین رئیس کابینه حکومت خمینی اشغالگر منصوب شد و کشور در هرج و مرج و آشوب بسر میبرد ، او برای مردم قصه موش و گربه عبید را تعریف میکرد) ، دوستی نزدیکی داشت. این دو برای گمراه کردن جوانان و تبلیغات ویرانگر اسلام محفلی به راه انداخته بودند. پدر آخوند طالقانی از طرفداران پرو پا قرص نگهداری زنان در خانه بود. او صاحب رساله ای است بنام حجاب. شوهر خواهر محمود طالقانی ، آخوند شیخ مهدی حکمی زاده ، مدیر مدرسه رضویه قم بودو بهمین دلیل وقتی محمود به قم رقت ، در مدرسه رضویه جای گرفت و با پسر شوهر خواهرش علی اکبر که از زن اول شیخ مهدی بود ، هم حجره شد.
آخوند طالقانی در شهریور بیست ، کانون اسلام را تاسیس کرد و به تفسیر هجو نامه قرآن پرداخت. در این بین توده های مردم و خصوصا

دانشجویان خرد گم کرده که چیزی از محتویات هجو نامه و مزخرف نامه قرآن نمیدانستند در دام این فریبکار بزرگ گرفتار آمدند. از شاگردان این آخوند باید به تروریست مخوف ، نواب صفوی ، رهبر فدائیان اسلام اشاره کنم. بازرگان ابله هم افتخار میکرد که در محضر طالقانی به حقایق اسلام !!!!! پی برده است. چرندیات دور از حقیقت او در باره هجو نامه قرآن سالها در نشریه آئین اسلام به مدیریت پشت به وطن کرده تازی پرست ، نصرت الله نوریانی چاپ میشد.
آخوند طالقانی یکی از نزدیکترین افراد به نواب صفوی بود .

طالقانی در کنار تروریست اسلامی ، نواب صفوی

اظهار نظر رهبر جنایتکار جمهوری اسلامی ، سید علی خامنه ای در مورد نواب صفوی هم حائز توجه است.

پس از ترور حسین علاء بدست فدائیان اسلام ، تا مدتها آخوند طالقانی که خانه اش امن بود ، میزبان نواب صفوی و دوستان جنایتکارش بود.
در سال سی و چهار ماموران امنیتی برای دستگیری خلیل طهماسبی و عبد خدائی به خانه آخوند طالقانی یورش بردند.
این آخوند بی وطن ، دیدگاه رادیکال افراطی علیه شاه و دودمان پهلوی داشت. او در یکی از سخنرانی هایش تحت فرنام ؛ آزادی تا شهادت به نقش فدائیان اسلام در ملی شدن صنعت نفت اشاره می کند !! و میگوید :
همین فدائیان اسلام ، جوانان پر شور و مومن بودند که راه را باز و موانع را برطرف کردند (البته منظور طالقانی از باز کردن راه و بر

داشتن موانع ، ترور دولتمردان بود) . آخوند طالقانی در ظاهر خود را در مبارزات نهضت مقاومت ملی شریک میدانست ، ولی هیچگاه در عمر پر نکبت خود به مسئله ملی گرائی و میهن دوستی پای بند نبود.

پس از فتنه خمینی در سال چهل و دو، روسها به قدرت مذهبیون در ایران پی بردند و خود را به طالقانی نزدیک کردند.

آخوند طالقانی در سال هزار و سیصد وسی وهشت همراه با میرزا خلیل کمره ای در کنفرانس بیت المقدس شرکت کرد و بعد ها گفت : اکرم زعیترنامی پرونده بزرگی به من نشان داد که شامل اسناد حمایت شاه از اسرائیل بود.

در سال چهل و دو ، ساواک محمود طالقانی را بجرم ضدیت با نظام دستگیر و او به ده سال زندان محکوم میشود که پس از چهار سال شامل عفو شده و آزاد میگردد. فسادکده هدایت در تهران ، محل فعالیت های مخرب اوو فدائیان اسلام بود و در آن تروریست معروف واحدی تا پیش از دستگیری و اعدام در آنجا به منبر میرفت. جلسات آموزش او تحت نام پرتوی قرآن در بیراهه بردن جمع کثیری از دانشجویان خرد گم کرده نقش گذار بود . دو سال و نیم فعالیت ضد میهنی و مخفی مانده از چشم ساواک که بیشتر روی چپی ها متمرکز بود ، باعث شد که هزاران دانشجو به راهی قدم بگذارند که آخر آن تباهی خودشان و کشورشان بود. عوام فریبی طالقانی در انتقاد از دستگاه سلطنت، فساد اخلاقی!!!! بی بند و باری!!!! و ستم ساواک !!! و فقر و فحشا !!!! بود. او رستگاری را در پیاده شدن قوانین انسان ساز !!!! اسلامی میدانست. امروز او زنده نیست تا جور و ستم و فساد و فحشا و فقر را در سایه حکومت عدل علی !! که توسط همریشانش به وجود آمده ببیند. این آخوند وژن از مدافعان سر

سخت نزدیکی دین با سیاست بود. باور او این بود که حکومت از آن خدا است و حاکمیت از آن روحانیون. او از طرفداران پر و پا قرص کشتار بهائیان بود. این طالقانی بود که دست پرورده خود محمد حنیف نژاد را بجان جوانان ما انداخت . این طالقانی بود که مارکسیست های اسلامی را به وجود آورد تا جائیکه او را به عنوان مرتجع سرخ شناسائی کردند.
در طبقه بندی ساواک ، طرفداران طالقانی را به پنج گروه تقسیم کردند: سران نهضت آزادی و جبهه ملی، دانش آموزان و دانشجویانی که به مزگت هدایت میرفتند، مهندسین انجمن اسلامی، افراد اداری و فرهنگیان و تجار و بازاریان.
طالقانی در سال پنجاه و چهار توسط ساواک دستگیر میشود که در جریان فتنه خمینی در سال پنجاه و هفت آزاد گردید. فرزند این آخوند نابکار از سران سازمان پیکار بود که این شرف را داشت تا خود را کمونیست بخواند و نظیر پدرش زیر عمامه و عبا خود را پنهان نکند. خمینی تا مدتی فریب طالقانی را خورد تا جائیکه او را ابوذر زمان و مالک اشتر دوران نامید . اما خیلی زود خمینی به دو دوزه بازی کردن او پی برده و این آخوند فریبکار خائن با مرگ ناگهانی خود پرده ابهام را به دور خود پیچیده و قتل او در همهمه خون ، دود ، باروت ، سم و ترور گم شد.

سعید محسن : تولد او در سال هزار و سیصد و هجده و دریک خانواده مذهبی در زنجان ثبت شده است. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زنجان به پایان برد و برای ادامه تحصیل با بورس دولتی وارد دانشکده فنی شد و در آنجا به نهضت آزادی و باشگاه اسلامی پیوست.سعید محسن بار نخستی که بجرم فعالیت های سیاسی ضد رژیم در سال چهل و یک

زندانی شد، در زندان با محمد حنیف نژاد آشنا شد. اوبار دیگر پس از فتنه خمینی در سال چهل و دو بمدت هشت ماه گرفتار و در زندان گذراند.پس از آزادی به خدمت سربازی در جهرم رفت. او که فارغ التحصیل رشته تاسیسات دانشگاه تهران بود در کارخانه ارج و سپس سپنتا بکار اشتغال داشت.

محمود عسکری زاده : فارغ التحصیل رشته بازرگانی از اندک مجاهدینی است که به طبقه کارگر تعلق داشت. او در اراک به دنیا آمد و مانند سعید محسن با بورس دولتی به دانشگاه راه یافت. او در یک شرکت ماشین سازی در تهران و سپس تبریز بکار پرداخت.

نکته حیرت انگیزی که باعث تاثر و تاسف بسیار است ، مسئله بورس دولتی برای کسانی است که با پول دولت تحصیل کردند تا بر ضد مردم خود و کشورشان عمل کنند. درصد بالائی از گروه پشت به وطن کرده پنجاه و سه نفری چپ و سران خائن حزب توده کسانی بودند که با بورس دولتی جهت تحصیل بی وطنی به اروپا رفتند و زمانیکه بر گشتند بخاطر حفظ منافع روسها خنجرشان را در قلب ریش هموطنانشان فرو بردند.

رسول مشکین فام : در سال هزار و سیصد و بیست و پنج در شیراز به دنیاآمد.او فارغ التحصیل رشته مهندسی کشاورزی از دانشگاه تهران بود. برای سربازی به کردستان رفت و زبان کردی را فراگرفت.تحقیقات گسترده او در باره جنبش های مسلحانه کردستان بود. او در راستای تفکرات فئودالی خمینی وژن با اصلاحات ارضی مخالف بود.

رسول مشکین فام در آزمایشگاه دانشکده کشاورزی

علی اصغر بدیع زادگان : استاد جوان شیمی . زاده اردیبهشت هزار و سیصد و نوزده در اصفهان .تحصیلات ابتدائی و دبیرستان او در اصفهان کرج و تهران بود. در دوران دانشجوئی تحت تبلیغات آخوند وژن و سرخ سید محمود طالقانی و ابله جبهه ملی ، مهندس مهدی بازرگان به بیراهه رفت . در این زمان با سعید محسن و محمد حنیف نژاد آشنا شد. او در سال چهل و سه به استخدام دانشگاه تهران در آمد و در سال چهل و پنج به سازمان مجاهدین خلق پیوست. او در سالهای چهل و نه و پنجاه به عنوان مسئول هماهنگی و فعالیت های سازمان مجاهدین خلق در خارج از کشور در پاریس، بیروت ، امان و سوریه اقامت داشت. او آموزش نظامی خود را در اردوگاه های تروریستی الفتح گذراند. در سال پنجاه به دنبال شکست طرح ربودن شهرام پهلوی نیا دستگیر و در روز چهارم خرداد پنجاه و یک در میدان چیتگر تهران اعدام شد.

احمد رضائی : زاده هزار و سیصد و بیست وچهار در تهران . او در

یک خانواده تاجر خرده پا ساکن شمال شهر تهران به دنیا آمده و رشد می کند . در هنگام تحصیل دوران متوسطه به نهضت آزادی می پیوندد. در زمان خدمت با حنیف نژاد آشنا میشودو در جلسات مخفی که حنیف نژاد ترتیب میداد شرکت میکرد. او دوبرادر و خواهر کوچک خود را آلوده سازمان مجاهدین خلق می کند که همگی کشته میشوند.
احمد رضائی از آخوند جنایتکار و ایران بر باد ده ، خمینی تقلید و پای منبر آخوند طالقانی در مزگت هدایت می نشست. در روز یازدهم بهمن سال پنجاه پس از آنکه خود را در محاصره افراد ساواک می بیند با خوردن سیانور و منفجر کردن نارنجک خودکشی می کند.

افراد خانواده رضائی : خلیل رضائی، احمد رضائی ، مهدی رضائی، رضا رضائی و هم چنین آذر رضائی که در فرتور نیست ، تمامی جانشان را در راه ایده لوژی ضد انسانی و قرون وسطائی اسلام به قیمت نابودی کشورشان از دست دادند.

این هسته کم کم از تهران به دیگر شهرستانها بشکل قارچ گونه ای گسترش یافت. بدیع زادگان ، مشکین فام و چهار عضو جدید به اردن فرستاده شدند تا در سازمان آزادی بخش فلسطین آموزش های نظامی ببینند. نظریه پردازان سازمان مجاهدین به ویژه حنیف نژاد و رضائی اسلام را با دیدگاه نهضت آزادی تفسیر کرده و به نتایجی رسیدند که فریبکار بزرگ دکتر علی شریعتی رسیده بود. اندیشه های شریعتی با مجاهدین بقدری بهم نزدیک بود که برخی شریعتی را الهام بخش مجاهدین بحساب آوردند در حالیکه وقتی شریعتی در فساد کده حسینیه ارشاد در سال چهل و شش مشغول سم پراکنی بود ، سازمان مجاهدین مبانی و چار چوب نظری خود را فراهم کرده بود.

نخستین اثر تئوریک مهم سازمان مجاهدین ، کتاب نهضت حسینی نوشته احمد رضائی بود. در این کتاب احمد رضائی به جامعه بی طبقه توحیدی !!!!! که نظام مشترک المنافع و کاملا همبسته اسلامی !!!!!! بود اشاره دارد. از دید کور احمد رضائی ، امام حسین علیه زمین داران فئودال !!!! و سر مایه داران استثمار گر !!! قیام کرده بود. از دید بی نور رضائی و سایر مجاهدین فریب خورده ، وظیفه مسلمانان است که مبارزه خود را تا بر قراری جامعه بی طبقه تو حیدی و هر گونه ظلم و ستم ادامه دهند و ایکاش که سران مجاهد زنده بودند تا تحقق آرمانهای خود را در این چهل و دو سال ببینند. و چه شرم آور است که بازماندگان مجاهد در خارج از کشور چون کبکی که سرش را زیر برف کرده ، هم چنان بر مواضع فکر ابلهانه خود ایستاده و فریب مریم رجوی ، راکاره سیاسی و جویای قدرت را می خورند.

سازمان مجاهدین خلق ، عملیات نظامی خود را از مرداد سال پنجاه و در

آستانه جشن های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی آغاز کرد. بمب گذاری در تاسیات برق ، تلاش برای ربودن هواپیمای ایران ایر، نمونه کار های آن روز بود. با دستگیری نه تن از افراد مجاهد توسط ساواک ، شصت و هفت تن افراد سازمان لو رفته و گرفتار میشوند. با اعدام رهبران و بخشودگی مسعود رجوی ، سازمان به حیاتش ادامه میدهد و عامل بقای سازمان در کمک های مالی نهضت آزادی مهندس بازرگان، دکتر سحابی و دیگر پشت به وطن کرده ای ملی- مذهبی بود.

سازمان افرادی از خود را به ظفار اعزام می کند تا با شورشیان ظفار همکاری کنند. در آن زمان شش بانک توسط مجاهدین مورد حمله قرار میگیرد و موجودی آن بسرقت میرود ، یک مستشار آمریکائی و رئیس پلیس تهران ترور میشوند . در آرامگاه سازنده ایران نوین رضا شاه کبیر بمب میگذارند، دفاتر آژانس هواپیمائی اسرائیل را مورد حمله قرار میدهند به دفاتر شل، بریتیش پترولیوم و پرواز های برون مرزی بریتیش ایرویز حمله می کنند.

سازمان مجاهدین خلق هیچگاه نتوانست در میان کارگران نفوذ کند.

سازمان مجاهدین با اینکه یدک اسلام را همواره با خود می کشید ، با ایده لوژی سازمانهای چپ تفاوت چندانی نداشت. در این مورد باز سخن خواهم گفت.

در سال پنجاه و شش شاهد تکوین و بالا گرفتن امواج انقلاب ضدسلطنتی بودیم؛ امواجی که به قول آخوند وژن طالقانی، از خون پیشتازان مجاهد برخاسته بود. با اوجگیری فتنه خمینی ، شاه ناچار از ترک کشور شد و چهارروز پس از آن، در شامگاه سی دی پنجاه و هفت ، آخرین دسته از زندانیان سیاسی شامل مسعود رجوی و موسی خیابانی از زندان آزاد

شدند و به این ترتیب مرحله جدیدی از مبارزات !!!!مجاهدین آغاز شد.
در روز پانزده بهمن پنجاه و هفت ، میان خمینی و مسعود رجوی دیداری صورت گرفت، خمینی گفت جوانان و دانشجویان حرف شما را می‌پذیرند، شما اعلام کنید که جریانهای غیرمذهبی حق فعالیت سیاسی ندارند، اما مسعود رجوی میگوید : حضرت آیت‌الله مگر خود شما در پاریس نگفتید که مارکسیستها در فعالیت سیاسی آزادند؟ خمینی که انتظار چنین جوابی را نداشت، با غیظ و بدون خداحافظی از اتاق خارج شد.
خمینی پس از آن هم از طریق پسر خود احمد، به مجاهدین و شخص رجوی پیام داد که اگر شما مثل بقیهٔ مردم، رهبری مرا بپذیرید، بالاترین مقامهای حکومتی در اختیار شماست. اما هر بار مسعود رجوی که خواب به دست گرفتن رهبری را می دید از پاسخگوئی طفره میرفت.
مجاهدین در آن زمان به بزرگترین نیروی متشکل انقلابی !!!! ایران تبدیل شدند؛ به‌طوری که در سراسر ایران دفتر و مرکز داشتند و تیراژ روزنامه‌شان ،مجاهد ، به مرز ۶۰۰هزار نسخه رسید.خطری که خمینی و دارو دسته اش را تهدید میکرد و هر چه زودتر با کشتار مجاهدین میبایستی بر طرف شود.
از سوی دیگر، خمینی که از روز اول در اندیشهٔ قبضهٔ انحصاری تمام اهرمهای قدرت و تحکیم پایه‌های دیکتاتوری خود بود؛ توسط مجلس خبرگان که آن را جایگزین مجلس مؤسسان کرده بود، ولایت‌فقیه را به‌عنوان یک اصل، وارد قانون اساسی‌اش کرد.
مجاهدین در اولین انتخابات ریاست‌جمهوری رژیم نیز با معرفی مسعود رجوی به‌عنوان کاندیدای خود شرکت کردند تا شاید جائی برای خود در نظام جدید باز کنند. اما خمینی که دست مجاهدین را خوانده بود با این

بهانه که رجوی به قانون اساسی ولایت فقیه رأی نداده او را از دور انتخابات حذف کرد.
خمینی همچنین با تقلبات گسترده مانع از آن شد که حتی یکی از کاندیداهای مجاهدین برای مجلس شورا(مریم رجوی) ، که از سراسر کشور در انتخابات شرکت کرده بودند، به مجلس راه پیدا کند.

رژیم خمینی توسط چماقداران سازمان‌یافته و پاسداران مسلح خود، حمله و هجوم به ستادها و دفاتر مجاهدین در سراسر کشور را مستمراً شدت می‌بخشید؛ همزمان با آن، حمله به دانشگاههای کشور و تعطیل آنها تحت عنوان انقلاب فرهنگی را آغاز کرد و فضای تنفس سیاسی را برای همهٔ دگراندیشان، هر چه تنگتر ساخت. مجاهدین در روز سی خرداد سال شصت ، اتمام‌حجت خود را با خمینی به‌عمل آوردند. در این روز بیش از نیم‌میلیون نفر از مردم تهران در حمایت از آزادیهای فردی و عقب راندن دیو استبداد مذهبی به خیابانها ریختند و در یک تظاهرات مسالمت‌آمیز، بر مشروعیت سیاسی رژیم خمینی مهر پایان زدند. پاسداران به دستور شخص خمینی به روی مردم آتش گشودند و تظاهر کنندگان را به خاک و خون کشیدند و از همان عصر سی خرداد، دوران اعدامهای جمعی به‌منظور ریشه‌کن کردن مجاهدین و فدائیان را آغاز کردند. به این ترتیب تداوم مبارزه مسالمت‌آمیز سیاسی ناممکن شد .

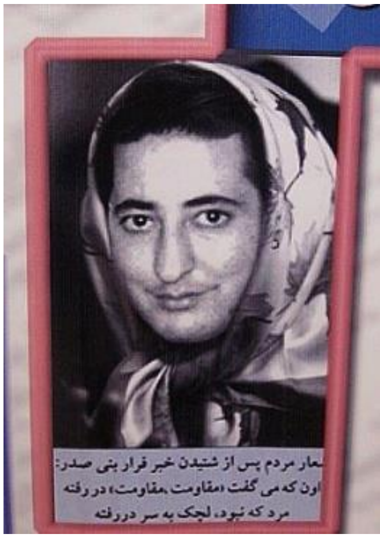

در روز سی تیر ماه شصت ، ابوالحسن بنی صدر با لباس زنانه به همراه مسعود رجوی به فرانسه فرار کردند.

در کشوراسلام زده ما، فاجعه اززمانی آغازشد که اسلام اهریمنی، واپسگرا، خون ریز، جاهل پرور و ضد بشر به عنوان یک دین انقلابی معرفی شد. زمانیکه اسلام به صورت یک ایده لوژی برای ایجاد انقلاب و تحول مورد توجه قرار گرفت ، دستمایه ای به دست تازی پرستان بی وطن افتاد که تحت عنوان جهاد و شهادت و مبارزه علیه ظلم و دفاع از مستضعفین و محرومین ، ایران را به مشتی جنایتکار دستاربندکه هنری جز ظلم کردن ندارند بسپارند تا مردم ایران را به خاک سیاه نشانند.
مجاهدین خلق ، تحت تاثیر جریانات چپ و با راهنمائی های معلم بد سرشت و بد کردار ، فریبکار بزرگ سید محمود طالقانی جریانهای چپ را زیر پرچم نکبت بار اسلام بسط و توسعه دادند.

همانطوریکه در بخش پیش اشاره کردم ، چند تن از دانشجویان مهندس مهدی بازرگان در سال هزار و سیصد و چهل و چهار تشکیلاتی بر پا

کردند که بعدها زمانیکه اولین قربانی خود را که احمد رضائی بود و خود این فرد با استفاده از سیانور و نارنجک خودکشی کرد، از دست داد، نام مجاهدین خلق را برای گروه خود انتخاب کردند.

در شکل گیری سازمان مجاهدین خلق، شخص دیگری هم حضور داشت که با اینکه هسته اولیه سازمان مجاهدین را تشکیل داد، نامی از او توسط مجاهدین برده نمی شود . این فرد عبدالرضا نیک بین رودسری ، معروف به عبدی است.

عبدالرضا نیک بین رودسری اهل مشهد بود و در کانون نشر حقایق اسلامی که توسط تقی شریعتی ، پدر تازی پرست و فریبکار بزرگ علی شریعتی تشکیل شده بود ، فریب خورده و مثلا با اندیشه های مترقی !!!! اسلام آشنا شده بود. او پس از آمدن به تهران و تحصیل در رشته ریاضی همراه با حنیف نژاد و سعید محسن سازمان را پایه گذاری کردند. شما بر اساس تمام نوشته های مجاهدین، پایه گذاران هسته اولیه مجاهدین را ؛ سعید محسن، محمد حنیف نژاد و علی اصغر بدیع زادگان میدانید ، در حالیکه علی اصغر بدیع زادگان ، علی باکری، عبدالرسول مشکین فام، ناصر صادق، علی میهن دوست و حسین روحانی بعد ها به این گروه پیوستند. اما چرا نام عبدالرضا نیک بین رودسری را حذف و نام علی اصغر بدیع زادگان را جای او گذاشتند، بدین صورت بود که او در سال چهل و هفت از سازمان جدا شد و در شهریور پنجاه توسط ساواک دستگیر و به حبس ابد محکوم میشود. او در سال پنجاه و چهار مورد عفو قرار میگیرد . گرایشات نیک بین بسوی مارکسیسم واقعی بود تا اسلام، بنابراین سازمان تصمیم به حذف نام او گرفت.جزوه "مبارزه چیست" او، جزو انتشارات سازمان مجاهدین خلق است. نیک بین که در ایران زندگی می کند، در جمهوری اسلامی کمونیست بودن خود را انکار کرده و

اصرار بر مسلمان بودنش دارد.

در سال چهل و هشت ، کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق به عهده ؛ محمد حنیف نژاد، سعید محسن،علی اصغر بدیع زادگان، علی باکری، بهمن بازرگانی، محمود عسکریزاده، ناصر صادق، نصرالله اسماعیل زاده ، علی میهن دوست، رضا رضائی، محمد بازرگانی، و مسعود رجوی بود. در آن زمان حسین روحانی و تراب حق شناس که هر دو از کادر های مرکزی بودند به دلیل رفتن بخارج حذف شدند.

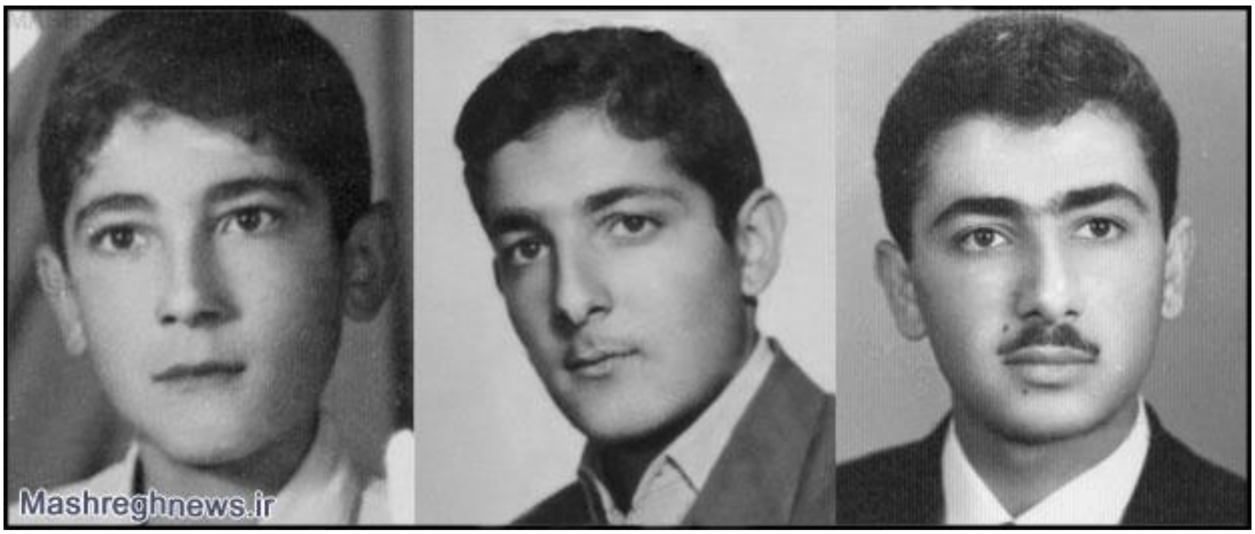

علی باکری   مهدی باکری   حمید باکری

سه برادر خردگم کرده . علی که جانش را در راه آرمانهای ضد خلقی مجاهدین از دست داد و مهدی و حمید که در راه خمینی وژن کشته شدند.

علی باکری: به سال هزار و سیصد و بیست و دو در شهرستان میاندوآب متولد شد. به سال هزار و سیصد و چهل و یک دررشته مهندسی شیمی دانشکده فنی دانشگاه تهران به تحصیل مشغول گردید و در سال چهل و پنج از دانشگاه فارغ التحصیل شده و بلافاصله پس از آن به تدریس در

دانشگاه پرداخت. در همین سال به مبارزات مسلحانه علیه رژیم پهلوی روی آورد و برای دیدن آموزش های کافی و قاچاق اسلحه به داخل کشور ، چندین بار به لبنان سفر کرد. علی در شهریور پنجاه به دام ساواک افتاد و به اعدام محکوم و در سی فروردین پنجاه و یک حکمش اجرا شد. پیکر او در قطعه سی و سه بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد

مهدی باکری: به سال هزار و سیصد و سی و سه در شهرستان میاندوآب متولد شد.پس از اخذ دیپلم ، در رشته مهندسی مکانیک ادامه تحصیل داد. با پیروزی فتنه خمینی ، مهدی باکری با روی گردانی از مجاهدین و دست در دست خمینی گذاشتن ،نقش مهمی در تاسیس و سازماندهی سپاه پاسداران در آذربایجان غربی ایفا کرد. مهندس مهدی باکری سرانجام به تاریخ بیست و پنج اسفند سال شصت و سه در عملیات بدر کشته شد. پیکر مهدی باکری ، هنگام انتقال به عقبه ، بر اثر اصابت موشک تکه تکه شد و به دست نیامد.

حمید باکری: به سال هزار و سیصد و سی و چهار در شهرستان رضائیه متولد شد. حمید در سال پنجاه و پنج ظاهراُ به عنوان تحصیل به خارج از کشور سفر کرد ، ابتداء به ترکیه و از ترکیه جهت گذراندن دوره چریکی عازم سوریه شد و بعد به آلمان رفته و در دانشگاه اسم نویسی نمود اما با رفتن خمینی به پاریس ، حمید نیز درس را رها کرد و گام در مسیری گذاشت که انتهای آن نابودی خود و کشورش بود. حمید باکری در پنجم اسفند شصت و دو در عملیات خیبر (منطقه طلائیه) کشته شد. همرزمانش قصد داشتند جسد او را که قائم مقام فرماندهی لشکر سی و یک عاشورا بود به عقبه بازگردانند اما فرمانده لشکر ، مهدی باکری امر

کرد ، تنها زمانی می توانید حمید را بیاورید که جسد بقیه بچه ها هم برگردانده شود. به این ترتیب تا امروز حمید باکری هم مزاری ندارد.

علی باکری محمد بازرگانی علی میهن دوست ناصر صادق

نصرالله اسماعیل زاده

رضا رضائی

افراد سازمان مجاهدین خلق در حقیقت ، سمپات های نهضت آزادی بودند که راه مبارزه مسلحانه را انتخاب کردند. خط مشی آنها یقینا راه و رسم گروه های چپی بود ولی بخاطر فریب توده ها و عوام خود را زیر پرچم خونین اسلام قرار دادند. البته نقش بلوا و فتنه خمینی در سال چهل و دو را نباید از نظر دور داشت. فتنه اول خمینی باعث شد تا گروه هائی مانند موتلفه اسلامی، حزب ملل سازمان مجاهدین استراتژی جدیدی را پیش روی گیرند.

آنچه الگوی روشنفکران !!!! آن زمان ما بود ؛ جنبش انقلابی لائوس ، ویتنام ، کوبا، برخی از کشورهای آمریکای لاتین، جنبش های ضد استعماری در آفریقا، انقلاب فلسطین و افکار لنین، مارکس و انگلس بود.

کسانیکه به سازمان مجاهدین خلق پیوستند، بطور عمده دانشجویانی بودند که طی سالهای چهل تا چهل و سه در جریان فعالیت های انجمن های اسلامی و شاخه دانشجوئی نهضت آزادی با مسائل مبارزاتی و مذهبی آشنا شده بودند. آشنائی آنان با مذهب بطور معول از طریق آثار ابله

بزرگ مهندس مهدی بازرگان بود . علاوه بر هجو نامه قرآن با تفسیر

های دروغین و رتوش شده آن و نهج البلاغه، آموزش های دینی بر اساس کتاب "راه طی شده" بود. اساس این کتاب آن بود که راه انبیاء و بشر یکی است ، بنابراین راه لنین و مارکس و انگلس هم راه انبیاء است !!!!! .مجاهدین خرد گم کرده می پنداشتند که بازرگان احمق ، پدر معنوی آنهاست. مردی که زمانی بر مسند رئیس شرکت نفت نشسته بود ، بزرگترین خدمتش ، بر چیدن توالت های فرنگی و جایگزینی آن با سنگ توالت اسلامی بود. اندیشه های این عقب مانده ذهنی تا سال پنجاه و دو محور اندیشه های مجاهدین بود. از آنجا که مارکسیسم جاذبه خود را داشت ، رهبران مجاهدین خلق تلاش کردند متونی را بخوانند که به نوعی آنان را در میانه ایده آلیسم و ماتریالیسم حرکت داده تا آنها به آرمان خود که جامعه بی طبقه توحیدی !!!!! بود برسند. آنها افکار مارکس و لنین را کپی کرده و یک اسلامی به آنها می چسباندندو یا تفکر مارکس و لنین را بهر شکل که بود با حسین تازی بخیه میزدند. بازار دروغ و فریب فوق العاده داغ بود. محمد حنیف نژاد که در واقع تئوریسین اصلی سازمان به حساب می آمد، وقتی کتابهائی نظیر ؛ راه طی شده، خدا در اجتماع، بی نهایت کوچک ها، ذره بی انتها، کار در اسلام، اسلام و قرآن راشد، پرتوی از قرآن ، اقتصاد کشور های توسعه نیافته ، ویتنام در آتش، تحلیل انقلاب الجزایر ، حقوق بین الملل و .. را می خوانند ، بهر ترتیب شده برای توجیه مطالب آنها یک یا چند آیه از هجو نامه قرآن می آورد!!

در بخش مبارزاتی ، مجاهدین از تجارب عربهای فلسطینی و الجزایر سود می بردند. بسیاری از کتابها و جزوات عربی توسط محمد مهدی جعفری به فارسی ترجمه شده و در اختیار اعضای مجاهدین خلق قرار گرفت.شماری از ترجمه ها نیز توسط تراب حق شناس انجام شد. آنها

وقتی جزوات سازمان تروریستی الفتح را ترجمه میکردند، متوجه شدند که درس نخست مبارزه ، آشنائی با آثار مارکسیستی است !!.این کشف ! سبب شیفتگی سران مجاهد نسبت به این تفکر شد. سعید محسن می گفت : ما با مارکسیست ها بحث می کنیم و در وهله اول آنها فکر می کنند که ما مارکسیست هستیم، اما وقتی وقت نماز میشود ، ما به اقامه نماز می ایستیم. حنیف نژاد هم میگوید : یک مارکسیست خوب میتواند یک مسلمان خوب باشد !! مجید معینی هم گفته است : به نظر ما مجاهدین خلق ، مائو یک موحد است و فی سبیل الله گام بر میدارد!! مجاهدین در ترفندی بیشرمانه و دور از واقعیت در کتاب راه انبیاء خود رویه دویست و چهل و یک نوشته اند : بدون آشنائی با فرهنگ انقلابی عصر حاضر ، درک عظمت آیات قرآن !!!!!!! ممکن نیست. ما برای اینکه قرآن را درک کنیم ، باید کتابهای زیر را بخوانیم ؛ کتابچه سرخ مائو، امپریالیسم و کلیه مرتجعین تاریخ ببر کاغذی هستند و دو نوع همزیستی مسالمت آمیز به کلی متضاد !!! هر سه این کتابها به قلم مائو است که خود فدائیان خلق هم با آن مشکل داشتند. یکی دیگر از کارهای دور از شرف مجاهدین این بود که می خواستند دین را با علوم جدید تطبیق دهند . درست مثل اینکه بخواهیم آب و روغن را با هم قاطی کنیم.

کتاب آموزشی سازمان مجاهدین خلق ؛ سیر تحولات اجتماعی شائو چی با ترجمه تقی شهرام بود. نخستین کتاب سازمان مجاهدین متدولوژِی یا شناخت بود که کپی کامل دیدگاه های مارکیستی است. این کتاب توسط حسین روحانی نوشته شد.

آنچه مجاهدین خلق از دیروز تا امروز راجع به اسلام میگویند؛ دروغ محض است . اصولا اسلام فروزه ای به غیر از جهل و جنون و جنایت ، فقر و فحشاء، دروغ و تزویر و چپاول ندارد که بتوان آنرا با افکار

مارکسیستی – لنینیستی جمع زد.

جلال الدین فارسی ، نماینده دوره دوم مجلس شورای اسلامی که با روی کار آمدن ملایان حتی کاندید ریاست جمهوری شد ولی بخاطر شناسنامه افغانیش بر خلاف شاهرودی و برادران لاریجانی عراقی رد صلاحیت گشت.با هزینه جبهه ملی دوم ، سه جلد کتاب درمورد مارکسیسم نوشته ، اظهار می کند: در سال پنجاه و یک ، جزوه شناخت سازمان مجاهدین خلق را در نجف و بغداد در دست برخی از طلبه ها دیدم و چنان بهت زده شدم که نکند ، ساواک این جزوه ها را چاپ و پخش کرده تا آبروی مجاهدین را ببرد. فارسی از یک طلبه می پرسد : این جزوه ، یک جزوه ماتریالیستی است و با جامعه مذهبی ما منافات دارد که طلبه پاسخ میدهد : این جزوه ثمره خون پاک شهدای مجاهد است **!** هر کسی به این جزوه توهین کند ، به خون پاک حنیف نژاد خیانت کرده است**!!** فارسی ، جزوه را نزد خمینی میبرد و خمینی دغلکار و فراموشکار که قبلا ازکتاب جلال الدین فارسی " درس هائی راجع به مارکسیسم " تقدیر کرده در یک چرخش صد و هشتاد درجه ای آنرا تائید نمی کند.این کتاب به زبان عربی تحت فرنام : دروس فی المارکسیه ترجمه و چاپ شده است. از کسانیکه در برابر این جزوه مجاهدین صف آرائی کرده و به مخالفت با آن بر خاستند میتوانم به تروریست اسلامی عسکر اولادی، آخوند مطهری، رجائی و حبیب الله پیمان اشاره کنم.

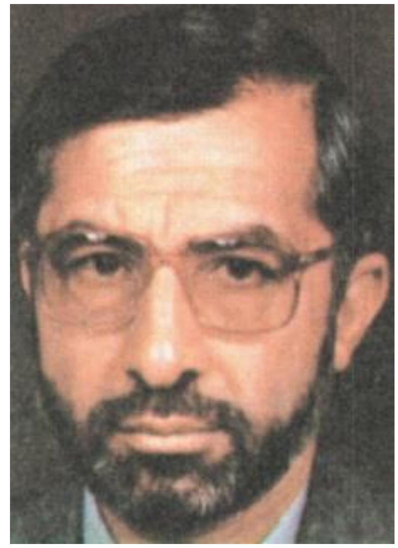

جلال الدین فارسی افغانی، ناظم دبیرستان کمال نارمک در دوران شاه ، تروریست آموزش دیده در اردوگاه های تروریستی لبنان، عضو مجلس خبرگان قانون اساسی جمهوری اسلامی و ستاد انقلاب فرهنگی !! قاتل محمد رضا رضا خانی و سرپرست اردوگاه آمل که از افغانهای ساکن ایران برای کمک به بسیجی ها و پاسداران تشکیل شده بود. او نماینده خمینی در فرانسه با سازمان تروریستی الفتح بود. حال بپرسید ؛ چرا ساواک به دنبال این افراد بود؟ او به مدت یکسال در زندان قزل قلعه زندانی بود. کتاب انقلاب تکاملی اسلام او تا پیش از فتنه خمینی علیرغم هشدار ساواک، بیست و هفت بار تجدید چاپ شد.

دومین متن تدوین شده در سازمان مجاهدین خلق، کتاب "راه انبیاء، راه بشر" است که این بار بر تئوریهای مهدی بازرگان لباس مارکسیستی پوشانده اند.

سومین اثر تدوین شده مجاهدین ، کتاب تکامل است که توسط علی میهن دوست با کپی کامل کتاب " حیات، طبیعت، منشاء و تکامل آن " اثر اپارین ، تئوریسین مارکسیست چاپ میشود. در این کتاب ، مجاهدین

تلاش می کنند تا اعضای خرد گم کرده خود را متقاعد کنند که راه خدا و راه تکامل یکی است. البته هیچ کس نمی تواند ضدیت مذهب را با تکامل انکار کند . این ویژه گی را در تمام ادیان شاهدیم. حذف درس تکامل از دروس دبیرستانی در نظام آخوندی بهترین گواه است.

سازمان مجاهدین خلق، شیفته مارکسیسم است. تلاش می کند تا از مارکس و مائو یک موحد بسازد. اگر راه خدا همان راه تکامل است ، مارکس و مائو و انگلس هم در راه خدا قدم بر میدارند. همانطوریکه پیش از این اشاره کردم ، هنر مجاهدین در فتو شاپ و بخیه زدن بسیار پیشرفته است. آنها برای هر متن مارکسیستی یک آیه از هجو نامه قرآن را به عنوان نشان آورده اند! برای مثال وقتی راجع به تکامل سخن گفته میشود ، محمد حنیف نژاد با آوردن آیه سوم سوره جاثیه از مجاهدین خرد گم کرده می پرسد : منظور الله از مومنین در این آیه چیست؟ و بعد خودش توضیح میدهد: در نگاه اول چنین به نظر میرسد که که منظور الله ، تنها مسلمانان هستند ، در حالیکه به هیچ وجه چنین چیزی درست نیست. مخاطب این آیه کافران هم هستند. بنابراین مائو و مارکس که در راه خدا قدم بر میدارند، جزو مومنین بشمار می آیند!!

حال نوبت به احمد رضائی رسیده بود که هجو نامه امام حسین یا راه امام حسین را بنویسد.

اینک به سران مجاهد و سمپات ها این نکته مشتبه شده بود که تنها نیروئی که قادر است علیه امپریالیسم و نوکران داخلی آن به ایستد اسلام راستین !!!! است. بنابراین اسلام را باید از حشو و زوائد و پیرایه های آن پاک کرد!! این افراد دلباخته و شیفته اسلام، مجاهدین هستند!! که میتوانند آزادی مردم دربند خود را ضمانت کرده!!! و مردم را از قید هر

گونه ستم و محرومیت !!! رها سازند. مجاهدین، اسلام اصیل و بی پیرایه را از سر چشمه زلال آن یعنی قرآن !!!!!! به مردم خود پیشکش می کند. حاصل این فریب بزرگ چه بود ؟ مرگ هزاران سازندگان ایران و نابودی کامل کشورمان که توسط ملایان حافظ همان دینی که مجاهدین می خواستند شکل راستین آنرا برای ما به ارمغان بیآورند، به همراه داشت.

مجاهدین اصول پنجگانه اسلام را قبول داشته و برای اینکه بین خود و دستاربندان از دید طرفداران خرد گم کرده خود اختلافی قائل شوند ، در مورد عصمت رسول خدا با آن همه کثافت کاری؛ زنبارگی ، جنایت ، دزدی و کاروان زنی تنها گفتند که : هر کسی میتواند مرتکب اشتباه و خطا شود. مجاهدین در مورد بزرگترین دروغ تاریخ ، یعنی داستان احمقانه امام زمان و اینکه ته چاه رفته و روزی باز میگردد تا با کشتار !!! جهان را بهشت کند !! سکوت کرده اند.

آنچه واقعیت دارد این است که علیرغم مخالفت چند آخوند با مجاهدین که مقابل اسلام سنتی آنها ایستاده بودند ، کمک های مالی آخوند ها در حدی گسترده بود که نظر ساواک را جلب کرد. دو آخوندی که بیش از دیگر دستار بندان به مجاهدین کمک میرساندند یکی طالقانی بود که پدر خوانده مجاهدین بود و دیگری آخوند حسین علی منتظری، جانشین معزول شده خمینی وژن. در حوزه علمیه قم ، تعدادی از طلاب سر سختانه از مجاهدین خلق طرفداری میکردند. آخوند ربانی شیرازی یکی از کسانی بود که حمایت مالی فراوانی از مجاهدین کرد. او در سال پنجاه از وجوهات بازاری ها، چندین میلیون تومان به مجاهدین کمک کرد و همین آخوند در سال پنجاه و چهار که انحراف در سازمان مجاهدین را دید به بچه مذهبی ها هشدار داد تا نزدیک مجاهدین نشوند. تبلیغات ربانی باعث

شد تا بچه مذهبی ها از مجاهدین فاصله بگیرند. در سال پنجاه و یک که صحبت اعدام مجاهدین بود، آخوند بهشتی از امام موسی صدر می خواهد تا با وساطت از شاه بخواهد تا مجاهدین اعدام نشوند که شاه به درخواست موسی صدر توجهی نشان نداد. در این زمان ، تعداد زیادی از بچه آخوند ها به سازمان مجاهدین پیوسته بودند. حسین جنتی ، فرزند آخوند جنتی در زندان به گروه رجوی پیوست و پس از فتنه خمینی در درگیری کشته شد.دو تن از فرزندان آخوند محمدی گیلانی ، فرزند آخوند لاهوتی و دو فرزند گلزاده غفوری که با بهشتی و باهنر کتابهای درسی زمان شاه را می نوشتند ، ازجمله کسانی بودند که به مجاهدین پیوستند. فرزند آخوند طالقانی ، مجتبی هم جزو مجاهدین بود. آن روزگار با وجود خیل گسترده مسخ شدگان و فریب خوردگان حمایت از مجاهدین به صورت یک ارزش !!! در آمده بود ، همانطوریکه مارکسیست شدن یک پز و افه برای طبقه دانشجویان خرد گم کرده بود. مهندس مهدی بازرگان ابله در باره مجاهدین می گفت : اگر سوره قل اعوذ برب الناس را تفسیر کنند ، این سوره در شان مجاهدین خلق نازل شده !!!!!!! تا سال پنجاه و چهار آخوند هاشمی رفسنجانی از مجاهدین طرفداری و با دادن پول از آنها حمایت میکرد. در این مورد آخوند جنایتکار سید علی خامنه ای در آن زمان گفته : پس از زندانی شدن آقای رفسنجانی در سال پنجاه ، ایشان ستایشگرایانه ، بلکه عاشقانه از مجاهدین یاد میکردند. با اینکه آقای لاجوردی گفته بود ؛ اینها مارکسیست هستند ، ولی آقای رفسنجانی به شدت تحت تاثیر اطلاعات آنها قرار گرفته بودند.

مجاهدین همواره تلاش میکردند تا ازوجهه روحانیون و نفوذ آنها ، خصوصا خمینی استفاده کنند. پس از هواپیما ربائی و گرفتار شدنشان در عراق ، نماینده مجاهدین تراب حق شناس نزد خمینی رفته و از او می

خواهد تا با وساطت موجب آزادی مجاهدین زندانی شود که خمینی نمی پذیرد. حق شناس از اعضای سازمان مجاهدین بود که سالها در عراق و سوریه برای سازمان کار میکرد و مورد شناخت سازمانهای تروریستی فلسطینی بود. پس از آنکه خمینی جواب منفی داد حق شناس با کمک فلسطینی ها به ماجرا خاتمه داد. تلاشهای مجددی برای نزدیکی به خمینی در عراق توسط حسین روحانی صورت پذیرفت .

روحانی و حق شناس، بعد ها خشن ترین سازمان تروریستی کمونیستی را تحت نام : سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر را تشکیل دادند.

تراب حق‌شناس: از بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق و سازمان پیکار در راه طبقه کارگر.

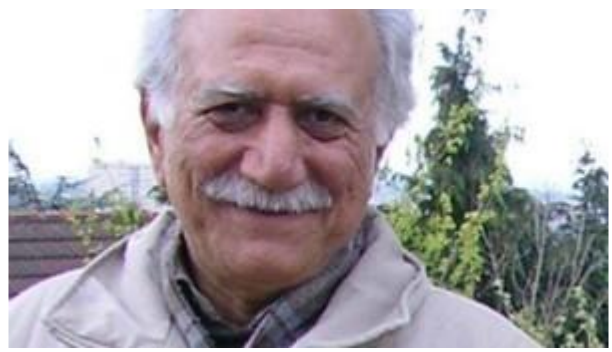

او در یک خانواده به گفته خودش مذهبی و سنتی پرورش یافته بود. در سنین جوانی به عضویت در «نهضت آزادی ایران» و بعدها «جبهه ملی» دوم در آمد و به فعالیت در آنها پرداخت.

بعدها در هنگام تحصیلات دوران دبیرستان برای گذارندان دوره طلبگی به حوزه علمیه قم رفت و آنجا در کلاس‌های «رد مادی‌گرایی» با نام مارکس و ایده کمونیسم آشنا شد. وی در سال سی ونه ، تحصیل در رشته ادبیات

انگلیسی را در دانشسرای عالی آغاز می‌کند. حق‌شناس در سال چهل و چهار در کنار محمد حنیف‌نژاد و لطف الله میثمی ،سازمان مجاهدین خلق ایران، را بنیان گذاشت.

در همان سال‌های ابتدایی تاسیس این سازمان تراب حق‌شناس همراه با حسین روحانی به دیدار سید روح‌الله خمینی در بغداد می‌رود و سال‌ها به عنوان رابط سازمان مجاهدین با خمینی فعالیت می‌کرد. در همین دوره نیز مسئولیت رابطه با جنبش‌های فلسطینی و دیگر نیروهای چریکی در منطقه را بر عهده داشت و یکی از مسئولین خارج از کشورسازمان مجاهدین خلق ایران محسوب می‌شد.

تراب حق‌شناس در گفتگویی از تماس بسیاری از مقاماتی که سال‌های پس از فتنه خمینی ، مسئولیت‌های کلیدی نظام جمهوری اسلامی را برعهده گرفته بودند با سازمان مجاهدین خلق خبر داد.

عباس آقازمانی، اکبر هاشمی رفسنجانی، محمد منتظری، مصطفی چمران، صادق قطب‌زاده و ابراهیم یزدی از جمله افرادی بودند که در آن دوره با حق‌شناس تماس‌هایی برقرار کرده تا هم زمینه‌های همکاری نیروهای اسلام‌گرا با مجاهدین خلق را فراهم کرده و هم از گردش به چپ در این سازمان جلوگیری کنند.

تراب حق‌شناس دراوایل دهه‌ی پنجاه خورشیدی با گسست از سازمان مجاهدین خلق یکی از موسسان سازمان کمونیستی پیکار در راه آزادی

تراب حق شناس . زادگاه‌اش جهرم بود. پیش خانواده‌ای فقیر و معتقد به مبانی مذهبی متولد شد. پس از گرفتن سیکل به اصرار پدرِ بیمار برای درس طلبگی به حوزه‌ی علمیه‌ی قم که در آن روزگاران تحتِ سیطره و

فرمانروایی آیت‌الله بروجردی بود روان می‌شود. به موازاتِ طلبگی دیپلم را در تهران پی می‌گیرد. او به دانشسرای عالی رفته و در رشته زبان انگلبیس مشغول به تحصیل میشود.

در ابتدا معلمان او آخوند طالقانی و بازرگان هستند .

یکی از جنبه‌های مهم زندگی حق شناس ارتباط او با شخص سید روح‌الله خمینی و دیگر نیروهای روحانی و مذهبی زمان خودش بود. اما حق شناس که خود درس طلبگی خوانده بود و زمانی باورهای دینی قوی داشت از اولین کسانی است که از تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق به یک

جریان کمونیستی حمایت کرد.

تراب حق شناس در سن هفتادو نه سالگی پس از سالها بیماری در یکی از بیمارستانهای حومه پاریس در گذشت و دفتر زندگی پر فریبش که با رنگ سیاه نابودی ایران پوشانده شده بود برای همیشه بسته شد.

سازمان تروریستی پیکار، بر آمده از بطن ناپاک مجاهدین خلق

سازمان مجاهدین خلق از اواخر سال چهل و نه و طی سال پنجاه وارد مرحله جدیدی شدکه طی این مرحله ، سازمان بر اساس جنگ مسلحانه کوشید تا عناصر و مهره های رژیم شاه و برخی از مستشاران خارجی

را ترور کند. شرایطی که فدائیان در ماجرای سیاهکل به وجود آوردند که شرح مفصل آنرا خواندید، راه را برای شروع هر چه زودتر مبارزه مسلحانه در سازمان مجاهدین فراهم آورد. آخوندها نیزکه ازحرکت مارکسیست هاسر شکسته شده بودندو می دیدند که پس ازفتنه خمینی در سال چهل ودو تا آن زمان هیچکاری انجام نداده اند، بر حمایت و کمک های مالی خود به مجاهدین افزودند. سازمان از فردی توده ای بنام الله مراد دلفانی برای تهیه اسلحه درخواست کمک کرد که بعد ها یکی از مهم ترین عوامل لو رفتن سران مجاهد و ضربه مهلک شهریور پنجاه بود.

نخستین عملیات نظامی سازمان قرار بود در جریان برگزاری جشن های دوهزار و پانصد ساله صورت گیردکه با لو رفتن سازمان شمار دستگیر شدگان به هفتاد تن رسید. در واقع ترور مستشار آمریکائی و سرقت از چند بانک و حمله به برخی از مراکز نظامی و اداری و هواپیما ربائی ، بهانه ای بود که سازمان خودش را به مردم بشناساند. پس از اعدام سران سازمان در چهارم خرداد پنجاه و یک ، هدایت سازمان به عهده احمد رضائی، و بهرام آرام قرار گرفت. کشته شدن احمد رضائی ، همزمان با فرار برادرش رضا رضائی ، سازمان مجاهدین را در شرایط شکندگی قرار داد. بعد ها ، محمد تقی شهرام با پیوستن به رضا رضائی و بهرام آرام ، سازمان را زنده نگهداشتند.

بهرام آرام

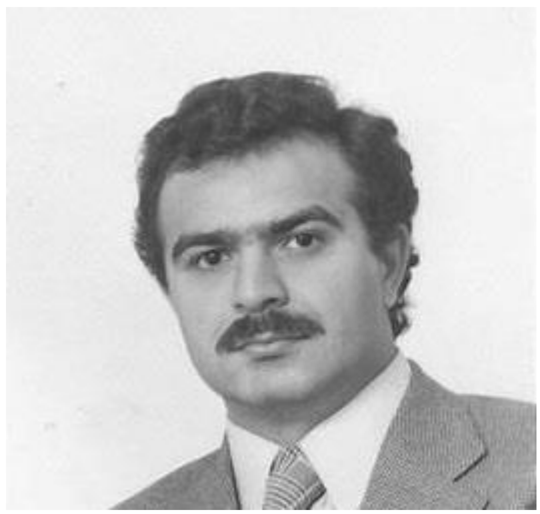

محمد تقی شهرام

با خودکشی رضا رضائی در بیست و پنج خرداد پنجاه و دو ، در جریان محاصره خانه تیمی توسط ساواک و هم چنین کشته شدن محمود شامخی که از آموزش دیده های سازمانهای تروریستی فلسطین بود و هم چنین دستگیری کاظم ذوالانوار ، کادر مرکزی مجاهدین به دست محمد تقی شهرام ، بهرام آرام و مجید شریف واقفی افتاد .

از محمد تقی شهرام که توسط موسی خیابانی پیش از سال پنجاه عضو گیری شده بود به عنوان حراف، سفسطه گر و قالتاق و هفت خط یاد می کنند. برای این مجاهد خلق ناموس و چشم نداشتن به زن دیگران معنی

نداشت. در زندان قصر، هیچ زندانی سیاسی تمایل به معاشرت با او را نداشت. در زندان قصر بخاطر شاخ به شاخ شدن با مامورین ، او را به زندان ساری منتقل کردند. ستوان امیر حسین احمدیان رئیس زندان ساری فریب چرب زبانی او را خورده و در اردیبهشت سال پنجاه و دو به کمک احمدیان با یک زندانی دیگر بنام حسین عزتی فرار می کند و خود را به عنوان یک فرد خشکه مذهب و مومن به اسلام به موسی خیابانی معرفی می کند. فردی که با شهرام از زندان ساری گریخت، حسین عزتی بود که از اعضای سازمان تروریستی – مارکسیستی ستاره سرخ بود. ورود شهرام به کادر مرکزی مجاهدین در حقیقت آغاز انفجار در ساختار ظاهری - مذهبی سازمان مجاهدین بود. در سال پنجاه و چهار مرکزیت در اختیار شهرام ، آرام و حسین سیاه کلاه (قاتل مجید شریف واقفی) بود.

از زشتکاریهای محمد تقی شهرام یکی زیر پای لیلا زمردیان زن مجید شریف واقفی نشستن بود.روابط جنسی نا مشروع آنها ، اوراق سیاهی را در کارنامه مجاهدین و پیکاری ها گذاشته که پاک کردن آنها غیر ممکن است. لیلا زمردیان در همخوابگی با محمد تقی شهرام با اینکه در ظاهر مسلمانی دو آتشه بود و همسر داشت ، دست از اعتقادات خود کشیده و بنا به تز زنبارگی شهرام بصورت اشتراکی بین او و همسرش شریف واقفی انجام وظیفه !!!! میکرد. زمانیکه شهرام طرح ترور شریف واقفی را با لیلا زمردیان مطرح می کند ، در کمال حیرت این زن راضی میشود تا شوهرش را به قتلگاه ببرد. لیلا زمردیان به راحتی همسرش را به محمد تقی شهرام و یاران او تحویل داده و آنها با کشتن شریف واقفی ، جسد او را به بیابانهای مسگر آباد برده و می سوزانند.

لیلا زمردیان فارغ التحصیل رشته فیزیک دانشگاه تهران در تاریخ

چهارده دیماه سال پنجاه و پنج توسط مأموران عملیاتی کمیته ی مشترک ضد خرابکاری، که به منظور شناسائی و دستگیری اعضای گروه های تروریستی مشغول به کار بودند، کشته شد.

موضوع از این قرار بود که مأموران خیابان ری به هنگام گشت در حوالی میدان شاه به یک زن چادری جوان ظنین شده و چون قصد تعیین هویت او را داشتند، وی با استفاده از ازدحام جمعیت و ترافیک سنگین مبادرت به فرار می کند و به اخطارهای مأموران توجهی نمی کند و علاوه بر آن تظاهر به داشتن سلاح می کند. او در کوچه ی شترداران از ناحیه لگن خاصره و پا مورد اصابت گلوله قرار می گیرد و چون از فرار نا امید می شود، با خوردن قرص سمی سیانور خودکشی می کند و در راه رسیدن به بیمارستان فوت می کند.

لیلا(صدیقه) زمردیان همسر قانونی مجید شریف واقفی و معشوقه محمد تقی شهرام

حسین سیاه کلاه ، قاتل مجید شریف واقفی

تصفیه های خونین در سازمان مجاهدین خلق

از سال هزاروسیصد وپنجاه ودو، سازمان مجاهدین خلق شروع به عملیات تروریستی در سطوح مختلف کرد و موج جدیدی از انفجار و ترور به راه انداخت.

در بخش پیش به راکاره مجاهد، لیلا (صدیقه) زمردیان، همسر مجید شریف واقفی که شوهرش را به قتلگاه کشاند اشاره کردم . این راکاره، برادری داشت بنام علیرضا که او علیرغم اینکه مارکسیسم بود ولی در زندان تظاهر به نماز خواندن میکرد.در خاطرات حسین علی منتظری رویه سیصد و نود و دو می خوانیم که : علیرضا یکی از متدین ترین افراد مجاهد بود که وقتی کمونیست شد ، آیت الله ربانی شیرازی ، حمایت کننده مجاهدین که میلیون ها تومان از پول خمس و زکوه و سهم آقا!!! را

به آنها کمک کرده بود ، ناراحت شد!

مجید شریف واقفی که بود ؟

مجید شریف واقفی در سال هزار و سیصد و بیست و هفت در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در اصفهان گذراند. در همین دوران بود که به فعالیت‌های دینی و اجتماعی روی آورد. پس از خاتمه تحصیلات دبیرستانی به عنوان دانش‌آموز ممتاز استان شناخته شد. در سال چهل و پنج در زمره اولین دانشجویان دانشگاه صنعتی در رشته برق به تحصیل پرداخت و یکی از بنیانگذاران انجمن اسلامی آن دانشگاه بود.

در جریان ضربه اول شهریور سال پنجاه در رابطه با اسناد و مدارکی که در خانه تیمی به دست آمده بود نام شریف واقفی نیز لو رفته و مأمورین به سراغ وی رفتند. در آن هنگام وی به عنوان افسر وظیفه در اداره برق منطقه فارابی تهران مشغول خدمت بود. او از دست مامورین فرار کرده و زندگی مخفی را شروع می کند.

با شروع زندگی مخفی، شریف واقفی به همراه احمد رضایی به بازسازی سازمانی پرداخت که تمام کادرهای برجسته خود را از دست داده بود. در این زمان مجید به عنوان معاون کاظم ذوالانوار فعالیت می‌کرد. بعد از بازداشت کاظم در مهر ماه پنجاه و یک ، مجید شریف واقفی به مرکزیت سازمان راه یافت و با رضا رضایی هم ردیف شد
بعد از کشته شدن رضا او نیز مسئول شاخه کارگری شد. مجید علاوه بر مسئولیت مزبور مسئول امنیتی سازمان نیز بود و هر ماه یک نشریه داخلی با نام نشریه امنیتی را منتشر می‌کرد. این نشریه تا آذر پنجاه و سه یکی از منظم‌ترین نشریات سازمان محسوب می‌شود. مسئولیت دیگر شریف واقفی ، گروه الکترونیک بود که با نظارت او و عبدالرضا منیری اداره میشد.کار این گروه رد یابی و شنود بی سیم کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک بود.
سید محسن خاموشی که در قتل شریف واقفی شریک حسین سیاه کلاه بود در باره او میگوید :شریف واقفی مذهبی بود و در برنامه شبگردی !!!! بچه ها شرکت نمیکرد. او با سعید شاهسوندی و مرتضی صمدیه لباف می خواستند تا سازمان جدیدی راه بیندازند.
آنها پیش اعضای رده پایین می‌رفتند و با آنها صحبت می‌کردند. بالاخره زن مجید شریف واقفی (لیلا زمردیان) بعد از مدت شش ماه طی نامه‌ای که برای کمیته مرکزی می‌فرستد، مسائل پنهانی آنها را فاش می‌کند.
در فروردین پنجاه و چهار، شریف واقفی و صمدیه لباف به وحید افراخته میگویند که دیگر با سازمان مجاهدین همکاری نمی کنند.

طبق قراری که از طریق لیلا زمردیان به شریف واقفی ابلاغ شد، وحید افراخته و او در ساعت چهار بعداز ظهر روز شانزده اردیبهشت ماه پنجاه و چهار در سه راه بوذرجمهری نو (پانزده خرداد شرقی)، باید یکدیگر را می‌دیدند. قبلاً محسن سید خاموشی و حسین سیاه کلاه در یکی از کوچه‌های خیابان ادیب‌الممالک مستقر شده بودند و در انتظار ورود

شریف واقفی به سر می‌بردند که قرار بود علامت آن را منیژه اشرف‌زاده کرمانی بدهد. طبق برنامه، لیلا، همسر شریف واقفی او را تا محل ملاقاتش با وحید همراهی کرد و جدا شد. قرار بود در این ملاقات آخرین حرف‌ها زده شود و وحید افراخته ،احتمالاً و صرفاً به لحاظ تاکتیکی جهت انحراف ذهن شریف واقفی موافقت سازمان را به مجید شریف واقفی اعلام دارد

وحیدافراخته ، شریف واقفی را به داخل خیابان ادیب برد و زمانی که به کوچه محل استقرار دو عضو دیگر رسیدند و خواستند از آن عبور کنند، حسین سیاه کلاه یک گلوله از روبه‌رو به صورت شریف واقفی و وحید افراخته نیز گلوله‌ای از پشت سر به او شلیک کرد. جسد او به سرعت در صندوق عقب اتومبیلی که از قبل آماده بود قرار گرفت، وحید و دو نفر دیگر با رانندگی محسن خاموشی به سوی بیابان‌های مسگرآباد حرکت کردند. در آنجا شکم شریف واقفی توسط خاموشی و سیاه کلاه پاره شد و در آن، محلول بنزین و کلرات و شکر ریختند و آتش زدند. پس از سوزاندن جسد، آن را قطعه قطعه کردند و در چند نقطه دفن نمودند. به علت سوزاندن و مثله کردن جسد، یکی از دست‌های حسین سیاه‌کلاه مقداری سوخت که در نتیجه نتوانست در برنامه بعدی، که قرار بود ساعت شش بعد از ظهر اجرا شود (ترورمرتضی صمدیة لباف) شرکت کند

سید محسن سید خاموشی، از عوامل اصلی ترور شریف واقفی، اعترافات دهشتناکی در مورد این حادثه دارد؛ که عین آن را در حضور والدین او نیز تکرار کرد و آن زمان ازتلویزیون پخش شد. گفته های او را به عنوان یک ناظر تکرار می کنم.

در محل قرار، بهرام آرام و بعد وحید افراخته و محمد طاهررحیمی هم آمدند. ماشین قهوه‌ای را هم با خود آورده بودند... وسایل ضروری را داخل ماشین گذاشتند. (کلرات ـ بنزین ـ برزنت ـ ابر ـ نایلون ـ هر کدام

یک دست لباس اضافی برای خود آورده بودند ـ میخ پنجری ـ لُنگ).
صندوق عقب را مرتب کرده؛ اول یک ورقة نایلون زیر انداختند . بعد برزنت را روی آن کشیدند، بعداً ابر را روی برزنت پهن کردند. حدود سه کیلو کلرات در بسته‌های یک کیلوئی در داخل ماشین گذاشتند. یک پیت هم خریده بودند که آنرا پر آب کردند. طرح بدین شکل بود که روبه روی کوچة ادیب الممالک (کوچه باریک) منیژه اشرف زاده کرمانی بایستد؛ بعد وقتی مجید شریف واقفی وارد کوچه شد، او برود و حسین سیاه کلاه وارد کوچه شده مجید شریف واقفی را بکشد، بعد جسد را دو نفری (حسین سیاه کلاه و وحید افراخته) با هم حمل کنند، در صندوق عقب بگذارند و بعد سوار شده بروند

دانشگاه صنعتی آریامهر
سال تحصیلی ۱۳۴۶ – ۱۳۴۷
شمارهٔ دانشجو ۴۵۲۰۵۰۹
نام مجید نام خانوادگی شریف واقفی فرزند آقای
شمارهٔ شناسنامه ۱۷۲۹ محل صدور تهران سال دانشکده
نایب تولیت عظمی دانشگاه صنعتی آریامهر ـ دکتر محمد علی مجتهدی

وحید افراخته سر قرار مجید شریف واقفی رفت. محسن خاموشی و حسین سیاه کلاه هم ماشین قهوه‌ای را به کوچه‌ای برده نمره‌ها را باز کرده و نمره‌های جعلی را پشت شیشه‌های آن گذاشتند و به محل عمل رفتند؛ ماشین را دم کوچه باریک گذاشته و منتظر میمانند. چند لحظه بعد، بهرام آرام با ناراحتی آمده و میگوید: منیژه اشرف زاده سر قرار خود نِیامده ، چکار کنیم؟ سیاه کلاه میگوید : مهم نیست ، من طوری می ایستم که نیمی از کوچه را ببینم.
آنها ایستاده بودند که می بینند منیژه با چادر آمد و روبه روی کوچه

ایستاد. حدود یک ربع گذشت که منیژه رفت. حسین سیاه کلاه از محسن خاموشی خداحافظی کرده و داخل کوچه شد؛ لحظه‌ای بعد صدای شلیک گلوله بلند شد. خاموشی لنگ را برداشته و داخل کوچه شدو دید مجید شریف واقفی، به صورت، روی زمین افتاده است. لنگ را روی سر او انداخته و برمیگردد ؛ ماشین را روشن کرده دستمالی تر می کند و خونهائی را که به هنگام انتقال جسد، سپر ماشین را رنگین کرده پاک می کند.
حسین سیاه کلاه از جلو یک تیر به صورت شریف واقفی شلیک کردو وحید افراخته هم یک تیر به پشت سرش شلیک نموده بود؛ بعد دو نفری جسد را داخل ماشین آوردند. چند زن از دیدن صحنه داد و فریاد کردند؛ که وحید افراخته سر آنها داد کشید: ما پلیسیم، دور شوید. کسی که کشته شد خرابکار بود!
از طریق کوچۀ آب منگل و شهباز رفته و از آنجا به خیابان عارف، نزدیک میدان خراسان میروند. وحید افراخته پیاده شده و خاموشی و حسین سیاه کلاه وارد جاده مسگر آباد شدند. آنها در جاده مسگرآباد، همانجایی که وحید افراخته علامت داده بود، میروند ولی جایی برای سوزاندن جسد نبود؛ زیرا همان لحظه‌ای که ماشین را پارک کردند، یک گله گوسفند و چند مرد نزدیک آنها شدند. در هر صورت آنها از منطقه دور شده و در امتداد جاده قدیم پیش میروند. بالاخره جایی در هجده کیلومتری جاده مسگرآباد، که چاله‌های زیادی داشت، می یابند. بعد از مدتی معطّلی، بالاخره جسد را از ماشین پایین انداخته و کلرات را روی جسد می ریزند، مخصوصاً روی صورت او، بعد بنزین ریخته، بعد دست‌های خود را و ماشین را تمیز می کنند. مقداری بنزین روی دست و پای سیاه کلاه ریخته شد. در همان حال فندک را زدند: جسد به آتش کشیده میشود و آتش به دست و پای حسین سیاه کلاه هم سرایت می کند. آندو مقداری عقب رفته، خاموشی روی سیاه کلاه پریده و او را زمین زده و شعله را خفه می کند.

پیش از آتش زدن جسد ، جیب های شریف واقفی را کشته ، در آن بیست عدد قرص سیانور ، چند برگ آِیات قرآن وچهار صدتومان پول در می آورند.

مجید شریف واقفی از کادر های اولیه سازمان مجاهدین خلق بود.پس از کشته شدن رضا رضائی ، محمد تقی شهرام و بهرام آرام به دنبال شخص سوم برای مرکزیت سازمان بودند و به این نتیجه رسیدند که شریف واقفی را وارد کادر مرکزی کنند. شریف واقفی در این زمان مسولیت شاخه کارگری سازمان را داشت. به مرور در جریان تغییر ایده لوژِی سازمان از اسلامی به کمونیست ، اختلافی بین آندو با شریف واقفی پیش آمد که منجر به ترور او وکشته شدنش توسط حسین سیاه کلاه و به دستور محمد تقی شهرام که با زن شریف واقفی رابطه نامشروع داشت، شد.

مجیدشریف‌واقفی بعداز ضربه شهریور سال پنجاه و دستگیری بخش عمده اعضا و کادرهای سازمان در کنار احمد و رضا رضایی و کاظم ذوالانوار، نقش عمده‌یی در بازسازی تشکیلات سازمان ایفا نمود. پس‌از دستگیری ذوالانوار، مجید در مهرماه پنجاه و یک به‌عضویت کادر مرکزی سازمان درآمد. او درجریان سلطه چپ‌نماهای سازمان تلاش کرد تا با گردآوری عده‌ای از اعضای سازمان که بر اثر اقدامهای شهرام و آرام پراکنده شده بودند، دربرابر جریان اپورتونیستی مقاومت کند. کاری که خشم چپ‌نمایان را برانگیخت و موجب شد توطئه قتل او را طرح ریزی کنند. مجاهدین خلق در یک جمعبندی راجع به سال پنجاه و پنجاه و چهار، ضربه سال پنجاه و چهار را مخربتر و کوبنده تر تو جیه می کنند. آنها میگویند : اگر سال پنجاه ما از ساواک ضربه خوردیم ، از لحاظ سیاسی وایده لوژِیک ضرری متوجه ما نشد، ولی ضربه سال پنجاه

و چهار، یک ضربه ایده لوژیکی بود که جبرانش غیر ممکن بود.

مجاهدین هنوز دست از فریبکاری نکشیده و نمی کشند.آنها بهتر از هر کس میدانند که سازمان مجاهدین خلق یک سازمان مارکسیستی بوده و هست که برای فریب توده های عوام خود را زیر پرچم خفت بار و خونین اسلام پنهان کرده است. اگر این سازمان نام پر از ننگ اسلام را یدک نمی کشید. آخوند ها و بازاریان به آنها کمک نمیکردند.
مجیدشریف‌واقفی در مقابل این‌تغییر مقاومت کرد و بر اصول سازمان پافشاری نمود. او خواستار آن‌بود که ارتباط فعالتر با زندان برقرار شود و مشکلات ومسائلی را که با آن مواجه بودند به‌زندان انتقال داده و به‌اطلاع مسعود رجوی ، یگانه بازمانده مرکزیت و رهبری سازمان برسانند. این خواسته برای محمد تقی شهرام با بلند پروازی او که خواب رهبری سازمان را می دید، در تضاد بود.بنابراین اولین کارشان این بود که شریف واقفی را از سر راه بردارند.
درشرایطی که شریف‌واقفی برای بازسازی تشکیلات سازمان و برقراری ارتباط با کسانی که به‌اصول سازمان وفادار مانده بودند، تلاش می‌کرد و نیازمند مباحث و آموزشهای ایدئولوژیک سازمان برمبنای منابع اصیل و تدوین شده سازمان بود!!!! ، دارودسته شهرام و آرام ، کلیه منابع سازمانی را ازبین برده و از دور خارج کرده بودند. آنها برای اعمال فشار بر مجاهدین و وادارکردن آنها به‌دست‌کشیدن از عقاید اسلامی خود از هیچ رفتاری فروگذار نکردند. تمام امکانات را از آنها دریغ می‌کردند، آنها را ایزوله کرده و تحت‌فشار قرار می‌دادند، تصفیه می‌کردند و حتی امکانات مادی را از آنها سلب می‌کردند. ایجاد جو سانسور و ازبین بردن کلیه اسناد و مدارک آموزشی سازمان، یکی دیگراز اقدامهای آنان برای

دست‌یافتن به‌اهدافشان بود.
اسنادی در دست است که نشان میدهد، بر خلاف ادعای مجاهدین و مسعود رجوی، اختلاف شریف واقفی با محمد تقی شهرام یک اختلاف تشکیلاتی بوده نه ایده لوژیکی. در مورد ضعف تشکیلاتی شریف واقفی ، صمدیه لباف که خیلی از او متدین تر و متعصب تر بود بارها به او گوشزد کرده بود. پیش از کشتن شریف واقفی ، سران جدید سازمان یعنی شهرام و آرام از او می خواهند؛ یا به مشهد برود و یا بخارج از کشور. شریف واقفی به مشهد میرود و در آنجا شروع به فعالیت می کند. در آن زمان خبر فعالیتش، توسط لیلا(صدیقه) زمردیان،همسرش و معشوقه محمد تقی شهرام که سخت تشکیلاتی شده بود و تغییر ایده لوژی داده بود به گوش شهرام و آرام رسید. در نشستی، شهرام و آرام تصمیم میگیرند تا شریف واقفی و صمدیه لباف را بکشند. در هفده اردیبهشت پنجاه و چهار حسین سیاه کلاه و سید محس خاموشی باچند تن دیگر همانطوریکه شرح کامل آن رفت ، با گذاشتن قرار که همسر شریف واقفی عامل آن بود ، زمینه ترورصمدیه و شریف واقفی را مهیا میکنند. شریف واقفی کشته میشود و صمدیه لباف فرار می کند. البته در فاصله کوتاهی صمدیه لباف بدام ماموران کمیته مشترک ضد خرابکاری افتاده و دستگیر میشود. جسد سوخته شده شریف واقفی در بیابانهای مسگر آباد، پس از دستگیری عوامل قتل توسط ساواک پیدا شد.

در پائیز سال پنجاه و پنج ، مسعود رجوی طی بیانیه دوازده ماده ای خود از داخل زندان، از اعضای مجاهدین می خواهد تا در مقابل دارو دسته شهرام و آرام وسازمان پیکار به ایستند. این اقدام رجوی نشان داد که بر خلاف گفته های مجاهدین و چپی ها که ساواک اجازه نفس کشیدن

به مخالفان شاه را نمیداد، مسعود رجوی چه آزادیهائی در داخل زندان داشته که بیانیه دوازده ماده ای که خوشبختانه بنا به اظهار خود مجاهدین؛ چکیده هزاران ساعت کار است در سایت تاریخچه سازمان مجاهدین خلق ایران وجود دارد که میتوانید خودتان بازبینی نمائید.

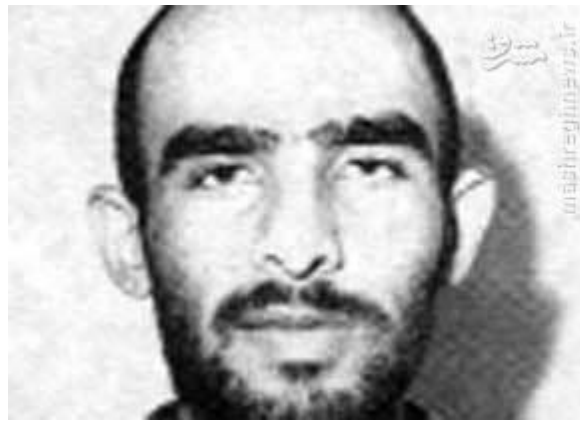

مرتضی صمدیه لباف

سه‌شنبه شانزدهم اردیبشهت سال پنجاه و چهار مرتضی صمدیه لباف، از اعضای سازمان مجاهدین خلق به دست وحید افراخته از رفقای هم‌سازمانی‌اش مورد سوءقصد قرار گرفت، آن هم زمانی که رفقا به سر قرار ساختگی کشانده بودندش. اما زنده ماند و به وسیله برادرش به بیمارستان منتقل شد. جرمش از نظر رفقا این بود که ایدئولوژی مارکسیستی سازمان مجاهدین خلق را نپذیرفته و همچنان با عده‌ای دیگر از اعضای سازمان مذهبی باقی مانده بودند. مرتضی صمدیه لباف پس از اعزام به بیمارستان توسط ماموران ساواک دستگیر می‌شود و سرانجام در سحرگاه چهارم بهمن همان سال درمیدان تیر چیت‌گر اعدام می‌شود.

او یک مذهبی متعصب بود که به دنبال تحقق حکومت اسلامی ، مشابه آنچه خمینی وژن و اطرافیانش در ولایت فقیه و خلیفه گری آن خواهان بودند ، بود. او در وصیت نامه اش ، خانواده اش را به پیروی از هجو

نامه قرآن و عترت !!! دعوت کرده بود. خواست او این بود که پس از مرگش ، ده روز روزه قضا بگیرند. صمدیه لباف در اظهاراتش بکرات گفته بود : در سال پنجاه که من به سازمان مجاهدین پیوستم ، سازمان دارای اعتقادات اسلامی بود.سازمان هدفش ایجاد یک جامعه بی طبقه تو حیدی بود !!! با آنکه ما را مجبور به خواندن کتابهای مارکسیستی میکردند ، ولی من به فلسفه الهی اسلام معتقد بودم .

مرتضی صمدیه لباف ، در یکی از محله‌های اصفهان در میان خانواده‌ای مذهبی متولد شد.دوران دبستان را در مدرسه جامی گذراندو دوره دبیرستان را در مدارس هاتف و ادب سپری کرد. در سال‌های آخر دبیرستان بود که پایش به کلوب‌های مذهبی مدارس باز شد. او غالبا با اطرافیان، به‌خصوص با دانش‌آموزان پیرامون مسائل مذهبی بحث و گفتگو می‌کرد. مرتضی در سال چهل و پنج وارد دانشگاه صنعتی شریف شد و از آن پس بود که دامنه فعالیت‌هایش را وسیع‌تر کرد. این مسئله باعث شد که او کمتر به سراغ خانواده اش برود. وقتی یک بار مادرش از او می پرسد: چرا کمتر به نزد من می‌آیی؟ میگوید : مادر، من دنباله‌روی احادیثی هستم که خود تو برایم گفته‌ای... من به همان راهی می‌روم که خودت مرا به آن راه هدایت کردی؛ بنابراین توقع نداشته باش که من غالبا به نزدت بیایم. من هرچه بیش‌تر در خدمت خلقم !!!! باشم راضی‌ترم... او کمتر به دیدارمادرش میرفت و در خیابان سپه تهران ، اتاقی اجاره کرده بود. ، اما نامه‌هایش مرتب به خانواده اش می‌رسید. نامه‌هایی که محتوی بیانیه‌ها و اعلامیه‌هایی از خمینی وژن بود.

در زیر به برخی از عملیات تروریستی این مسلمان معتقد و متدین اشاره می کنم:

مرتضی صمدیه لباف در اسفند ماه سال پنجاه و دو در انفجار دفتر شرکت انگلیسی گری مکنزی دست داشت. این انفجار درست در روزی به وقوع پیوست که سلطان قابوس (شاه عمان) وارد تهران می‌شد. انفجار

یکی از دکل‌های برق جاده کرج به دست او انجام شد. در اوایل تیر ماه پنجاه و سه پست برق کارخانه ایرانا به وسیله تیمی که مرتضی در آن فعالیت داشت منفجرشد.این انفجارفقط به منظوراعلام پشتیبانی !سازمان مجاهدین خلق از مبارزات کارگران کارخانجات ایرانا و جیپ لندرور انجام گرفت. در بیست و نه خرداد پنجاه و سه در انفجار پاسگاه ژاندارمری کاروانسرا سنگی دست داشت. بیست‌وششم اسفند ماه پنجاه و سه در ترور سرتیپ زندی‌پور که رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری بود شرکت داشت.

در آن زمان ، برادر بزرگ مرتضی که عباسعلی نام داشت در تهران زندگی میکرد. او در اظهاراتش میگوید :

یک روز ساعت حدود هفت بعدازظهر بود و من تازه وارد خانه شده بودم که مرتضی شتابان وارد خانه شد. پیکرش غرق در خون بود. با مشاهده آن وضع با تعجب پرسیدم: چه اتفاقی افتاده؟ که مرتضی در جوابم گفت: داداش تیر خورده‌ام. تعجب من زمانی بیش‌تر شد که وقتی از او پرسیدم چه کسی مورد اصابت گلوله قرارش داده گفت: رفقا!(منظور وحید افراخته است) اما هرچه پرسیدم کدام‌شان تو را هدف گلوله قرار داده‌اند به من جوابی نداد و گفت: هرچه زودتر مرا به بیمارستان برسان. با هم از خانه درآمدیم و سوار اتومبیل شده و روانه بیمارستان شدیم. توی راه هرچه سعی کردم بفهمم چه کسی او را گلوله زده است موفق نشدم. او فقط می‌گفت: کاری به این مسئله نداشته باش. و اصرار داشت که زودتر او را به بیمارستان برسانم. نمی‌دانستم او را به کدام بیمارستان ببرم که نتوانند شناسایی‌اش کنند و بالاخره پس از گفتگو با مرتضی او را به بیمارستان سینا رساندم. قبل از آن‌که وارد بیمارستان بشویم مرتضی به من گفت: تو وظیفه برادری را انجام دادی، به همین دلیل نمی‌خواهم که توی دردسر بیفتی بنابراین پس از رساندن من به اورژانس فرار کن. این را هم بدان که من نه کسی را کشته‌ام!!!!(صد البته ، آن روز مرتضی ،

سرتیپ زندی پور را نکشته بود) و نه ردی از خودم به جای گذاشته‌ام. اما این را می‌دانم که مرا می‌کشند. شاید این آخرین دیدار ما باشد. این را گفت و از حال رفت... و من فقط برایش دعا کردم و او را به اورژانس رساندم. در آن‌جا که سعی داشتند مرا برای بازجویی نگهدارند، به هر قیمتی که بود فرار کردم و خواسته برادرم را عملی کردم. فردای همان روز یکی از آشنایان را که یک خانم بود به بیمارستان فرستادم تا از مرتضی اطلاعاتی برایم بیاورد. آن خانم پس از ساعتی برگشت و به من گفت: که: مرتضی را محل دیگری برده‌اند. پس از آن تلاش ما برای پیدا کردن محل بازداشت او شروع شد. اما به هرجا که می‌رفتیم دست خالی و ناامید برمی‌گشتیم. در مدت چهار ماه یک پای‌مان توی زندان‌ها بود و یک پای‌مان در کمیته و سازمان امنیت...، ولی انگار مرتضی یک قطره آب شده و در زمین فرو رفته بود. تا این‌که چهار ماه بعد خبر دستگیری او و ده نفر دیگر را در روزنامه‌ها نوشتند. از مرتضی و ده تن دستگیرشده دیگر به عنوان مارکسیست اسلامی اسم برده شده بود... بعد از چاپ آن خبر تلاش ما برای دیدن مرتضی چند برابر شد. حالا دیگر می‌دانستیم که او در دست ماموران ساواک اسیر است .

جواد پور سعیدی

زاده سال هزار و سیصد و بیست و یک در شهر یزد که در سال پنجاه و دو به دستور محمد تقی شهرام به قتل رسید . شهرام به غیر از او، مجید شریف واقفی ، مرتضی صمدیه لباف فرد دیگری بنام علی میرزاجعفر علاف را نیز می کشد.

جواد پور سعیدی پس از فتنه خمینی در سال چهل و دو، توسط ساواک دستگیر و زندانی میشود. در زندان با محمد حنیف نژاد آشنا شده و در

سال چهل و پنج به سازمان مجاهدین خلق می پیوندد. پیشنهاد او به محمد حنیف نژاد این بود که نام سازمان را ؛ سازمان مجاهدین راه اسلام بگذارند که مورد قبول واقع نمی شود. با به قدرت رسیدن شهرام و آرام ، ترور او به خاطر ابراز علاقه بیش از حد به اسلام و جامعه بی طبقه توحیدی !!!! و حکومت صدر اسلام در دستور کار مجاهدین قرار میگیرد. در مهر ماه پنجاه و دو یکی از اعضای سازمان بنام مهدی موسوی قمی ، جواد پور سعیدی را که در قم زندگی میکرد تحت نظر میگیرد. پس از آنکه هویت او توسط محسن فاضل تائید میشود . او را به بهانه فرستادن به لبنان و فلسطین به منظور آموزش های تروریستی به خانه امن خیابان حشمت الدوله تهران می کشند. درزیرزمین خانه، بهرام آرام از پشت به سر او شلیک می کند ، سپس جسد را تکه تکه کرده با اتوموبیلی که راننده آن سیمین صالحی بود به سرخه حصار ، اول جاده آبعلی میبرند و می سوزانند. تکه های سوخته بدن جواد پور سعیدی را در سه نقطه چال می کنند.

ساواک با چنین ددمنشان و جنایتکاران می جنگید و روشنفکران ابله و خائن ما از آنها دیو و از این حیوان صفتان قهرمان می ساختند.

در اعلامیه سازمان مجاهدین خلق چنین می خوانیم : از آنجائیکه دو فرد ، جواد پورسعیدی وعلی میرزاجعفرعلاف ، قصد معرفی خودرا به ساواک داشتند که این امر موجب لو رفتن سایر اعضا میشد ، آنها را اعدام انقلابی کردیم !!!!!

محمد تقی شهرام جنایتکار در سال پنجاه و هشت در خیابان کارگر جنوبی دستگیر ودر تیرماه سال پنجاه و نه بنا به رای آخوند عبدالمجید معادیخواه توسط ملایان در زندان اوین تیرباران میشود.

محمد تقی شهرام

در سال هزارو سیصد و بیست و شش در تهران به دنیا آمد. دوران متوسطه را در دبیرستان هدف شماره یک به پایان برد و سپس در رشته ریاضی دانشکده علوم دانشگاه تهران به ادامه تحصیل پرداخت. در سال چهل و هشت توسط محمد حیاتی و علیرضا زمردیان برادر زن مجید شریف واقفی ، گرایشات اسلامی پیدا کرد و با نوشته های مسموم طالقانی و بازرگان آشنا شد.در آخر سال چهل و هشت توسط موسی خیابانی عضو گیری شد.شهرام ادعا میکرد که اصطلاح جامعه بی طبقه توحیدی از ابداعات اوست !!!! در شهریور پنجاه که نزدیک به هشتاد درصد اعضای سازمان مجاهدین لو رفتند، محمد تقی شهرام نیز جزو دستگیر شدگان بود. در بیست و پنج بهمن همان سال دادگاه تشکیل و ناصر صادق، محمد بازرگانی،مسعود رجوی، علی میهن دوست، منصور بازرگان،مهدی فیروزان، حسن راهی، محمد تقی شهرام، محمد احمدی، مصطفی ملایری وسید محمد غرضی را محکوم می کند . محمد غرضی که در نظام آخوندی به پست و مقام میرسد، ضمن تائید صلاحیت دادگاه ، درخواست بخشش می کند که مورد موافقت قرار گرفته و او را می

بخشند.محمد غرضی در نظام آخوندی زمانی استاندار کردستان و خوزستان شده و زمانی نماینده اول مجلس شورای اسلامی. در نوبتی دیگر وزیر نفت و زمانی وزیر پست و تلگراف و تلفن و هم اکنون رئیس هیت مدیره شرکت مشانیر ، بزرگترین شرکت مشاور وزارت نیرو جمهوری اسلامی است.

محمد تقی شهرام به ده سال زندان محکوم میشود.در زندان او جزوه خرده بورژوازی را علیرغم سختگیری !!!!!!! ساواک نوشته و به بیرون از زندان می فرستد.همانطوریکه قبلا نوشتم ، در زندان قصر او و حسین عزتی را بخاطر بی انضباطی و بر خورد با کادر زندان به زندان ساری منتقل می کنند که از آنجا فرار می کند. محمد تقی شهرام با فاطمه میرزا جعفر علاف ازدواج می کند در حالیکه با لیلا زمردیان همسر شریف واقفی هم رابطه نامشروع دارد. این شهرام است که حکم قتل برادر زنش را میدهد.

یکی دیگراز افراد مجاهد که ترور شد ، محمد یقینی بود.

محمد یقینی

محمد یقینی که بخاطر عملیات تروریستی مدتها در بیروت زندانی بود در سال پنجاه و پنج به ایران آمد. این فرد نیز به دستور محمد تقی شهرام و با تائید محمد جواد قائدی در تابستان همان سال کشته شد. کسی که تیر خلاص را به مغز یقینی شلیک کرد ، حسین سیاه کلاه بود که قبلا مجید شریف واقفی را کشته بود.
در موردی دیگر از تصفیه های خونین درون سازمان مجاهدین شکنجه های مرتضی هودشتیان ، مهندس الکترونیک بود که به بغداد فرستاده شده بود و او برای آموزش در امر ترور و خرابکاری به یکی از اردوگاه های الفتح میرود و افراد سازمان به او مشکوک شده ، چنان او را تحت شکنجه قرار میدهند که او بخاطر خون ریزی مغزی فوت می کند. بعد ها سازمان مجاهدین از این فرد تجلیل کرده !!! و میگویند ؛ او هوادار و مورد اعتماد سارمان بود !!!
در تغییر ایده لوژِی سازمان مجاهدین خلق از اسلامی به مارکسیستی گفته محمد تقی شهرام قابل تامل است : پیراهن پوسیده اسلام را از هر کجا که وصله علمی زدیم از جای دیگر پاره شد.
البته مسعود رجوی جنایتکار و فریبکار این جمله شهرام را تغییر داده و چون بناست کسی به اسلام ناب محمدی بد نگوید می نویسد؛ در مقابل هر ترمیم و گرهی ، ده ها گسیختگی و پاره گی دیگر ظاهر میشود . هنوز به یکی نپرداخته در صد جای دیگر رخنه به وجود می آید. در این روتوش، مجاهدین خرد گم کرده و پشت به وطن کرده نه به واژه اسلام بر می خورد و نه پوسیدگی آن.
نکته حائز اهمیت این است که مجاهدین در یافته بودند که هجو نامه قرآن

که بیش از هفتاد درصد آن تشابهات است به درد نخورده ، بنابراین آموزش های دینی را باید کنار گذاشت. از سال پنجاه و دو با تمرکز روی دگماتیسم اسلام ، انتقاد از قرآن و اسلام آغاز شد. متن آموزشی در این زمینه جزوه سبز نام داشت.

در این بین ، مهدی غیوران ترتیب ملاقات محمد تقی شهرام را با آخوند سید محمود طالقانی را داد تا در مورد تغییر خط مشی سازمان از اسلامی به مارکسیستی مذاکره کنند. از طرفی دیگر بهرام آرام مامور شد تا آخوند هاشمی رفسنجانی را مجاب کند.

زمانیکه آخوند سرخ سید محمود طالقانی برای حفظ ظاهر با عقاید شهرام و اینکه مارکسیستی بودن سازمان مجاهدین را علنی کنند به مخالفت برخاست، فرزندش مجتبی یک مارکسیست تمام عیار بود.

سید محمد غرضی، کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری، در گفت‌وگویی با روزنامه «قانون»، درباره نقش خود در ربودن مجتبی طالقانی، فرزند آخوند سرخ سید محمود طالقانی در سال پنجاه و هشت میگوید:

من دلم برای مجتبی می‌سوزد. ما یک گروهی بودیم که با نظام پهلوی مبارزه مسلحانه می‌کردیم. در گروه اختلاف دیدگاه پیش آمد و یک عده چپ کردند و یک عده راست شدند. مجتبی از چپ‌ها بود. هفده تن از ما را آن‌ها کشتند.

مجتبی در پاریس یکی از همراهان ما را به قتل رساند. ما جنازه را تحویل گرفتیم و آوردیم ایران دفن کردیم. انقلاب که پیروز شد بچه‌های ما مجتبی را جلوی سفارت فلسطین می‌بینند و بازداشت می‌کنند. او را منتقل کردند به سپاه پاسداران به جایی که من رئیسش بودم. ما مجتبی را آنجا نگاه

داشتیم. طالقانی متوجه می‌شوند. برادر مجتبی به من گفت مجتبی در بازداشت شماست گفتم بله. گفت او را به من تحویل دهید، گفتم هرگز. گفت پس برویم پیش پدر گفتم برویم. رفتیم دفتر آیت‌الله طالقانی.

ما مجتبی طالقانی را قاتل می‌دانیم. او قاتل محبوبه افراز بود. مجتبی طالقانی بخاطر اینکه خانم افراز تغییر ایده لوژی نمیدهد ، او را کشت. ما پیش طالقانی رفتیم.

آقای طالقانی من را می‌شناخت. ناراحت شد و اخم کرد و گفت: شما مجتبی را گرفتید. گفتم بله. گفت: مجتبی مدتی است در منزل من سکونت دارد. گفتم این آدم خانه شما بوده؟ ما تصور نمی‌کردیم آقای طالقانی مجتبی را به منزلشان راه بدهد. مرحوم آقای طالقانی برای من صحبت کردند که من مدتی است با مجتبی کار می‌کنم و الان بیست روز است که نماز می‌خواند. خلاصه همان موقع تلفن‌ها به منزل آقای طالقانی شروع شد که غرضی کجاست. فردی بود به نام علی بابایی که از دوستان نهضت آزادی بود. عصبانی آمد به من گفت تو کی هستی که این همه برای تو تلفن می‌زنند و نام تمامی بزرگان آن روز را آورد. مهدی ابریشمچی با مجاهدین در طبقه پایین منزل آقای طالقانی مستقر و محافظ ایشان بودند. این‌ها با مسلسل پر آمدند طبقه بالا. یکی از این‌ها گفت غرضی امشب شب آخر عمر توست. گفتم که تو اگر می‌خواستی بزنی که نمی‌گفتی. خلاصه صبح آقای هادوی که دادستان اول انقلاب بود من را به زندان برد.

مجتبی را ما آزاد کردیم. در واقع مجتبی را آوردند و من را بردند. من رفتم زندان. بعد فهمیدم که خمینی تماس گرفته‌اند و گفته‌اند غرضی کیست و آقای عراقی گفته غرضی همان حیدری خودمان است. امام به آقای

اشراقی می‌فرماید که غرضی را آزاد کنید. مجتبی طالقانی آزاد شده در سی خرداد سال شصت ایران را ترک کرد.

مجتبی طالقانی

اعتراض آخوند طالقانی به دستگیری پسرش

مجتبی طالقانی فرزند آخوند آخوند سرخ سید محمود طالقانی ، پس از فتنه سال پنجاه و هفت خمینی ، عضو سازمان کمونیستی پیکار بود. و زمانیکه در اواخر فروردین پنجاه و هشت توسط ضد اطلاعات سپاه پاسداران و به دستور علی محمد بشارتی و توسط مجاهد سابق و توبه کرده محمد غرضی دستگیر شد. آخوند طالقانی به علامت اعتراض دفاتر خود را تعطیل کرد.

آیندگان

۱۲ صفحه

نامه برنامه‌سازان رادیو تلویزیون به ملت ایران و نخست‌وزیر

پاسداران انقلاب حافظ امنیت منطقه هستند

آیت‌الله طالقانی پس از آزادی فرزندان خود به نقطه نامعلومی عزیمت کرد

دفاتر آیت‌الله طالقانی بسته شد

اعلام خطر مجاهدین خلق درباره دستگیری فرزندان آیت‌الله طالقانی

سازمان مجاهدین خلق:

- از دستورات موکد نخست‌وزیر درباره آزادی فرزندان آیت‌الله سرپیچی شد
- فرزندان آیت‌الله در زندان به‌عنوان اعتراض دست به‌اعتصاب غذا زده بودند

آخرین خبر

برای فلسطینی‌ها احترام بسیار قائلیم و به آنها کمک معنوی می‌کنیم ـ امیر انتظام

ایران به‌فلسطینی‌ها قول اسلحه نداده است

- به فلسطینی‌ها اجازه دخالت در امور کشورمان را نمی‌دهیم

سپهبد برنجیان سرگرد یحیایی تیرباران شدند

انتخابات شورای ۱۱ نفری سنندج انجام شد

مردم در دومین پاکسازی تهران شرکت کردند

برخی از کسانی که مثل مجتبی طالقانی ، مارکسیست شدند عبارتند از :

جلیل احمدیان، مرتضی آلادپوش با نام مستعار حسین، سازمان پیکاراز روی خام اندیشی این فرد را برای دوره اول مجلس آخوندی کاندید کرده بود! بهمن بازرگانی ، محمود اسماعیل خانی، ابراهیم جواهری،ابراهیم خامنه ای، حسین قاضی، حسن راهی،محمد رحمانی،کاظم شفییها، علیرضاتشید که در زندان ماند و پس از فتنه خمینی به مسعود رجوی پیوست و کاندید سازمان برای مجلس شورای اسلامی دور اول بود. علیرضا زمردیان، سیمین حریری ، محمد رضا آخوندی ،هاشم وثیق پور،حسن سبحان اللهی،صادق فرد تقوی، ابراهیم داور، حوریه محسنیان،فاطمه تفتکچی، احمد صادق قهاره، اکرم صادقپور، محمد حاج شفیعها، قجر عضدانلو، بهرام آرام، غلامحسین صاحب اختیاری، حسین خوشرو، باقر عباسی که در دیماه سال پنجاه و یک با محمد مفیدی اعدام شد.عبدالله زرین کفش ، محمد یزدانیان، محمد طاهر رحیمی که در سال پنجاه و چهار تیر باران شد. احمد هاشمیان قزوینی و محسن فاضل که در اروپا بود.پوران بازرگان همسر حنیف نژاد که پس از کشته شدن حنیف نژاد ، زن تراب حق شناس شد و در فرانسه زندگی می کند و تعدادی دیگر از افراد مجاهد که تغییر ایده لوژِ دادند.

بهمن بازرگانی که از ابتدامارکسیست بودن خود را به مسعود رجوی و موسی خیابانی در میان گذاشته بود به آنها گفته بود ؛ من دیگر از نظر فلسفی، مسلمان نیستم و نمی توانم نماز بخوانم . تظاهر به نماز خواندن هم که نفاق است. ولی مسعود رجوی به او میگوید : تو فعلا نماز بخوان ولی تا سه سال اعلام نکن که مارکسیست شده ای. این گفته مسعودرجوی بخوبی نیت او را برای آینده روشن میسازد.

مسعود رجوی در زندان بهمن بازرگانی را مجبور می کند که پیشنماز شود!! و هفتاد زندانی مجاهد پشت سر او نماز بخوانند. بعدها مسعود رجوی فریبکار تبلیغات زیادی علیه بهمن بازرگانی راه انداخت که ؛ این بهمن بود که بچه های مجاهد را به دام مارکسیست انداخت.

مجموعا به مدت دوسال مبارزه ایده لوژیک ، قریب پنجاه درصد از کادر مجاهدین تصفیه شدند (تصفیه بصورت حذف فیزیکی و ترور و سوزاندن آنها و یا بشکل کنار گذاشتن و برداشتن پوشش حفاظتی از آنان در برابر ساواک. زیرا اکثر این افراد شناخته شده بودند ، لذا میبایستی تنها در خانه های تیمی زندگی کنند). اینک فساد و فحشا از رده های بالای سازمان فوران میزد. محمد تقی شهرام با زن شریف واقفی رابطه داشت و سیمین صالحی به رغم داشتن شوهر با بهرام آرام می خوابید و از او حامله شده و بچه اش را در زندان بدنیا می آورد. در این آشفته بازار نادر شایگان طرح مارکسیست های اسلامی را به نیت ایجاد تشکلی از مسلمانان و کمونیست ها مطرح میسازد. او موفق میشود تا خردگم کرده هائی چون حسن رومیناو مصطفی شعاعیان را با خود همراه کند.گروه شایگان در سال پنجاه و دو توسط ساواک متلاشی شد.(شعاعیان در بیست بهمن پنجاه و چهار در خیابان استخر تهران کشته شد) .اظهار نظر رهبر ناقص العقل و ناقص العضوجمهوری اسلامی ، آخوند سید علی خامنه ای شنیدنی است : من تغییر ایده لوژیک مجاهدین را زمانیکه در سال پنجاه و یک زندانی بودم شنیدم. مجاهدین در اعلامیه های خود به مارکسیست ها حمله میکردند!! چون اسلام محمد برای آنها اسلام راستین بود !! اسلام راستین ، اسلام انقلابی بود !! و با زبونی جوامع سازگاری نداشت!! اسلام همیشه مترقی!! انقلابی!! و ضد ستم !!بوده و خواهد بود. خامنه ای اضافه می کند ؛ در پس این اعلامیه بود

که مارکسیست ها با لانه کردن در سازمان مجاهدین و با انواع نقشه های خائنانه بحرکت در آمدند. نگرش رهبر ناقص العقل و ناقص العضو جمهوری اسلامی تنها نشان از شوتی و یا فریبکاری او دارد. نگرشی که گروه شایگان داشت به خسرو گلسرخی کمونیست هم سرایت کرده بود . برای مثال دفاعیه گلسرخی با جمله ای که به غلط به امام تازی حسین نسبت داده بودند آغاز میشود: ان الحیاه عقیده و الجهاد، سخنم را با گفته ای از امام حسین ، شهید بزرگ خلق های خاورمیانه !!!!!!! آغاز می کنم. من که یک مارکسیست – لنینیست هستم ، برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام !!!!!! یافتم. و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم.از اسلام سخنم را آغاز کردم . اسلام حقیقی !!! در ایران ، همیشه دین خود را به جنبش های رهائی بخش ایران پرداخته است!! سید عبدالله بهبهانی ها، شیخ محمد خیابانی ها نمودار صادق این جنبش ها هستندو امروز نیز اسلام حقیقی دین خود را به جنبش های آزادی بخش ملی ایران ادا می کند. مارکس میگوید : در یک جامعه طبقاتی ثروت در یک سو جمع میشود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سوئی دیگر و مولاعلی !!!!!! میگوید : قصری بر پا نمی شود مگر آنکه هزاران نفر فقیرگردند، نزدیکی بسیاری وجود دارد !!! چنین است که میتوان از مولا علی به عنوان نخستین سو سیالیست جهان !!!!!!! نام برد و نیز از سلمان پارسی ها !!!! و اباذر غفاری ها !!!!!

یاوه های این خرد گم کرده ابله که زمانی بت جوانان مسخ شده ما بود آنچنان پرت و دور از واقعیت است که بیشتر به جوک شبیه است تا حقیقت. علی و سوسیالیسم !!! آیا خسرو گلسرخی از ماهیت ذژخیم محمد و باغهای فدک او بی اطلاع بود. آیا گلسرخی از زنبارگی های سیدالشهوات حسین تازی که قصد فریب زن یزید را داشت وجانش را بر

سر امیال جنسی اش گذاشت بی اطلاع بود که چنین دوغ را به دوشاب بخیه زد . آیا گلسرخی ابله از خیانت های سلمان پارسی نا آگاه بود؟ ایکاش گلسرخی و دانشیان زنده بودند تا عدالت اسلامی را که به دفاع از آن برخاسته بودند در این چهل سال گذشته می دیدند.

گلسرخی ابله پشت به وطن کرده در ادامه یاوه هایش میگوید : زندگی مولا حسین ، نمودار زندگی اکنون ماست که جان برکف برای خلق های محروم !!!! میهن در این دادگاه محاکمه میشویم. مولا حسین در اقلیت بود و یزید ، بارگاه و قشون و حکومت و قدرت داشت.اوایستاد و شهید شد. هر چند یزید گوشه ای از تاریخ را اشغال کرد ولی آنچه در تداوم و تکرار است ، راه مولا حسین است!!! بدین گونه است که در یک جامعه مارکسیستی ، اسلام حقیقی به عنوان یک رو بنا قابل توجیه است!!!! ما نیز چنین اسلامی را ، اسلام حسینی را تائید می کنیم !!!! در آن زمان آخوند ها برای گلسرخی مارکسیست هورا کشیدند و برایش صلوات فرستادند و هیچ آخوندی پیدا نشد تا جلوی مزخرفات گلسرخی به ایستد.

در همان زمان آخوند خادمی که از طرفداران پرو پا قرص خمینی بود گفت : اسلام مذهبی است که میتواند هضم سایر افکار فلسفی و ابعاد اجتماعی را بنماید!! در تشیع پذیرش از افکار و اعتقادات فلسفی که جنبه اجرائی داشته باشد از جمله روش مارکسیستی ، امر مهمی نیست!! خاصه آنکه در قالب اسلام و در چهار چوبه دین ریخته شود !!!! اگر موازین مارکسیستی را منطبق با موازین اسلامی کرده باشند، ایرادی به آن وارد نیست !!!!!!!

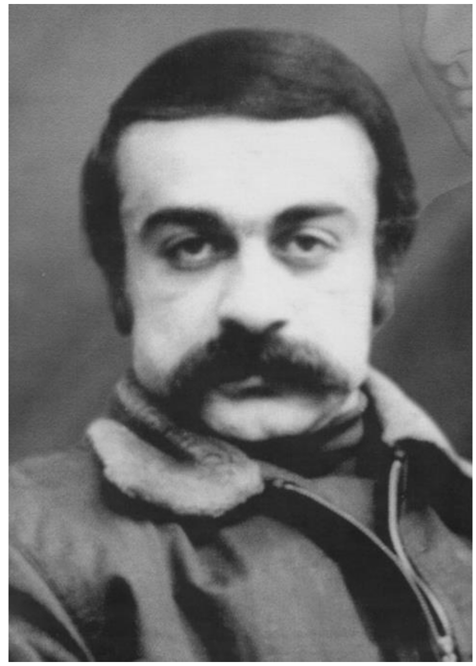

خسرو گلسرخی

خسرو گلسرخی در روز دوم بهمن سال هزاروسیصدوبیست ودو در رشت به دنیا آمد.خسرو پنج ساله بود که پدرش را از دست میدهد و همراه مادر و برادرش فرهاد به قم میروند. پدر بزرگ خسرو گلسرخی، محمد وحید خورگامی از یاران پشت به وطن کرده میرزا کوچک خان جنگلی بود. خسرو گلسرخی آموزش ابتدائی را در دبستان حکیم سنائی و متوسطه را در دبیرستان حکیم نظامی قم به پایان برد. با مرگ پدر بزرگ آنها از قم به تهران آمده و در محله امین حضور سکنی گزیدند. در سال چهل و هفت ، زمانیکه سر دبیری بخش هنری روزنامه کیهان را داشت با عاطفه گرگین آشنا و ازدواج کرد. نشریه نگین نوشته های مسموم او را چاپ و بازتاب میداد. در سال پنجاه و دراوج فعالیت های چریکی مجاهدین و فدائی ها، خسرو گلسرخی و کرامت الله دانشیان هم گروهی ساختند که هدفشان ربودن شاهزاده رضا پهلوی و شهبانو فرح بود. گروه دوازده نفری گلسرخی به دنبال لو رفتن دانشیان توسط امیر

حسین فطانت به دام مامورین ساواک می افتد. محاکمه آنها در یک دادگاه نظامی بصورت زنده پخش میشود. برخی از افراد گروه منجمله شکوه میرزادگی همسر اسماعیل نوری علاء خائن و تجزیه طلب ، از شاه طلب بخشش کرده و شاه آنها را می بخشد. پنج تن از افراد این گروه شامل گلسرخی، دانشیان ، طیفور بطحائی، عباسعلی سماکارو رضا علامه زاده در دور اول دادگاه حاضر به طلب بخشش نشدند. گلسرخی و دانشیان بیدرنگ اعدام شدندو سماکار،علامه زاده وطیفوربطحائی که اعدام رفقای خود را دیدند در دادگاه تجدید نظر از شاه طلب بخشش کردند.شاه آنها را بخشید و دادگاه آنها را با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم کرد.

این زشتکاری خسرو گلسرخی در دفاع از حسین وعلی تازی در بین بی وطنان چپ سابقه طولانی دارد. در سیزده آذر هزار و سیصد و بیست و پنج نشریه نامه رهبر ارکان رسمی حزب خائن توده در سر مقاله خود به ستایش از حسین تازی و نهضت آن می پردازد.بخشی ازاین دو دوزه بازی کردن ها را برایتان منعکس می کنم تا دریابید چگونه ایران درکام ملایان فرو رفت.

آنچه که به نظر ما (توده ای ها) در مطالعه احوال حسینی جالب توجه است، فقط آن نیست که در سرزمین کربلاعمال یزید بن معاویه علیه اللعنه، تیغ در سلاله مصطفی انداختند ؛ بلکه شهادت حسین علیه السلام حاوی فلسفه ای است که یکی از عالی ترین فلسفه های حیات بشری است !!!!!!

در آن سالها زمانیکه ساواک از مجاهدین بنام مارکسیست های اسلامی یاد میکرد، روشنفکران ابله ما با کج و راست کردن ابرو و دهان و بینی و شکلک در آوردن آنرا مسخره میکردند و پوزخند میزدند که این چه پرت

و پلاگوئی است ؛ اسلام و کمونیست . گفته ساواک ، واقعیت داشت ولی نه گوش شنوائی بود و نه عقل درست و حسابی. ساواک به اسنادی دست یافته بود که هنوز بسیاری از مجاهدین خصوصا آنهائیکه در خارج از ایران بودند از آن بی اطلاع بودند. زمانیکه مجاهدین خلق تیمسار زندی پور و مستشاران آمریکائی را کشتند، آثار مذهبی از قبیل بسم الله و آیه های هجو نامه قرآن از اعلامیه های آنان حذف شده بود. آن موقع تروریست مجاهد اندرزگو به این مسله واقف شد و گفت : مجاهدین دست از دین بر داشته اند. همان موقع رهبر فدائیان خلق، بیژن جزنی جزوه ای تحت فرنام اسلام مارکسیستی نوشت .

بنا به گفته مرضیه حدید چی ؛ روزی در هاید پارک لندن، یکی از مجاهدین بنام جواد که او را مستر جو صدا میزدندبه بلندی رفت و گفت : مژده ..مژده .. بالاخره خواهران و برادران یا بهتر بگویم رفقای ما در زندان به این نتیجه رسیدند که اسلام نمی تواند پاسخگوی جامعی به همه پرسش ها و مسائل باشد.آنها ایده ها و تفکرات جدیدی طرح کرده اند. آنان اعتقاد دارند که اصل مبارزه است و هر چیزی ، حتی نماز و روزه و حجاب یا هر یک از اعمال دینی و غیر دینی مانع این تحقق باید کنار گذاشته شود.

عزت الله سحابی که همکاری مستمری با مجاهدین داشت در جریان کارهای ایده لوژیک آنها بود میگوید : از سال پنجاه احساس کردم که آنها بطرف مارکسسیم میروند و من سعی کردم آنها را روی خط توحیدی نگهدارم!!

در سال پنجاه و پنج دو مجاهد مارکسیست بنامهای حسن آلاد پوش و محبوبه متحدین که هر دو از خانواده های مذهبی بودند و با فریبکار

بزرگ علی شریعتی ارتباط داشتند به قتل میرسند. آلاد پوش پیش از مرگ به محمد علی نجفی (کارگردان فیلم سربداران و سر سپرده آخوندها در سینمای جمهوری اسلامی)میگوید : متعجبم که شما هم چنان در اسلام باقی مانده اید. جالب اینجاست که میر حسین موسوی نخست وزیر رژیم آخوندی هم با حسن آلاد پوش ارتباط داشت. دکترعلی شریعتی پس از کشته شدن آلاد پوش و متحدین ، قصه حسن و محبوبه را می نویسد که در آن حسن را در قالب امام اول شیعیان علی و محبوبه را در قالب زینب به تصویر می کشد. نکته جالب توجه اینجاست که در رژیم دستار بندان در سال هزار و سیصد و هشتاد ، پس از گذشت بیست و سه سال کتاب قصه حسن و محبوبه شریعتی توسط بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی چاپ مجدد و پخش میشود.

در جریان پیروزی فتنه خمینی، زایشگاه فرح در خیابان مولوی که محل کار من (نویسنده نوشتار) بود، تغییر نام داد و نام محبوبه متحدین را روی زایشگاه گذاشتند و زمانیکه مارکسیست بودن او برای دستار بندان مشخص شد ، نام او را برداشته و چون یکی از رانندگان زایشگاه در جنگ کشته شده بود ، اسم زایشگاه را شهید اکبر آبادی گذاشتند.

در آن زمان سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی از نام حسن آلاد پوش و محبوبه متحدین بهره برداری سیاسی میکرد که با اعتراض سازمان پیکار مواجه شدو عقب نشینی کرد.

البته دکتر علی شریعتی پشت به وطن کرده فریبکار پس از اعدام مسعود احمد زاده عضو برجسته سازمان فدائیان خلق در نهم محرم و شب یازدهم اسفند پنجاه در مزگت جامع نارمک به منبر میرود و خطابه ای تحت نام شهادت و پس از شهادت ایراد می کند. همانطوریکه پیش از این اشاره کردم پدر شریعتی در مشهد با پدر احمد زاده در کانون فساد نشر حقایق اسلام همکاری تنگاتنگ داشتند.

مهره زشت کردارو جنایتکار رژیم آخوندی؛ ابراهیم یزدی هم که دستان ناپاکش بخون ده ها امیر ارتش شاه آلوده بود در آمریکا در سخنرانی خود تحت عنوان بررسی جنبش های اسلامی و معرفی چهره های ناشناخته روحانیت !! از حسن آلاد پوش، سرور آلاد پوش خواهرش یاد کرده است.

بیشترین افرادی که در سال پنجاه و پنج به گروه تروریستی محمد منتظری معروف به محمد رینگو، پسر آخوند حسین علی منتظری در دمشق و بیروت پیوستند، مجاهدینی بودند که تغییر ایده لوژی را نمی پذیرفتند.

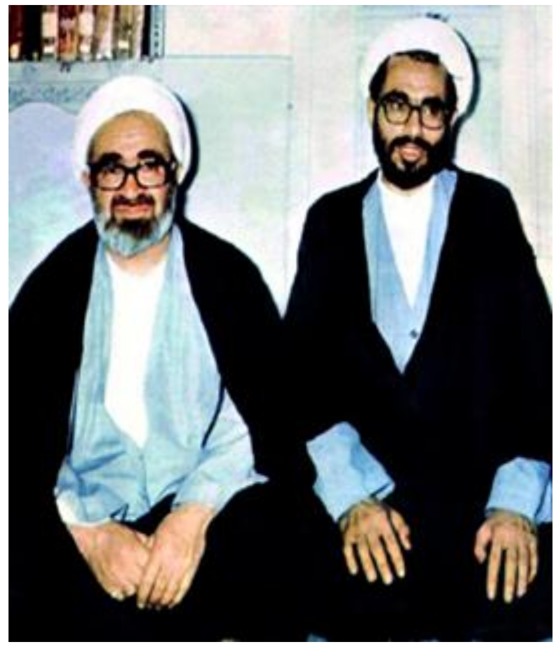

آخوند منتظری و پسرش محمد ، معروف به محمد رینگو

نکته جالب در بررسی زندگی محبوبه متحدین که همسر حسن آلاد پوش بود و دکتر علی شریعتی در مراسم ازدواج آنها حضور داشت این است که پس از کشته شدن حسن آلادپوش، همسرش محبوبه مدتی ارتباطش را با سازمان قطع می کند و در پائیز سال پنجاه و پنج همراه با محمد تقی شهرام به مشهد میرود و مدتی در صیغه شهرام میماند. شهرام زنباره زمانیکه همسرش، فاطمه خواهرعضو ارشد سازمان علی میرزاجعفر علاف بود با زن مجید شریف واقفی ، لیلا زمردیان رابطه نامشروع داشت و اکنون با محبوبه متحدین می خوابید.محبوبه متحدین مسئول

ارتباطات شهرام بود که در دروازه شمیران در درگیری با ساواک کشته شد.

در آن زمان گروه دیگری بنام فریاد خلق وجود داشت که رهبران آن یک زن و شوهر بنامهای علی اکبر نبوی نوری و اشرف ربیعی بودند. این گروه اقدامات مسلحانه ای در تهران و قزوین انجام دادند. با کشته شدن نبوی نوری گروه پاشیده شد و برخی از اعضای باقیمانده آن به گروه رجوی پیوستند و اشرف ربیعی همان زمان زن مسعود رجوی شد. محمد رجوی که علم مخالفت را با پدرش مسعود رجوی بلند کرد، زاده مسعود و اشرف ربیعی است . اشرف ربیعی در هجوم پاسداران جمهوری اسلامی به خانه تیمی کشته میشود و بعد از کشته شدن او مسعود رجوی با فیروزه بنی صدر ازدواج کرده و پس از هشت ماه او را طلاق داده و از همرزمش مهدی ابریشم چی می خواهد تا زنش مریم قجر عضدانلو را با وجود داشتن دو کودک طلاق بدهد تا او با مریم ازدواج تاکتیکی بکند**!!**

نوزدهم بهمن سال شصت، وقتی خانه موسی خیابانی یا همان مرکز فرماندهی مجاهدین در تهران ضربه خورد، موسی خیابانی نفر اول سازمان در ایران، اشرف ربیعی همسر اول مسعود رجوی و حدود بیست تن دیگر از ردههای بالای سازمان در آن خانه حضور داشتند که به دلیل تیراندازی به سوی پاسداران کشته میشوند.

همه اهالی آن خانه در زعفرانیه تهران در عملیاتی قهر آمیز کشته شدند اما آن عملیات یک بازمانده هم داشت

کودکی خردسال که به روایتی در همان سال متولدشده بود و حاصل ازدواج مسعود رجوی و اشرف ربیعی بود. در حین عملیات و در میان

شلیک سنگین از هر دو طرف یکی از پاسداران صدای کودکی را از داخل خانه می‌شنود و به‌قصد نجاتش خود را به داخل خانه رسانده و کودک را در آغوش می‌گیرد. هرچند آن پاسدار در لحظه بازگشت با اصابت گلوله از سوی مجاهدین کشته شد، اما مصطفی (محمد) رجوی را به اسدالله لاجوردی دژخیم زندان اوین رساند

اسدالله لاجوردی جلاد زندان اوین و فرزند خردسال مسعود رجوی و اشرف ربیعی.

دقایقی بعد از پایان عملیات، لاجوردی دادستان تهران، درحالی‌که همان کودک را در آغوش داشت در مقابل دوربین صداوسیما به توضیح عملیات پرداخت و البته خطاب به پدربزرگ کودک یا همان پدر مسعود رجوی، گفت که برای تحویل گرفتن کودک می‌تواند به دادستانی مراجعه کند خیلی زود مصطفی رجوی به پدربزرگش در مشهد تحویل داده شد و مجاهدین به دستور مسعود رجوی بعد از چند سال او را به صورت پنهانی از کشور خارج کرده و به فرانسه منتقل کردند. مصطفی بعد از ورود به فرانسه در تشکیلات مجاهدین به نام محمد رجوی شناخته می شد. وی در همان جا تا مدتی تحصیل کرد تا اینکه با دستور پدرش به پادگان اشرف در عراق منتقل شد.

دلیل انتقال محمد به پادگان اشرف این بود که در سال شصت و هشت و بعد از شکست سنگین مجاهدین در عملیات مرصاد، ابتدا رجوی بحث طلاق‌های اجباری را پیش کشید و در ادامه دور نمودن همه علاقه‌ها و وابستگی‌های اعضا در زمان جنگ عراق باکویت نیز بحث جدایی فرزندان از خانواده‌ها را مطرح ساخت. در زمان جنگ کویت رجوی با بهانه خطر این جنگ برای کودکان آن‌ها را از خانواده‌ها جدا کرد و به اروپا برد و در پانسیون‌های متعلق به سازمان نگهداری کرد. سال‌ها بعد زمانی که پادگان اشرف با بحران نیرو مواجه بود، این بچه‌ها را که عموماً در دوره پایان نوجوانی بودند به اشرف بازگرداند و دراین‌بین محمد را هم که هیچ گاه دلش نمی‌خواست به پادگان اشرف در بیابان‌های عراق برود، همراه آن‌ها به عراق برد

حضور محمد رجوی در پادگان اشرف یک استفاده تبلیغاتی بزرگ برای مسعود رجوی داشت که درواقع نشانگر ازخودگذشتگی **!!!!**او بود، درواقع رجوی می‌خواست بگوید من استثنایی قائل نیستم و پسر خودم را هم به پادگان اشرف آوردم. محمد با ورود به پادگان اشرف آن‌چنان ناراضی بود که از همان روزهای اول سر ناسازگاری گذاشت و سرکردگان رده بالای سازمان نیز برای پنهان نمودن نارضایتی محمد رجوی از مناسبات فرقه ای درون مجاهدین و اختلاف با پدرش او را در خانه ای جدا در پادگان اشرف جای داده بودند و انواع و اقسام امکانات را با این هدف که وی را راضی نگه دارند، در اختیارش می‌گذاشتند.

محمد رجوی – مسعود رجوی- مریم قجر و اشرف ابریشم چی

هرچند رجوی سعی داشت با حضور پسرش در اشرف به نیروها القا کند که هیچ استثنایی قائل نیست، اما غیر از شرایط زندگی متفاوت محمد که فقط مسعود و مریم و چند نفر از رده‌های بالا تا حدی امکان آن را داشتند، در همان زمان دیدار خانواده‌ها با فرزندانشان در پادگان اشرف ممنوع بود و همه نوجوانان باید روزانه در کلاس‌هایی با موضوع گذشتن از خانواده (مشابه آنچه خمر سرخ در کامبوج پیاده کرد) شرکت می کردند. در همان زمان محمد هرگاه که اراده می‌کرد می‌توانست پدرش را ببیند

بااین حال محمد رجوی که در اروپا درس خوانده و بزرگ شده بود، کل این پادگان را زندان می‌دانست و باوجود برخورداری از حداقل شش محافظ، یک بار برای فرار اقدام نمود. وی با همراهی چند تن از دوستان هم سن و سال خودش همراه با یک خودروی سنگین نظامی شبانه به سیم خاردارهای اطراف پادگان اشرف زد و درحالی‌که سعی داشت از سقف کامیون به آن‌سوی سیم‌های خاردار بپرد، توسط یکی از محافظین دستگیر

شد. نفرات همراه محمد همگی به انفرادی منتقل شدند و به شدت تحت فشار کتک و شکنجه قرار گرفتند. اما محمد صرفاً به محل اقامت خودش منتقل شد و در آنجا محبوس ماند

بعد از سقوط صدام و ورود آمریکایی‌ها به عراق، کم‌کم آمریکایی‌ها به سراغ پادگان اشرف و ساکنان آن نیز آمدند تا هم از وضعیت پادگان اشرف و هم ظرفیت ساکنان آن برای به کارگیری در عراق مطلع شوند. به گفته اعضای جداشده، مترجم فارسی آمریکایی‌ها چند بار خواهان صحبت نظامیان آمریکایی با پسر مسعود رجوی شد که هر بار با مخالفت شدید سرکردگان سازمان روبه رو شدند. سرکردگان سازمان به شدت تلاش می‌کردند تا مواضع او در قبال سازمان مخفی بماند

محمد رجوی با مجاهدین به پادگان لیبرتی منتقل شد و در مراحل انتقال به کشور آلبانی او نیز از عراق خارج شد و به کشور نروژ فرستاده شد. محمد در نروژ از یک سو دیگر یک نوجوان نبود که با فشار و محدودسازی سرکردگان سازمان امکان صحبت کردن علیه تشکیلات مجاهدین را نداشته باشد. از سوی دیگر نیز ترس از تصمیم سازمان به حذف او که البته برای مجاهدین مسئله دور از ذهنی نیست و محمد نیز به دلیل زندگی در اشرف با این مسئله آشنایی کامل دارد، باعث شد تا فقط چند بار آن‌هم به صورت مختصر به انتقاد از سازمان بپردازد

محمد رجوی در اروپا

انتقادات او واکنش سازمان را به این صورت در برداشت که شرایط

راحت تری را برای زندگی او در نروژ فراهم کنند. از حقوق چند هزار دلاری ماهانه تا خرج بالای تحصیلش دریکی از دانشگاه‌های معتبر نروژ ازجمله امکاناتی بود که سازمان برای ساکت کردن پسر رجوی پرداخت می‌کند

امروز پسر رجوی بانام مستعار در اروپا زندگی می‌کند و هرچند به طور کامل از سوی مجاهدین حمایت و محافظت می‌شود، اما بازهم عقده‌های او از پدرش، سال‌های زندگی اجباری در اشرف سبب شده تا انتظار افشاگری‌های دیگری نیز در مورد او وجود داشته باشد.

در برابر دارو دسته محمد تقی شهرام، در سال پنجاه و چهار، سازمان دانشجویان مسلمان در آمریکا و کانادا قد علم کرده و جزوه ای انتشاردادند بنام ؛ گامی فراتر از در افشای منافقین . این اولین باری بود که با واژه منافقین مردم ما آشنا شدند.واژه ای ماندگار که پس از چهل و دو سال سران جمهوری اسلامی از آن سود می جویند. ابوالحسن بنی صدر هم به تبعیت از دانشجویان مسلمان در آمریکا ، جزوه ای نوشت بنام منافقان از دیدگاه ما. با فرار بنی صدر و مسعود رجوی از ایران، بنی صدر بیانیه ای بشرح زیر منتشر ساخت: پس از خواندن نوشته های مجاهدین ، درک تازه ای !!!! از اعتقادات مجاهدین یافتم و در نظرات گذشته خودم نسبت به آنها تجدید نظر کردم.

در این میان برخی از مذهبی های افراطی علیه منافقین جبهه گرفتند که شاخص ترین آنها مهدی عراقی و محی الدین انواری بودند.

برای سالها مسئله مجاهدین و منافقین دستمایه و عامل سرگرمی اعضای جبهه ملی ونهضت آزادی و دستار بندان بود. وقتی محمد کچوئی تروریست که زندان اوین را در نظام آخوندی بنام او نامگذاری کردند از آخوند سرخ طالقانی سئوال می کند که : چرا کتبا نمی نویسید که مجاهدین

به راه غلط رفته و ایده لوژِ اسلامی را با مارکسیستی عوض کرده اند ؟ طالقانی میگوید : برای اینکه ساواک از این موضوع سو استفاده نکند !!! ولی وظیفه مسلمانان است که آنرا به دیگران بگویند !!!!!!! (مرجع مذهبی خود را به کنار می کشد ولی از مسلمانان میخواهد که افشاگری کنند) اسنادی وجود دارد که نشان میدهد حبیب الله عسکر اولادی از هیت موتلفه اسلامی تحریک کننده طالقانی برای این گفته و فتوا بوده است.

سرگرد علی محبی خائن و پشت به وطن کرده از پادگان محل خدمتش در رضائیه اسلحه دزدیده و در اختیار مجاهدین میگذارد و زمانیکه متوجه میشود که سازمان مذهبی نیست بنا به اظهار مجاهدین در حمام خودکشی می کندکه البته امکان ترور او بخاطر مخالفتش بیشتر از خودکشی است که مجاهدین گفته اند.

به جز گروه مسعود رجوی، گروهی دیگر تحت رهبری لطف الله میثمی راه خود را در قالب معتقد بودن به موازین اسلامی ادامه دادند. میثمی دوست دیرینه محمد حنیف نژاد بود که در بیست و هشت مرداد سال پنجاه و سه به هنگام ساختن بمب دستی ، دستش قطع و چشمش کور شد. او در سال پنجاه و شش بعلت اختلاف با مسعود رجوی ، سازمان نهضت مجاهدین خلق را ایجاد کرد. آن زمان گروه های کوچک تروریستی مسلمان نظیر مهدویون در اصفهان و شیعیان راستین در همدان چهار تن از ماموران ساواک را کشتند. در سالهای پنجاه و چهار و پنجاه و پنج با تلاش ماموران ساواک میرفت تا ایران از وجود این پشت به وطن کرده های جنایتکار پاک شود و بنا به اسناد موجود پیش از حکومت شریف امامی ، ازهاری و بختیار چیزی از مجاهدین و منافقین و فدائی باقی نمانده بود ولی با باز شدن در های زندان پس از فتنه خمینی آنها دوباره جان گرفتند تا ایران و ایرانی را نابود کنند. میدان به دست مسخ شدگان و

خمینی زدگان افتاد . ملایان که قدرت را تنها برای خود می خواستند کمر به قتل عام مجاهدین و گروه های چپ بستند .

ساواک در تعقیب تروریست های مجاهد

ماجرای سیاهکل و اقدام تروریستی فدائیان خلق که شرح کامل آنرا دادم زنگ هشدار دهنده ای بود که بنیانگذاران سازمان مجاهدین را بیدار کند که اگر باز خود را سرگرم بحث های دیالتیکی – ایده لوژیکی کنند، فدائیان میدان را قبضه و سر آنها در امر خیانت به میهن و مردم خود بی کلاه خواهد ماند. این امر باعث شد تا مجاهدین برنامه های آموزش ایده لوژیک را کوتاه کرده و بسرعت دست به عمل بزنند. آنوقت پس از پنج سال بحث درون سازمانی ، مجاهدین را در اردوگاه های تربیت تروریست فلسطینی می بینیم. سازمان الفتح پذیرای مجاهدین میشود . آموزش استفاده از اسلحه، آزمایش مواد منفجره و دینامیت و نارنجک جای جزوه را گرفت. در داخل ایران سازمان ، تلاش خود را بر شناخت کارکنان ساواک متمرکز کرد که در کتاب شرح تاسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق از سال چهل و چهار تا پنجاه که در تیرماه پنجاه و هشت و در نظام آخوندی چاپ شد به رقم اغراق آمیز دوهزار ساواکی که مورد شناسائی کامل مجاهدین قرار گرفته بودند بر میخوریم.

مجاهدین خلق پیش از رسیدن به اردو گاه های فلسطینی ، جعل اسناد دولتی، عبور غیر مجاز از مرز، جاسوسی به نفع بیگانگان و هواپیما ربائی را تجربه می کنند.آنها به اردو گاه الفتح میروند تا پروانه آدمکشی، سرقت از بانک و انفجار دکلهای برق را از برادران آدمکش عرب بگیرند. درفروردین سال پنجاه ، مجاهدین موفق میشوند تا تعدادی اسلحه

که با جاسازی ماهرانه همراه بود به ایران بیآورند. دو تن از مجاهدین که قصد وارد کردن اسلحه به ایران داشتند در فرودگاه بیروت دستگیر میشوند . ساواک در تلاشی بس بزرگ در جستجو و دستگیری مجاهدین اقدام می کند و ناگهان با تحریک جبهه ملی، نهضت آزادی و آخوند های قم و نجف ، چه در جبهه روح الله خمینی و چه در سایر جناح ها ، مواجه میشود که تبلیغات عظیم بین المللی به منظور مظلوم نمائی مجاهدین و ستمگری ساواک آغاز کرده اند. آخوندهای حوزه علمیه قم ، روحانیون مبارز!!!! نهضت آزادی ، جبهه ملی ، انجمن های ساختگی اسلامی خارج از کشور و کنفدراسیون دانشجویان خرد گم کرده و بی وطن خارج از ایران ، آتش بیاران معرکه میشوند.

آخوند شیخ بها الدین محلاتی ، آخوند محمود علویان، آخوند حسین الحسینی، آخوند عبدالحسین دستغیب، آخوند سید محمد امام، آخوند صدرالدین حائری، آخوند محمد کاظم موسوی و آخوند آیت اللهی به آخوند وژن میلانی نامه می نویسند که آنرا به نقل از پیام مجاهد ، خرداد سال پنجاه نقل می کنم: خاطر مبارک مستحضر است که مدتی است عده ای از جوانان مسلمان مجاهد که جز انگیزه دینی و جهاد در راه اسلام عزیز ، داعی دیگری نداشتند به عناوین مختلف در محاکمات نظامی محکوم به اعدام شده اند. اینها حافظ و قاری قرآن هستند. آنها در این روزگار تاریک مبلغ اسلام هستند. همه جوانند و نماز خوان . آنچه داعیان را بر نوشتن این نامه بر انگیخت ، وجوب حفظ جان یک عده جوان مسلمان و مومن است که در این روزگار کم نظیر هستند !!!!

آخوند وژن محمد هادی میلانی در بر خوردها و موضع گیری علیه نظام شاه پس از خمینی قرار داشت.پس از دستگیری خمینی در قم بخاطر فتنه سال چهل و دو، محمد هاشمیان رفسنجانی طی نامه ای از آخوند میلانی

می خواهد تا به قم آمده و سرپرستی طلاب را قبول کند؛او در نامه اش به میلانی نوشته بود: اینک که حضرت آیت الله خمینی در چنگال یزیدیان گرفتار شده اند ، شما حوزه علمیه را حفظ کنید!!! میلانی در آن زمان محور مبارزه علیه نظام شاهنشاهی در مشهد بود. میلانی در تهران فعالیتی در خصوص آزاد سازی خمینی توسط روحانیون به راه انداخت. این آخوند از طرفداران پر و پا قرص خمینی وژن بود. آخوند میلانی کسی بود که فتوا به کشتن شاه و حسنعلی منصور داده بود. این مهره زشت کردار روحانیت در هفده مرداد پنجاه و چهار با زندگی وداع کرد.

جبهه ملی نیز در خرداد سال پنجاه و روز عاشورا در حسینیه ارشاد تظاهراتی به نفع مجاهدین راه می اندازد. آخوند ها طالقانی، ربانی شیرازی، انواری، علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی ، محمد حجتی کرمانی و سید احمد کلانتر نیز از حوزه علمیه قم طی یک اعلامیه جانبداری و حمایت خود را از مجاهدین ابراز می کنند که متن اعلامیه این ویرانگران ایران را میتوانید در پیام مجاهد خرداد پنجاه و یک بخوانید. آخوند سید محمود دعائی که در آن زمان مترجم زبان عربی خمینی وژن در عراق بود و هم چنین بخش فارسی رادیوی ضد ایرانی مستقر در بغداد را سرپرستی میکرد در روزنامه جمهوری اسلامی ، شماره سیصد و هفده مورخ شانزده تیر ماه پنجاه ونه نوشته است :
زمانیکه روابط رژیم شاه با عراق تیره بود ، برادران مجاهد ، سه بار هواپیما های ایرانی را مجبور به نشستن در عراق کردند. آخرین هواپیمائی که توسط رزمندگان مجاهد ربوده شد از دوبی عازم بندر عباس بود. ربایندگان این هواپیما برادر موسی خیابانی ، برادر سعید مشکین فام و برادر حسین روحانی بودند. در بغداد این افراد دستگیر میشوند و برای آزادی آنها از آیت الله خمینی درخواست کمک میشود. آیت الله طالقانی هم

با مرکب نامرئی پیامی برای خمینی فرستادند. این پیام مخفی را سید مرتضی تراب حق شناس آورده بود. یک بار دیگر تراب حق شناس با حسین روحانی که از کادر های بالای سازمان مجاهدین بود به نزد امام خمینی آمدند.

با دستگیری و محاکمه سران مجاهدین، چهارده تن محکوم به اعدام شدند که از میان آنها مسعود رجوی جان سالم بدر برد. **مجاهدین برای تبرئه مسعود رجوی ، تخفیف دادگاه نظامی را از مرگ به حبس ابد مسعود را به فعالیت های کاظم رجوی برادرش نسبت میدهند که دروغ محض بوده و واقعیت چیز دیگری است.**

در نامه ای به امضای ارتشبد نصیری و خطاب به ریاست اداره دادرسی نیرو های مسلح شاهنشاهی که در سال پنجاه و یک نوشته شده می خوانیم : در باره مسعود رجوی، فرزند حسین . نامبرده که در دادگاه تجدید نظر به اعدام محکوم گردیده ، پس از دستگیری در جریان تحقیقات کمال همکاری را در معرفی اعضا سازمان مکشوفه به عمل آورده و اطلاعاتی که در اختیار ساواک گذاشته از هر جهت در روشن شدن وضعیت شبکه مزبور موثر و مفید بوده و پس از خاتمه تحقیقات نیز در بازداشتگاه همکاریهای صمیمانه ای با مامورین به عمل آورده است. لذا به نظر میرسد که استحقاق تخفیف در مجازات را دارد.

در زیر این سند نوشته شده : از شرف عرض پیشگاه مبارک شاهانه گذشت . اوامر مبارک چنین شرف صدور یافت که با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل گردد .

ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح

دادستانی (دادستانی)

ساواک

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

م.د.و.ا.ک

شماره

تاریخ ۵۵/ [illegible]

پیوست [illegible]

درباره . . مسعود رجوی فرزند حسین . .

پیرو ۲۱۲/۷۶۱۱–۵۰/۹/۱۶

نامبرده بالا که از محکومین سازمان باصطلاح آزادیبخش ایران وابسته به جمعیت نهضت آزادی است و در دادگاه تجدید نظر نظامی باعدام محکوم گردیده بعد از دستگیری در جریان تحقیقات کمال همکاری را در معرفی اعضاء سازمان مکشوفه بعمل آورده و اطلاعاتی که در اختیار گذارده از هر جهت در روشن شدن وضعیت شبکه مزبور موثر و مفید بوده و پس از خاتمه تحقیقات نیز در داخل بازداشتگاه همکاریهای صمیمانه ای با مامورین بعمل آورده لذا بنظر این سازمان استحقاق ارفاق و تخفیف در مجازات را دارد . مراتب جهت استحضار ~~معروض~~ اقدام مقتضی اعلام میگردد .

[illegible]

رئیس سازمان اطلاعات وامنیت کشور – ارتشبد نصیری

[illegible]

ستاد بزرگ ارتشتاران

شماره ۱/۸-۲۲۲۸-۱
تاریخ ۵۱/۲/۲
پیوست ۶ — ۳ برگ

از: اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی

به: ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی

موضوع: دادخواست حسین رجوی

(تلفن:)

برگشت به شماره‌های ۱۰-۱-۱۰۲-۱۱/۱/۱/۵۱ و ۱۰-۱-۱۰۲-۲-۲۸/۱/۱/۵۱

خرابکار مسعود رجوی فرزند حسین با شهادات مشهد در اقدام علیه امنیت کشور نسبت تشکیلات واقع در دادگاه تجدید نظر به اعدام محکوم گردیده و طبق اوامر مطاع مبارک شاهانه نظر باینکه درجه تخفیف بحبس دائم با اعمال شاقه تبدیل گردیده است.

مراتب بمنظور اعلام در مورد عرض دادخواست آقای حسین رجوی پدر دادخواست بانوکودی رجوی که بعلت معلوم نبودن نشانی پاسخ بآن داده نشده به پیوست برگشت داده میشود.–

رئیس اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی . سپهبد نصر مدرس

جناب آقای سرتیپ [illegible]

ده ها سند موجود حکایت از خیانت مسعود رجوی به سر کردگان مجاهدین دارد و چه درد آور است که هنوز مجاهدین خرد گم کرده این موجود دون صفت فرومایه وراکاره سیاسی مریم قجر عضدانلورا به عنوان رهبران خود می شناسند.

از زمان دستگیری سران مجاهدین تا بهمن پنجاه و هفت ، سازمان مجاهدین خلق جز حمله و سرقت موجودی بانکها و ترور افراد و شخصیت ها ی ایرانی و خارجی که شرح کامل آنرا خواهم داد کار دیگری انجام نداد . در آن سالها که مجاهدین در تبلیغات عوام پسندانه خود دم از مبارزه علیه دیکتاتوری شاه میزدند و خواهان جامعه بی طبقه توحیدی بودند در قالب یک گروه تروریستی به بانک زنی و سرقت و آدم ربائی و ترور سرشان را گرم کرده و نامش را مبارزه گذاشته بودند.

در سیزده خرداد سال پنجاه و دو، مجاهدین سرهنگ هاوکینز را به قتل میرساند. مجاهدین در بیانیه خود اظهار می کنند : در طلوع دهمین سالگرد پانزده خرداد ، یعنی در سیزده خرداد پنجاه و دو، سازمان مجاهدین ایران اقدام به اعدام یکی از مهره های جنایتکار امپریالسیم آمریکا در ایران کرد. اعدام انقلابی سرهنگ هاوکینز ، جنایتکاری که سالیان دراز در ویتنام به کشتار خلق قهرمان !!!! ویتنام پرداخته بود. بعد از آن به عنوان معاون اداره مستشاری آمریکا در ایران به توطئه چینی علیه خلق ما!!!! و خلق های منطقه !!!! مشغول بود. ما با اعدام او ، خونهائیکه را که امپریالیست ها از خلق مان !!!! ریخته اند با خون مستشاران آمریکائی، انگلیسی و اسرائیلی پاسخ خواهیم داد . ما ایران را گورستان امپریالیسم می کنیم!!!!! سازمان مجاهدین خلق که به ترور آمریکائی ها افتخار می کند ، بعد ها در کمک گرفتن از آمریکائی ها به پابوسی آنها هم رضایت میدهند. مسعود رجوی ترور مستشار آمریکائی

را تمام و کمال بگردن سازمان پیکار انداخت.

در گزارش وزارت خارجه آمریکا در ارتباط با ترور شش آمریکایی در تهران آمده است:

کلنل لوئیس لی هاوکنیز در دوم جون هزار و نهصد و هفتاد و سه میلادی کشته شد
سرهنگ هوایی پاول شفر در بیست و یک می هفتاد و پنج میلادی کشته شد
سرهنگ هوایی جک ترنر در بیست و یک می هفتاد و پنج میلادی کشته شد.
دونالد جی اسمیت،روبرت آ.کرونگارد و ویلیام سی کاترال ، کارمندان راکول اینترنشنال در بیست و هشت آگوست هفتاد و شش میلادی کشته شدند.
در این گزارش به ترور ژنرال هارولد پرایس در خرداد پنجاه و یک اشاره نشده است.
ترور آمریکائی ها را در ایران باید به دو گروه تقسیم کرد. ترور هاوکینز و ترور پنج تن دیگر.
چرا که این ترورها در دو دوره‌ی متفاوت از حیات سازمان مجاهدین خلق اتفاق افتاده است. ترور هاوکنیز در دوران رضا رضایی و سازمان مجاهدین یکدست و متحد و مذهبی و پنج ترور دیگر پس از وقوع انشعاب در سازمان مجاهدین و از بین رفتن بخش مذهبی آن که هم‌اکنون تحت رهبری مسعود رجوی فعالیت می‌کند به وقوع پیوست.
ترور هاوکینز در دوران رهبری رضا رضایی در تاریخ دوازده خرداد پنجاه و دو و دو هفته پیش از کشته شدنش اتفاق افتاده و مسئولیت آن متوجه سازمان مجاهدین خلق است. از این جهت روی رهبری رضا

رضایی و دوران حیات او تأکید میشود. (مسعود رجوی، قتل هاوکینز را بگردن علیرضا سپاسی آشتیانی ، وحید افراخته و رهبری نظامی سازمان با بهرام آرام انداخت که هر سه بعداً بخش مارکسیست - لنینیست سازمان را تشکیل دادند، پس مسئولیتی متوجه مجاهدین خلق یا بخش مذهبی آن نیست!!!!!).

ساعت شش و سی دقیقه بامداد شنبه دوازده خرداد ماه پنجاه و دو برابر با سوم جون هفتاد و سه میلادی ، کلنل لوییس هاوکینز به روال همیشگی از خانه خود در عباس آباد کوچه سیمرغ بیرون آمد تا رهسپار کار خود شود. کلنل هاوکینز که یونیفورم نظامی بر تن داشت به سوی خیابان رامونا به راه افتاد تا راننده برسد. در این هنگام دو تن از تروریست‌های سازمان مجاهدین خلق به نام‌های علیرضا سپاسی آشتیانی و وحید افراخته از خیابان رامونا اسلحه به دست راه را بر کلنل هاوکینز بستند و دو گلوله به مغز و یک گلوله به سینه کلنل هاوکینز شلیک کردند. این دو مجاهد تروریست پس از کشتن کلنل هاوکینز بر روی موتورسیکلت پریدند و در راستای کوچه رامونا متواری شدند. برنامه ریز این ترور رضا رضایی بود

سرهنگ هاوکینز

ساعت شش و پانزده دقیقه تروریست‌های با یک خودروی بزرگ وارد خیابان مینا شدند و سه تروریست از آن پیاده شدند، آنگاه موتورسیکلتی را از صندوق عقب خودرو بیرون کشیدند. سپس، تروریست سوم سوار خودرو شد و به راه افتاد و دور شد. علیرضا سپاسی آشتیانی و وحید افراخته با کاسکت‌های بزرگی بر سر و عینک‌های دودی بر چشم، موتورسیکلت را آرام در دنده خلاص به درون کوچه رامونا بردند و با رولورهای بزرگی که در دست داشتند کمین کلنل لوییس هاوکینز را کشیدند. کلنل هاوکینز که آهسته گام برمی‌داشت از کوچه سیمرغ به خیابان رامونا رسید و در خم کوچه از سوی تروریست‌های سازمان مجاهدین خلق به گلوله بسته شد. سرایدار خانه کلنل هاوکینز با شنیدن صدای سه تیر از خانه بیرون آمد ولی تروریست‌ها با اسلحه وی را ترساندند و به درون خانه بازگرداندند. همسر کلنل هاوکینز، آنت هاوکینز پس از شنیدن صدای گلوله و آگاه شدن از کشته شدن همسرش هراسان از خانه بیرون دوید و چشمش به پیکر خون آلود وی افتاد و گریه کنان به درون خانه بازگشت و پتویی آورد، در کنار پیکر شوهرش زانو زد، چشم‌های خون آلود وی را بست و پتویی را که از خانه آورده بود روی همسرش کشید و بهت زده به خانه بازگشت.

سفارت آمریکا در تهران اعلامیه ای بیرون داد و در آن یادآور شد که کلنل هاوکینز بیرون از خانه خود هنگامی که کنار خیابان چشم به راه رسیدن خودروی خود بود ترور شد. تروریست‌ها چند گلوله به سر وی شلیک کردند و هاوکینز در دَم جان سپرد. کلنل هاوکینز همسر و سه پسر نوزده و هجده و پنج ساله داشت. دو پسر وی در آمریکا به سر می‌بردند و تنها همسرش آنت و پسر کوچک وی در ایران با او زندگی می‌کردند. کلنل هاوکینز در ماه ژوییه سال هفتاد و دو میلادی به ایران آمده بود.

در روز دهم خرداد ماه پنجاه و یک دو تن از تروریست‌های سازمان مجاهدین خلق وحید افراخته و محمد یزدانیان به جان ژنرال نیروی هوایی

آمریکا هارولد پرایس در خیابان چهار راه قنات خیابان دولت در قلهک سو قصد کردند که در این ترور دو ایرانی کشته و چهار تن دیگر مجروح شدند.

ژنرال هارولد پرایس

بر اساس گزارش واشنگتن تایمز در یازده ماه مه هزار و نهصد و هفتاد و شش وحید افراخته یکی از عناصر فعال بخش مارکسیست - لنینیست مجاهدین در گفتگو با یک شهروند غربی که به او اجازه داده شده بود پیش از اعدام با وی ملاقات کند اعتراف کرد که او شخصاً مسئول مرگ سرهنگ هاوکینز در سال پنجاه و دو بوده و فرماندهی گروهی که سرهنگ پال شفر و جک ترنر را به قتل رساند به عهده داشته است.
با این حال در گزارش وزارت خارجه آمریکا در مورد مسئولیت این ترور آمده است: رضا رضایی یک عضو گروه ایدئولوژی مجاهدین به خاطر قتل هاوکینز توسط دولت شاه دستگیر و اعدام شد.
رضا رضایی دستگیر و اعدام نشد، بلکه او در درگیری با مأموران ساواک که اتفاقی و برای دستگیری مهدی تقوایی به خانه‌ی وی رفته بودند در حالی که به خاطر پریدن از بلندی پایش هم شکسته بود در درگیری با نیروهای رژیم با خوردن سیانور و منفجر کردن نارنجک خودکشی کرد.

همچنین ترور هاوکنیز توسط رضا رضایی انجام نشد. وی رهبری سازمان را به عهده داشت و قطعاً در جریان تصمیم‌گیری برای ترور هاوکینز بود.
پس از کشته شدن رضا رضایی ساواک و نیروهای امنیتی برای پوشاندن ضعف‌های خود وی را طراح ترور هاوکینز معرفی کردند تا به آمریکایی‌ها نشان دهند که اوضاع را در کنترل دارند در حالی که این موضوع صحت ندارد چرا که نه تنها در زمان یاد شده بلکه از سال پنجاه تا پنجاه و پنج بهرام آرام، رهبری عملیات‌های نظامی مجاهدین را به عهده داشت. آرام یکی از مخوف ترین و بیرحم ترین چریک مجاهد بود که چهار ماه ماه و نیم پس از حمید اشرف در تاریخ بیست و هشت آبان پنجاه و پنج پس از شناسایی توسط محمد توکلی خواه یکی از اعضای بخش مارکسیست لنینیست سازمان که پس از دستگیری با ساواک همکاری می‌کرد در درگیری با نیروهای رژیم و با کشیدن ضامن نارنجک خودکشی کرد. تغییر و تحولات درون مجاهدین و نقش بهرام در ترور شریف واقفی و صمدیه لباف و محمد یقینی چهره‌ی واقعی او را نشان داد.
در این که مجاهدین خلق مذهبی و سازمانی که تحت رهبری مسعود رجوی است مسئولیت ترور هاوکنیز و پرایس را به عهده گرفته شکی نیست. از جمله:
در نشریه مجاهد شماره‌ی هجده صفحه‌ی هفت آمده است: مواضع ضد امپریالیستی سازمان، حداقل برای خود جنایتکاران آمریکایی جای هیچ شک و شبهه‌ای ندارد زیرا آن‌ها از اولین سال‌های عملیات مسلحانه سازمان (سال پنجاه و یک ببعد) با آتش مسلسل‌های مجاهدین خلق که سینه مستشاران و مزدورانشان را می‌شکافت روبرو بوده‌اند.
و همچنین در نشریه مجاهد فوق العاده شماره‌ی پنج یک شنبه بیست و یک بهمن پنجاه و هشت ، رویه پنج آمده است:
اینان (مردم)که از جریان مبارزه فرزندان شان سنت انقلابی اعدام

ژنرال‌های آمریکایی و سگ‌های دست‌آموزشان را بخوبی آموخته‌اند.
باید توجه داشت که موضع گیری ضدامپریالیستی مجاهدین جدا از دورانی که در آن به سر می‌بردیم نگاه این سازمان به مسائل، ناشی از دخالت سفارت آمریکا و کمیته‌ی مستقر در آن، در دستگیری محمدرضا سعادتی یکی از رهبران مجاهدین در اردیبهشت پنجاه و هشت هم هست.

مقامات آمریکایی تهیه کننده‌ی گزارش وزارت امورخارجه ترور یک مستشار آمریکایی (هاوکینز) در تهران را برای گنجاندن نام مجاهدین در لیست تروریستی کافی ندانسته و تلاش کرده‌اند تا مسئولیت پنج ترور دیگر را نیز به پای مجاهدین بگذارند تا پرونده‌ی آن‌ها پر و پیمان‌تر و توجیه الحاق آن‌ها به لیست تروریستی وزارت خارجه پذیرفته تر شود.

در گزارش وزارت خارجه آمریکا آمده است: حمله به کارمندان راکول اینترنشنالدر سالگرد دستگیری یک عضو مجاهدین به نام رحمان وحید افراخته در ارتباط با ترور سرهنگ شفر و سرهنگ ترنر اتفاق افتاد و سپس افزوده است که مجاهدین به خاطر این حملات در تهران اعتبار زیادی کسب کردند. مجاهدین مسئولیت این عملیات را در انتشاراتشان به عهده گرفتند.
چنانچه مشاهده می‌شود در گزارش وزارت خارجه آمریکا هیچ حرفی از مسئولیت افراد در ترور دو مستشار آمریکایی در سال پنجاه و چهار و سه مسشتار آمریکایی در سال پنجاه و پنج نیست و تنها بطور ظریفی به نام وحید افراخته اشاره می‌شود. عملیات ترور سه مسشتار آمریکایی هم ربطی به سالگرد دستگیری وحید افراخته نداشت. او در مرداد پنجاه و چهار دستگیر شده بود و عملیات مزبور در شهریور پنجاه و پنج انجام گرفت. در زمان یاد شده وحید افراخته به عنوان یک عنصر خائن و مطرود شناخته می‌شد که ضربات بسیار هولناکی را به جنبش چریکی و سازمان مجاهدین بخش مارکسیست لنینیست و مذهبی وارد کرده بود.

سایت‌های وابسته به رژیم و دستگاه اطلاعاتی هم در این راه مددکار وزارت خارجه آمریکا شده و با وجودی که به خوبی از ماهیت ترور پنج آمریکایی یاد شده باخبربودند ، اما همچنان در تبلیغاتشان مجاهدین را مسئول آن معرفی می‌کردند. .
بخش مذهبی سازمان مجاهدین خلق پس از ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف و دستگیری سعید شاهسوندی، دچار ضربات شدیدی شده و عملاً وجود خارجی ندارد. در این دوران سازمان مجاهدین خلق در زندان‌های رژیم شاه به رهبری مسعود رجوی و موسی خیابانی به حیات خود ادامه می‌دهد و پس از آزادی آن‌ها در سی دیماه پنجاه و هفت بطور واقعی تشکیل می‌شود. البته از سال پنجاه و چهار تا پنجاه و هفت هسته‌های هوادار این سازمان همچنان بدون داشتن خط مشخص سیاسی و تشکیلاتی در جامعه وجود داشتند. از سال پنجاه و چهار تا پنجاه و هفت کلیه اطلاعیه‌هایی که تحت نام ؛سازمان مجاهدین خلق انتشار یافته در واقع متعلق به بخش مارکیسیست - لنینیست این سازمان است که از نام و آرم این سازمان استفاده می‌کردند.
تراب حق‌شناس یکی ار مسئولان بخش مارکسیست - لنینیست مجاهدین و سازمان پیکار در این رابطه می‌گوید:
می‌دانید که از سال پنجاه و چهار تا پنجاه و هفت سازمان مجاهدین مذهبی دیگر وجود نداشته است.
امیر حسین احمدیان افسر زندان ساری که همراه با تقی شهرام و حسین عزتی از زندان گریخت و بعدها به بخش مارکسیست - لنینیست مجاهدین پیوست، در خرداد پنجاه و هفت جزوه‌ای تحت عنوان گزارش به خلق انتشار داد که حاوی شش نامه‌ی وی به مرکزیت وقت مجاهدین بود. او در نامه‌ی ششم خود که عنوان چگونه سازمان مجاهدین با نابودی تشکیلات مذهبیون انقلابی و تفرقه افکندن بین نیروهای دمکرات بر ضد انقلاب دموکراتیک خلق اقدام می‌نماید، به تجزیه و تحلیل این امر پرداخته

است.
پس از تسلط یافتن محمد تقی شهرام و بهرام آرام بر سازمان مجاهدین و تغییر ایدئولوژی این سازمان و ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف ،آن‌ها به جای تغییر نام مجاهدین یا انشعاب از این سازمان، همچنان به دلایل گوناگون که در حوصله‌ی این نوشته نیست فرصت‌طلبانه به استفاده از نام سازمان مجاهدین خلق مبادرت می‌کنند. اطلاعیه‌های آن‌ها از اسفند پنجاه و سه به بعد فاقد آیه قران فضل‌الله المجاهدین القاعدین اجراً عظیما ، سال تأسیس سازمان (هزار و سیصد چها و چهار) و عبارت بنام خدا و بنام خلق قهرمان است.

حسین روحانی یکی از رهبران سازمان پیکار و از اعضای بخش مارکسیست - لنینیست مجاهدین در ارتباط با سوءاستفاده از نام سازمان مجاهدین خلق توسط بخش مارکسیست - لنینیست این سازمان می‌گوید:
در همین جا باید توضیح داده شود که عنوان سازمان، علی‌رغم مواضع جدید آن، هیچ تغییری نکرده و تمامی اعلامیه‌ها و جزوات سازمانی به عنوان سازمان مجاهدین خلق ایران منتشر می‌گردید. این نحوه‌ی برخورد ناشی از تلقی خاص آن روز رهبری سازمان از موجودیت و جایگاه سازمان بود. به این ترتیب که رهبری سازمان، مواضع ایدئولوژیک جدید را نتیجه تکامل منطقی ایدئولوژی گذشته سازمان دانسته و مضافاً مواضع اکثریت قریب به اتفاق اعضای آن را در این جهت ارزیابی می کرد و بر این اساس سازمان و مواضع مارکسیستی آن را از هر جهت وارث هویت گذشته آن می‌دانست که از جمله می‌توان اسم سازمان را نام برد و متقابلاً هیچ‌گونه حقی برای افرادی که هم‌چنان بر روی مواضع گذشته پافشاری می‌کردند، جهت استفاده از اسم سازمان و فعالیت تحت عنوان آن قائل نبود. روشن است که این تفکر، همانند دیگر برخوردهای رهبری، (شهرام و بهرام) ناشی از دیدگاه خود محوربینی گردش انحصارطلبانه آن بود .

تروریست فدائی حمید اشرف در گفتگوهایی که با تقی شهرام رهبر بخش مارکسیست - لنینیست مجاهدین داشت ،روی این نکته دست گذاشته و به آن‌ها انتقاد می‌کند که چرا از مجاهدین اعلام انشعاب نکرده و سازمان خودشان را به وجود نیاورده‌اند و به استفاده از نام این سازمان ادامه می‌دهند.
روز سی و یک اردیبهشت پنجاه و چهار بخش مارکسیست - لنینیست مجاهدین که پانزده روز قبل در تاریخ شانزده اردیبهشت پنجاه و چهار اقدام به ترور مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف رهبران بخش مذهبی سازمان کرده بود اقدام به ترور دو سرهنگ آمریکایی در خیابان قیطریه تهران می‌کند.
روز چهارشنبه سی و یک اردیبهشت پنجاه و چهار ساعت شش و چهل دقیقه صبح ، تیم عملیاتی مجاهدین به فرماندهی وحید افراخته، در حوالی قیطریه،کوچه امیر ، نزدیک خانه کلنل ترنر و کلنل شفر ، این دو مستشار نظامی نیروی هوایی امریکا را محاصره می کنند. همزمان با کوبیده شدن سپر یک وانت‌بار به رانندگی سید محسن خاموشی به اتوموبیل فورد سیاه رنگ مستشاران آمریکائی از عقب، بلافاصله اتومبیل پیکان سفید رنگی به رانندگی محسن بطحائی راه را از جلو سد می‌کند . ضربه نخستین، سرنشینان و راننده اتومبیل هدف را دچار شوک و غافلگیری آنی می‌کرد و بی‌آنکه فرصت تفکر و واکنش داشته باشند.در این عملیات، سه نفر از عوامل ترور پیاده شده، به راننده ایرانی مستشاران دستور دادند که در کف اتومبیل بخوابد و سپس دو مستشار را به گلوله بستند.
افراد شرکت کننده در عملیات فوق عبارت بودند از: وحید افراخته، سید محسن خاموشی ، محمد طاهر رحیمی ، محسن بطحائی، منیژه اشرف زاده کرمانی . کسانیکه مستشاران آمریکائی را به گلوله بستند ؛ افراخته و محمد طاهر رحیمی بودند.

مهاجمان کیف‌های دستی دو سرهنگ را دزدیدند و سوار بر خودروی دیگری شده و متواری گشتند.اسناد بدست آمده از دو سرهنگ آمریکائی در اختیار فرانسوی ها قرار گرفت تا آنها این اسناد را به کا گ ب روسها بدهند.

جزئیات قتل دو سرهنگ امریکائی بدست تروریست ها فاش شد

۳۲ صفحه

اطلاعات

در سال پنجاه و یک ترور دیگری به دست مجاهدین انجام شد و آن قتل سرلشکر سعید طاهری بود.

بامداد امروز بضرب گلوله یک خرابکار

سرتیپ طاهری بقتل رسید

تروریست خود را بصورت کارگر نقاش در آورده بود

خرابکار بهبهانه پرسیدن آدرس خانه‌ای بسرتیپ طاهری نزدیک شد

* تروریست از همکاران خرابکارانی بودند که در انفجار فروشگاه کوروش دست داشتند
* خرابکار پس از کشتن سرتیپ طاهری با اتفاق همکارش متواری شد
* خرابکارانی که سرتیپ طاهری حمله کردند تحت تعقیب مامورین بودند

ساعت شش و پانزده دقیقه بامداد بیست و دو مرداد سال پنجاه و یک - سرلشکر سعید طاهری از افسران بلندپایه شهربانی از خانه خود در تهران پارس رهسپار محل کار خویش بود که از سوی دو تن از

تروریست‌های سازمان مجاهدین خلق به گلوله بسته شد و جان باخت. محمد مفیدی و محمدباقر عباسی که جامه کارگران رنگ کار را بر تن داشتند سوار بر موتورسیکلت به بهانه پرسیدن آدرس به سرلشکر سعید طاهری نزدیک شدند و هنگامی که سرلشکر به آنها آدرس می‌داد، به وی سه گلوله شلیک کردند، آنگاه اسلحه کمری و کلاه وی را دزدیدند و متواری شدند. با شنیدن صدای گلوله همسر سرلشکر طاهری، مولود طاهری سراسیمه از خانه بیرون دوید و در پیاده رو با جسد همسرش روبرو شد. سرتیپ طاهری بی درنگ با کمک همسایگان به بیمارستان برده شد ولی تلاش پزشکان به جایی نرسید و سرلشکر طاهری در بیمارستان جان باخت. رضا رضایی تروریست مجاهد خلق برنامه ریزی و سازمان دهنده ترور سرلشکر طاهری بود. اسلحه کمری سرلشکر سعید طاهری از خانه رضا رضایی در روز بیست و شش خرداد ماه پنجاه و دو به دست ماموران ساواک افتاد

محمد مفیدی و محمدباقر عباسی با علیرضا سپاسی و مصطفی جوان خوشدل دو تن از تروریست‌های خطرناک سازمان مجاهدین در خیابان ری نزدیک به آب منگل دیدار کردند تا کلاه و اسلحه سرلشکر طاهری را به آنان بسپارند، بهرام آرام رابط با سازمان مجاهدین نیز به آنان پیوست. سرانجام سپاسی و جوان خوشدل اسلحه و کلاه سرلشکر را گرفتند و راهشان را جدا کردند و رفتند. مفیدی و عباسی پیاده وارد خیابان ادیب الممالک شدند و به درون یک کوچه پیچیدند، در این هنگام مهدی حیدریان پلیس راهنمایی که در ساعت شش و سی و پنج دقیقه پس از پایان کار به سوی خانه اش روان بود، به این دو نفر که در کوچه بودند گمان برد و خواست آنان را بازرسی بدنی کند، مفیدی پیشدستی کرد و اسلحه اش را کشید و به شکم پلیس حیدریان شلیک کرد و پلیس حیدریان بر زمین افتاد. محمدباقر عباسی اسلحه پاسبان حیدریان را برداشت و مفیدی و عباسی هر یک به سویی فرارکردند و متواری شدند.

مردم با شنیدن صدای تیراندازی خود را به کوچه رساندند، گروهی پلیس راهنمایی مهدی حیدریان را به بیمارستان شهربانی بردند و گروه دیگر از مردم پیاده و با موتورسیکلت تروریست عباسی را دنبال کردند. دو نوجوان به نام‌های امیر شعبانی سیزده ساله و دوستش وحید محمد حسین که در کوچه بازی می‌کردند خواستند جلوی محمدباقر عباسی را بگیرند ولی عباسی گلوله‌ای شلیک کرد که به سر امیر شعبانی خورد و وی را زخمی کرد . محمدباقر عباسی پا به فرار گذاشت و جوانی به نام رضا شیرازی که در پی وی می‌دوید آماج تیر دیگری از تپانچه در دست عباسی شد و به زمین افتاد. جوانی دیگری به نام رضا کوشش کرد از فرار وی جلوگیری کند این بار نیز محمدباقر عباسی توانست رضا را زخمی کند و متواری شود. حسین درویش مکانیک که در مغازه خود این رخداد را دیده بود، رضا را به گوشه‌ای برد و سپس سوار بر موتورسیکلت خود شد و تروریست را پی گرفت، سرانجام حسین درویش توانست که موتورسیکلت را به محمدباقر عباسی بزند و او را روی زمین پرتاب کند، محمدباقر عباسی تروریست مجاهد بی درنگ از جای برخاست و با گلوله‌ای که به سینه حسین درویش شلیک کرد او را کشت و دوباره پا به فرار گذاشت. یکی از رهگذران راه را بر وی بست، در این هنگام عباس تیری به وی شلیک کرد و وی را از پای درآورد. در این زمان محمدباقر عباسی به پایان کوچه صادقی که به خیابان آب منگل می‌پیوندد رسیده بود. در اینجا رضا احمدی که درون کارگاه مبل سازی خود ایستاده بود، دید که یک تن با اسلحه‌ای در دست می‌دود و شماری از مردم به دنبال وی می‌دوند. درست در زمانی که مجاهد تروریست عباسی جلوی مغازه وی رسید، رضا احمدی یک پیت خالی را برداشت و به سوی او پرتاب کرد و بی درنگ خود را به عباسی رساند و وی را بغل گرفت تا از فرار وی جلوگیری کند، مفیدی تروریست آموزش دیده در فلسطین که به خوبی آموخته بود بدود و بکُشد دوباره ماشه را چکاند و

احمدی را زخمی کرد. این آخرین گلوله اسلحه این مجاهد بود. دراین هنگام مردم و یک دانشجوی پلیس نیز سر رسیدند و پیش از آنکه محمدباقر عباسی بتواند اسلحه اش را فشنگ گذاری کند دستگیر شد. از سوی دیگر مفیدی توانست موتورسیکلت سواری را زخمی کند و با موتورسیکلت وی فرار کند ولی در مهر ماه دستگیر شد.

آنچه در این گزارش کوتاه جلب نظر می کند، همکاری مردم کوچه و بازاراست که با بخطر انداختن جانشان تلاش در دستگیری این مجاهدین خلق !!!!!!می کنند. قدر مسلم آنچه عیان است که شعور رضا احمدی مبل ساز،حسین درویش مکانیک ،رضا شیرازی،امیر شعبانی سیزده ساله،وحید محمد حسین دوازده ساله ازبسیاری از خرد گم کرده های به اصطلاح روشنفکر بیشتر بود. در این اقدام قهرمانانه مردم کوچه و بازار شما ساواکی نمی بینید.

اعترافات تکان دهنده
دو خرابکار
چگونه سرلشگر طاهری رابقتل رساندیم

قاتل سرلشگر طاهری دستگیر شد
اطلاعات

در روز پانزده مهر ماه پنجاه و یک ،محمد مفیدی دستگیر میشود. در جیب وی یک شیشه سیانور پیدا شد. محمد مفیدی، زاده تهران، دانشجوی سال سوم مدرسه عالی ترجمه که از سال چهل و نه ترک تحصیل کرده بود. محمد مفیدی می‌گوید: یک سال و نیم پیش بود که با علیرضا سپاسی آشنا شدم. علیرضا سپاسی با برادرم مصطفی مفیدی در زندان بود. با یکدیگر در مسجد هدایت قرارگذاشتیم، در دیدارهای دیگر روشن شد که دیدگاه هایمان به یکدیگر نزدیک است و گفتگوها درباره مبارزه در ایران می‌گذشت. پس از زمانی، علیرضا کتاب‌ها و نوشتارهایی به من داد و از من خواست که وارد دار و دسته او و دوستانش بشوم. بدین ترتیب به گروه علیرضا سپاسی یا مجاهدین خلق پیوستم. وی پیوسته در شکار همونددان جدید برای سازمان مجاهدین بود. سازمان مجاهدین به آگاهی ما رساند که برای ما برنامه‌های گوناگون سامان خواهد داد. در بهمن ماه پنجاه به عضویت سازمان مجاهدین درآمدیم. کسی به نام بهرام آرام رابط میان ما و سازمان مجاهدین بود. ما پنج تن بودیم و قرار شد که مهدی افتخاری با سرپرستی من و دیگران زیر سرپرستی علیرضا سپاسی آموزش ببینند. ما خانه‌ای در چهارراه سیروس و محمد باقر عباسی و علیرضا سپاسی خانه‌ای در جاده مسگرآباد خیابان امیرسلیمانی اجاره کردند. ما جزوه‌های مائوییستی و کمونیستی را می‌خواندیم و گاهی در خانه اعضاء و یا در بیابان‌های مسگرآباد و سلیمانیه گرد می‌آمدیم و تمرین‌های چریکی و ساختن بمب می‌کردیم. پس از چندی، جزوه‌های ساختن کوکتل مولوتف و بمب‌های آتش زا و انفجاری به ما داده شد. در این درازا چندین انفجار در گوشه و کنار انجام دادیم و تلاش‌های ما خرابکاری به هنگام برگزاری جشن‌های دو هزار و پانصدمین بنیانگزاری شاهنشاهی ، انفجار خودروهای پلیس و ارتشی، انفجار پاسگاه‌های پلیس، انفجار خودروی مستشار امریکایی (ژنرال پرایس) ، انفجار فروشگاه‌های تعاونی کارکنان نیروهای مسلح شاهنشاهی، انفجار

فروشگاه فردوسی، انفجار فروشگاه کوروش، ربودن هواپیمای شش زندانی ایرانی از دوبی به بغداد، فرستادن دیگر مجاهدین به فلسطین برای آموزش دوره‌های چریکی در اردوگاه‌های سازمان الفتح بود.

علی رضا سپاسی آشتیانی

محمد مفیدی خود دو بمب ساخته بود که یکی را در انجمن فرهنگی ایران و امریکا در خیابان وزرا و دیگری را در انجمن فرهنگی ایران و انگلیس پنهان می‌کند که هر دو بمب منفجر شده و ویرانی بسیاری ببار آوردند.

محمد باقر عباسی که شغلی نداشته است ، در بازپرسی می‌گوید: من در سال چهل وچهار بجرم اقدام علیه امنیت کشور زندانی شدم و دو سال بعد عفو ملوکانه شامل حال من شد و آزاد گردیدم . سپس به سربازی رفتم و با احمد رضایی که از اعضای سازمان مجاهدین خلق بود آشنا شدم. او با گفته‌هایش و جزوه‌هایی که برای من می‌آورد مرا با کارهای تروریستی سازمان مجاهدین خلق آشنا کرد. پس از چند گاهی با علیرضا سپاسی و دیگران نیز آشنا شدم و به من دستور دادند که زندگی پنهانی آغاز کنم. ما برای کوهنوردی می‌رفتیم و با اسلحه‌هایی که به ما داده بودند تمرین تیراندازی می‌کردیم و اسلحه را همان جا در کوه پنهان می‌نمودیم. در پاسخ به چرا سرلشکر طاهری را کشتید دو تروریست پاسخ دادند طاهری در خرداد ماه چهل و دوو در جریان دستگیری امام خمینی ، معاون

کلانتری بود و باید قصاص می‌شد!!!!!!

پرونده محمد مفیدی و محمدباقر عباسی پس از گذراندن گام‌های قانونی به دادگاه فرجام خواهی شماره ۲دو تهران برده شد. بر پایه رای داده شد وجرم بمبگذاری در جاهای همگانی برای کشتن مردم ایران و ترور اهالی کشور، این دو تروریست به تیرباران محکوم شدند. رای دادگاه فرجام در بامداد بیست و یک دی ماه پنجاه و یک انجام شد و دو مجاهد تروریست محمد مفیدی و محمدباقر عباسی تیر باران شدند.

وحید افراخته و سیدمحسن سیدخاموشی در پنجم مردادماه پنجاه و چهار دستگیر شدند. وحید افراخته همکاری گسترده‌ای با ساواک داشت و زمینه‌ی دستگیری بقیه افراد را فراهم کرد. از آن‌جایی که کلیه افراد شرکت کننده در این عملیات دستگیر شدند و وحید افراخته خود در بازجویی از آن‌ها شرکت داشت چیزی از این عملیات پوشیده نماند. این افراد در دادگاه علنی محاکمه و در بهمن پنجاه و چهار به جوخه اعدام سپرده شدند. متن بازجویی‌های این افراد توسط رژیم جمهوری اسلامی در کتاب‌ها و نشریات و مجلات و سایت‌های اینترنتی انتشار یافته است.
وحید افراخته در وصیت‌نامه اش و لحظاتی پیش از اجرای حکم اعدام می‌نویسد:
... باز هم استدعا دارم اگر امکان دارد به من فرصت داده شود تا به جبران گذشته بپردازم ، مخصوصاً در مورد اطلاعاتی که دارم احتیاج به مدتی وقت است تا به تکمیل آن بپردازم ، زیرا مجدداً شروع به نوشتن بازجویی کلی کرده و مطالب جدیدی به خاطرم رسیده است ... آرزو دارم یکی از مقامات کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک را که مرا می‌شناسد ببینم و مطالبی را عرض کنم. با مرگ وحید افراخته نام این فرد در کمیته مشترک نا گفته ماند.
به خاطر حساسیت موضوع ترور مستشاران آمریکایی و به ویژه در اثر اعترافات وحید افراخته که مدعی شده بود اسناد و مدارک به دست آمده

از مقتولان برای تحویل به دولت شوروی و جلب پشتیبانی آن دولت، به خارج از کشور ارسال شده است ،اطلاعات به دست آمده از سوی ساواک در اختیار مأموران سیا و دوایر ذی ربط آمریکایی قرار می‌گیردبه همین دلیل ساواک حتی نتوانست اعدام وحید افراخته را که برای دستگاه امنیتی مهره‌ای بسیار مهم و ارزشمند بود به تعویق بیاندازد. بزرگترین ضربات به سازمان‌های چریکی پس از دستگیری وحید افراخته و همکاری گسترده او وارد شد. او شخصاً در عملیات علیه اعضای سازمان مجاهدین مسلح به مسلسل کلاشنیکوف شرکت می‌کرد.
به نقل احمد اسعد و احمدرضا کریمی که با ساواک همکاری می‌کردند آمده است که ؛در طول بازجویی وحید افراخته، چند روز هم، دو آمریکایی از سفارت آمریکا به کمیته‌ی مشترک و اتاق مخصوصی که در اختیار وحید گذاشته شده بود، می‌آمدند و از وی در خصوص نحوه ترورها و بخصوص سرنوشت اسناد سرقت شده از مستشاران مقتول آمریکایی، بازجویی می‌کردند.
مسوولان ساواک بعدها در بولتن ویژه ساواک به تاریخ سوم شهریور پنجاه و چهار مربوط به کمیته مشترک ضد خرابکاری با عنوان "درباره اعترافات وحید افراخته در زمینه تبادل اطلاعات با سفارتخانه‌های شوروی در خارج از کشور" که همان زمان به اطلاع شاه و نصیری رییس ساواک رسیده بود ، نوشتند:
پیرو گزارشات قبلی در زمینه اعترافات وحید افراخته (فرمانده تیم سیاسی ـ نظامی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق که در کلیه برنامه‌های ترور گروه مذکور شرکت داشته است،به استحضار می‌رساند، متهم موصوف در ادامه بازجویی‌های معموله اعتراف نموده که پس از ترور دو نفر سرهنگ امریکایی، کیف دستی‌های آن‌ها را برداشته و به جای آن کیف دیگری که محتوای مواد منفجره بود در اتومبیل گذاشته است تا پس از رسیدن ماموران در محل حادثه و باز کردن آن، کیف مذکور منفجر و تلفات دیگری به ماموران وارد آید. وی افزوده پس از بررسی و ترجمه

اوراق و نوشتجات داخل کیف‌های دو سرهنگ موصوف (این مدارک به وسیله حسن حسنان ترجمه شده است) اعضای گروه متوجه می‌شوند که اطلاعات ذی‌قیمتی در مورد تأسیسات مستشاری آرمیش مگ در ایران، نحوه خرید هواپیماهای فانتوم از امریکا، نحوه پرداخت پول و سررسید آن‌ها، پایگاه‌هایی که هواپیماهای فانتوم در آن مستقر می‌باشند، تعداد هواپیماهای تحویلی به ایران در هر نوبت، توضیحاتی راجع به پایگاه‌های نظامی مستشاران در ایران، مطالبی درباره مشخصات باند فرودگاه‌ها و قابلیت استفاده از آن‌ها، اطلاعاتی در مورد خطوط ارتباطی مکالمه و محل پایگاه‌های جاسوسی، تعدادی نقشه با علایم رمز روی آن مشخص شده، مشخصات تعدادی از مقامات ایرانی که با امریکایی‌ها در تماس هستند، گزارش‌هایی در مورد مسافرت معاون شلزینگر به تهران و شهرستان‌ها، قبوض خرید اسلحه از امریکا، کروکی منزل یکی از مستشاران نظامی امریکا در تهران و تعدادی عکس‌های خانوادگی و مدارک شخصی در کیف‌های مورد بحث وجود دارد که پس از تفکیک، مدارک شخصی سرهنگان موصوف به وسیله دو نفر از اعضای گروه با اضافه نمودن چند جزوه و نشریه گروه به اصطلاح مجاهدین به پشت بام ساختمان خبرگزاری فرانسه در تهران انداخته شد و مراتب نیز تلفنی به کارمندان خبرگزاری مذکور اعلام گردید تا آن‌ها را به خانواده افسران نامبرده تحویل نمایند (مدارک مکشوفه در پشت‌بام خبرگزاری فرانسه در تهران به وسیله ماموران ساواک جمع‌آوری و به موقع با کسب اجازه به مقامات امریکایی تحویل شده است.

ترور سه کارمند آمریکایی شرکت راکول اینترنشنال به نام‌های ویلیام کاترول ، روبرت کرونگارد و دونالد اسمیت در روز شش شهریور پنجاه و پنج توسط بخش مارکسیست - لنینیست مجاهدین صورت گرفت.

فرماندهی این عملیات با حسین سیاه کلاه بود. وی پیش از این در اردیبهشت پنجاه و چهار با شلیک به سر مجید شریف‌واقفی او را به قتل

رسانده و جسد او را سوزانده بود و در مرداد پنجاه و پنج با شلیک به مغز محمد یقینی او را به قتل رسانده و جسد او را در اسید حل کرده و به روایتی با ناپالم سوزانده بود.

قاسم عابدینی یکی از اعضای تیم ترور آمریکایی‌ها و یکی از اعضای مرکزیت سازمان مجاهدین که در بهمن سال شصت همراه همسرش منیژه حیدرزاده دستگیر شد در بازجویی‌های خود در مورد چگونگی انجام این عملیات می‌گوید:
روز عمل ،تمام کارها مطابق برنامه انجام گرفت. راننده موتور سیکلت (شهرام محمدیان باجگیران) و غلامحسین صاحب اختیاری که ترک او نشسته بود به وسیله بوق و دست علامت مثبت دادند. تیم آماده شد. آرایش حمله صورت گرفت، راننده راه بندان (قاسم عابدینی) ماشین را روشن کرد، چند لحظه بعد اتومبیل حامل مستشاران از پیچ خیابان ظاهر شد.
راننده راه بندان راه ماشین را سد کرد ، راننده مستشاران احساس کرد که قضیه ای در کار است و فرمان را به سمت راست خودش چرخاند، ولی به علت باریک بودن خیابان کاری از دستش بر نمی‌آمد و راه بسته شد .
مسلسل چی ها(حسین سیاه کلاه ومحسن طریقت) پس از این که فرمانده (حسین سیاه کلاه) به سرعت راننده مستشاران را تسلیم نموده و او را وادار کرد که سرش را به زیر داشبورد ببرد، رگبار را به آمریکایی ها بستند. نفر جلویی (ویلیام کرونگارد) پس از تیر خوردن قصد فرار داشت، از ماشین خارج شد و به طرف پیاده رو رفت، ولی محسن طریقت او را دنبال کرده و در حالی که در داخل جوی آب افتاده بود کارش را تمام کرد. در این اثنا قاسم عابدینی بایستی خارج می‌شد و به عنوان پشتیبان آتش محسن طریقت در کنار او می ایستادو منطقه را کنترل می کرد، مسلسل را از او گرفته و خشاب گذاری می کرد تا در همین اثنا (وقتی) حسین سیاه کلاه تیر خلاص دو نفر عقب را بزند، دوباره مسلسل را به دست او می‌داد و به سمت ماشین فرار حرکت

می‌کردند. در ضمن قرار بود که در حین رفتن به سمت ماشین فرار شعار هم بدهند که (بر خلاف گفته اعلامیه) شعاری داده نشد. این مرحله از عمل که اصل قضیه هم بود به طور کامل (منهای یکی دو مورد جزئی) انجام گرفت و ماشین در مسیر شناسایی شده حرکت کرد. پس از طی مسافتی یک نفر از سرنشینان را پیاده نموده نمره ی جعلی را برداشته و دوباره به حرکت ادامه داد. بعد از مدتی دو نفر دیگر را نیز پیاده نموده و خود راننده با ماشین فرار به سمت میدان خراسان حرکت کرد، در حالی که کیف های مستشاران نیز در داخل ماشین بود . ماشین فرار را در یکی از کوچه های حوالی میدان خراسان قرار داده، وسایل درون آن را به ماشین دیگری که از قبل در آنجا قرار داده بود ، منتقل نموده و با ماشین جدید به سمت یک پایگاه که می بایست وسایل به آنجا برده شود، حرکت نمود و بدین صورت عملیات خاتمه یافت.
حسین سیاه کلاه و محسن طریقت در سال پنجاه و شش به خارج از کشور فرار کردند. مهدی فتحی در درگیری با ساواک کشته شد.
غلامحسین صاحب‌اختیاری توسط ساواک دستگیر و اعدام شد. قاسم عابدینی و شهرام محمدیان باجگیران رهبران بعدی سازمان پیکار را تشکیل می‌دادند که پس از دستگیری در سال شصت و شصت و دو به ترتیب در سال‌های شصت و سه و شصت و چهار توسط ملایان جمهوری اسلامی اعدام شدند.
سه کارمند شرکت راکول اینترنشنال که تلاش می‌شد غیرنظامی و کارمند ساده جلوه داده شوند در واقع مستشاران نظامی و اطلاعاتی آمریکا بودند که تحت پوشش این شرکت کار می‌کردند. شناسایی و ترور آن‌ها حساسیت زیادی در ساواک، سیا و دولت‌های ایران و آمریکا به وجود آورد چرا که تصور می‌کردند پای مقامات روسی و سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی شوروی سابق در میان است. به همین دلیل سیا و ارگان‌های مربوطه‌ی آمریکایی با دقت جزئیات این ترور را دنبال می‌کردند.

اگر کسی بگوید مجاهدین سنت ترور مستشاران آمریکایی در ایران را پایه‌گذاری کردند قطعاً از نقطه نظر تاریخی حرف درستی را زده است. این چیزی است که در نشریات مجاهدین در سال پنجاه و هشت و پنجاه و نه هم روی آن تأکید شده است.

حسین سیاه کلاه و محسن طریقت منفرد که در ترور سه کارمند آمریکایی شرکت راکول اینترنشنال شرکت داشتند در اثر بحران‌هایی که در بخش مارکسیست - لنینیست مجاهدین پیش آمد تحت عنوان انحلال‌طلب به خارج از کشور گریختند.
در سال پنجاه و شش هر پنج عضو مرکزیت مارکسیست - لنینیست مجاهدین شامل تقی شهرام ، محمدجواد قائدی ، حسین سیاه کلاه ،محسن طریقت منفرد و محمد قاسم عبدالله زاده (مصطفی) به خارج از کشور رفتند. دو نفر اول به انگلستان و لندن سفر کردند و پس از اپیروزی فتنه خمینی به کشور بازگشتند. تقی شهرام در یازده تیرماه پنجاه و هشت دستگیر و در دوم مرداد پنجاه و نه اعدام شد. محمد جواد قائدی در نوزده خرداد شصت و یک دستگیر و در بیست و چهار مرداد شصت و دو اعدام شد. از سرنوشت سه نفر دیگر اطلاعی در دست نیست.
نکته قابل توجه این است که عبدالله زرین کفش که یکی از رهبران بخش منشعب از سازمان مجاهدین بود و در حال حاضر در برلین آلمان زندگی می کند، به ایران سفر کرده و کلیه اطلاعات خود را در اختیار سازمانهای اطلاعاتی رژیم آخوندی و سپاه پاسداران گذاشته است.
در دهه‌ی پنجاه دو عملیات علیه آمریکایی‌ها در تهران با شکست مواجه شد. اولین عملیات تلاش برای ترور ژنرال هارولد لی پرایس معاون اداره‌ی مستشاری آمریکا در ایران بود که در سال پنجاه و یک توسط سازمان مجاهدین خلق به وقوع پیوست و دومی تلاش برای ترور دونالد آربوتا کنسول سفارت آمریکا در تیرماه پنجاه و چهار توسط بخش

مارکسیست - لنینیست مجاهدین. مقامات آمریکایی علاقه‌ای به مطرح کردن دومی جهت افزودن به اتهامات علیه مجاهدین ندارند اما از اولی یاد می‌کنند. همانطوریک اشاره کردم در لیست سازمان سیا و ترور شش آمریکائی ، نامی از ژنرال پرایس نبود.
البته در گزارش وزارت خارجه آمریکا آمده است که ژنرال هوایی هارولد پرایس در یک حمله که توسط کاظم ذوالانوار عضو کمیته مرکزی مجاهدین برنامه‌ریزی شده بود در سال هفتاد ودو مجروح شد. در هیچ یک از اسناد ساواک، و یا اسناد منتشر شده از سوی رژیم به مسئولیت کاظم ذوالانوار در این ترور اشاره نشده است. این که آمریکایی‌ها از کجا به مسئولیت کاظم ذوالانوار پس از این همه سال پی‌برده‌اند مشخص نیست! چرا که مجاهدین نیز هیچگاه به چنین امری حتی در دوران پس از انقلاب نیز اشاره‌ای نکردند. در خرداد پنجاه و یک و هنگامی که تلاش برای ترور هارولد پرایس صورت گرفت سازمان مجاهدین خلق تحت رهبری رضا رضایی، کاظم ذوالانوار و بهرام آرام فعالیت می‌کرد و قطعاً مسئولیت این عملیات با مجاهدین خلق است. در جریان ترور هارولد پرایس ، او شدیدا مجروح شده و دیگر قادر به ادامه کار نبود.در جریان ترور او دو ایرانی از میان مردم عادی کشته و چهار تن به سختی مجروح شدند.
اسدالله اعلم وزیر دربار و از نزدیکان شاه در رویه دویست و پنجاه و هفت خاطراتش می‌نویسد:
حدود ساعت شش و سی دقیقه، صدای انفجاری در حدود دزاشیب شنیدم و بعد معلوم شد در قیطریه، در اتومبیل مستشاران آمریکایی، بمب گذاشتند. ژنرالی که جزو مشاورین ارتش است (ژنرال هارولد پرایس معاون مستشاری آمریکا در ایران) در اتومبیل صدمه دیده، ولی کشته نشده است. ولی چون اتومبیل در حرکت بوده از جاده منحرف شده یک عابر، یک پیرزن و یک دختر شانزده ساله را کشته است.

بر اساس اعترافات صورت گرفته از سوی وحید افراخته، وی به همراه محمد یزدانیان عوامل این انفجار بودند و مسئولیت طراحی این عملیات با بهرام آرام مسئول وقت نظامی سازمان بود

تلاش برای ترور کنسول آمریکا دونالد آربوتا

در دوازده تیر ماه سال پنجاه و چهار پس از ترور موفق دو سرهنگ آمریکایی به نام های ترنر و شفر یک واحد عملیاتی که مأموریت ترور کنسول آمریکا دونالد آربوتا به عهده اش محول شده بود، در تقاطع خیابان هاشمی و خردمند راه را بر اتومبیل سرویس سفارت آمریکا بستند و به روی آن آتش گشودند. طبق شناسایی‌های قبلی، دیپلمات مذکور در صندلی عقب و کنار کارمند زن سفارت می‌نشست، بنابر اظهار عاملین ترور به دلیل تیره بودن فضای داخل اتومبیل و بی دقتی علامت دهنده در تشخیص دیپلمات آمریکایی، حسن حسنان کارمند ایرانی سفارت (مترجم) و نفوذی مجاهدین در سفارت آمریکا که به طور اتفاقی به جای دیپلمات مزبور نشسته بود هدف قرار گرفت و کشته شد و به دیگران آسیبی نرسید. بخش مارکسیست - لنینیست مجاهدین در بیست تیرماه پنجاه و چهار با صدور اعلامیه ای که در شهر مشهد محل تولد حسنان پخش شد، مسئولیت قتل سهوی او را پذیرفت و دلایل وقوع این اشتباه را بر شمرد. به نوشته حسین روحانی، شناسایی طرح عملیات ترور کنسول آمریکا به کمک حسنان انجام گرفته بود.
فرماندهی تیم ترور به عهده‌ی وحید افراخته بود.عامل ترور محسن خاموشی بود. کسی که علامت داده ،منیژه اشرف زاده کرمانی معرفی شده است.

تروریست های سازمان مجاهدین خلق می خواستند با صدای گلوله و انفجار و ترور ، خود را به مردم ایران بشناسانند! وقتی ضرورت دست بردن به اسلحه حس شد، خیل رفتن مجاهدین برای آموزش های تروریستی به سازمانهای تروریستی عرب ، خصوصا الفتح رونق گرفت. اکنون مجاهدین در جعل اسناد ، پاسپورتهای تقلبی، چنان مهارت یافته بودند که هر کجای دنیا که می خواستند میتوانستند بروند. آنها در زمینه حمل و نقل اسلحه تا آنجا پیش رفته بودند که چمدانهای پر از اسلحه آنها به راحتی رد از دید ماموران ساواک و کنترل فرودگاه مهر آباد پنهان میشد. آنها به راحتی در هتل های شلوغ ، اسلحه را به دست اعضای خود می رساندند. آنها با فرارسیدن جشن های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی نیاز به سلاح بیشتر و خصوصا مواد منفجره داشتند. در غروب سرد و تاریک زمستان سال پنجاه ، منصور بازرگان از سوی سازمان مجاهدین با الله مراد دلفانی ، عضو سابق حزب توده در قهوه خانه ای در امیریه به مذاکره می پردازند که الله مراد که سابقا برای تهیه اسلحه برای سازمان کمیته انقلابی دستگیر شده بود ، میتواند در تهیه سلاح بیشتر به سازمان مجاهدین کمک برساند یا خیر؟

الله مراد دلفانی ، صاحب یک کارخانه سنگ بری در کرمانشاه بود که ازاین تشکیلات برای پوشش کار های غیر قانونی سود می جست. دلفانی خیلی زود اعتماد منصور بازرگان را جلب می کند. دلفانی به بازرگان اطمینان میدهد ؛ با نفوذی که او و خانواده اش در کرمانشاه دارند ، تهیه اسلحه و ورود و خروج غیر قانونی از مرز برایشان سهل و ساده است. سازمان مجاهدین بر اساس گفته های بازرگان به دلفانی اعتماد کرده و او را تائید می کند. پس از منصور بازرگان ، ناصر صادق ماموریت می

یابد تا با دلفانی کار کند. در ملاقاتهای صادق با دلفانی ، دلفانی اگر به وقت ظهر و یا غروب بود از صادق اجازه میگرفت تا نمازش قضاء نشود !!!!!! و در یک محاوره ساده امکان نداشت تا از ارادت خودش به حضرت علی !!!!! سخنی نگوید. دلفانی با این شگرد ، خود را از هر گونه سوظنی در امان نگهمیدارد.

کار خانه سنگ بری دلفانی در کمرکش یک دشت وسیع خالی از سکنه بود و صدای ناهنجار و قوی سنگ شکن ها می توانست پوشش خوبی برای تمرین های نظامی باشد. سازمان مجاهدین خلق دو تن را بنامهای نبی معظمی و دیگری که نام مستعار او علی بود برای بررسی کارخانه دلفانی به محل می فرستند. علی و نبی معظمی احساس می کنند ، هر بار که با دلفانی به کارخانه میروند فرد و یا افرادی آنها را تعقیب می کنند. گزارش این دو فرد به سران سازمان مجاهدین میرسد. سازمان مجاهدین به تنها مسئله ای که فکر نکرد ، این بود که دلفانی با ساواک همکاری دارد. آنها حرکات مشکوک گزارش شده توسط اعضای خود را بحساب تحت نظر بودن دلفانی گذاشتند !! دلفانی در این مدت آنچه دریافته بود به ساواک اطلاع میداد و کمیته مشترک ضد خرابکاری رهنمودهای تازه ای برای تماس بعدی به او میدادند. در تهران ناصر صادق که موتور سوار ورزیده ای بود همواره با موتور به دیدار دلفانی میرفت. ساواک برای دستگیری او ده ها موتور سوار کارکشته داشت تا اینکه یک افسر راهنمائی ناصر صادق را متوقف کرده و او را به پاسگاه فخر الدوله میبرد. صادق را آزاد می کنند در حالیکه چند تن از مامورین ساواک سایه به سایه او را تعقیب می کنند. صادق به چند خانه تیمی سر میزند ، غافل از اینکه با رفتنش ، این خانه ها برای ساواک شناسائی میشوند.

در آن سالها درس خواندن زیر نور چراغهای خیابان و خارج از خانه

بسیار معمول بود . ساواک از این شیوه سود جسته و در نزدیکی خانه های تیمی بودند جوانانی که درس می خواندند، در حالیکه مامورین ساواک بودند.

الله مراد دلفانی

بامداد اول شهریور سال پنجاه ، زمانیکه شهر هنوز خواب بود و برخی از تروریست های مجاهد برای خواندن نماز صبح بلند شده بودند ، دستور یورش به خانه های تیمی از پیش شناسائی شده صادر شد و ماموران ساواک به پنج خانه تیمی یورش بردند. در مدت کوتاهی بسیاری از مجاهدین دستگیر شدند .دستگیر شدگان بطور مجزا به پای میز بازجوئی فرا خوانده میشدند تا تناقض گوئی آنها بر ملا شود. در یورش به خانه های تیمی ، مجاهدین دو تروریست مهمان از لبنان داشتند که یکی از آنها فتح الله خامنه ای بود و دیگری کاظم شفیعیا. سه روز پس از دستگیری گسترده مجاهدین در تهران ، علی رابط سازمان با دلفانی دستگیر شده و به تهران منتقل میشود. از سران سازمان در داخل کشور ؛ محمد حنیف نژاد، اصغر بدیع زادگان ، احمد رضائی، محمد حیاتی و سید محمد

کاشانی از یورش ساواک در امان مانده و دستگیر نشدند. در جمع آنها رسول مشکین فام که تازه از بیروت آمده بود ، دیده میشد.

افراد باقیمانده سازمان در بیرون زندان برای آزادی مجاهدین دستگیر شده تصمیم به ربودن شهرام شفیق(پهلوی نیا) ، پسر اشرف پهلوی میگیرند. شهرام در رابطه با شرکت بازرگانی خود در خیابان فیشر آباد تحت نظر قرار میگیرد. براساس طرح ربایش خواهر زاده شاه بنا میشود ، او را ربوده و بی درنگ به فرودگاه مهرآباد ببرند و ربایندگان اعلام کنند ، در صورت آزادی مجاهدین دستگیر شده ، او را آزاد خواهند کرد. در طرح آمده بود که مجاهدین آزاد شده در هواپیمائی که بطرف الجزایر میرود و تا مقصد شهرام شفیق با آنهاست و با رسیدن به الجزایر شهرام را آزاد کنند ، پیش بینی شده بود.

اعضای تیم ربایندگان شهرام شفیق عبارت بودند از : محمد مهر آئین، حسین قاضی، علی اکبر نبوی نوری و سید محمد کاشانی. دو تن دیگر با نام های مستعار مرتضی و وحید به عنوان پشتیبان در این عملیات شرکت می کنند.

در اول مهر ماه سال پنجاه ، تیم عملیاتی با یک پیکان قرمز در خیابان فیشر آباد موضع میگیرند.پانزده دقیقه از ده صبح گذشته است که رولزرویس شهرام شفیق مقابل ساختمام محل کار او می ایستد. پیکان مجاهدین بی درنگ بجلوی ماشین شهرام پیچیده و کاشانی در حالیکه مسلسل به دست دارد به شهرام شفیق که از اتوموبیل پیاده شده دستور میدهد که سوار پیکان قرمز شود. مردی که پارکینگ اتوموبیل شهرام را می پائید بجلو می پرد که نوری او را هدف گلوله قرار میدهد. محمد مهر آئین در حالیکه کمر بند شهرام شفیق را گرفته او را بسمت پیکان می

کشد که کمر بند پاره شده و شهرام شفیق خود را از دست محمد مهر آئین رها می کند. یک پلیس راهنمائی همراه با چند پلیس دیگر که صدای تیر را شنیده اند به محل عملیات رسیده و تروریست های مجاهد که عملیات را شکست خورده می بینند. بسرعت فرار می کنند. این اقدام مجاهدین بر شدت عمل ساواک روی افراد دستگیر شده افزود.

فرتور دوران کودکی شهرام پهلوی نیا، کودک سمت چپ فرتور ، شهریار شفیق کودک میانی فرتور که در نظام آخوندی توسط تروریست های جمهوری اسلامی به قتل رسید و آزاده شفیق کودک سمت راست فرتورهمراه با مادرشان والاحضرت اشرف پهلوی.

شهرام پهلوی نیا، فرد دوم از سمت راست و ناخدا شهریار شفیق که پشت سروالحضرت شهنازپهلوی ایستاده است.

جسد ناخدا شهریار شفیق که توسط تروریست های جمهوری اسلامی به قتل رسید.

وقتی خبر دستگیری اول شهریور مجاهدین به خارج میرسد، سید جلیل احمدیان و ابراهیم آوخ از مرز ترکیه بطور قاچاقی وارد ایران شده و به کردستان میروند. آنها با خود تعدادی اسلحه و مهمات وارد ایران می کنند.آنها پس از دو روز خود را به تهران رسانده و پس از تماس با مشکین فام به خانه تیمی که در آن حنیف نژاد و محمد حیاتی و احمد رضائی بودند میروند. با رد یابی ساواک و تعقیب شاخه اصلی مجاهدین بدیع زادگان که برای دیدن یکی از نزدیکانش بخانه او رفته بود دستگیر میشود. سازمان دست به تبلیغات بین المللی و مظلوم نمائی میزند.نصرالله اسماعیل زاده ارتباط تلفنی بین تهران و پاریس را اداره می کند. اسماعیل زاده در لیست ساواک از دو سو ، مجاهدین و فدائیان خلق قرار داشت.

آخرین بار که مشکین فام از خانه اسماعیل زاده به خانه تیمی در خیابان غیاثی میرود، متوجه میشود که مرد گدائی او را تعقیب می کند.

بامداد سی مهر ماه سال پنجاه ، احمد رضائی پس از خوردن سحری از خانه خارج میشود تا از خانه تیمی دیگری اسلحه بیشتر به منظور مقابله برای حمله احتمالی ساواک بیآورد. ساعت هفت صبح ماموران کمیته مشترک ضد خرابکاری بداخل خانه رفته و مهم ترین خانه تیمی مجاهدین را تسخیر می کنند. حنیف نژاد دستگیر میشود. ساعت نه صبح ، احمد رضائی باز میگردد و وقتی ازدحام نزدیک خانه را می بیند، بسرعت محل را ترک می کند. در آن زمان تراب حق شناس و حسین روحانی در خارج بسر میبردند. ساواک برای دستگیری احمد رضائی به سراغ برادر کوچک او رضا رضائی میرود و به او میگوید : اگر در دستگیری احمد به آنها کمک کند ، احتمالا احمد به دوسال زندان محکوم میشود . شیوه ای که در مورد علی میهن دوست کار کرده بود و پدر میهن دوست برای دستگیری فرزندش به ساواک کمک کرد. رضا قبول می کند تا همراه

ماموران ساواک در گشت خیابانی ، برادرش را به آنها نشان دهد. افراد سازمان مجاهدین که رضا را تحت نظر داشتند ، با ایما و اشاره او که اینها ماموران ساواک هستند ، هوشیار میشدند. رضا از داخل زندان به وسیله ملاقاتی های خود به احمد پیام میدهد که روز پنجشنبه همراه با مامورین ساواک برای یافتن او به اطراف فروشگاه شماره سه در خیابان شهباز خواهد آمد. در یک نمایش ، جوان ژنده پوش واکسی ، کفش های سه مامور ساواک و رضا رضائی را واکس میزند. چون از احمد رضائی خبری نمی شود آنها باز میگردند. رضا رضائی در نامه ای که فرد واکسی در جوراب او گذاشته بود به دو نقشه برای فرار بر میخوردکه او حمام جعفری را انتخاب می کند.

بیست و هفت آذر سال پنجاه رضا رضائی با ماموران کمیته مشترک ضد خرابکاری به حمام جعفری در خیابان بوذرجمهری میروند. رضا به ماموران میگوید : احمد مسلح است . شما بیرون بمانید تا من مطمئن شوم که او در کدام رختکن است . رضا وارد گرمابه شده و از در دیگر آن که به کوچه نوروز خان باز میشده فرار می کند . در کوچه احمد رضائی ، برادرش را بر ترک موتور گذاشته و از صحنه دور میشود.فرار رضا رضائی عملکرد ضعیف ماموران کمیته ضد خرابکاری را زیر سئوال مقامات بالا میبرد.

یازدهم دیماه سال پنجاه ، احمد رضائی برای تماس با یک عضو جدید در خیابان کاشان حاضر میشود. زین العابدین حقانی ، مجاهد دیگر برای بررسی امنیت محل ، همراه احمد رضائی است. چند روز پیش عضو مورد نظر ، تاریخ و محل قرار با احمد رضائی را به ماموران کمیته مشترک گفته بود. احمد رضائی بسادگی به محاصره ماموران ساواک در آمده و با خوردن سیانور و انفجار نارنجک خودش را می کشد.

احمد رضائی

احمد رضائی در حقیقت جانش را بر اصل مراعات نکردن سلامت ملاقات که همواره در گروه های چریکی و بین تروریست ها معمول است گذاشت. برای قرار، فرد ملاقات شونده ابتدا علامتی مثل گذاشتن یک ضربدر بر روی تیر چراغ برق و یا داخل کیوسک تلفن گذاشته و شخصی که می خواهد او را ملاقات کند ، ابتدا آن علامت را کنترل می کند. فردی که احمد رضائی را لو داده بود ، اصلا در محل ملاقات حضور نداشت.

پس از احمد رضائی ، برادرش رضا با کاظم ذوالانوار و بهرام آرام به سازماندهی جدید می پردازند.

در نیمه شب بیست و پنج خرداد سال پنجاه و دو ، وقتی رضا رضائی در خانه یکی از سمپات های خود بسر میبرد ، خانه مذکور لو رفته و ماموران کمیته مشترک خانه را محاصره می کنند و در تبادل آتش ، رضا رضائی کشته میشود. پس از کشته شدن رضائی ، محمد تقی شهرام و مجید شریف واقفی به کادر رهبری صعود کرده که در بخش های پیشین بدانها اشاره کردم.

نکته تاثر باری را که باید به آن اشاره کنم ، حضور زن ایرانی در میان

تروریست های چپ و مجاهدین است. با فریبی که سران این سازمانها میدادند ، دختران دانشجو خرد گم کرده همواره خود را جمیله بوپاشا و ژاندارک تصور میکردند. فدائیان و مجاهدین با دادن شخصیت کاذب اینکه شما ها بشر شماره دو و اسباب لذت مرد نیستید ، عملا از آنها همان کاری را انتظار داشتند که عکس آنرا تبلیغ میکردند که نمونه شرم آور آن ازدواجهای تاکتیکی بود. در خانه های امن!!!! و تیمی از وجود این دختران سوء استفاده میشد که اشکال بی بند و باری آن بکرات نقل شده است. سران بی وطن و فریبکار این سازمانها در ترفندی ناجوانمردانه در راستای دستیابی زنان به حقوق اجتماعی !!!!!! از دختران دانشجو معشوقه و عاملی برای رسیدن به اهداف خود ساخته بودند که نمونه های بارز آنرا باید در وجود محمد تقی شهرام که با زن شریف واقفی رابطه داشت و هم چنین مسعود رجوی که با ازدواج تاکتیکی اش از همکارش مهدی ابریشم چی آنهم با وجود داشتن دو کودک می خواهد تا زنش را طلاق بدهد تا او پس از دو بار ازدواج ، با مریم قجر عضدانلو ازدواج نماید و آنگاه به پاس این خوش رقصی ، سازمان اجازه بدهد تا ابریشم چی با خواهر موسی خیابانی با تفاوت سنی بیست و سه سال ازدواج کند، میتوان دید.

در سازمان مجاهدین خلق ، باید از فریب خورده هائی بنام پوران بازرگان و رفعت افراز یاد کنم.

در سال چهل و هشت به کوشش برخی از بازاریان ، دبستان و دبیرستان دخترانه رفاه که شکلی صد در صد مذهبی داشت شروع بکار کرد که رفعت افراز مدیر دبستان و پوران بازرگان مدیر دبیرستان بودند. بنا به بافت مذهبی این دو کانون جهل و تباه کننده آینده دانش آموزانش ،

بسیاری از دانش آموزان و آموزگاران آن به عضویت سازمان مجاهدین خلق در آمدند.پس از دستگیری های شهریور پنجاه این زنان بودند که به عنوان ملاقاتی اخبار داخل زندان را به خارج منتقل میکردند.

در مهر ماه سال پنجاه و دو رفعت افراز که از اعضای سازمان مجاهدین بود از راه لندن خود را به لبنان رساند تا در دوره عملیات نظامی و پارتیزانی شرکت کند. سازمان محل آموزش او را تغییر داده و او به دمشق سوریه فرستاده میشود. رفعت افراز زیر نظر ابو جهاد مسئول شاخه نظامی سازمان الفتح شروع به یاد گیری ترور و انفجار و خرابکاری می کند. رفعت افراز با فریب ، محبوبه خواهرش را در راهی که قدم گذاشته بود ، شریک ساخت. زمانیکه سلطان قابوس از شاه ایران برای مقابله با چریکهای جبهه آزادی بخش ظفار در خواست کمک کرد بسیاری از اعضای سازمان فدائیان خلق و مجاهدین خلق ایران !!! با چریکهای ظفار همکاری میکردند. پنج ماه از اقامت رفعت و محبوبه افراز در ظفار گذشته بود که رفعت به بیماری مالاریا مبتلا شده و میمیرد و خواهرش محبوبه به پاریس باز میگردد و با محمد یزدانی عضو دیگر سازمان مجاهدین ازدواج می کند . در سال پنجاه و هفت و در جریان فتنه خمینی ، یزدانی به ایران آمده و همسرش را تنها میگذارد.محبوبه زیر بار فشار های روحی خودکشی می کند.

پوران بازرگان عضو ارشد سازمان مجاهدین خلق ، خواهری داشت بنام هایده (حوری) بازرگان که زن لطف الله میثمی عضو سازمان مجاهدین شده بود.پس از دستگیری میثمی ، حوری با خواهرش پوران بنا به دستور سازمان به بیروت رفتند و در بیمارستان غزه واقع در اردوگاه فلسطینی صبرا بخدمت تروریست های عرب در آمدند. حوری بازرگان بی وطن که عنوان مجاهد خلق ایران رایدک می کشید به عدن رفته و در

برنامه رادیوی ضد ایرانی مجاهدین که از آنجا پخش میشد ، شرکت می کند. در اواخر سال پنجاه و پنج حوری بازرگان و مرتضی خاموشی بطور غیر قانونی به ایران بر میگردند. آنها مدتی را سرگردان بدون اینکه بتوانند با سایر مجاهدین ارتباط بر قرار کنند گذرانده و نا امید قصد خروج از ایران می کنند که در مرز مورد شک ماموران واقع شده و هردو با خوردن سیانور خود کشی می کنند.

در مورد خیانت مجاهدین هر چه بگویم ، کم گفته ام. یکی از مجاهدین پشت به وطن کرده فردی بود بنام مرتضی خاموشی که در اواخر سال پنجاه تحصیل در آمریکا را رها کرده و به مجاهدین می پیوندد و به دستور سازمان به عراق میرود و مسئولیت اجرای برنامه رادیوئی ؛ صدای انقلابیون ایران !!! را در بغداد به عهده میگیردو همانطوریکه در چند سطر بالا اشاره کردم خود را با خوردن سیانور می کشد.

پس از نگرشی در احوال سازمانهای چپ (توده ای ها، فدائیان خلق ، پیکار و آرمان خلق و...) و مجاهدین خلق در رابطه با ساواک میبایستی به دو گروه دیگر، یکی گروه های اسلامی و دیگر کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور و ساواک بپردازم و این دفتر را ببندم . البته شرح جنایات و خیانت این سازمانها و گروه ها پس از حیات ساواک نیاز به بررسی جامع دارد.

سازمان تروریستی و مخوف فدائیان اسلام

فدائیان اسلام که شهرت آنان مدیون ترورهای بیشماری در تاریخ معاصر ایران اسلام زده است، یک گرایش مذهبی – افراطی است که طی یک دهه فعالیت سیاسی جدی (هزار و سیصد و بیست و چهار تا سی و چهار) و بعد ها بازمانده های آنان تاثیرمخربی در صحنه سیاسی ایران داشت.

این حرکت شوم را طلبه ای ددمنش و خون ریز بنام سید مجتبی میر لوحی که نام فامیل مادرش را انتخاب کرده و بنام سید مجتبی نواب صفوی معروف گشت ، بنیان گذاشت .

این طلبه خطرناک در سال هزار و سیصد و سه در خانی آّباد تهران به دنیا آمد.

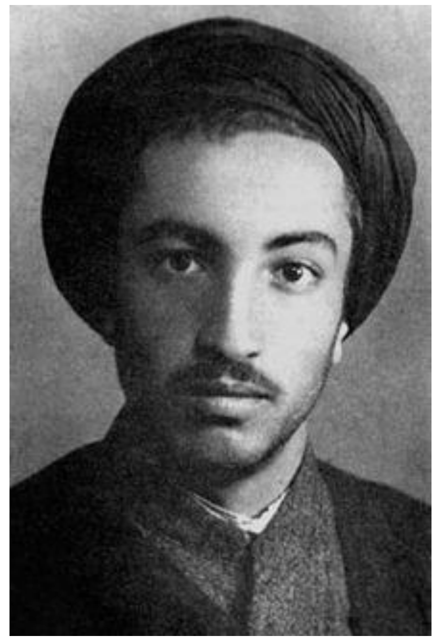

مجتبی در هفت سالگی وارد دبستان حکیم نظامی شد و سپس در مدرسه صنعتی آلمانی‌ها به تحصیل ادامه داد و در همان مدرسه تظاهراتی علیه کشف حجاب راه انداخت.

او همزمان در یکی از مساجد خانی‌آباد به فراگیری دروس دینی نیز مشغول شد و پس از خروج رضاشاه کبیراز کشور به فعالیتهای سیاسی روی آورد. در سال بیست و دو به استخدام شرکت نفت در آمد و در شرکت نفت تظاهرات و اعتصاباتی راه انداخت که موجب فرار او از دست مامورین شد.

او شبانه به وسیله قایق از آبادان به سوی بصره و سپس نجف روانه شد.

در نجف او تحت آموزش های مذهبی آخوند حسین قمی، آخوند شیخ محمد تهرانی و آخوندعبدالحسین امینی معروف به علامه امینی قرار گرفت.

زمانیکه کتاب شیعیگری احمد کسروی به نجف رسید . نواب صفوی کتاب را نشان آخوند های آنجا داد و نظر آخوند کاشف الغطا، آخوند حسین قمی و آخوند سید ابوالحسن اصفهانی را جلب و حکم و فتوای قتل احمد کسروی را میگیرد. نواب صفوی به ایران بر گشته و با کمک سراج انصاری، قاسم اسلامی و مهدی شریعتمداری جمعیت مبارزه با بی دینی را تاسیس می کند. نواب صفوی پس از تهیه پول از اسدالله مدنی و آخوند محمد حسن طالقانی ،و حمایت شیخ محمدآقاتهرانی که هیت قائمیه تهران را تشکیل داده بود، با کمک فردی بنام محمد خورشیدی ، کسروی را در میدان حشمت الدوله ترور می کند ، ولی کسروی جان سالم بدر میبرد.نواب دستگیر و زندانی میشود. با فشار روحانیون نجف و قم پس از دوماه آزاد شده و سازمان فدائیان اسلام را تشکیل میدهد. به دستور نواب صفوی در بیست اسفند سال هزار و سیصد و بیست و چهار علی محمد امامی و حسین امامی به همراه نه تن از اعضای گروه تروریستی فدائیان اسلام به کاخ دادگستری محل کار کسروی رفته و او و منشی اش حداد پور را بطرز فجیعی می کشند.

جسد احمد کسروی و منشی او حداد پور

تروریست ها توسط ماموران دستگیر میشوند و آن موقع تلگراف های

فراوانی برای آزادی آنها توسط هیت علمیه کربلاو شخص آخوند حاج حسین قمی به شخص شاه و نخست وزیر و وزیر دادگستری فرستاده میشود. آنچه محرز است که آخوند ها ؛ سید ابوالحسن اصفهانی، حسین قمی،شیخ محمد تهرانی ، شیخ ابوالقاسم کاشانی ، علامه امینی و سید محمد بهبهانی برای به قتل رساندن کسروی فتوا داده بودند.

جنایت بعدی سازمان فدائیان اسلام ، قتل عبدالحسین هژیربود. پس از ترور هژیر نوبت به ترور سپهبدعلی رزم آرا میرسد. رزم آرا به دستور نواب صفوی و توسط خلیل طهماسبی به قتل میرسد و مورد حمایت آخوند کاشانی و نخست وزیر محبوب ملی- مذهبی ها !!!!!! دکتر محمد مصدق قرار میگیرد. در آنزمان نواب صفوی خواهان پیاده شدن حکومت اسلامی مشابه صدر اسلام بود!!! (جدا سازی زن و مرد در ادارات، محدود سازی موسیقی، نشر کتاب و سینما و اجرای قوانین جزائی اسلام) که بعدها پس از گذشت بیست و پنج سال در ایران اسلام زده پیاده شد. پس از ملی شدن نفت میانه کاشانی و مصدق به تیرگی گرائیده و نواب صفوی که از کاشانی تقلید می کند با مصدق در می افتد و او را بمرگ تهدید می کند. پس از مرگ آخوند حسین قمی ، مرجعیت به آخوند حسین بروجردی رسید. در آن زمان فدائیان اسلام شهر قم را به عنوان پایگاه اصلی خود انتخاب می کنند.

در سال هزارو سیصد و سی به دستور مصدق ، نواب صفوی را در خیابان ژاله دستگیر می کنند.

جنایت بعدی فدائیان اسلام ترور دکتر حسین فاطمی به دستور نواب صفوی و اجرای آن توسط محمد مهدی عبد خدائی است. این ترور باعث شد تا دکتر حسین فاطمی تا آخر عمرش از صدمه ای که خورده بود رنج ببرد. اینک سازمان فدائیان اسلام به عنوان شاخه ای از گروه تروریستی – اسلامی اخوان المسلمین در ایران شناخته شده بود.

در آستانه پیوستن ایران به پیمان بغداد، حسین علاء ، نخست وزیر توسط مظفرذوالقدر از سازمان فدائیان اسلام ترور میشودکه جان سالم بدر میبرد. نواب صفوی، مظفز ذوالقدر، خلیل طهماسبی و محمد واحدی دستگیر و محکوم به اعدام میشوند که حکم در مورد آنها اجرا و در بیست و هفت دیماه سال سی و چهار تیر باران میشوند . ابتدا جناره نواب را در مسگرآباد خاک می کنند ولی بعدها با خواست آخوند مرعشی نجفی جنازه را به قم برده و در گورستان وادی السلام برایش گنبد و بارگاه میسازند. ضعف حکومت در آن زمان باعث شده بود تا فدائیان گستاخ شده و بنویسند : پسر پهلوی و کارگردانهای حکومت غاصب بدانند که چنانچه تا سه روز دیگر برادر رشید ما ، خلیل طهماسبی یا عبدالله رستگار را با کمال ادب !!!!! آزاد نکنند، آنها را به سراشیب جهنم نزدیک می کنند !!!!!(عبدالله رستگار ، نام مستعار خلیل طهماسبی بود)

نکته تاثر انگیز این بود که مجلس شورا و سنا در آبان سال سی و یک خلیل طهماسبی را عفو کرده بود. در حقیقت باید گفت که دکتر محمد مصدق نخستین کسی بود که تروریسم دولتی را وارد فرهنگ سیاسی ما نمود. البته زمانی رسید که خود جناب مصدق از جانب فدائیان اسلام خواب راحت نداشت.

آخوند هائی که برای رهائی نواب از اعدام اقدام کردند ؛ سید نورالدین شیرازی، شیخ بهاء الدین محلاتی و آخوند وژن و رهبر جمهوری اسلامی خمینی بود.

مجتبی نواب صفوی همواره مورد احترام !!!! جنایتکار بزرگ آخوند سید علی خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی بوده و هست.

رهبر ناقص العقل و ناقص العضو جمهوری اسلامی در دست نوشته ای بر روی عکس نواب صفوی در وصف این جنایتکار واپسگرا نوشته : سلام بر آن پیشاهنگ جهاد و شهادت در زمان ما!!!! رهبر جمهوری

اسلامی باور دارد که نخستین جرقه های انقلاب به وسیله نواب صفوی زده شده و در وی به وجود آمده است.

با کشته شدن نواب ، بازماندگان او در هیت موتلفه اسلامی و توسط محمد مهدی عبد خدائی ، نخست وزیر، حسنعلی منصور را می کشند که شرح آنرا در بخش های پیش داده ام.

مهدی عراقی از سران هیت موتلفه اسلامی میگوید : ما حسنعلی منصور را با اسلحه نواب صفوی کشتیم.

دختر تروریست معروف اسلامی، فاطمه سادات نواب صفوی به همسری تروریست دیگری بنام ابوالحسن فاضل رضوی در آمد که در زمان فتنه خمینی به تروریست بزرگ مصطفی چمران در لبنان پیوست و با آغاز جنگ به ایران برگشته ولی در جریان کشتار کردهای ایران توسط پاسداران آخوند صادق خلخالی به هلاکت رسید.

آرامگاه تروریست اسلامی مجتبی نواب صفوی در قم

ایستگاه نواب در متروی تهران

حرکت فدائیان اسلام ، میان قشری خرد گم کرده از جوانان بازاری تاثیر جدی گذاشت، بطوریکه در جریان فتنه نخست خمینی در سال چهل و دو ، شماری ازآنها بگرد خمینی وژن جمع شدند و هیت موتلفه اسلامی را تشکیل دادند که راهشان دقیقنا راه نواب صفوی بود. نمونه آن محمد علی رجائی بود که در نیروی هوائی با فدائیان اسلام همکاری داشت . لومپن معروف طیب حاج رضائی هم از همین قماش بود .

آنچه بیست و پنج سال پیش از فتنه سال پنجاه و هفت ، فدائیان اسلام خواهان آن بودند ، مو به مو توسط دستار بندان اشغالگر پیاده شد که در چهارده ماده تنظیم شده بود.

در کتاب پانزده خرداد به روایت اسناد ساواک جلد اول رویه های دویست و چهل و چهل و یک می خوانیم : تعدادی از علمای برجسته تهران مانند؛ حاج سید محمد باقر علوی، شیخ محمد علی عبادی طالقانی و حاج سراج انصاری به قم آمده تا با آیت الله بروجردی در باره **لزوم نظارت علما بر مصوبات مجلس** شور کنند **!!!!**

پس از مرگ آخوند بروجردی ، تصمیم شاه این بود که به بازی مرجعیت در ایران پایان دهد، از این روی پیام تسلیت خود را به آخوند سید محسن حکیم در نجف فرستاد. موضع گیری آخوند مطهری و مهندس مهدی بازرگان برای حفظ مرجعیت در ایران خیلی زود عیان شد.

رهبران انجمن حجتیه هم باورشان این بود که حکومت را نباید به غیر معصوم سپرد!!!! اعضای این انجمن در حالیکه با شاه مخالف بودند ولی خواهان مبارزه قهر آمیز نبودند. آخوند ها محمد رضا گلپایگانی، محمد کاظم شریعتمداری و شهاب الدین نجفی مرعشی از این جمله بودند.

در ایران اسلام زده دو گروه از آخوند ها حرکت خمینی وژن را پس از سال چهل و دو دنبال میکردند. گروه اول که ساواک آنها را افراطی می خواندکه آخوند حسنعلی منتظری و آخوند ربانی شیرازی شاخص آنند و ربانی شیرازی کسی بود که نقش پر رنگی در فتنه خمینی به سال پنجاه و هفت داشت. ساواک زمانی او را به کاشمر تبعید کرده بود واز فعالیت بی امان او در تحریک مردم و روحانیون سخن می گفت. ربانی شیرازی بود که از خمس و زکوه و سهم امام میلیون میلیون تومان به مجاهدین کمک کرده بود. فرد دیگردراین طبقه بندی، محمد رضا سعیدی خراسانی بود که می گفت : اگر پاره پاره ام کنید هر قطره خونم ندا میدهد ؛ خمینی ... خمینی !!!! او همواره تحت نظر ماموران کمیته مشترک مستقر در مزگت موسی بن جعفر تهران بود. ساواک او را در سال چهل و نه دستگیر و زندانی می کند. نمونه های دیگری که ساواک به دنبال آنها بود؛ آخوند ها؛هاشمی رفسنجانی ، فضل الله محلاتی، مهدوی کنی، ابوالقاسم خزعلی، صادق خلخالی، محمد یزدی ، محمد علی گرامی، لاهوتی، موحدی کرمانی،علی مشکینی، هاشمی نژاد، سید علی خامنه ای، اندرزگو، مهدی شاه آبادی، موحدی ساوجی، علی اصغر مروارید، جعفری گیلانی، محمد تقی عبدوست ، فاکر(خراسانی) ، مرتضی فهیم کرمانی، ربانی املشی، جعفر شجونی، احمد کافی، مهدی کروبی، عباس محفوظی، محمد مومن،

احمد جنتی، محامی، واعظ طبسی،محمود طالقانی، عبدالله شیرازی، میلانی ، محمد تقی مصباح یزدی و معادیخواه هستند که تمامی در نظام دستار بندان اشغالگر صاحب پست و مقام شدند تا ایران را ویران و مردم ایران را به خاک سیاه بنشانند. حال بازهم بگوئید ساواک بد بود !! که دنبال این جنایتکاران و برای دستگیری آنها اقدام میکرد.

در بخش پایانی این نوشتار به توده کثیری از خردگم کردکان که به اشتباه سمبل روشنفکری قلمداد میشدند می پردازم . کنفدراسیون و تاریخ جنبش ایران بر باد ده دانشجوئی در ایران و خارج از آن و بر خورد ساواک با این دشمنان میهن.

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور در بهار هزار و نهصد و پنجاه و نه میلادی از پیوستن سه اتحادیه دانشجویان ایرانی در انگلستان ، فرانسه و آلمان به وجود آمد و بتدریج تا سالهای اول دهه هفتاد جنبه جهانی پیدا کرد و با فتنه خمینی در سال هفتاد و نه میلادی عمرش به پایان رسید ، آنهم در زمانیکه میبایستی زنده بماند و با رژیم اشغالگر آخوندی مبارزه کند. مبارزه این خردگم کردکان که بیشترشان با پول مردم محروم و فقیر ایران و با بورس دولتی بخارج برای تحصیل رفته بودند همواره با منافع ایران و مردم آن ضدیت داشت.

کنفدراسیون خیانت کار دانشجویان خارج از کشور ، صرف نظر از اختلاف ها، تنگ نظری ها، جبهه گیری ها و جاه طلبی ها ، در طول عمر پر نکبتش همواره به عنوان آلت دستی در دستهای ناپاک ضد ایرانی انتر ناسیونالیسم مارکسیم و اسلامیسم و هم چنین سازمانهای اطلاعاتی غرب و شرق بوده است. از زمان اعزام دانشجویان بخارج ، کانون های دانشجوئی خود جوشی به وجود آمد که در آغاز به جز کانون دانشجویان کمونیست ایران در آلمان ، بیشترشان به مسائل فرهنگی توجه نشان

میدادند که خیلی زود از بین رفت و رنگ سیاسی بخود گرفت که بیشترین تاثیر گذار آن دکتر محمد مصدق و کوچ توده ای های خائن و وطن فروش به اروپا بود. دکتر منوچهر ثابتیان که خود را دبیر و بانی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا میدانست به دفاع از چپی های بی وطن مقالات زیادی در مجله کاوه چاپ مونیخ نوشته است. در کنار ثابتیان ، کسانی نظیر ناصر پور کاشانی، شیرین مهدوی و حسن رسولی قرار داشتند. دکتر حسن صفوی که اینک نایب التولیه دانشگاه آمریکائی در هاوائی است نیز یکی دیگر از اعضای اولیه کنفدراسیون بود.

در بین نخستین بانیان و پایه گذاران کنفدراسیون که در زمان شاه فقید علیه نظام شاهنشاهی فعالیت میکردند و برخی از آنها در رژیم پهلوی وآخوندی صاحب پست و مقام شدند میتوانم به ؛ حمید عنایت، پرویز نیکخواه، جمشید انور، ژیلا سیاسی، محسن رضوانی، منو چهر گنجی ، راجی، امیر میر فخرائی، پرویز او صیا، منصوری، موسوی، بهروز، مدنی، هما ناطق، ناصر پاکدامن، منو چهر هزار خانی، کورش لاشائی، بیژن قدیمی، داریوش پیر نیا، خدیوی، میر بابائی، صادق قطب زاده، امیر طاهری ، مینو امیر حسامی و شیرین برومند اشاره کنم.در سال پنجاه و هفت این دکتر پاکدامن بود که استادان دانشگاه تهران را به طرفداری از خمینی وژن به اعتصاب تشویق میکردتا دولت شاپور بختیار به خمینی اجازه ورود دهد. همین خانم هما ناطق بود که همراه حاج سید جوادی ها و کاتوزیانهاو دهها تحصیلکرده !!! نظیر فروهر ها، مدنی ها و سامی هاو مراغه ای ها و مبشری ها که در اصل عقب مانده ذهنی – سیاسی بودند فریاد آزادی!!!! و انسانیت!!!! و عدل اسلامی !!! را سر دهند.آیا نباید از خیانت دکتر رضا براهنی تروتسکیست و سیاوش کسرائی و زن جلال آل احمد بی وطن ، خانم سیمین دانشور که بر دست ناپاک

خمینی بوسه زد ، یاد نکنم؟ آیا جلال سرفراز توده ای را باید بدون ذکر خیانتش راحت رها کرد ؟و یا نعمت میر زاده را ؟ آیا نباید از خوش رقصی و دم جنبانیدن دکتر منوچهر هزار خانی برای خمینی و حتی دیوانه ای مثل صادق خلخالی چیزی ننوشت؟ . کنفدراسیون در حقیقت یک تشکیلات صنفی- سیاسی در ضدیت با نظام شاهنشاهی بود. مسافرت بانی کنفدراسیون ، منوچهر ثابتیان برای کسب دستور و جلب حمایت رهبران حزب خائن توده به پراک، برلین شرقی و لایپزیک بارها و به دفعات متعدد رخداد وازطرفی دیگر رفتن رهبران کنفدراسیون به پکن، کوبا، مصر، عراق، لبنان، یمن، گینه نو، واشینگتن، پاریس ، لندن و تمام کشور هائی که در ضدیت با نظام شاه بودند صورت میگرفت. بسیاری از عملیات تروریستی در داخل ایران ، در جریان این مسافرت ها طراحی و اجراء میشد. در کارنامه ننگین کنفدراسیون دانشجویان خارج از میهن ، تنها چیزی که به چشم میخورد ، خیانت به مردم ایران و منافع ملی همراه با اشاعه تروریسم است. اصولا کار کنفدراسیون در حفظ مسکو، پکن و کوبا از یکطرف و طرفداری از تنها عامل تیره روزی و بدبختی ملت ایران ، یعنی اسلام از سوی دیگر بود.

با روی کار آمدن دولت علی امینی ، سفارش شده حزب دموکرات آمریکا برای نخست وزیری ایران و تشکیل جبهه ملی دوم و آغاز بکار نهضت آزادی به اضافه فتنه نخست خمینی در سال چهل و دو و ظهور گروه های تروریستی نظیر بریگارد سرخ ، بادرماینهوف، الفتح و سایر گروه های تروریستی عرب که اردوگاه های آن مرکز آموزش فدائیان و مجاهدین و سایر گروه های چپی و مسلمان شده بود با جدائی مسکو و پکن و در گیری آمریکا در ویتنام و.... شرایطی را فراهم آورده بود که کنفدراسیون خام دانشجوئی چون پر کاهی میان این قطب ها از یکسو به

سوئی دیگر پرتاب شود. روسها به راحتی سران توده ای را خریدند . آمریکائی ها هم طرح و برنامه ای بشرح زیر برای دانشجویان ایرانی تدارک دیدند.

در آن زمان در حوزه فعالیت های دانشجوئی ، سه سازمان دانشجوئی وجود داشت . آی – یو – اس ، کوسک ، و ام-اس- آ .

آی- یو- اس سازمان کمونیستی دانشجوئی و تحت نفوذ روسها بود. کوسک ، سازمان دانشجوئی وابسته به غرب بود و ام- اس -آ انجمن دانشجویان مسلمان در آمریکا و کانادا بود که از حمایت سازمان مخوف و تروریستی اخوان المسلمین و انگلستان و پشتیبانی مالی عربستان ، قطر، کویت ، لیبی و امارات متحده عربی برخوردار بود.

در چهارده فوریه سال هزارنهصد و شصت و هفت ، نیویورک تایمز پرده از کمک های سیا به اتحادیه ملی دانشجویان منجمله کوسک در آمریکا برداشت.

تشکیلات اسلامی دانشجویان مسلمان که مرکز آن در ایندیانا قرار داشت ادعا میکرد که چهارصد حوزه دارد. در اواسط دهه هفتاد ابراهیم یزدی جنایتکار که برای اعدام امیران ارتش در سال پنجاه وهفت از هرگونه جنایتی فرو گذار نکرد از اعضای کمیته اجرائی ام – اس – آ بود.

انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا با نیت های زیر تشکیل شده بود: تنظیم و نشر آموزش اسلامی در محیط های دانشگاهی برای ایجاد جو اسلامی !!! آموزش فرهنگ و تمدن اسلامی !!!!! استفاده از دانشجویان در جهت اهداف سازمان !!!!! ارشاد دانشجویان !!!! ماده هفتاد و یک و دو : تمام موضوعات با نظر مرشد عام !!!!! بررسی شوند. ماده هفتاد و سه : گروه ارتباط با جهان اسلام دارای اهداف زیر است ،

کوشش برای وحدت کشور های اسلامی، آزاد سازی سرزمین های اسلامی از دست اجانب!!!!! بر پائی حکوکت های اسلامی در کشور های مختلف !!!!!!!

باور کردن این موارد و آزادی عمل این خردگم کردگان در آمریکا موجب تعجب است.

در آن زمان محمد صفری لنگرودی از طریق کنفدراسیون به سازمانهای مارکسیستی عرب معرفی شده و پس از گذراندن دوره های خرابکاری و ترور راهی ایران میشود. این فرد ابتداء توسط یک دانشجوی ایرانی و یک پاکستانی به انجمن اسلامی دانشجویان در لندن کشیده میشود. در مرحله بعدی فردی بنام باقرزاده به او پیشنهاد می کند برای آموزش چریکی به فلسطین برود. در بغداد او را به دفتر سازمان الفتح برده و سپس راهی اردوگاه تروریست های عرب میشود. پس از آموزش به لندن برگشته و او را با یک چمدان اسلحه جاسازی شده به ایران می فرستند و او اسلحه ها را به منیژه اشرف زاده تحویل میدهد.البته این فرد توسط ماموران کمیته مشترک ضد خرابکاری دستگیر میشود. این تنها یک نمونه از خیانت و جنایت کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور بود. یک گروه دیگر از جوانان کمونیست دانشجو به رهبری پرویز نیکخواه وجود داشتند که ماجرای نیکخواه را مفصلا برایتان در بخش های پیشین شرح دادم که چگونه می خواست بجان شاه سوقصد کند و شاه او رابخشید و او تا حساسترین پست های سیاسی در رادیو و تلویزیون پیش رفت و توسط دستار بندان اشغالگر تیر باران شد.

فریدون کشاورز یکی از رهبران انشعابی از حزب خائن توده با جمعی دانشجوی پشت به وطن کرده تلاش میکردند تا خود را به حزب

کمونیست جمهوری خلق چین نزدیک کنند. نخستین گرد هم آئی آنها در آلبانی در سال شصت و چهار میلادی بود که در آن جلسه مهدی خانبابا تهرانی، محمود مقدم، کورش لاشائی، محسن رضوانی ، سیروس نهاوندی و بیژن رازی شرکت داشتند. آنها سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور را تشکیل داده و سران آن عازم پکن شدند تا حمایت چینی ها را جلب کنند.

مهدی خان بابا تهرانی

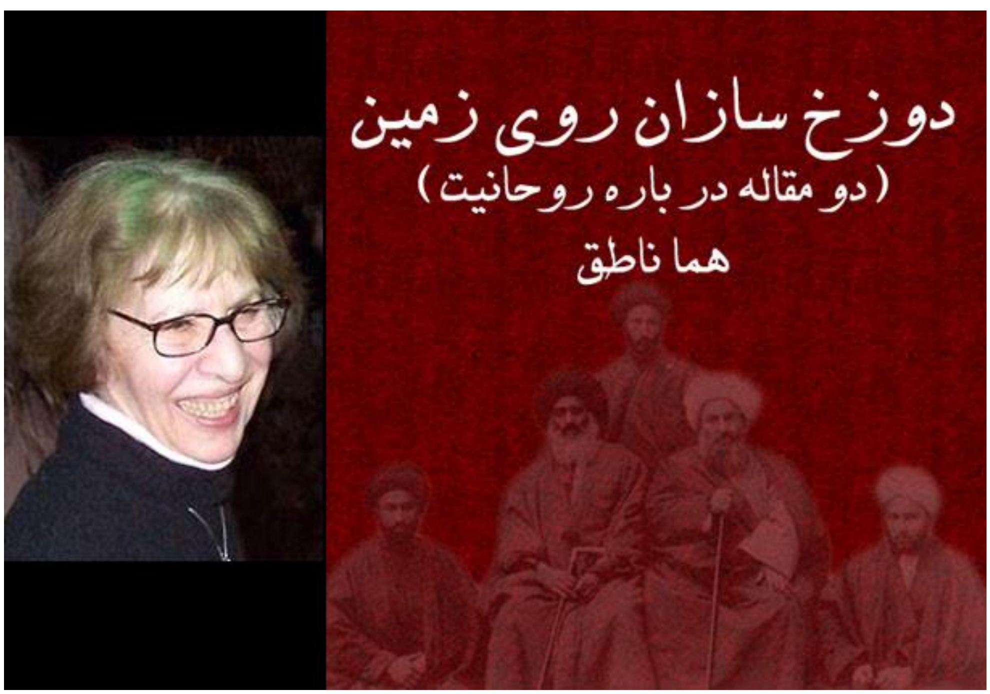

خانم هما ناطق در چرخش صد و هشتاد درجه ای از کسانیکه درسال پنجاه و هفت جانبداری میکرد به عنوان دوزخ سازان روی زمین یاد می کند.

نکته تاثر بار زاده شدن ده ها سازمان و گروه های ضد ایرانی از دل کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور بود که هرکدام سر نخشان به دست یکی از دول خارجی بود. اعضای سازمان انقلابی کورش لاشائی و ایرج کشکولی و محسن رضوانی که آموزش های چریکی در کوبا می دیدند و در کوبا بین آنها اختلاف نظر هائی بروز کرد که منجر به ایجاد سازمان مارکسیست – لنینستسی توفان گردید. چندی بعد محمود مقدم گروه کمونیستی ؛ محافل مارکسیست های ایرانی را تشکیل داد. هاشم هاشمی قوچانی ، آموزش های تروریستی را در چین دید. کادرها، نام گروه کمونیستی دیگری است که چون قارچ از زمین می روئید.موسس گروه کادر ها ، خان بابا تهرانی ، بهمن نیرومند و مجید زربخش بودند. سیروس نهاوندی هم سازمان رهائی بخش خلق های ایران را بنا کرد. این فرد از آموزش دیده ها در کوبا و چین بود. در ایران او و دارودسته اش در سرقت بانک ایران و انگلیس چهل هزار دلار بسرقت بردند و در صدد ربودن سفیر آمریکا بودند که به دام ساواک افتادند.

در سال شصت و هشت میلادی سازمان انقلابی ؛ علی صادقی ، سیاوش پارسا نژاد، خسرو صفائی ، پرویز واعظ زاده و عطا کشکولی همراه با کورش لاشائی با حمایت حزب کمونیست عراق به مرز ایران و عراق فرستادند تا علیه ایران دست به اقدامات مسلحانه بزنند.

در سال هفتاد و یک میلادی آشتی پکن با تهران بزرگترین ضربه را به سازمان انقلابی وارد ساخت . دو تن از سران این سازمان ، یعنی کورش

لاشائی و سیاوش پارسا نژاد که شرایط را بحرانی دیدند در یک چرخش صد و هشتاد درجه ای روی بسوی وطن کردند و مورد استقبال دولتمردان نظام شاهنشاهی نظیرآنچه در مورد پرویز نیکخواه رفت ، قرار گرفتند. خسرو صفائی و گرسیوز برومند که در موضع خود باقی مانده بودند در بر خورد مسلحانه در تهران کشته شدند.

سازمان انقلابیون کمونیست ایران در سال شصت و هشت در شهر برکلی کالیفرنیا تشکیل شد. پایه گذاران آن اعضای چپ گرای جبهه ملی ایران در آمریکا بودند که تحت تاثیر مائو قرار داشتند. سیامک زعیم، عباس بزرگ ، حمید کوثر، محمد امینی، فرامرز سمنانی ، ژاله بهروزی و فریدون علی آبادی نخستین پایه گذاران این گروه بودند. این سازمان با همکاری سازمان کمونیستی کبک در کانادا دامنه فعالیت خود را از غرب به شرق امریکا گسترش داد. سیامک زعیم و حمید کوثر رابط این سازمان با جرج حبش و جبهه خلق برای آزادی فلسطین بودند. آنها به بهانه ورود شاهدخت اشرف پهلوی به آمریکا ، کنسولگری ایران در سانفرانسیکو را در ماه جون هفتاد میلادی اشغال کردند. در جریان اشغال کنسولگری ، چهل و یک دانشجوی خرد گم کرده دختر و پسر توسط پلیس آمریکا دستگیر شدند که بعدا تمامی آنها آزاد گشتند.

سیامک زعیم موسس سازمان انقلابیون کمونیست ایرانی

سازمان انقلابیون کمونیست ، یک رقیب در داخل خاک آمریکا داشت که نامش ، سازمان تروتسکیست های ایرانی بود . این دانشجویان پشت به وطن کرده طرفدار تروتسکی ، یار لنین بودند !!!!! بنیانگذار این سازمان بابک زهرائی بود.

سازمانهای کمونیستی در کنفدراسیون از ابتداء علیه این گروه جبهه گیری کردند. آنها این گروه را در کنگره بیست و دوم بکل کنار گذاشتند.در سال هفتاد و پنج میلادی که رضا براهنی با استفاده از بورس دولتی به آمریکا رفت و به این گروه پیوست ، سبب تقویت آن شد.

کنفدراسیون در کشور های اروپائی و آمریکا با افراد حقوقی و سیاسی کشورهای مختلف نظیر جناح چپ گرای حزب کارگر انگلستان ، ایتالیا،سوئیس وافرادی چون برتراندراسل، ژان پل سارتر، گونارمیردال،

سیمون دوبوار نزدیک شده و حمایت آنها را جلب می کنند.

کنفدراسیون اینک صاحب چند نشریه شده بود؛ شانزده آذر ، ارگان تبلیغاتی کنفدراسیون. پیمان ، ارگان دفاعی کنفدراسیون. نامه پارسی، ارگان تحقیقی کنفدراسیون.

در ماه می سال شصت و هفت در جریان سفر شاه به آلمان، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی تظاهرات عظیمی به راه انداخت. آنها با پرتاب گوجه فرنگی و تخم مرغ و شعار مرگ بر شاه خشم خود را بیان داشتند که همان موقع شاه در پاسخ خبرنگاران که از او پرسیده بودند : چطور ممکنست که دانشجویان شما چنین کاری را بکنند ، پاسخ میدهد : جواب را در توطئه بین المللی کمونسیم باید یافت. پس از این سفر بود که به دستور شاه سر لشکر علوی کیا ، مسئول سازمان امنیت در اروپا بر کنار شد.

در بین سالهای شصت و هفت تا هفتاد و یک میلادی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی به سرگرمی جدیدی روی آورده بودند ؛ دفاع از خلق ویتنام!! تظاهرات علیه بمباران ویتنام شمالی (منزوی ترین کشور جهان و دوست نزدیک جمهوری آخوندی) . تظاهرات به نفع فلسطینی ها و دریافت پیام تبریک از سوی دانشجویان مترقی کامبوجی !!!! (کامبوج کشوری که تحت رهبری پول بوت ، دو میلیون شهر وندش را در مزارع کشته و دفن کرده است)و گروه های تروریستی عرب .

پس از برکناری علوی کیا ، ساواک بر شدت عملش در خارج از ایران می افزاید. ساواک تعدادی از ماموران خبره خود را بخارج اعزام داشته تا با کمک سازمانهای امنیتی کشور های اروپائی و آمریکا و زیر نظر پرویز خوانساری کار کنند. عدم تمدید گذرنامه و توقیف گذرنامه

سرکردکان کنفدراسیون در دستور کار آنها قرار داشت. در ایران دادستان ارتش پیشنهادی مبنی مجرمیت اعضای کنفدراسیون و حبس آنها از سه سال تا ده سال مطرح ساخت. ساواک توانست تا همکاری پلیس و سازمانهای اطلاعاتی کشور های اروپائی را جلب کند. در آلمان قانون عدم فعالیت خارجی ها به مرحله اجرا در آمد. علیرغم این اقدامات دانشجویان پشت به وطن کرده کنگره دوازدهم خود را بر گزار کردند. برخی از گزارشات حکایت از حضور آقای پرویز ثابتی که بصورت پنهانی ناظر انجام این کنگره بوده دارد. کنفدراسیون دانشجویان خرد گم کرده در آغاز جشن های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ، آنچه زهر داشتند در مغز و افکار خارجی ها تزریق کردند. آنها ده ها نشریه و هزاران اعلامیه به زبانهای مختلف علیه شاه و جشن های دوهزار و پانصد ساله انتشار و پخش میکردند . شعار و پوستر های بیشماری در و دیوار دانشگاه ها ، کتابخانه ها و معابر عمومی شهری را پر کرده بود.

رسانه های تصویری و شنوائی خارجی تحت تاثیر کنفدراسیون قرار گرفته و زهر آنها را پخش میکردند. در فرانکفورت آلمان و در جریان برگزاری نمایشگاه کتاب ، قطعنامه ای در محکوم کردن رژیم شاه برای ظلم و ستمی !!!!!! که در حق نویسندگان ایرانی شده بود صادر گردید.

نمایشگاه غرفه ای رایگان در اختیار دانشجویان گذاشت تا کتابهای ضد ایرانی خود را عرضه کنند.

اکنون فعالیت دانشجویان عضو کنفدراسیون بشکل فردی در آمده بود : دفاع از بجنوردی و یارانش که از اعضای حزب ملل اسلامی بودند.

دفاع از خاوری و حکمت جو توده ای. دفاع از گروه جزنی ، سورکی و کلانتری فدائیان خلق. اعتراض به کشته شدن آخوند سعیدی و مهندس

نیک داودی. دفاع از گروه تروریستی فلسطین !!! به سر کردگی پاک نژاد، بطحائی، کاخ ساز و شالگوئی . دفاع از جنبش سیاهکل .
کارکنفدراسیون بجائی رسید که با پولهای رسیده !!!!! اقدام به گرفتن وکیل و فرستادن آنها به ایران نمودند که پس از یکی دو نوبت ساواک متوجه شده و از طریق مراجع قضائی جلوی اینکار را گرفت. در جریان این عملیات حسین رضائی مترجم نماینده سازمان عفو بین الملل و از دانشجویان کنفدراسیون توسط ساواک دستگیر شد.

اقدامات سریع و اساسی ساواک در امر گرفتار نمودن تروریست های وطنی ، کنفدراسیون خارج از کشور را غافلگیر ساخت.

پس از اعدام گلسرخی و دانشیان در سال هفتاد و سه میلادی دانشجویان کنفدراسیون برخی از سفارتخانه های ایران در خارج را اشغال کردند.

در شانزدهمین کنگره کنفدراسیون در ژانویه هفتاد و پنج پیام چریکهای فدائی خلق قرائت شد که با استقبال پرشور خرد گم کرده ها و دانشجویان پشت به وطن کرده مواجه شد.

به گروه تروتسکیست ها به رهبری بابک زهرائی اشاره کردم که باید به فعالان این گروه هم نظری بیندازیم؛ بهرام عطائی، اروند ابراهیمیان، فریدون اسفندیاری، محمود صیرفی زاده، فریبرز رخشا، و محمد فلسفی.

در کنار کنفدراسیون دانشجویان ایرانی ، نقش مخرب جبهه ملی ایران در خارج از کشور هم قابل بررسی است. این جبهه در سال شصت و یک میلادی با همکاری جمعی از یاران مصدق و فرزندان فئودالها در اروپا و آمریکا تشکیل شد. از همان ابتدای شروع ، تلاش برای نفوذ به کنفدراسیون دانشجوئی به چشم میخورد. اعضای این جبهه یعنی حسن ماسالی و خسرو کلانتری به عراق میروند تا با رئیس پیشین سازمان

امنیت ، تیمور بختیار که در عراق بسر میبرد ، تشکیلاتی تحت نام جبهه ملی ایران در خاورمیانه به وجود بیآورند. ناکامی جبهه ملی در آمریکا از بابت جلب کنفدراسیون که بیشترشان گرایشات چپی داشتند باعث شد تا این جبهه به طرف انجمن دانشجویان مسلمان آمریکا و کانادا برود. این همان جناحی است که در معرفی نهضت آزادی و سازمان مجاهدین خلق به آنها اشاره کردم.

چه کسانی ایران را به ورطه نابودی کشاندند؟

در کنار دستار بندان تازی پرست ، توده ای های خائن ، ملی – مذهبی های پشت به وطن کرده و خرد گم کردگان مسلمان و کمونیست ، نقش

نویسندگان و شاعران و فیلمسازان را نباید از نظر دور بداریم. کسانیکه تیشه به ریشه امنیت کشور زدند و ساواک با آنها کاری نداشت!! کسانیکه دوربین و قلم و میکروفن در دست داشتند، از دولت پول و مستمری می گرفتند و علیه نظام کار میکردند. در حالیکه جام های شراب و عرق خود را بالا میبردند ، هیزم بدرون تنور اسلام می ریختند تا مردم را در آتشی که بنا بود بسازند ذغال کنند. آنها با دستمایه نبود آزادی و اختناق ، آنچه می خواستند می گفتند ، می نوشتند و می ساختند. در طول این نوشتار بکرات نام پر ننگ جلال آل احمد را آوردم . برخلاف ادعای او که : ما در چنگ اختناق و سانسور اسیر هستیم . توانست بیست و پنج اثر مسموم خود را تا پیش ازمرگ زودرس بخاطر افراط در نوشیدن عرق چاپ کندو پنج اثر دیگرش ، پس از مرگ چاپ شوند. اگر تاریخ اولین نوشته او را در سال بیست و چهار و آخرین آنرا در سال شصت و سه در نظر بگیریم ، این فرد توانسته هر سال یک جلد کتاب در جو اختناق و

سانسورو خفقان که نویسندگان حق نفس کشیدن نداشتند !!!!! انتشار دهد.

جلال آل احمد هفت ماه پس از اشغال ایران در سال بیست و یک به عراق میرود ، آنهم برای اتمام درس طبلگی اش. شمس آل احمد ، برادر هفت خط و دروغگوی جلال در مقدمه کتاب سفر به ولایت عزرائیل می نویسد : جلال بخاطر اشغال ایران به وطن بازگشت !!. جلال آل احمد طلبه مدرسه مروی که به شوق آخوند شدن به عراق رفته بود ، ناگهان توده ای میشود. او در سال بیست و شش در حزب توده انشعاب ایجاد کرده ومی خواهد حزب سوسیالیست توده ایران را تشکیل بدهد که ناکام میشود.نوبت به رنگ عوض کردن میرسد و این بار جلال آل احمد را در هیبت حزب زحمتکشان دکتر مظفز بقائی می بینیم. او اینک همکار خلیل ملکی و انور خامه ای شده است. به محض اینکه آب بقائی با مصدق به یک جوی نرفت و حزب زحمتکشان ضعیف شد. جلال آل احمد با یارانش حزب نیروی سوم را با ملکی تشکیل دادند. این حزب در سال سی و دو تعطیل شد و این بار جلال آل احمد جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران را پایه ریزی کرد. ایکاش که سرگردانی این نویسنده پشت به وطن کرده و خائن میان اسلام سنتی و آخوندیسم ، توده ای مارکسیسم، سوسیالیسم جهانی و ناسیو نالیسم نهضت ملی به همین جا ختم میشد و جلال را در لباس خمینیسم و تشویق از جامعه روحانیت سنتی یا آخوند های روضه خوان دو تومانی نمی دیدیم که بخواهد اسلام و قرآن و تروریسم را کنار هم به ملت اسلام زده و مسخ شده ایران پیشکش کند. این پشت به وطن کرده وژن در کتاب غربزدگی اش می نویسد : اسلام وقتی به آبادیهای میان دجله و فرات رسید ، اسلام شد !!!و پیش از آن بدویت و جاهلیت اعراب بود. اسلام هرگز به خون ریزی بر نخاست !!!!!! سلام اسلامی صلح جویانه ترین شعاری است که دینی در عالم داشته است !!!!!!! ما ایرانی ها بودیم که از اسلام دعوت کردیم !!!!!!ما

در تیسفون نان و خرما بدست در کوچه ها به پیشواز اعراب رفتیم!!!!

این بیشرم دروغگو در ادامه یاوه هایش به دفاع از آخوند شیخ فضل الله نوری و آخوند میرزای شیرازی بر می خیزد. آل احمد دین را به عنوان آخرین سنگر مبارزات علیه غربزدگی می شناسد . آل احمد چشم خود را بر روی تمام تحولات دوران پهلوی بسته و تصویر او از ایران دوران شاه چنین است : بیست میلیون آدم که هفتادو پنج درصد آنها روستائی هستند و زیر چادرو کپر بی خبر از ارزش های جدید !!!!محکوم به رسوم ارباب و رعیتی ، ماشین ندیده !! با ابزار کار بدوی !! خوراکشان نان جو و سوختشان تاپاله گاو !!!! و تنها چیزی که پهلوی ها به آنها داده اند ؛ سرباز گیری !!! و رادیو ترانزیستوری !!! است. مردم ما در روستا ذغال را نمی شناسند !!! در چنین شرایطی اصلاحات ارضی راه می اندازند که زمین های قابل کشت را بدل به تار عنکبوت کنند !!!!! که بشود قبرستان تراکتور های پوسیده !!!

پریشان گوئی های این وزن بی وطن باعث میشود که در نظام آخوندی بزرگراهی را بنام او بگذارند.

بزرگترین انتقاد این بی شرم بی آزرم این بود که چرا در تهران چهار هزار و هفتصد سلمانی وجود دارد که سر مردم را اصلاح کنند!!!!

غیر از جلال آل احمد ، راکاره ادبی دیگری بنام غلامحسین ساعدی با تخلص گوهر مراد داشتیم که نوشته های مسموم او مورد استفاده فیلمسازان و اهل تاتر بود. ساعدی از زمانیکه عضو فرقه دموکرات آذربایجان بود تا هنگام مرگ که در شورای مقاومت مجاهدین خلق به فعالیت ادامه میداد جز خیانت به مردم ایران و فرهنگمان کاردیگری نکرد. نظام شاهنشاهی برای این پشت به وطن کرده بیشرم همه چیز مهیا

کرده بود. بهترین مکان با زبده ترین هنر پیشه های تاتر در خدمتش بودند و او نیز از اختناق و سانسور و ستمگری سخن می گفت. این نویسنده دون پایه در اوج بیشرمی میگوید : من در سازمان جوانان فرقه دموکرات که می خواستند آذربایجان را از ایران جدا کنند کار میکردم و مسئول سه تا روزنامه بودم . مسئول همه کارشان بودم. در پل سنگی تبریز منتظر شدیم تا بما اسلحه بدهند . پیشه وری آدم فوق العاده ای بود !! در مورد او خیلی ظلم شده بود!!او یک آدم انتلکتوئل به معنی واقعی بود !!! زمانی که من درس می خواندم ، در کلاس چهارم ابتدائی ، قصه های ماکسیم گورکی تو کتابها بود. قصه های چخوف توی کتابهای ما بود. زمانیکه من بچه بودم ، تمام امور دست روسها بود.

ودردا که در زمان شاه فقید به این بی پدر و مادران بیگانه پرست چه میدانهائی که ندادند.

غلامحسین ساعدی در اظهاری دیگر اعتراف می کند که با سازمان فدائیان خلق ارتباط نزدیکی داشته است. من بیشتر آنها را در مطب خودم می دیدم . هرکدام آنها که وسیله ساواک کشته میشدند ، سوژه داستان و نمایشنامه من بود !!!! برای من غرور آمیز بود که بچه های فدائی آن سرمایه دار گردن کلفت کرجی (منظور ساعدی محمد صادق فاتح صاجب جهان چیت است) را کشتند !!!! من حاضر بودم هر کاری که از دستم بر می آمد برای فدائیان خلق بکنم. سید احمد خمینی برای من اعلامیه های حوزه علمیه قم را می آورد. این بی شرم دون صفت در مدت عمر پر ننگش هشتاد و چهار اثر از خود بجای گذاشت که از میان این تعداد پنجاه و هفت نوشته اش بسیار معروف است که تمامی در دوران خفقان و استبداد شاه !!!!! چاپ و منتشر شده است.

کسانی که بانوشته های مسموم خود موجب تزلزل جامعه شدند که عاقبت

آن افتادن کشور به دست ناپاکان دستار بند بود ، کم نبودند. یکی از بی وطنان دیگر دکتر رضا براهنی بود. این بی شرم هم سقوط پیشه وری و نجات آذربایجان را مرگ فرهنگ آذری و زبان آن میداند. براهنی تلویحا در نوشته هایش اشاره می کند که صمد بهرنگی در راه فرار از ایران و رفتن به اتحاد جماهیر شوروی و ساختن وطن دیگر !!!! به آب زد و غرق شد. اگر ناظم حکمت ترک توانست براحتی از هاوانا تا مسکو برود ، پس چرا صمد بهرنگی نتواند !!!

در زمره بی وطنان قلم بدست میتوانم به احمد بنی احمد هم اشاره ای داشته باشم . فردی که مشاور فرهنگی و بررسی تاریخ ایران و نویسنده کتاب تاریخ رضا شاه بزرگ بود و با پیدا شدن سر و کله خمینی وژن روزه بگیر سیاسی شد.

نکته مهمی که در پایان این نوشتار باید بدان اهمیت خاص داد این است که : هیچ مبارزه آرمانی ، علیه نظام شاهنشاهی سبب کیفر های سخت از قبیل شکنجه ، حبس ابد و یا اعدام نشده است. بر خلاف تبلیغات توده ای های بی وطن ، ملی – مذهبی های پشت به وطن کرده و راست و چپ افراطی و در راس تمام ملایان ، میتوانم نام ده ها تن را ببرم که مدعی سی و هفت سال مبارزه با شاه و نظام شاهنشاهی بوده اند. اما در همان سالها همانند دیگر افراد مملکت از تمامی امکانات رفاهی ، اجتماعی، خدماتی و اقتصادی مملکت سود جسته اند . کسی محل کار آنها را مهر و موم نکرد . کسی از ادامه تحصیل آنها جلوگیری نکرد . کسی آنها را ممنوع الخروج نساخت و کسی آنها را در مناقصه های دولتی محروم نکرد. بسیار بودند مبارزانی که حتی یکروز رنگ زندان را ندیدند .

بسیاری با اظهار ندامت بخشوده شدند و به مشاغل بالای دولتی دست یافتند. در اینجا با ذکر نام برخی ها که شما خوب آنها را می شناسید و کارنامه هرکدام آنها برای شما روشن است ، در خواست می کنم تا شرف و شعور خود را ملاک تمام نوشته های بیست و چهار بخش از نوشتارم قرار دهید و در شنیده های مغرضانه و مسموم راجع به ساواک تجدید نظر کنید.

دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر مظفر بقائی، دکتر شاپور بختیار که نخست وزیر آخر شاه بود. حسن نزیه، عبدالکریم لاهیجی، حسین مکی، آخوند زنجانی، آخوند میلانی، داریوش فروهر، شایان، دکتر کریم سنجابی، مقدم مراغه ای، هدایت الله متین دفتری، خود خمینی وژن که رژیم در اوج فعالیت های خرابکارانه او تنها به تبعید او اقدام کرد .مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سحابی، جلال آل احمد، احمد شاملو، دکتر کاظم سامی کرمانی، کشاورز صدر ، حسن صدر، علی اصغر حاج سید جوادی، حسیبی، مهدی آذر، اسلام کاظمیه، شمس آل احمد، آخوند کافی، ناصر کاتوزیان و ده تن دیگر که مخالفان سر سخت شاه و نظام او بودند و بنا به اعتراف پیش و پس از فتنه سال پنجاه و هفت خمینی در توطئه ، تماس با مقامات جاسوسی دول دیگر شرکت داشتند.

آیا شما در پیشینه این افراد نشانی از حبس و شکنجه و آزار می بینید. در هر نظامی کسانیکه بانک بزنند . ترور کنند و با بمب گذاری موجب قتل شهروندان هر کشور شوند ، مجازات خواهند شد. مهندس مهدی بازرگان در رده یکی از ثروتمندان ایران بود. حسن نزیه و متین دفتری کارمندان عالی رتبه دولت بودند. اگر سید احمد مدنی صلاحیت خدمت در نیروی دفاعی مملکت را نداشت ، ولی در امر تدریس در مدرسه عالی قزوین کسی جلوی او را نگرفت. احمد شاملو دشمن شماره یک فرهنگ ایران و

فردوسی ، سالها سر دبیر مجلات فرهنگی نظیر خوشه بود. علی اصغر حاج سید جوادی به عنوان سر شناس ترین عضو هیت تحریریه کیهان هر چه دلش خواست نوشت. رسول پرویزی نویسنده توده ای یا فریدون توللی توده ای تا مقام معاونت نخست وزیری بالا رفتند. محمود جعفریان ، افسر توده ای شهربانی تا پست قائم مقامی رادیو و تلویزیون ملی ایران پیش رفت. پرویز نیکخواه از پایه گذاران کنفدراسیون و طراح ترور شاه از مقامات تصمیم گیرنده رادیو و تلویزیون شد.

نظام اگر خلیل طهماسبی ، نواب صفوی، سید محمد واحدی، مظفر ذوالقدررا اعدام کرد ، بخاطر جنایات آنها بود . اگر فدائیان را اعدام کرد ، بخاطر جنایات ، بمب گذاری ها وبانک زنی آنها بود ، مشابه آنچه در مورد مجاهدین اعمال شد. در مورد افسران توده ای اگر خشونتی ابراز شد ، چون آنها در خدمت روسها بودند و برای آنها جاسوسی میکردند که امری بود کاملا واضح در ارتش و قوانین آن. در خاتمه بار دیگر از همکاری های صمیمانه ایران یار ناصر نوذری و دیوید ماهن چهره شناخته شده نزد سازمانهای اطلاعاتی آمریکا و اروپا در امر اطلاع رسانی سپاسگزاری می کنم .

میهن پرستان شاغل در کمیته مشترک ضد خرابکاری و سازمان امنیت کشور با تمام تلاشی که برای حفظ ایران کردند، بخاطر خیانت روشنفکران بیگانه پرست و هدایت کنندگان گمراه نظیر سید حسین نصرها، احمد فردید ها،علی شریعتی ها، ناصر پور پیرارها و ملی – مذهبی های خائن

تازی پرست و نویسندگانی چون آل احمد ها، دانشور ها، خسرو شاهی هاو فیلمسازانی چون مسعود کیمیائی ها و سفیران بی وطنی چون اردشیر زاهدی ها و امیرانی چون فردوست ها و قره باغی ها و....سازمانهای ضد ایران و ایرانی فدائیان و مجاهدین خلق و ده ها گروه و گروهک با اعضای خردگم کرده ... ناکام ماندند. این پژوهش را به تمامی ساواکی ها ، چه آنهائیکه در قید حیات نیستند و چه آنهائی که در شرایطی بد زندگی می کنند، پیشکش می کنم.

پایان

من ساواک را تبرئه کردم

دکتر روزبه آذربرزین

بنیاد پژوهشهای علمی – فرهنگی دکتر مسعود انصاری

بهار 2728 مادی

2579 هخامنشی

2020 میلادی

لس آنجلس ، کالیفرنیا ، ایالات متحده آمریکا

این کتاب در کتابخانه کنگره آمریکا ثبت رسمی شده است. کلیه حقوق و حق چاپ برای مولف و ناشر محفوظ است. استفاده از مطالب کتاب با حفظ امانت و ذکر ماخذ آزاد بوده و نیاز به مجوز ندارد.

شناسه نویسنده کتاب و سایر آثار او:

دکتر روزبه آذربرزین (روزبهانی)

دکتر روزبهانی در خرداد سال 1328 خورشیدی در شمیران از مادری زرتشتی و پدری مسلمان به دنیا آمد . آموزش های دوران کودکی او تحت رهنمود های مادر شکل گرفت . باغ فردوس زادگاه او و سرازیری خیابان پسیان با وجود بزرگانی چون عبدالعلی وزیری موسیقیدان صاحب نام که دیوار به دیوار خانه او بود وعشق به موسیقی را در دل کوچک او روشن کرد که بعدها بشکل دانشنامه بزرگ مصور موسیقی ایران در پنج پوشینه تجلی کرد وهم چنین خانواده های بزرگ افشار ، اخوان ، ملک آرا و متین دفتری هریک در شکل گیری و ویژه گی های اخلاقی او تاثیر مثبتی بجا گذاشتند . دوران دبستان و دبیرستان در مدرسه شاهپور تجریش سپری شد .در دوران دبستان بود که با سخت گیری و تنبیه معلم قرآن آقای اصغریان که معنی آیات هجو نامه قرآن را نمی گفت و بجای آن مشت و لگد تحویل دانش آموزی که خواهان دانستن معنی فلان آیه شده بود میداد ، از باور ارثی پدر فاصله گرفته و ذهنش را به گفته های مادرکه راجع به گاتا و یشت ها سخن می گفت می سپرد . مادر به هنگام

مرگ زودرس در سن پنجاه و شش سالگی آخرین خواسته اش را به پسرش که اکنون پزشک شده میگوید : **هیچگاه با خفت زندگی نکن ، زندگی راندن خر خود نیست . حرفت را در هر شرایطی بزن . تا آنجا که در توان داری به همنوع و خصوصا هموطنانت کمک کن .بدان که مرگ در راه وطن ، نعمتی است که نصیب هرکس نمی شود .** دکتر روزبهانی دستهای سرد مادرش را گرفته و در حالیکه گریه می کند میگوید : به خاک پاک و مقدس میهنم سوگند میخورم که هیچگاه از وصیت تو چشم پوشی نکنم و از آن روز تا کنون یک لحظه قلم او از حرکت باز نه ایستاده است . کتک های آقای اصغریان نه تنها او از میدان بدر نبرد ، بلکه از او یکی ازسر سخت ترین منتقدان اسلام را ساخت . با کمک های معنوی معلم انشای دبیرستان آقای نجفی دو جلد از مجموعه داستانهای کوتاه او تحت فرنام غروب و جاده و هم چنین زن آقا چاپ شد . سبک نگارش او تحت تاثیر مستقیم صادق هدایت و علی اشرف درویشیان در ساده نویسی خلاصه میشد .

پس از گرفتن دیپلم طبیعی به سربازی میرود و با درجه گروهبان یکمی به مدت دوسال در سنندج و کرمانشاه در گردان زرهی تانک انجام وظیفه می کند . پس از پایان دوران خدمت در کنکور شرکت کرده و در دانشکده های دامپزشکی و علوم دانشگاه تهران پذیرفته میشود . پس از شش سال ، در رشته ی اصلاح نژاد و ژنتیک فارغ التحصیل شده و سپس به دانشکده بهداشت دانشگاه تهران رفته و مدرک سلول شناسی خود را میگیرد . در آن دوران مرکز تحقیقات ژنتیک انسانی بنگاه حمایت مادران به دستور خانم دیبا ، مادر علیاحضرت فرح در خیابان تخت طاووس شروع به فعالیت کرده و از دکتر روزبهانی برای بخش سیتو ژنتیک دعوت به عمل می آید . ریاست مرکز با استاد فرهیخته و بزرگ زنده یاد دکتر محمد علی مولوی بود و اساتید صاحب نامی چون دکتر

هوشنگ خاوری خراسانی و زنده یاد دکتر شموئیل رهبر در آن کار میکردند . در آن زمان نخستین کتاب مشاوره ژنتیک در بیماریهای ارثی توسط دکتر مولوی – خاوری و روزبهانی نوشته شد که سالها به عنوان کتاب درسی در دانشکده های علوم پزشکی تدریس میشد . گام بعدی دکتر روزبهانی انجام آمنیو سنتز یا تشخیص های پیش از تولد نوزادان با استفاده از سلولهای تن جنین و کشت آنها بود که این مهم در آزمایشگاه دکتر میر شمسی انستیتو سرم سازی کرج انجام شد و باعث گشت که این سرویس نه تنها برای هوطنان بلکه برای مردم کشورهای همسایه ایران هم داده شود . راهنمای بیماران مبتلاء به سندرم داون (منگولیسم) ژنتیک و بیماریهای زنان ، ارث ، محیط و سلامت کودک و بیماران متولد نشده کتابهای دیگری بودند که توسط دکتر روزبهانی به نگارش در آمدند . نوشتار های دکتر روزبهانی در مجله نظام پزشکی ایران و نشریه دانستنیها که نشریه علمی – آموزشی ایران بود چاپ میشد و سمت مشاور پزشکی مجله به ایشان داده شد . از مشاغل دیگر دکتر روزبهانی به غیر از کار در مرکز تحقیقات ژنتیک انسانی ، تدریس در دانشکده های علوم پزشکی دانشگاه تهران ، مرکز پزشکی شاهنشاهی ، عضویت در کمیته امور متقاضیان درمان خارج از کشور وزارت بهداری ، جامعه آزمایشگاهیان پزشکی ایران و کانون حمایت مادران و نوزادان وزارت بهداری بود . در طرح باز آموزی پزشکان وزارت بهداری از وجود ایشان برای مسائل ژنتیکی بهره گرفته و ایشان با سفر به مراکز استانها به مدت دو روز یافته های جدید علم ژنتیک را در اختیار دیگر پزشکان قرار میدادند .تاسیس مرکز کمکهای علمی و فنی پزشکی تهران در خیابان کریم خان از جمله اقدامات دکتر روزبهانی بود . با فتنه ی خمینی و اشغال ایران توسط ملایان ، ضدیت با علم و خصوصا علم ژنتیک آغاز و دکتر روزبهانی را بجرم دخالت در کار خدا از آمنیوسنتز باز داشتند .استدلال آخوند ها این بود : اگر خدا خواسته تا بچه ای ناقص شود ، شما

نبایستی در این کار دخالت کنید !!! شرایط کارهر روز سخت میشد . قطع بودجه کامل مرکز تحقیقات ژنتیک انسانی ، بازرسی هر روزه محل کار توسط انجمن اسلامی زایشگاه فرح که اینک نام شهید اکبر آبادی بخود گرفته باعث شد تا دکتر روزبهانی تن به یک نوع خود تبعیدی بدهد و به آمریکا مهاجرت کند . با پذیرفته شدن در انستیتو ژنتیک پاسادنا کار سابق خود را ادامه میدهد و با نام مستعار برای نشریات خارج از کشور مطلب می نویسد . در زیر به برخی از نامهای مستعار او اشاره می کنیم : نون قندی ، ر- رها ، خدابخش بهروز ، علامه واعظ شفتی ، بیژن فغفور ، کاظم آقا آبدارچی ، شیرویه شمیرانی ، بهرام پرشان ، پولاد خسرو منش ، پولاد جنیدی ، بابک ، مهرداد پایدار،فلفلی ، و.....

در همان زمان کوتاه بیش از یکصد نوشتار با نام های مستعار از او چاپ میشود . جامعه برون مرزی از اینکه این همه نویسنده منتقد اسلام زاده شده به شوق آمده است . در سال 1990 میلادی با پیوستن به انجمن فرهنگی اجتماعی ایرانیان ، انتشار خبر نامه سازمان را به عهده میگیرد

سال 1986 میلادی ، سال پیوستن به گروه مبارز زنده یاد دکتر کورش آریامنش (رضا مظلومان) است . آشنائی دکتر روزبهانی با زنده یاد دکتر مسعود انصاری به دوستی و همکاری فرهنگی محکمی منجر میشود وتا سال 2014 میلادی و مرگ دکتر انصاری ادامه داشته و پس از آن اداره بنیاد پژوهشهای علمی – فرهنگی دکتر مسعود انصاری و کانون اندیشه وران ایرانی به ایشان محول میشود . درسال 1994 میلادی دکتر روزبهانی با دکتر حسن صفوی نایب التولیه دانشگاه آمریکائی هاوائی و تنی از میهن پرستان دیگر حزب دموکرات مردم ایران در خارج را تشکیل میدهند . تاسیس انتشارات کانون در لس آنجلس با شعار کتاب ارزان برای هم میهنان بیدار از اقدامات دیگر ایشان است . در سال 1997 میلادی کار در دانشگاه لومولیندا ی کالیفرنیا را آغاز و اقدام به

تاسیس مرکزی بنام بیو ژن در ریورساید می کند . کتاب تکنیک های جاری در آزمایشگاه سیتوزنتیک در این زمان انتشار می یابد . انتشار نشریه کنام که از سال 1998 آغازشده تا سال 2005 میلادی ادامه می یابد و در این سال دکتر مسعود انصاری انتشار و پخش پیام آزادگان را به دکتر روزبهانی محول می کند که تا امروز بدون ایستا منتشر شده است .

در سال 2006 ، تیم دکتر مسعود انصاری ، دکتر روزبهانی ، دکتر ایرج زمانیان و خانم هما احسان دادخواستی در یازده مورد علیه جمهوری اسلامی به دیوان عالی لاهه ارائه دادند .در این سالها شاهد فعالیت سخت دکتر روزبهانی در تلویزیون پارس ، تلویزیون آزادی ، تلویزیون ملی ایران و رادیوهای صدای ایران ، صدای ملی ایران و 670 لس آنجلس و هم چنین رادیوی ایرانیان سوئد ودر حال حاضر،رادیو مشروطه آلمان هستیم

کتابهای دکتر روزبهانی :

دیو مقدس (شرح زندگی روح الله خمینی)

مهدی بیا

محمد پیامبر شاه عرب

اسلام و حرکت ناسیونالیستی عرب

قرآن ، کلام محمد

دانشنامه مصور موسیقی ایران در پنج پوشینه

ویرانگران

اندیشه های بو دار

یکصد و بیست چهار هزار و یک در دو پوشینه (فیلمنامه)

کاریکماتور های روزبه

برابر های پارسی در گفتگوی های روزمره

بنیاد اسلام و جمهوری اسلامی

حماسه کاوه آهنگر (نمایشنامه)

گذشته چراغ راه آینده نشد (نمایشنامه)

سینما رکس آبادان ، فاجعه ای که تمام جهانیان باید بدانند (فیلمنامه)

چگونه دین بازی ما ایرانیان دنیا را در خرافه فرو برد

خلقیات زشت ما ایرانیان و درمان آن

پژوهشی متفاوت در احوال سینمای ایران

تاریخ شرمگاهی اسلام

دشمن ما کیست ؟

کتاب سبز (مروری بر اندیشه های دکتر مسعود انصاری)

آینده نگری برای ایران

من ساواک را تبرئه کردم

اگر فردوسی نبود

غروب و جاده

زن آقا

مشاوره ژنتیک در بیماریهای ارثی

ارث، محیط و سلامت کودک

بیماران متولد نشده

ژنتیک و بیماریهای زنان

راهنمای بیماران مبتلا به سندرم داون

تکنیک های جاری در آزمایشگاه سیتو ژنتیک

سینماتو گرافی در ایران در چهار پوشینه (از زمان مظفر الدین شاه تا امروز)

دکتر روزبهانی که بازنشسته ی کایزر (سازمان درمانی پزشکی مشهور آمریکا) است در حال حاضر ضمن اداره سایت پرتوان پیام آزادگان و نشریات چهار گانه آن (پیام آزادگان ، ریشنامه ، جاهلیه و پیشتازان) ، کانون اندیشه وران ایرانی ثبت شده در ایالت های واشنگتن دی سی و کالیفرنیا با فرهنگستان جهانی کورش بزرگ همکاری تنگاتنگی را دنبال می کند .

در راستای حفظ فرهنگ گهر بار ایران و ضدیت با تنها دشمن ایران و ایرانی ، یعنی اسلام ، تاسیس کتابخانه دیجیتالی پیام آزادگان با ده ها هزار کتاب اسکن شده و نزدیک به یک میلیون تراک موسیقیائی از زمان قاجار تا امروز از اقدامات دکتر روزبهانی است.